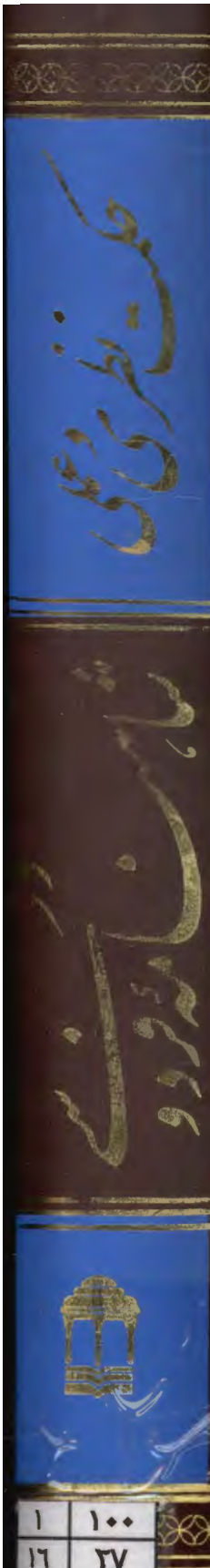


حکمت نظر می و عملی  
در  
شاهین نامه فردوسی

سجاد حسین

انتشارات نوید شیراز



۱	۱۰۰
۱۶	۲۷

حکمت نظری و عملی

در  
سیاست نامه فردوسی

سجاد حوسین



کتابخانه تخصصی ایرانشناسی

انتشارات نوید شیراز

۱۳۷۷



## حکمت نظری و عملی

در

شاهنامه فردوسی

از: سجاد چوبینه

□ چاپ: ستاره □ گرافیک: واصف □ تیراژ ۳۰۰۰ جلد

ناشر انتشارات نوید شیراز

چاپ اول ۱۳۷۷ - حق چاپ محفوظ

دفتر شیراز - تلفن: ۲۶۶۶۲ - ۰۷۱ □ صندوق پستی ۷۱۳۶۵/۶۶۶

دفتر تهران - ۸۹۰۵۹۴۵ □ فاکس: ۲۶۶۶۲ (۰۷۱)

شابک ۹۶۴-۵۹۵۷-۵۹-۱ ISBN 964-5957-59-1

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
	پیشگفتار
	مقدمه مؤلف
۱۳	جهان بینی توحیدی
۱۴	توحید
۱۵	برهان نظم
۱۷	برهان حدوث
۲۲	اقسام توحید
۲۲	توحید ذاتی
۲۴	توحید صفاتی
۲۷	صفات ثبوتیه
۲۷	قدرت
۳۰	علم
۳۱	حمید
۳۲	بی نیازی
۳۳	حیات
۳۵	ملک
۳۶	رحمت
۳۷	ربوبیت و رزاقیت
۳۸	حاکم و شاهد
۳۹	هادی
۴۱	صفات سلویه (جلالیه)
۴۴	توحید افعالی
۵۵	توحید عبادی
۶۰	خوف و رجاء (بیم و امید به درگاه خداوند)
۶۴	سپاس و ستایش خداوند و دعا و نیایش به درگاه او
۷۲	شرک و کفر به خداوند
۷۶	عدل

عنوان	صفحه
معاد.....	۷۹
مرگ.....	۸۰
یادآوری مرگ و اندرز دادن خود به سبب یاد مرگ.....	۸۷
حیات و زندگی بعد از مرگ.....	۹۷
حسابرسی روز قیامت.....	۹۸
نبوت و امامت.....	۱۰۲
انسان شناسی.....	۱۰۹
قضا و قدر.....	۱۱۷
کیهان شناسی.....	۱۲۷
ماهیت دنیای بی اعتباری آن.....	۱۳۰
خردگرایی.....	۱۵۰
فواید و نشانه‌های خرد و خردمندان.....	۱۵۴
دانش، ارزش و اهمیت آن.....	۱۶۴
تواضع در دانش طلبی و آداب دانش آموزی.....	۱۶۸
علایم و نشانه‌های دانایان.....	۱۷۰
نکوهش نادانی و سرزنش نادانان.....	۱۷۳
حذر کردن از همنشینی با نادان و مشورت با وی.....	۱۷۴
نشانه‌های نادانی و نادانان.....	۱۷۵
عدل و داد.....	۱۷۷
تأثیر عدالت اجتماعی بر سلامت جامعه.....	۱۷۹
ظلم و بیدادگری.....	۱۸۲
عواقب شوم بیدادگری.....	۱۸۵
آیین کشور داری و رهبری حکومت.....	۱۹۰
مسئولیت‌ها و وظایف رهبری و کارگزاران کشور	
۱- به عدل و داد رفتار کردن و پرهیز از ستم و بی عدالتی.....	۱۹۲
۲- تقوی، دینداری و حمایت از مؤمنین.....	۱۹۴
دین و پادشاهی.....	۱۹۵
۳- برقراری امنیت و آرامش عمومی.....	۱۹۶

صفحه	عنوان
۱۹۷	۴- ترحم بر زیر دستان و مردم‌داری و احترام به آنان
۱۹۸	۵- رسیدگی به تهیدستان و رفع نیاز آنان
۲۰۲	۶- تلاش در امر آبادانی
۲۰۴	۷- مبارزه با احتکار
۲۰۵	۸- واگذاری امور به اهلس
۲۰۸	۹- عدم احتجاب کارگزاران حکومت از مردم
۲۰۹	۱۰- رسیدگی به مشکلات مالی کارگزاران و تأمین مالی آنان
۲۱۱	۱۱- وحدت قدرت سیاسی برای تسهیل در امر تصمیم‌گیری
۲۱۱	ویژگی‌ها و خصوصیات رهبر
۲۲۱	حقوق رهبر بر مردم
۲۲۳	آیین نبرد و اخلاق جنگاوری
۲۲۶	آداب، قوانین و اصول صحیح جنگ
۲۲۹	درنگ و آهستگی در جنگ
۲۳۰	فنون نظامی
۲۳۷	قتل و خونریزی
۲۴۰	مکافات عمل
۲۴۴	اصالت (گوهر افراد)
۲۴۸	زن
۲۵۴	ضرورت دقت در همسر‌یابی و معیارهای همسر‌گزینی
۲۵۹	عشق
۲۶۵	هواپرستی
۲۶۸	افراط و زیاده روی در شهوترانی
۲۷۰	جوان و جوانی
۲۷۳	پیری
۲۷۶	عبرت
۲۸۰	هنر
۲۸۳	ارزش تجربه و آزمایش
۲۸۵	امید و امیدواری

صفحه	عنوان
۳۶۵	کار و بیکاری
۳۷۱	آز و حرص - قناعت
۳۷۷	شور و مشورت
۳۷۹	کینه ورزی و ستیزه جویی
۳۸۳	پند پذیری
۳۸۶	اقتصاد در معیشت و اعتدال در مصرف
۳۸۸	حسد
۳۹۰	بخشش و کرم
۳۹۵	بخل و خساست
۳۹۸	نفاق و دورویی - صداقت و یکرنگی
۴۰۱	راستگویی - دروغ
۴۰۶	عجب و خود پسندی
۴۰۹	وفای به عهد و پیمان
۴۱۳	قدرشناسی
۴۱۶	حسن معاشرت و مدارای با مردم
۴۱۹	سخن و آداب سخنوری
۴۳۱	سخن چینی و عیب جویی
۴۳۴	گذشت - کظم غیظ
۴۳۸	رازداری و سر پوشی
۴۴۰	آیین دوستی
۴۴۴	ملایمت و نرمی
۴۴۶	حقوق والدین و احترام به آنان - عاق والدین
۴۵۰	تواضع - تکبر
۴۵۴	توکل
۴۵۶	برادر و برادری
۴۵۷	ایرانیان



صفحه	عنوان
۲۸۷	آرزوهای محال و ناشدنی
۲۸۹	گناه - پرهیزگاری
۲۹۲	توبه
۲۹۴	دعا
۲۹۸	نام نیک
۳۰۰	نیکی و نیکوکاری
۳۰۵	عوامل نزول برکات الهی و اسباب سلب آن
۳۰۸	سنت امتحان و آزمایش الهی
۳۱۰	تلخی سخن حق
۳۱۱	شیطان و دعوت او به بدی و زشتکاری
۳۱۸	اندوه و شادی
۳۲۲	عزت و آزادگی
۳۲۵	جوانمردی، غیرت و تعصب ممدوح
۳۳۰	وحدت و یکپارچگی
۳۳۱	بی‌نیازی - نیازمندی
۳۳۵	عاقبت اندیشی و دورنگری
۳۳۷	اعتدال و میانه روی
۳۳۹	عجله و شتاب در کارها
۳۴۱	اغتنام فرصت
۳۴۴	بردباری
۳۴۷	مهر و مهربانی
۳۵۰	حجاب و پوشش، حیا و عفت
۳۵۳	مستی و زیان مسکرات
۳۵۴	تندرستی و ضرورت مراجعه به پزشک
۳۵۶	فرزند و تربیت و آموزش
۳۶۰	انعطاف پذیری
۳۶۲	نهی از منکر
۳۶۴	احترام به عرف

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

کتابی که پیش رو دارید گرچه بزرگی اندیشه و هنر بزرگ فردوسی در آفرینش شاهنامه را به تصویر می‌کشد و تسلط او را بر علوم مختلف زمان خویش بویژه کلام و فلسفه و در یک کلام «حکیم» بودن وی را به معرض نمایش می‌گذارد و با به نوعی مبتین تأثیر قرآن و سنت در ادب فارسی است؛ اما مهمتر از اینها، بیانگر فرهنگ غنی قوم ایرانی و دیرینه ارزشهای مثبت و سازنده برخاسته از اندیشه دینی و روح معنوی این ملت است که عمق «اصالت تاریخی» این سرزمین درخشان را می‌رساند. اصالتی که تعلیم و یادآوری آن به نسلهای امروز و فردا می‌تواند «جاودانه ماندن» این فرهنگ پر بار و بالتبع هویت مثبت و ارزنده ملی ما را تضمین نماید. امری که بیش از هر زمانی، نسل تشنه حقایق امروز، برای مصون ماندن از هجوم بیماری‌های گوناگون ناشی از «خودباختگی»، بدان نیازمند است. توجه به این فرهنگ استقلال‌زا و آزادی بخش است که می‌تواند ما را در مقابل میکروب‌های کشنده بخشی از فرهنگ غلط همیشه مهاجم بعضی غلط اندیش طماع و افسونگر و اکسینه کند؛ همانگونه که در طول تاریخ، فرهنگ‌های مهاجر و مهاجم در فرهنگ این مرز و بوم ذوب شده و استحاله گشته‌اند که خود سبب قوام بیشتر آیین ارزشمند و ملیت مستحکم ایرانی بوده است.

و امروز که در عصر ارتباطات بسر می‌بریم و ماهواره‌های پیشرفته، شبکه‌های اینترنت، کامپیوترهای پیچیده با برنامه‌های متنوع و ... دنیا را به هم مرتبط ساخته و آن را به دهکده‌ای جهانی تبدیل نموده است، تمسک به پیشینه و اصالت خویش، دستیابی به سلاح نیرومندی است که می‌تواند از هویت و هستی ما در مقابل هجوم فرهنگی بیگانگان حفاظت و حراست نماید و همبستگی و پیوستگی ملی ما را بیش از پیش حفظ کند.

بر اساس همین اندیشه و با اعتقاد به اینکه در باب تهاجم فرهنگی، آنچه موجب نگرانی است و بیم دهنده می‌باشد، «فرهنگ مهاجم» دشمن نیست بلکه «فرهنگ تهاجم‌پذیر» خودی است که ریشه در احساس بی‌ریشگی و دور ماندن از اصالت خویش دارد؛ انگیزه‌ای شد تا با نگاهی دقیق‌تر به شاهکار استاد توس که گنج بیکرانی از فرهنگ ایرانی است قدمی در این راستا بردارم. که البته بدیهی است این اثر باندازه سرمایه اندک علمی و معنوی نویسنده می‌باشد نه به وسعت دریای پر در شاهنامه. ولی در عین حال انتظار می‌رود، خواننده عزیز با مطالعه این کتاب به پیوند ناگسستنی دین و ملت ما که ناشی از سلامت فطری و روحیه حقیقت جویی و حق طلبی ایرانیان است، بیشتر پی ببرد و از پیشینه خویش، نمایی روشن‌تر و احساسی لطیف‌تر برداشت نماید.

در پایان لازم می‌دانم از همه عزیزانی که در نشر این کتاب زحماتی را متحمل شده‌اند صمیمانه سپاسگزاری و تشکر نمایم.

متذکر می‌شوم در این اثر از شاهنامه ۷ جلدی به تصحیح ژول مل چاپ سوم انتشارات سخن با مقدمه دکتر محمد امین ریاحی به عنوان منبع، استفاده شده است و شماره صفحات اشعار در پاورقی مطابق این چاپ می‌باشد.

# پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیاید بگذرد

## مقدمه مؤلف

گرچه شاهنامه نامی آشنا و فردوسی شاعری پرآوازه است ولی حقیقت این کتاب و بالتبع شخصیت فاضل و ارزشمند شاعرش حتی برای محققین و کاوشگران این اثر هنوز ناشناخته مانده است. امروز نه تنها کسانی که فرصت تتبع و دقت در شاهنامه را نداشته، تصور می‌کنند که «افسانه‌ای منظوم» است، بلکه بزرگان مطلع و آشنای به آن نیز قضاوتی در خور و شایسته این «گنج فرهنگی» نکرده‌اند. آنان که بهتر از دیگران گفته‌اند، در نهایت آن را «سراپا افسانه‌سرایی» ندانسته‌اند و متذکر شده‌اند که شاهنامه متضمن نکات اعتقادی و اخلاقی نیز هست\* و ما بر این باوریم که شاهنامه افسانه‌اش نیز «اسطوره حقایق» و «گنجینه معارف» است و مجموعاً «حکمت‌نامه‌ای» است منظوم. و این باور را که به چنین داوری انجامیده است، هر کس می‌تواند از مطالعه و تدبر در آن تحصیل نماید.

نیازی نیست شاهنامه و فردوسی را از موهل فرانسوی، ابن‌اثیر، نظامی عروضی سمرقندی، ادوارد براون، محمود عوفی، زکریای قزوینی، نلدکه آلمانی، ریپکا، حافظ محمود شیرانی و دهها نویسنده و مورخ ایرانی، غیرایرانی و خاورشناس اروپایی بشناسیم. بلکه شاهنامه را باید از شاهنامه‌شناخت و فردوسی را هم.

و متأسفانه می‌بینیم پژوهشگران ما در شناختن و شناساندن فردوسی بیش از آنکه به اندیشه‌های او توجه کنند و در جستجوی فرهنگ و معارف مورد نظر او

---

\* دکتر سیدجعفر شهیدی - یادنامه کنگره نهج‌البلاغه (۱۴۰۱ ق - ۱۳۶۰ ش) ص ۲۰۶ - به نقل از شعر و شاعران در ایران اسلامی معظمه اقبالی.

باشد، گرفتار مقدماتی نه چندان مفید گشته‌اند که به طور طبیعی مروج یک نوع سطحی‌نگری است. آنان بیشتر به این مقولات پرداخته‌اند که او معتزلی است یا اشاعری؟ شصت هزار بیت سروده است یا کمتر؟ رستمش واقعیت دارد یا ندارد؟ و...؟ و کمتر به این مطلب پرداخته‌اند که او چه می‌گوید؟ چه می‌خواهد؟ و در اندیشه چیست؟ اندیشه‌ای که سبب ماندگاری‌اش در طول تاریخ بعد از خود و مایه استحکام و پایداری کاخ بلند منظومش گردیده است.

حضور جاوید فردوسی در تاریخ نه به خاطر کمیت بالای اشعارش و نه به علت ذکر داستان‌های جذاب و اسطوره‌های تاریخی است، بلکه بیشتر به سبب ارائه طرح بزرگ و جامعی از مدینه آرمانی انسان می‌باشد. گرچه او، برای بیان اندیشه‌های تابناکش از داستان، اسطوره و جذابیت‌های ملّی - تاریخی به عنوان یک ابزار مناسب بهره‌برده است.

بی‌شک اگر او تنها به ذکر داستان‌های رزمی و بزمی خالی از لطایف حکمی و نکات قرآنی می‌پرداخت نه نامی به این بلندی داشت و نه کاخی به آن رفعت می‌ساخت. و این که می‌بینیم شاهنامه بیرون از مرزهای جغرافیایی، در غرب و شرق عالم محبوب و منظور واقع شده است به دلیل همین حقایق ارزشمند موافق فطرت انسانی‌اش می‌باشد. و اگر نه این بود، مطمئناً نه نقل هر مجلسی می‌گشت و نه شمع هر انجمنی. طنّازی و دلبری‌اش بدان سبب است که روستای سرسبز فطرت و مدینه النبی حکمت است. و بنا به همین خاصیت و خصوصیت، شاهنامه هم بوستان است و هم گلستان. هم حدیث آرزومندی «باید»ها و هم بیان واقعیت‌های تلخ و شیرین آنچه که «هست». آوای بشنو از نی مولوی و ساقی پیمان‌نوش و پیاله بخش حافظ است. بی‌رنگی آینه بیدل را دارد و بالاتر از همه صبغه الهی قرآن را داراست. تا جایی که بعضی «قرآن العجم»‌اش نامیده‌اند.

و با همین نگاه شفاف و ژرف است که احساس می‌کنیم فردوسی نه جبری مسلک است به سبک اشاعره و نه معتزلی مذهب اسیر فلسفه. نه ستایشگر و مدّاح متملق شاهان ستمگر است و نه مشتاق آنچنانی چندرغاز محمود غزنوی. حتّی نه اهل توس است و نه متعلق به طبقه دهقانان. بلکه او اهل ادبستان است و فرزند حکمت.

همچنین، ساده‌انگاری است اگر همت و هدف فردوسی را در این سال سی «عجم زنده کردن» به معنی نگهداری و نگاهبانی از زبان دری فارسی بدانیم و کمال بی‌انصافی است، اگر انگیزه او را در ابداع این هنر عظیم و ماندگار، چشمداشت به

پاداش مادی محمود غزنوی تصور نماییم. زیرا او می‌توانست با داستان‌نویسی منظوم منهای تزریق اعتقادات و افکار دینی، فلسفی، انسانی‌اش، به هر دو منظور «نام و نان» نایل آید. ولی او نه یک داستان‌سرا، بلکه راوی حدیث مکرر انسان و دردهای زمینی و آسمانی اوست. حدیث مکرری که همیشه نومی نماید و هیچگاه کهنه نمی‌شود. اصول و قواعدش برای فرد سازنده و برای جامعه گره‌گشاست. عوام را وعظ است و علماء را درس. نسخه شفا و کتاب قانونی است که دل‌ها را رام و آرام و جامعه را بر بنیانی مرصوص می‌سازد. و برای درک این همه باید به سراغ خود شاهنامه رفت. زیرا مفسر شاهنامه و معرّف فردوسی هم اوست. شناخت مقام علمی، نبوغ حکمی و خصوصیات روحی معمار این کاخ سترگ و زیبای فرهنگ و ادبیات در گرو تماشای آن بنا و نگرستن عمیق و دقیق زوایای پیدا و پنهانش می‌باشد. و آنگاه می‌یابیم که شاهنامه، «حکمت نامه‌ای» است که نفوذش در دل‌ها و دوامش در روزگاران و عدم گزندش از بوران تعصبات و رعد و برق نفسانیات، بدان سبب است که مشحون از دین، حکمت، اخلاق، عرفان و هنر بر مبنای فطرت انسانی است.

و البته بدیهی است صاحب این اثر معنوی بدون نورانیت عقلانی و طهارت باطنی هرگز نمی‌توانست این چنین بگوید و اینگونه بماند. او داستان‌های پادشاهان را به عنوان احادیث عبرت‌آموز تاریخ به ملت‌ها تذکر می‌دهد و بر سلاطین، بخصوص سلاطین زمان خویش فریاد می‌زند.

و کیست که بتواند اینگونه در برابر سلطان قدر قدرتی چون محمود غزنوی، خود را دانا خوانده و شاه را ملزم به پند شنوی از این پیر دانا بداند و بر او بخواند:

ز دانا سخن بشنوای شهریار جهان را بدینگونه آباد دار

و با جسارت خاصی وی را پای منبر وعظ خود نشانده و به او یادآوری کند:

اگر دادگر باشی ای شهریار به گیتی بمانی یکی یادگار

که جاوید هر کس کند آفرین بدان شاه که آباد دارد زمین

و عجا که این همه شهامت و جسارت در ناداوری‌های بعضی سطحی‌نگر به

ضعف و ترس و طمع تعبیر می‌شود، همانگونه که استقامت بر اعتقادش نیز باعث

می‌گردد تا به او اتهام بد دینی و انحراف از دین مقبول و رایج زمان زنند و طردش

نمایند. و این قضاوت‌های غیرمنصفانه اوج مظلومیت اوست.

آری، او را مهر نبی و علی سبب شده که کین به دل گیرد و کینش به دل گیرند و

همین حبّ و بغض که لبّ دین است، او را جسورانه از کناره‌های وصف میادین رزم به معرکهٔ بلا و ابتلا و بازیگری در میدان تقابل حق و باطل کشانده است. و در آخرین روزهای زندگی‌اش، آنگاه که بیش از هر قهرمان شاهنامه حضور شرافتمدانهٔ خودش را در میدان حماسه و رزم نظاره‌گریم، می‌فهمیم که چرا «آخر شاهنامه خوش است». وی به جرم «شهامت اندیشه» و «عدالتخواهی»، آوارگی و فقر را از دست سلطان مستبد صله می‌گیرد و به خاطر «ژرف‌نگری» و داشتن «بینش عمیق دینی»، پیش‌نماز متحجّر و واپس‌گرای شهر، از نماز گزاردن بر جنازه‌اش روی بر می‌تابد. البته، این مجازات همهٔ سقراط‌هایی است که می‌بایست جام زهر را از دست حکام مستبد و جهال متعصب بنوشند.

با این همه فردوسی در غوغای قهرمان پروری، در صدد است تا به مخاطبینش این نکته را تفهیم کند که: شما خود یکایک قهرمان باشید. خود بازیگر صحنه‌های نمایش زیبای زندگی باشید و نه تماشاگر صحنه‌های صحنه‌آفرینان. و این زیباترین و پربارترین پیام او به خوانندگان اثرش می‌باشد که در ضمن نمایش بزرگ قدرت انسانی فریدون علیه ضحاک یادآوری می‌کند:

فریدون فرخ‌فرشته نبود      ز مشک و ز عنبر سرشته نبود  
به داد و دهش یافت آن نیکویی      تو داد و دهش کن فریدون تویی

چنانکه بر تولد برشت نمایشنامه‌نویس و نظریه‌پرداز تأثر آلمانی، این تعبیر زیبا را در نمایش «محاكمةٔ گالیله» دارد. آن هنگام که شاگردان گالیله به او می‌گویند: «ما نیازمند قهرمان هستیم تو قهرمان ما باش.» گالیله پاسخ می‌دهد: «نه، شما باید خودتان یک به یک قهرمان باشید.»

و فردوسی نیز نه در جستجوی یافتن رستم بلکه عطشناک در پی ساختن رستم، فریدون و سیاوشانی است تا به دست آنان ایرانی آباد و آزاد به عنوان نمونه و الگوی طرح جامع «مدینه فاضلهٔ انسانی» که در ذهن دارد، بسازد.

سجاد چوبینه

شیراز - پاییز ۱۳۷۶

# بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیش برنگذرد

## جهان بینی توحیدی

جهان بینی هر مکتب، مهم ترین رکن اساسی آن مکتب است. اگر مکتب را به پیکر انسان تشبیه کنیم، جهان بینی، مغز اداره کننده این پیکر است. شاید بتوان گفت: تمام یا بسیاری از پدیده های رفتاری انسان، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، تحت تأثیر جهان بینی اوست. انسانی که تفکری بر مبنای ماده گرایی و دنیا پرستی دارد، نمی تواند همانند کسی که اندیشه ای بر اساس توحید و یکتا پرستی دارد، زندگی نماید. زیرا نوع بینش آدمی در جهت گیری وی نقش اساسی دارد.

انسان موحد، سراسر زندگی خود را در کسب فضایل اخلاقی - انسانی سپری می کند و در این مسیر، از بسیاری لذایذ مادی که با هدف متعالی او در تعارض می باشند، چشم پوشی می نماید. وی بر این باور است که انسان موجودی جاودان بوده و جوهره اصلی او را روح متعالی و ممتاز از ماده و جسم او تشکیل می دهد. مرگ پایان زندگی نیست. بشر به خویش واگذار نشده و در برابر اعمال خود مسئول است و باید همواره برای رسیدن به هدف متعالی که برای او در نظر گرفته شده است، قدم بر دارد. بدیهی است با این اعتقاد و به این انگیزه، در کسب فضایل انسانی می کوشد و خصایل و رفتارهای خوب را تحصیل می نماید. و در مقابل آن کس که دارای جهان بینی مادی است، خود را ابن الدنیا می داند و گم شده خویش را در همین دنیا می جوید. انسان را همین بدن مادی تصور می کند و فکر می کند آدمی با مرگ نیست و نابود می شود.

لذا، آنچه برای او اصالت دارد، تمتع هر چه بیشتر از دنیا و بهره‌وری از لذات مادی آن می‌باشد و برای رسیدن به منافع مادی‌اش از هیچ ستم و تجاوزی به حقوق دیگران دریغ ندارد.

بنابراین می‌توان تأثیر «بینش» را بر «منش‌ها و کنش‌های» فرد نتیجه گرفت و به همین جهت، یعنی اهمیت و نقش جهان‌بینی در موضع‌گیری عملی، فردوسی قبل از هر چیز و بیش از هر امری به بیان یک دوره کامل اصول اعتقادی ناب، براساس عقل و منطق پرداخته است.

مباحث اعتقادی شاهنامه، شامل پنج اصل (توحید - معاد - نبوت - عدل و امامت) است که ما نیز به ترتیب به شرح این اصول می‌پردازیم.

## توحید

دبیر بینش و کنش پاک دینی، فردوسی حکیم، اصل توحید را با نگرشی عمیق و دقیق مورد نظر قرار داده است و اولین گام شاعرانه را در باغ سرسبز و پر ثمر توحید برداشته و خواننده را به تماشای زیبایی‌های آن برده است. وی، سرآغاز کتاب معنوی خویش را که مجموعه‌ای از دانستنی‌های عرفانی است، به علم توحید مزین نموده است. زیرا رسول اکرم (ص) فرموده: «أَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ» «سرآغاز هر دانشی، شناخت خداوندی است که همه چیز را به نیکویی پیوند داده است». و ترجمان همین حدیث شریف نبوی است بیان حکیم توس که:

ز دانش نخستین بیزدان گرای

کجاهست و باشد همیشه بجای

بسدو بگروی کام دل یافتی

رسیدی بجایی که بشتافتی (۱)

وی در شناخت و معرفت خداوند، ابتدا با تقریر برهان نظم و برهان حدوث، به اثبات وجود خدای یکتا می‌پردازد.



## برهان نظم

برهان نظم بر اساس دو مقدمه تجربی - عقلی: «عالم هستی دارای نظمی شگفت‌انگیز است و هر نظمی نشانه وجود ناظم دانایی است» نتیجه می‌دهد که عالم هستی، دارای آفریدگاری دانا و تواناست. قرآن کریم نیز بر غور و تعمق در شگفتی‌های آفرینش تأکید دارد: «قل انظروا ما ذا فی السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ»<sup>(۱)</sup> «بگو نگاه کنید چه چیز (از آیات خدا و نشانه‌های توحیدش) در آسمان‌ها و زمین است.»

از او گشت پیدای زمین و زمان  
پی مور بر هستی او نشان  
ز گردنده خورشید تا تیره خاک  
همه گوه‌ران آتش و آب پاک  
ز هستی یزدان گواهی دهند  
روان تو را آشنایی دهند<sup>(۲)</sup>  
«سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق»<sup>(۳)</sup> «ما آیات و نشانه‌های خود را در آفاق جهان و نفوس بندگان کاملاً روشن می‌گردانیم تا ظاهر شود که خدا برحق است.»

پس خداشناسی با هستی‌شناسی رابطه‌ای مستقیم دارد. شناخت عالم طبیعت، ابزاری مناسب برای شناخت آفریننده و نگارنده زمین و زمان است.

بیزدان گرای و بیزدان پناه  
براندازه زو هر چه خواهی بخواه  
جز او را میدان کردگار سپهر  
فروزنده ماه و ناهید و مهر<sup>(۴)</sup>  
که دارنده و سربرآورنده اوست  
زمین و زمان را نگارنده اوست  
همو آفریننده مور و پیل  
ز خاشاک ناچیز و دریای نیل<sup>(۵)</sup>  
کوچک و بزرگ، ناچیز و چیز، همه گواه هستی پروردگار عالم بوده و یکتایی‌اش را دلیل‌اند.

سپهری که بینی بدینسان روان  
توانا و دانا جز او را مخوان<sup>(۶)</sup>  
ز خاشاک ناچیز تاعرش راست  
سراسر به هستی او برگواست<sup>(۷)</sup>

(۳) فضلت - ۵۳.

(۶) ص ۱۴۰۵.

(۲) ص ۶۷۷.

(۵) ص ۱۰۶۹.

(۱) یونس - ۱۰۱.

(۴) ص ۱۴۸۹.

(۷) ص ۱۰۴۷.

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاختلاف اللّيل والنّهار و الفلک الّتی تجری فی البحر بما ینفع الناس و ما انزل الله من السّماء من ماءٍ فأخیا به الارض بعد موتها و بثّ فیها من کلّ دابّةٍ و تصریف الرّیاح و السّحاب المسخّر بین السّماء و الارض لآیاتٍ لقومٍ یعقلون»<sup>(۱)</sup>

«محققاً در خلقت آسمان‌ها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتی‌ها که به روی آب برای انتفاع خلق در حرکتند و بارانی که خدا از بالا فرو فرستاد تا به آن آب، زمین را بعد از مردن زنده کند و سرسبز و خرم گرداند و برانگیختن انواع حیوانات در زمین و دروزیدن بادها به هر طرف و در خلقت ابر که میان زمین و آسمان مسخّر است و به اراده خدا در حرکت است. این امور برای عاقلان ادلّه روشن است.»

همه داد بینم زبیردان پاک <sup>(۲)</sup>	ز رخسنده خورشید تا تیره خاک
همان آتش و آب و خاک نژند	ز خاشاک تا هفت چرخ بلند
روان ترا آشنایی دهند <sup>(۳)</sup>	به هستی یزدان گواهی دهند
ز خورشید تا تیره خاک نژند	ز ژرف زمین تا بچرخ بلند
که ما بندگانیم و او پادشاست <sup>(۴)</sup>	پی موربر خویشتن برگواست

این همه آیات و نشانه‌های روشن، هرگونه شک و تردید را نسبت به وجود خدای یکتا می‌زداید و هر عقل سلیم و دل پاکی هم نوا با کلام خدا، این سؤال روشن جواب را پاسخ می‌گوید که: «أَفَى اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>(۵)</sup> «آیا در خدا هم که آفریننده آسمان‌ها و زمین است، شک توان کرد؟».

حکیم ما علاوه بر اثبات آفریننده هستی، با بیان برهان تمانع که برگرفته از کلام خداست، بر یکتایی آفریننده هستی تأکید می‌نماید.

شب تیره چون روز رخشان بدی	اگر اهرمن جفت یزدان بدی
بگردش فزونی نبودى نه کاست <sup>(۶)</sup>	همه ساله بودى شب و روز راست

(۳) ص ۱۷۸۷.

(۲) ص ۶۵۶.

(۱) بقره - ۱۶۴.

(۶) ص ۱۵۹۴.

(۵) ابراهیم - ۱۰.

(۴) ص ۱۷۸۹.

یعنی؛ اگر غیر از خدای یکتا، دیگری هم در خلق و آفرینش و اداره دایره هستی دخالت داشت، هرگز این نظم موجود مشهود عالم که لازمه وحدت آفریدگار است وجود نداشت. به بیان وحی: «لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا فسبحان الله رب العرش عما يصفون»<sup>(۱)</sup> «اگر در آسمان و زمین جز الله خدایان دیگری بود (نظام جهان به هم می خورد) و آسمان و زمین فاسد می شدند، منزّه است خداوند، پروردگار عرش، از توصیفی که آنها می کنند.»

### برهان حدوث

قوانین علمی دانش بشر، در جای خود ثابت نموده است که عالم طبیعت روبه فنا و نیستی است و این قاعده بر این مطلب دلالت دارد که وجود و هستی، برای ماده و عالم مادی امری ذاتی نیست، و الا هیچگاه این وجود از آن جدا شدنی نبود. پس هستی برای عالم ماده امری عَرَضی است. یعنی؛ موجودات عالم هستی بدایتی دارند و نهایتی. زمانی نبوده اند و زمانی نیز ناپود خواهند گشت. این حدوث لازمه اش اثبات ضروری مُحدثی است که عالم حادث را آفریده و می گرداند.

نگارش عالم ما به گونه ای است که از تمام سطور آن می توان درس خداشناسی فرا گرفت. (تبدیل و تغییر - تحول و تکامل - جنبش و سکون) در عالم همه گواه فقر ذاتی آن است. نیازمندی به آفریننده را بر همه اوراق رنگین طبیعت می توان خواند.

چنین گفت کای داور کردگار      جهاندار و پیروز و پروردگار  
تویی آفریننده هور و ماه -      گشاینده و هم نماینده راه  
جهان آفریدی بدین خرمی      که از آسمان نیست پیدا ز می<sup>(۲)</sup>

«أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ؟ أفرأیتم ما تحرثون. أَأَنْتُمْ تزرعونهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ  
أفرأیتم الماء الَّذی تشریون. أَأَنْتُمْ انزلتموه من المزن أَمْ نَحْنُ الْمَنْزِلُونَ. أفرأیتم النَّارَ الَّتِی

تورون. اَنْتُمْ اَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا اَمْ نَحْنُ الْمُشْثُونَ» (۱)

«آیا شما خود آن نطفه را به صورت انسان آفریدید یا ما آفریدیم؟ آیا ندیدید تخمی را که در زمین کشتید، آیا شما آن تخم را رویانیدید یا ما رویانیدیم؟ آیا آبی را که شما می‌نوشتید متوجهید؟ آیا شما آن آب را از ابر فروریختید یا ما نازل ساختیم؟ آیا آتشی که روشن می‌کنید می‌نگرید؟ آیا شما درخت آن را آفریدید یا ما آفریدیم؟»  
در بینش اعتقادی فردوسی، گردش چرخ زمین و زمان، اوراق زرّین عالم طبیعت، فروزندگی خورشید و ماه در پهنه آسمان، دم مور تا عظمت هور، شب و روز، دریا و کوه، همه و همه آفریده و محتاج اویند.

خداوند گردنده خورشید و ماه	خداوند پیروزی و دستگاه (۲)
نخستین بر آن آفرین گسترید	که چرخ زمین و زمان آفرید
نگارنده هور و کیوان و ماه	فروزنده فرّ و دیهیم و گاه
ز خاشاک ناچیز تا پشت پیل	ز گرد دُم مور تا رود نیل (۳)

«وَاللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ» (۴) «خداوند هر جنبنده‌ای را آفرید.»

نخست آفرین کرد بر کردگار	توانا و دارنده روزگار
که چرخ زمین و زمان آفرید	توانایی و نساتوان آفرید
یکی چرخ گردنده شد بی‌ستون	چرا نه بفرمانش اندر نه چون
بر آن آفرین کو چنین آفرید	بلند آسمان و زمین آفرید (۵)

خداوندی که آسمان را بی‌ستون مرئی برافراشته است و همه مخلوقاتش به فرمان اویند، شایسته درود و سزاوار آفرین است.

«اللّٰهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا» (۶) «خداست آن ذات پاکی که آسمان‌ها را چنان که می‌نگرید بی‌ستون برافراشت.»

آنچه که نظام احسن نیاز دارد و لازمه خلقی نیکوست، خداوند در عالم هستی به

(۱) واقعه ۷۲ و ۷۱ - ۶۸ - ۶۴ - ۶۳ - ۵۹. (۲) ص ۱۸۰۴

(۳) ص ۱۸۱۸. (۴) نور - ۴۵.

(۵) ص ۲۱۶۸. (۶) رعد - ۲.

نمایش گذاشته است. خورشید که مایه گرمی و جوش حیات است و پدید آورنده شب و روزی که انسان سخت به آنها نیازمند:

به چرخ اندرون آفتاب آفرید      شب و روز و آرام و خواب آفرید<sup>(۱)</sup>

فروزنده تاج خورشید و ماه      نماینده ما را سوی داد راه<sup>(۲)</sup>

شب و روز و گردان سپهر آفرید      چو کیوان و بهرام و مهر آفرید<sup>(۳)</sup>

«وَأَيُّ لَهِمُ اللَّيْلِ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمُ الْمَظْلُومُونَ وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ

تقدير العزيز العليم. والقمر قدّرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم. لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا

أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»<sup>(۴)</sup> «و برهان دیگر، وجود

شب است که ما چون روز را از آن برگیریم، ناگهان همه چیز را تاریکی فرا گیرد. و نیز

خورشید که بر مدار خود به گردش است، برهان دیگر بر قدرت خدای دانای مقتدر است

و نیز گردش ماه را که در منازل معین مقدر کردیم تا مانند شاخه خرما باز گردید. در

گردش منظم عالم خورشید را نشاید که به ماه رسد و نه شب به روز سبقت گیرد و هر یک

بر مدار معینی شناورند.»

خداوند گردنده بهرام و هور      خداوند پیل و خداوند مور<sup>(۵)</sup>

خداوند ماه و خداوند هور      خداوند روز و خداوند زور<sup>(۶)</sup>

زمان و زمین آفرید و سپهر      بیاراست جان و دل ما به مهر<sup>(۷)</sup>

بر آن آفرین کو جهان آفرید

نخست آفرین بر خداوند مهر

از آن جوی راحت که راه آفرید

«رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»<sup>(۱۰)</sup> «پروردگار ما آن است که همه را

(۳) ص ۱۵۶۷.

(۶) ص ۲۱۴۸.

(۹) ص ۱۴۸۸.

(۲) ص ۱۷۸۷.

(۵) ص ۲۲۸۷.

(۸) ص ۱۴۳۷.

(۱) ص ۲۱۶۸.

(۴) یس - ۴۰ - ۳۷.

(۷) ص ۱۷۸۷.

(۱۰) طه - ۵۰.

وجود داد و هدایت کرد.»

چو دریا و کوه و زمین آفرید      بلند آسمان از برش برکشید  
یکی تیزگردان و دیگر بجای      به جنبش ندادش نگارنده پای<sup>(۱)</sup>

«هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً ثمّ ائتوی الی السماء»<sup>(۲)</sup> «او خدایست که همه موجودات زمین را برای شما خلق کرد، پس از آن به خلقت آسمان نظر گماشت.»

نخستین که نوک قلم شد سیاه      گرفت آفرین بر خداوند ماه  
خداوند کیوان و ناهید و هور      خداوند پیل و خداوند مور  
خداوند پیروزی و فره‌هی      خداوند دیهیم و شاهنشهی<sup>(۳)</sup>

مرگب با برکت فردوسی، در قلم آشنای به معارف الهی وی، با ذکر آفریده‌های هستی‌بخش، مترجم کلام حکیمانه علی (ع) می‌باشد که حدیث محدثات خلقت را روایت گویای ازلیت و ابدیت پروردگار می‌خواند:

«الحمد لله الدالّ علی وجوده بخلقه و بمحدث خلقه علی ازلیته»<sup>(۴)</sup> «سپاس خدایی را سزاست که به وسیله آفریده‌هایش بر وجود هستی خویش راهنماست و به حدوث و نو آفریده شدنشان بر ازلی بودن خود و دلیل است.»

چو عنبر سرخامه چین بشست      سرنامه بود آفرین از نخست  
بر آن دادگر کو جهان آفرید      همان آشکار و نهان آفرید<sup>(۵)</sup>  
«هو الاوّل و الاخر و الظاهر و الباطن»<sup>(۶)</sup> «اوست اول و انتهای مطلق و آشکار و

نهان»

سرنامه کرد آفرین خدای      کجا هست و باشد همیشه بجای  
برآرنده ماه و کیوان و هور      نگارنده فرّ و دیهیم و زور  
سپهر و زمان و زمین آفرید      روان و خرد را و دین آفرید<sup>(۷)</sup>  
نخست آفرین بر خداوند هور      خداوند مار و خداوند مور

(۳) ص ۱۲۶۶.

(۲) بقره - ۲۹.

(۱) ص ۱۱۳۰.

(۶) حدید - ۳.

(۵) ص ۱۴۰۵.

(۴) نهج البلاغه - خطبه ۱۵۲.

(۷) ص ۷۸۱.

خداوند ناهید و بهرام و مهر خداوند این برکشیده سپهر<sup>(۱)</sup>  
 «إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ»<sup>(۲)</sup> «ما نزدیک ترین آسمان را به زیور انجم  
 بیاراستیم» «و لقد جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ زَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ»<sup>(۳)</sup> «و ما در آسمان کاخ های  
 بلند برافراشتیم و بر چشم بینایان عالم آن را زیور بیاراستیم»

آری، سپهر گردان، منظره ای از بزرگی و عظمت خداوند تبارک و تعالی است  
 که چشم هر بیننده ای را مسحور می نماید و سبب هدایت و راهنمایی بشر به سوی  
 آفریدگار یکتاست.

نخست آفرین کرد بر کردگار کز و دید نیک و بد روزگار  
 خداوند کیوان و گردان سپهر کز ویست پرخاش و پیوند و مهر  
 سپهری بدینگونه برپای کرد شب و روز را گیتی آرای کرد<sup>(۴)</sup>

«الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طَبَاقًا، مَاتَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ»<sup>(۵)</sup> «آن خدایی که هفت آسمان بلند را به طبقاتی منظم بیافرید و هیچ در  
 نظم خلقت خدای رحمان بی نظمی و نقصان نخواهی یافت. بارها به دیده عقل در نظام  
 مستحکم آفرینش بنگر، تا هیچ سستی و خلل هرگز در آن توانی یافت؟»

کز ویست گردون گردان بپای همویست بر نیک و بد رهنمای<sup>(۶)</sup>  
 سرنامه بود از نخست آفرین بدان کافریدش زمان و زمین  
 بنام خداوند خورشید و ماه که او داد بر نیک و بد دستگاه

جهان و زمین و زمان آفرید پی مور و کوه گران آفرید<sup>(۷)</sup>  
 بدویست کیهان خرم بپای همو داد گستر به هر دو سرای  
 بهار آرد و تیر ماه و خزان برآرد پر از میوه دار رزان

جوان داردش گاه با رنگ و بوی گهش پیر دارد دژم کرده روی<sup>(۸)</sup>

که شرح و تفسیر این کریمه می باشند که می فرماید: «يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ

(۳) حجر - ۱۶.

(۶) ص ۸۱۰

(۲) صافات - ۶.

(۵) ملک - ۳.

(۸) ص ۱۷۲.

(۱) ص ۲۲۳.

(۴) ص ۷۸۳.

(۷) ص ۶۵۵.

الارض كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»<sup>(۱)</sup> «هر که در آسمان‌ها و زمین است همه از او حوایج خود را می‌طلبند و او به کار خلق پردازد.»

## اقسام توحید

اقسام توحید (ذاتی - صفاتی - افعالی - عبادی) به شکل مبسوط و گسترده، در شاهنامه بیان شده است. که در اینجا بر اساس این تقسیم‌بندی، انواع توحید را با بیان شیرین فردوسی به بحث می‌نشینیم.

## توحید ذاتی

توحید ذاتی یعنی اعتقاد به این که خداوند متعال یگانه است و شریکی برای او نیست. خداوند دارنده هست و نیست همه چیز جفتست و ایزد یکی است<sup>(۲)</sup> زوجیت موجودات هستی دلیل نیازمندی آنهاست و نیازمندی همه موجودات مبین وحدانیت حضرت خالق است.

جهان را فزایش ز جفت آفرید  
که از یک فزونی نیاید پدید  
یکی نیست جز داور کردگار  
که او را نه انباز و نه جفت و یار  
هر آنچه آفریدست به جفت آفرید  
گشاده ز راز نهفت آفرید<sup>(۳)</sup>

علی (ع) درباره تضاد میان اشیاء و همچنین مقارنت و الفت بین آنها، که دلیل یکتایی خداست می‌فرماید: «و بمضادته بین الامور عُرْفُ أَنْ لَأُضَدَّ لَهُ وَ بِمُقَارَنْتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرْفُ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ»<sup>(۴)</sup> «و به قرار دادن او ضدیت و مخالفت بین اشیاء دانسته می‌شود که ضدّ و مخالفتی ندارد (زیرا او آفریننده اضداد است) و به تعیین همنشین بین اشیاء شناخته می‌شود که قرینی برای او نیست.» و نیز می‌فرماید: «لَأُثَمُّ بِقَدْرَتِهِ بَيْنَ مُتَضَادِّهَا»<sup>(۵)</sup> «به قدرت و توانایی میان اضداد التیام داده است.» قرآن اساس خلقت اشیاء را بر زوجیت

(۳) ص ۱۷۲.

(۲) ص ۴۹۲.

(۱) الزحمن - ۲۹.

(۵) نهج البلاغه - خطبه ۹۰.

(۴) نهج البلاغه - خطبه ۲۲۸.



می‌داند، آنجا که می‌فرماید: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»<sup>(۱)</sup> «و ما از هر چیزی دو نوع (نر و ماده) بیافریدیم تا مگر متذکر حکمت خدا شوید.»

از نگاه فردوسی نیز کثرت عالم وجود، نشأت گرفته از وحدت باری است.

ندانست کاین چرخ را پایه نیست ستاره فراوان و ایزد یکی است<sup>(۲)</sup>

«لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»<sup>(۳)</sup> «هر چه در آسمان‌ها و زمین است مال

اوست.»

سرنامه کرد از نخست آفرین زیزدان بر آنکس که جست آفرین

خداوند هست و خداوند نیست همه چیز جفتست و ایزد یکی است<sup>(۴)</sup>

تکرار این بیت پر مغز وی، تداعی کننده سخن امیرالمؤمنین (ع) است که فرمود: «و

لم يخلق شيئاً فرداً قائماً بنفسه دون غيره للذی اراد من الدلالة على نفسه واثبات وجوده

فالله تبارک و تعالی واحد لا ثانی معه»<sup>(۵)</sup> «و او چیزی را فرد و مستقل و بدون وابستگی

نیافریده، آنچنان که خواسته تا خود را اثبات نماید (به دلیل وابستگی همه چیز و بالطبع

نیازمندی آنها) پس خدای تبارک و تعالی یکی است که چیزی و کسی با او نیست.»

حکیم متأله، نسبت به فلسفه‌ای که در واقع سفسطه‌ای بیش نیست، بی‌اعتناست. و با

یقین و باور قلبی خویش، توحید را امری بدیهی می‌داند که فطرت و نهاد هر کسی به آن

گواهی می‌دهد. بخوانید:

ایا فلسفه دان بسیار گوی نیویم به راهی که گویی بپوی

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست به ناگفتن و گفتن ایزد یکیست<sup>(۶)</sup>

«أَفَى اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>(۷)</sup> «آیا در خدا هم که آفریننده آسمان‌ها

و زمین است شک توان کرد؟»

(۳) بقره - ۲۵۵.

(۲) ص ۳۴۴.

(۱) ذاریات - ۴۹.

(۵) بحار الانوار ج ۱۰، ص ۳۱۶.

(۶) ص ۸۱۰.

(۴) ص ۱۷۱۵.

(۷) ابراهیم - ۱۰.

## توحید صفاتی

قبل از ورود به بحث پیرامون شناخت صفات خداوند، لازم است به مطلب مهمی که از قواعد معارف اسلامی بوده و فردوسی به آن تصریح نموده است، مبنی بر «ناتوانی انسان از شناخت و درک چیستی خداوند» اشاره نماییم. لذا، با توجه به اصل «خداوند در ظرف ادراک ما نمی‌گنجد» وقتی صفات پروردگار مورد بحث قرار می‌گیرد، منظور توانایی و قدرت ما بر شناخت او و خصوصیاتش نیست، بلکه این صفات توفیقیه بوده و حضرتش ما را به این صفات آگاه نموده است. و اشعار ذیل مبین همین مطلب می‌باشد.

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیوان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برترست	نگارنده بر شده گوهرست
بسه بیستندگان آفریننده را	نیینی مرنجان دو بیننده را <sup>(۱)</sup>

که این ابیات تفسیر واضحی هستند از کریمه: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»<sup>(۲)</sup> «او را هیچ چشمی درک ننماید و حال آن که او همه بینندگان را مشاهده می‌کند و او لطیف و نامریی و آگاهست.»

علی (ع) می‌فرماید: «لم تره العیون بمشاهدة الابصار ولكن رآته القلوب بحقائق الایمان»<sup>(۳)</sup> «چشم‌ها او را به نگاه و نظر نتوانند دید ولی دل‌ها، به جوهره ایمان او را درک کرده و می‌بینند.»

نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه
خردگر سخن برگزیند همی	همان را گزیند که بیند همی
ستودن نداند کس او را چو هست	میان بندگی را ببایدت بست
خرد را و جان را همی سنجد او	در اندیشه سخت کی گنجد او

بدین آلت و رأی و جان و روان      ستود آفریننده را چون توان<sup>(۱)</sup>  
 ستودن مر او را چنان چون توان      شب و روز بودن به پیشش نوان<sup>(۲)</sup>  
 رسول اکرم (ص) می فرماید: «ما عرفناک حقّ معرفتک و ما عبدناک حقّ عبادتک»  
 «ما تو را آنگونه که باید بشناسیم، نشناخته ایم و آنگونه که باید بندگی نمایم، بندگی و  
 عبادت ننموده ایم.»

به هستیش باشد که خستو شوی      ز گفتار بیکار یک سو شوی  
 پرستنده باشی و جوینده راه      به فرمانها ژرف کردن نگاه  
 از این پرده برتر سخن گاه نیست      به هستیش اندیشه را راه نیست<sup>(۳)</sup>  
 «فَلَسْنَا نَعْلَمُ كُنْهَ عَظْمَتِكَ إِلَّا أَنَا نَعْلَمُ أَنَّكَ حَيٌّ قَيُّومٌ لَا تَأْخُذُكَ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَمْ يَنْتَه  
 اليك نظراً ولم يدركك بصر» «پس ما به کنه عظمت تو نمی رسیم مگر آن که همین قدر  
 می دانیم که تو زنده پابرجا هستی و هیچ خواب سبک و سنگینی تو را فرا نمی گیرد.  
 اندیشه ای به حقیقت تو نرسیده و دیده ای تو را در نیافته است.»

اصولاً خداوند از کیفیت، اشاره، توهم، تصویر و تصور ذهنی به دور است.  
 «ما وَحَدَّهُ مِنْ كَيْفِهِ... و لا صمده من اشارالیه و تَوَهَّمَهُ»<sup>(۴)</sup> «یکتا نمی داند او را کسی  
 که کیفیت و چگونگی برای او تعیین نماید و او را نطلبیده کسی که به او اشاره کرده و او  
 را در وهم درآورد (زیرا مشارالیه به اشاره حسیّه و یا عقلیه محدود است و محدودیت  
 از لوازم جسم است).»

زیرا: «كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ»<sup>(۵)</sup> «آنچه که به ذات خود شناخته گردد (حقیقت و  
 کنه او را بشناسند) مصنوع و آفریده شده است.»

بنابراین باید اندیشه را از رسیدن به کنه ذات او ناتوان دید و گفت:

جهان را بلندی و پستی تویی      ندانم چه ای هر چه هستی تویی<sup>(۶)</sup>  
 ترا کردگارست پروردگار      تویی بنده و کرده کردگار

(۳) ص ۴۰.

(۲) ص ۱۷۲.

(۱) ص ۳۹.

(۶) ص ۲۷۵.

(۵) نهج البلاغه - خطبه ۲۲۸.

(۴) نهج البلاغه - خطبه ۲۲۸.

چو گردون باندیشه زیرآوری	ز هستی مکن اندش و داوری
نشاید خور و خواب و با او نشست	که خستو نباشد به یزدان که هست
دلش کور باشد سرش بی‌خرد	خردمندش از مردمان نشمرد
ز هستی نشانست در آب و خاک	ز دانش کنش را مکن در مگاک (۱)
سوی آفریننده بی‌نیاز	همی راه نیابی تو ایدر متاز (۲)

پس در توان آفریده نیست که به مقام خدای تعالی و شأن الوهیت و ربوبیت او پی‌برد. همانگونه که قرآن کریم می‌فرماید: «و ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» (۳) «(مشرکان) مقام خدا را نشناختند که خدا ذاتیست بی‌نهایت توانا و بی‌همتا».

بنابراین، دست تضرع و خشوع، بیچارگی و نیازمندی به درگاه او با ستایش حضرتش بلند کرده و به ناتوانی خود اقرار می‌نماییم.

تو بر کردگار روان و خرد	ستایش گزین تا که اندر خورد
بین ای خردمند روشن روان	که چون باید او را ستودن توان
همه دانش ما بیچارگیست	بیچارگان بر باید گریست (۴)

بعد از این مقوله، به بیان صفات پروردگار که به اعتقاد ما از ذاتش جدا نبوده و نیست (توحید صفاتی) می‌پردازیم. (۵)

مناسب است در اینجا به تقسیماتی که اهل کلام در باب صفات خداوند دارند، اشاره‌ای بنماییم. صفات خدای سبحان به دو قسم تقسیم می‌شود: ثبوتیه و سلبیه. مرحوم

(۱) ص ۵۶۴ (۲) ص ۶۷۷ (۳) حج - ۷۳

(۴) ص ۸۱۰

(۵) در رابطه با صفات خداوند در میان مسلمانان سه اعتقاد وجود دارد. اعتقاد معتزله (نیابت) اعتقاد اشاعره (زیادت) و اعتقاد امامیه (عینیت). عده‌ای از معتزله معتقد به نیابت ذات از صفات می‌باشند و تصور می‌کنند که حقیقت صفات به امری زاید بر صفات برمی‌گردد که این ضابطه مربوط به موجودات امکانیه است و نمی‌توان آن را به مقام ذات الهی که واجب الوجود است نسبت داد. اشاعره نیز معتقدند صفات خداوند زاید بر ذات اوست چنانکه در ممکنات همینگونه است و تنها تفاوتی که بین صفات واجب و ممکن وجود دارد این است که صفات در ذات واجب، قدیم است و در ممکنات، حادث و امامیه معتقد است صفات خداوند عین ذات اوست. آنان معتقدند که غرض بودن همیشه لازمه علم نیست بلکه گاهی غرضی است مانند علم ما به اشیاء و در مقامی دیگر جوهر است مانند علم انسان به خودش و در مرتبه‌ای دیگر بالاتر از جوهر و عرض است که صفتی واجب و قائم به نفس موصوف است.

صدرالمتألهین دو اصطلاح جمالیه و جلالیه که ملهم از کریمه «تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام»<sup>(۱)</sup> است، بکار برده است. بعضی از دانشمندان علم کلام، صفات جمالیه را منحصر در هشت و صفات جلالیه را در هفت تا دانسته‌اند، ولی به نظر دقیق فلسفی، صفات خداوند منحصر در اعداد مذکور نبوده، بلکه ضابطه در صفات ثبوتیه (جمالیه) هر صفتی است که کمال محسوب شود و در صفات سلویه (جلالیه) هر خصوصیتی است که نشانگر نقص و عجز بوده باشد. متکلمین صفات خداوند را به اعتبار دیگری، به صفت ذات و فعل تقسیم نموده‌اند. منظور از صفت ذات، صفتی است که نفس ذات در آن لحاظ می‌شود، مانند: قدرت، حیات، علم و صفت فعل با ملاحظه امور صادره از ذات اعتبار می‌شود، مانند: خلق، رزق و مغفرت. که در اینجا براساس بیان شاهنامه صفات ثبوتیه و سلویه را همراه با آیات و احادیث مربوطه ذکر می‌کنیم.

## صفات ثبوتیه

### قدرت

خداوند تواناست و قدرت مطلقه او را فردوسی به شکل زیبایی با الهام از فرهنگ غنی اعتقادات قرآنی به تصویر کشیده است.

همو آفریننده مور و پیل	ز خاشاک ناچیز و دریای نیل
همه با توانایی او یکیست	خداوند هست و خداوند نیست
کسی را که او پروراند به مهر	برو برنگردد به تندی سپهر <sup>(۲)</sup>

آیات فوق تعریف جامعی از قدرت حق تعالی را بیان می‌دارد، زیرا در تعریف قدرت گفته می‌شود: «قدرت، انجام و ترک فعل به اراده است.» پس قادر کسی است که اگر بخواهد انجام می‌دهد و اگر نخواهد انجام نمی‌دهد. و خداوند است که به قدرت مطلقه خویش هر چیزی را می‌آفریند و هم او به قدرت خویش نیز ناآفریده‌ها را نیافریده است. «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ

لتعلموا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَّ أَنَّ اللَّهَ قَدَاحَاظُ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا»<sup>(۱)</sup> «خدا آن ذاتی است که هفت آسمان را آفرید و مانند آن آسمان‌ها از زمین خلق فرمود و امر نافذ خود را در بین هفت آسمان و زمین نازل کرد تا بدانید که خدا بر هر چیز توانا و به احاطه علمی بر همه امور عالم آگاهست.»

توانا و دانا و دارنده اوست	سپهر و زمین را نگارنده اوست
توانایی او راست ما بنده ایم	همه راستی‌هاش گوینده ایم <sup>(۲)</sup>
همه بسندگانیم و او پادشاست	خرد بر توانایی او گواست <sup>(۳)</sup>

صفت دانایی پروردگار در کنار توانایی او، اشاره به قدرت خداوند بر اساس حکمت او دارد. صفت دارندگی یا ملیک بودن خداوند در ابیات بالا، شاید مشیر به یکی از معانی لغوی قدرت، یعنی ملک باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «عند ملیک مقتدر»<sup>(۴)</sup>

نخست آفرین بر جهاندار کرد	جهان را بدان آفرین خوار کرد
که او است برتر ز هر برتری	توانا و داننده از هر دری <sup>(۵)</sup>
چو عنبر سرخامه چین بشت	سرنامه بود آفرین از نخست
بر آن دادگر کو جهان آفرید	همان آشکار و نهان آفرید
دو گیتی پدید آمد از کاف و نون	چرا نه به فرمان او درنه چون <sup>(۶)</sup>

بیت اخیر، ترجمه‌ای است از کریمه «انما امره اذا اراد شيئاً ان يقول له کن فیکون»<sup>(۷)</sup> «فرمان نافذ خدا در عالم چون اراده خلقت چیزی کند به محض این که گوید موجود باش بلافاصله موجود خواهد شد.»

اگر یار باشد جهان آفرین	بسپچم عنان را از ایدر به چین <sup>(۸)</sup>
توانا و دانا و دارنده اوست	خرد را و جان را نگارنده اوست <sup>(۹)</sup>
همه پیش فرمانش بیچاره‌اند	که با شورش و جنگ پتیاره‌اند <sup>(۱۰)</sup>

(۳) ص ۱۸۷۰

(۲) ص ۲۱۶۸

(۱) طلاق - ۱۲

(۶) ص ۱۴۰۵

(۵) ص ۲۱۱۱

(۴) قر - ۵۵

(۹) ص ۵۶۴

(۸) ص ۹۲۷

(۷) یس - ۸۲

(۱۰) ص ۳۴۴

«إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الرَّحْمَنُ عَبْدًا»<sup>(۱)</sup> «بلکه هیچ موجودی در آسمان‌ها و زمین نیست جز این که خدا را بنده فرمانبردار است.»  
 آری، قدرت مطلقه خداوند، جایی برای قدرت نمایی غیر او نمی‌گذارد و دیگران همه تسلیم قدرت وی می‌باشند.

بدانست کو دادگر داورست      توانا و از برتران برترست<sup>(۲)</sup>  
 خداوند ناهید و بهرام و هور      که هست آفریننده پیل و مور  
 نه دشواری از چیز برتر منش      نه آسانی از اندک اندر بوش  
 همه با توانایی او یکیست      بزرگست بسیار و یا اندکیست<sup>(۳)</sup>

امیرالمؤمنین علی (ع) می‌فرماید: «وما الجلیل و اللطیف و الثقیل و الخفیف و القوی و الضعیف فی خَلْقِهِ إِلَّا سَوَاءٌ»<sup>(۴)</sup> «بزرگ و کوچک، سبک و سنگین، نیرومند و ناتوان از نظر آفرینش در برابر او یکسانند.»

امثال این آیات که کم هم نیستند، مؤید نظر برخی از محققان و مؤلفان است که اعتقاد دارند، فردوسی علاوه بر آشنایی کامل به کتاب خدا، با سخنان و احادیث رسول خدا(ص) و عترت طاهره‌اش نیز آشنایی کافی داشته است. لذا مشاهده می‌شود بعضی آیات شاهنامه، دقیقاً ترجمه قرآن و سنت است. آیات فوق در توحید صدوق اینگونه بیان شده است: «الْأَشْيَاءُ لَهُ سَوَاءٌ عِلْمًا وَقُدْرَةً وَسُلْطَانًا وَمَلَكًا وَاحِاطَةً»<sup>(۵)</sup> «همه چیز از حیث آگاهی، توانایی و سلطنت و مالکیت و احاطه نسبت به آنها برای خداوند مساوی است.»

و قرآن کریم می‌فرماید: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا»<sup>(۶)</sup> «و هیچ موجودی در آسمان و زمین از قدرت خدا نتوانست کاست (بلکه در مقابل او همه عالم زبون است) که همانا خدا عالم و قادر است.»  
 «و كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا»<sup>(۷)</sup> «و خداوند بر هر چیزی تواناست.»

(۱) مریم - ۹۳. (۲) ص ۱۴۹. (۳) ص ۲۲۸.  
 (۴) نهج البلاغه - خطبه ۲۲۷. (۵) توحید صدوق - ص ۱۳۱. (۶) فاطر - ۴۴.  
 (۷) احزاب - ۲۷.

«والله غالب على أمره و لكن أكثر الناس لا يعلمون»<sup>(۱)</sup> «و خداوند بر کار خود غالب است ولی بسیاری مردم بر این حقیقت آگاه نیستند.»

### علم

نخست آفرین کرد بر کردگار خداوند دانا و پروردگار<sup>(۲)</sup>  
بداند همه آشکارا و راز به دانش مرا آز و او بی نیاز<sup>(۳)</sup>  
در حالی که علم بشر بسیار اندک و این اندک هم از اوست «و ما اوتیتم من العلم الا قليلا»<sup>(۴)</sup> «و شما بهره کمی از دانش دارید.»

«و أَسْرُوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»<sup>(۵)</sup> «و شما سخن پنهان گوید یا آشکار در علم حق یکسان است که خدا به اسرار دل‌ها هم البته آگاه است.»

نخست آفرین کرد بر کردگار توانا و دانا و پروردگار<sup>(۶)</sup>  
«و عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو و يعلم ما في البرّ و البحر و ما تسقط من ورقه الا يعلمها و لاجبة في ظلمات الارض و لارطب و لا يابس الا في كتاب مبين»<sup>(۷)</sup> «کلید خزاین غیب نزد خداست. کسی جز خدا بر آن آگاه نیست و نیز آنچه در خشکی و دریاست همه را می‌داند و هیچ برگگی از درخت نیفتد مگر آن که او آگاهست و هیچ دانه در زیر تاریکی‌های زمین و هیچ‌تر و خشکی در جهان نیست جز آن که در کتاب مبین مسطور است.»

همه دانش او راست ما بنده‌ایم که کاهنده و هم فزاینده‌ایم<sup>(۸)</sup>  
«قد عَلِمَ السَّرائِرَ و خَبَرَ الضَّمائِرَ، لَهُ الْإِحاطَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ»<sup>(۹)</sup> «خداوند متعال، دانا به پنهانی‌هاست و آگاه از اندیشه‌هاست و به هر چیز احاطه دارد.»

جز او را مخوان کردگار جهان شناسانده آشکار و نهان<sup>(۱۰)</sup>

(۱) یوسف - ۲۱	(۲) ص ۲۲۸۷	(۳) ص ۱۹۳۹
(۴) اسراء - ۸۵	(۵) ملک - ۱۳	(۶) ص ۱۵۶۷
(۷) انعام - ۵۹	(۸) ص ۱۶۰۱	(۹) نهج البلاغه - خطبه ۸۵
(۱۰) ص ۱۴۰۷		



همی گفت کای روشن کردگار جهاندار و بیدار و پروردگار<sup>(۱)</sup>  
«أَوْ لَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسْرُونَ وَمَا يُعْلِنُونَ»<sup>(۲)</sup> «آیا نمی دانند که خدا بر آنچه  
پنهان داشته و یا آشکار کنند آگاه است.»

### حمید

خداوند حمید و ستوده است. ستایش تنها سزاوار اوست، زیرا هستی همه موجودات  
قائم به او می باشند.

زمن بشنو ای مرد روشن روان به جز نام یزدان مگردان زبان  
که اویست بر نیک و بد رهنمای و زیست گردان گردان بی پای  
کجا آفرید او روان و خرد ستایش جز او را نه اندر خورد<sup>(۳)</sup>  
«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَ  
هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ»<sup>(۴)</sup> «سپاس مخصوص خداست که هر آنچه در آسمان ها و زمین است  
همه ملک اوست و در عالم آخرت نیز شکر مخصوص خداست و او حکیم و آگاه  
است.»

بینش قرآنی فردوسی، بر انحصار و اختصاص ستایش به خداوند، به موجب نوع نگاه  
او به عالم تحت تدبیر خداوند، شکل می گیرد. تدبیری که به هدایت تکوینی و تشریحی  
عالم وجود می انجامد. به همین تدبیر و هدایت است که گردان گردان بی پای است و به  
همین هدایت است که «روان و خرد» را به عنوان راهنمای همراه همیشگی انسان آفریده  
است. روانی که به نفخة الهی متبرک است و خردی که موجب امتیاز انسان از موجودات  
سفلی و برتری او بر کثیری از مخلوقات می باشد. روانی که اگر آلوده نگردد و عقلی که  
در صورت سلامت، جز به بندگی و پرستش خدای خویش رضایت ندهد.

همه بندگانیم و ایزد یکیست پرستش جز او را سزاوار نیست<sup>(۵)</sup>

«دَعْوِيَهُمْ فِيهَا سَبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتَهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَأَخِرُ دَعْوِيَهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>(۱)</sup> (در بهشت) زبان شوق به تقدیس خدا گشایند: بارالها از هر نقصی، منزهی. و ثنای آنها در بهشت سلامت ابدی می بخشد و آخرین سخنشان ذکر اوصاف پروردگار عالمیان است.»

### بی نیازی

زدستور و گنججور و از تاج و تخت      ز کمی و بیشی و ناکام و بخت  
همه بی نیازست و ما بنده ایم      به فرمان و رأیش سرافکنده ایم<sup>(۲)</sup>

در اینجا حکیم فرزانه، ضمن به تصویر کشیدن وصف بی نیازی خداوند، او را از تشبیه و تجسیم<sup>(۳)</sup> که لازمه نیازمندی اوست، پاک و منزّه می داند. بی نیازی خداوند بدین سبب است که از هر صفتی که مخلوقات بدان وصف می شوند، بدور است و عقیده به تشبیه و تجسیم، خداوند را تا حد مخلوقات و ممکنات تنزل می دهد. (تعالی الله عنه). بدیهی است این اعتقاد، لازمه اش نیاز اوست که این آیات، جهت گیری محسوسی بر خلاف این عقاید باطله دارند و فریادگر صمدیت و غنای مطلق هستی بخش می باشند. «اللَّهُ الصَّمَدُ. لَمْ يَلِدْ و لَمْ يُولَدْ و لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»<sup>(۴)</sup> «خداوند بی نیاز است. نمی زاید و زاده نشده است و کسی همتای او نیست.»

در این آیات می بینیم، قرآن کریم به بیان لوازم بی نیازی خداوند که تنزیه او از هر گونه شباهت به خلق، تولد، تولید و تکثیر است، می پردازد.

خدای جهان را نباشد نیاز      به جای و خور و کام و آرام و ناز<sup>(۵)</sup>  
خداوند گردنده بهرام و هور      خداوند پیل و خداوند مور<sup>(۶)</sup>  
کند چون بخواهند ناچیز چیز      که آموزگارش نباید بنیز<sup>(۷)</sup>

(۱) یونس - ۱۰. (۲) ص ۶۷۸.  
(۳) تشبیه به این معناست که خداوند را شبیه مخلوقات دارای دست و پا و گوش و سایر اعضا بدانیم و تجسیم نیز به معنی جسم انگاری خداوند است. (۴) سوره توحید. (۵) ص ۱۴۳۵.  
(۶) ص ۲۲۸۷. (۷) ص ۲۲۸۸.

خردمند و بینا دل آن را شناس که دارد ز دادار گیتی سپاس  
 بدانند که هست او ز ما بی نیاز به نزدیک او آشکارست راز<sup>(۱)</sup>  
 «یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنی الحمید»<sup>(۲)</sup> «ای مردم شما همه  
 نیازمند خدا بوده و تنها خداست که بی نیاز و ستوده است.»

که اوراست بر نیکویی دسترس به نیرو نیازش نیاید به کس<sup>(۳)</sup>  
 «ان تکفروا انتم و من فی الارض جميعاً فان الله لغنی حمید»<sup>(۴)</sup> «اگر شما و هر که در  
 زمین است همه کافر شوید پس براستی که خداوند بی نیاز و ستوده است.»

فردوسی، آفرینش آسمان و زمین را نیز برای خدمت به انسان و کمک به او برای  
 رسیدن به کمال می داند و بر این تصوّر باطل، خط بطلان می کشد که: «خداوند برای  
 رهایی از تنهایی دست به خلق می زند.» زیرا فعل خداوند از نوع افعال بشری نیست که  
 هدفش منتهی به فاعل گردد، بلکه خود فعل حکیمانه خداوند، هدف فعل اوست. و در  
 این مضمون می سراید:

جهان آفرین بی نیازست از این ز بهر تو باید سپهر و زمین<sup>(۵)</sup>  
 انسان به ابزار حیات در جهت بندگی خداوند نیازمند است و خلقت آسمان و زمین  
 از جمله نیازمندی های انسان در جهت کمال و قرب الهی است. بندگی هم نیاز ماست،  
 چرا که نردبان ترقی و کمال ماست و خداوند از عبادت بندگانش غنی و بی نیاز است.  
 «و ان تکفروا فان لله ما فی السموات و ما فی الارض و کان الله غنیاً حمیداً»<sup>(۶)</sup> «و  
 اگر شما همه کافر شوید پس آنچه که در آسمان ها و زمین است در قبضه اوست و  
 خداوند از عبادت و ایمان شما بی نیاز است، بی نیازی ستوده.»

## حیات

صفتی است که از حیث ظهور در منتهای بدایت و روشنی است، اما فهم دقیق حیات

(۳) ص ۱۵۸۶.

(۲) فاطر - ۱۵.

(۱) ص ۱۷۸۹.

(۶) نساء - ۱۳۱.

(۵) ص ۳۴۴.

(۴) ابراهیم - ۸.

الهی، امری مشکل می‌نماید که عدم درک این حقیقت، منجر به مذاهب مختلف کلامی و عرفانی شده است. قدر متیقن، حیات خداوند، حیاتی غیر نباتی، حیوانی و انسانی است، بلکه حقیقتی پاک و برداشتی بسیار لطیف از حیات و زندگی است.

می‌توان گفت: فصل مقوم حیات (در تمام مراتب) فعالیت و درّاکیت است که مرتبه اتم و اکمل و مناسب شأن الوهیتش را حضرت حق داراست. اما حکیم ما، به تصویر حیات ازلی و ابدی بر صفحه شاهنامه مبادرت ورزیده که اصطلاحاً به بحث قدیم ذاتی معروف است.

سرنامه کرد آفرین خدای کجا بود و باشد همیشه بجای (۱)  
 ز دادار دارید یکسر سپاس که او یست جاوید نیکی شناس (۲)  
 «اللّٰه لا اله الا هو الحیّ القيّوم، لا تأخذه سنّةٌ و لا نَوْمٌ» (۳) «خداوند که نیست جز او، زنده و پابرجاست، هیچ خواب سبک و سنگین او را نمی‌گیرد.»

امام باقر (ع) می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى كَانُ وَ لَاشَيْءَ غَيْرَهُ، نَوْرًا لَاطْلَامَ فِيهِ... وَحَيًّا لِمَوْتٍ فِيهِ وَ كَذَلِكَ هُوَ الْيَوْمُ وَ كَذَلِكَ لَا يَزَالُ أَبَدًا» (۴) «خدای تبارک و تعالی بود و چیزی غیر از او نبود، نوری است که هیچگونه تاریکی همراه او نیست و زنده‌ای که مرگ در آن راه ندارد و امروز هم همانگونه و همیشه نیز همینگونه است.»

امام کاظم (ع) می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ: كَانُ حَيًّا بَلَا كَيْفٍ... كَانُ عَزَّ وَجَلَّ الْهَاءُ حَيًّا بِبَلَا حَيَاةٍ حَادِثَةٍ بَلْ هُوَ حَيٌّ لِنَفْسِهِ» (۵) «بدرستی خداوند جز او خدایی نیست. زنده است بدون چگونگی. خدای عز و جلّ زنده است اما نه زنده‌ای که حادث شده است بلکه او زنده‌ای است که ذاتاً حیّ و زنده است.»

که او یست جاوید برتر خدای همویست نیکی ده و رهنمای (۶)  
 که او رهنمایست و هم دلگشای که جاوید باشد همیشه بجای (۷)  
 سرنامه کرد آفرین خدای کجا بود و باشد همیشه بجای

(۱) ص ۱۴۲۸. (۲) ص ۱۷۱۴. (۳) بقره - ۲۵۵.

(۴) توحید صدوق - ص ۱۴۱. (۵) توحید صدوق - ص ۱۴۱. (۶) ص ۵۹۷.

(۷) ص ۱۳۲.

ازو هست نیک و بد و هست و نیست همه بندگانیم و ایزد یکیست (۱)  
 «و تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ» (۲) «و بر خدای زنده ابدی که هرگز  
 نمیرد توکل کن و وی را تسبیح نمای.»

### ملک

خداوند مالک است. مالک حقیقی عالم هستی. زیرا ملکیت اعتباری در حقیقت  
 ملکیت نیست و علت مالکیت حقیقی خداوند نسبت به هستی، خالقیت خداوند نسبت به  
 آن می باشد. حدیث مالکیت پروردگار، در واقع همان حدیث خالقیت اوست. به بیان  
 قرآن کریم: «و لِلَّهِ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ  
 شَيْءٍ قَدِيرٌ» (۳) «آسمان ها و زمین و آنچه بین آنهاست همه ملک خداست. و هر چه  
 بخواهد خلق می کند و او بر ایجاد و اهلاك همه چیز تواناست.»

خداوند پیروزی و برتری خداوند افزونی و کمتری  
 خداوند داد و خداوند رای خداوند روزی ده رهنمای (۴)  
 «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (۵) «پر برکت و زوال ناپذیر است  
 کسی که حکومت جهان هستی به دست اوست و او بر هر چیز تواناست.»  
 ندای توحیدی - ملکوتی قرآن است که در این ابیات گوشنواز فردوسی شنیده  
 می شود:

به یزدان گرای و به یزدان کشای که دارنده اویست و نیکی فزای  
 زهر بد به دارای گیتی پناه - که او راست بر نیک و بد دستگاه (۶)  
 «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَلِكِ، تَوَتَّى الْمَلِكِ مِنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمَلِكِ مِنْ تَشَاءُ» (۷)  
 «بگو: بارالها! مالک حکومتها تویی، به هر کس بخواهی حکومت می بخشی و از هر  
 کس بخواهی حکومت را می گیری.»

(۳) مانده - ۱۷.

(۲) فرقان - ۵۸.

(۱) ص ۱۹۱.

(۴) ص ۱۵۴۲.

(۵) ملک - ۱.

(۶) ص ۱۶۳۳.

(۷) آل عمران - ۲۶.

## رحمت

رحمانیت و رحیمیت خداوند از صفاتی است که بیش از هر صفت دیگری در قرآن آمده است و تکرار آیه کریمه «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» در کتاب حکیم که معانی لطیفه‌ای را در بردارد واز حوصله بحث ما خارج است، شاهد مدّعی ماست. می‌توان گفت: هستی، جلوه و نمایشی از رحمت خداوند بوده و او بر اساس رحمت خویش، وجود و هدایت می‌بخشد، زیرا «كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ»<sup>(۱)</sup> «خدا که بر خویش رحمت را لازم و ضروری کرده است.»

نخست آفرین کرد بر کردگار  
خداوند پیروزی و روزگار  
خداوند بخشنده و دادگر  
خداوند مردی و داد و هنر<sup>(۲)</sup>

«وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ»<sup>(۳)</sup> «همانا خدای تو درباره خلق دارای فضل و رحمت بسیار است و لکن اکثر مردم شکر نعمتش بجا نیاورند.»

شما دست یکسر به یزدان زنید  
بکوشید و پیمان او نشکنید  
که بخشنده اویست و دارنده اوست  
بلند آسمان را نگارنده اوست  
ستمدیده را اوست فریادرس  
منازید با نازش او به کس<sup>(۴)</sup>

«وَاللَّهُ رُؤُوفٌ بِالْعِبَادِ»<sup>(۵)</sup> «خداوند نسبت به بندگان رؤوف و مهربان است.»

پسر گربه نزدیک تو بود خوار  
کنون هست پرورده کردگار  
کزو مهربانتر بدو دایه نیست  
ترا خود به مهر اندرون پایه نیست<sup>(۶)</sup>

دو بیت فوق، در بیان داستان زال سروده شده است. آنگاه که خبر زادن زال فرزند سام که از ابتدای تولد موهای سرش سپید بود، به پدر رسید، ابتدا نالان به درگاه الهی روی آورد و این امر را ناشی از گناه خویش و دخالت اهرمن دانست. سپس از ترس شماتت دیگران، وی را به کوه البرز برده و در آن کوه تنها گذاشت.

پدر مهر و پیوند بفرکند خوار      چو بفرکند برداشت پروردگار<sup>(۱)</sup>  
و خداوند سیمرغ را مأموریت داد تا زال را مواظبت و نگهداری نماید. سیمرغ نیز  
زال را به لانه برد و با مهر پروراند:

خداوند مهری به سیمرغ داد      نکرد آن بخوردن از آن بچه یاد<sup>(۲)</sup>  
سرانجام سام فرزندش زال را دنبال و جستجو کرد، تا آن را پیدا نمود و از سیمرغ  
گرفت.

شاعر موحد ما، فردوسی پاکزاد، از این اسطوره باستان، نیک استفاده نموده و درس  
توحید و مقامات معنوی می دهد. داستان مذکور و نتیجه ای که در پی دارد، تداعی کننده  
روایتی از رسول اکرم (ص) و بیان مبارکش در باب رحمت و عطف الهی، نسبت به  
بندگان خویش است. روایت کرده اند که حضرت «روزی با اصحاب خود در راهی  
حرکت می کردند به لانه پرنده ای نزدیک شدند که جوجه های کوچک آن پرنده در این  
لانه بودند. پرنده بالای این لانه بال و پر می زد و آواز می خواند. مسلمانان از این صحنه  
متأثر شدند و از شدت عشق و عطف این پرنده مادر نسبت به جوجه هایش اظهار  
تعجب نمودند. رسول خدا در این هنگام فرمودند: آیا این پرنده را می بینید؟ عرض  
کردند: بلی یا رسول الله: ما مهربانتر از او نسبت به فرزندانش ندیده ایم.» فقال رسول  
الله (ص): «اعلموا ان الله احنُّ على عباده من هذا الطير على صغاره» «بدانید خداوند  
نسبت به بندگانش مهربان تر از این پرنده به جوجه هایش می باشد.»

آری «ان الله بالئاس لرؤوف رحيم»<sup>(۳)</sup> «براستی خداوند نسبت به مردم رؤوف و  
مهربان است.»

## ربوبیت و رزاقیت

خداوند خالق هستی، مدیر و مدبر جهان نیز می باشد و مخلوق خود را به حال  
خویش رها نمی کند. او «دائم الفضل علی البریه» است و شعاع نور ربوبی او، موجودات

را به کمال می‌رساند و رزاقیت او نیز در همین راستا و بر همین مبناست.

به یزدان گراییم به فرجام کار که روزی ده اویست و پروردگار<sup>(۱)</sup>

نخست آفرین کرد بر کردگار جهاندار و دانا و پروردگار<sup>(۲)</sup>

«إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبِّكُمْ فَاعْبُدوه هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»<sup>(۳)</sup> «همانا خداست پروردگار من و شما او را پرستید که همین است راه راست.»

چنین گفت کای دادگر یکخدای خداوند روزی ده رهنمای<sup>(۴)</sup>

«قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ»<sup>(۵)</sup> «بگو خدای من هر که را بخواهد روزی وسیع دهد و هر که را خواهد تنگ روزی گرداند.»

«وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي

کتابِ مبین»<sup>(۶)</sup> «هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست جز آن که روزی‌اش بر خداست و خدا قرارگاه و آرامشگاه او را می‌داند و همهٔ احوال خلق، در دفتر علم ازلی او ثبت است.»

نخست آفرین کرد بر کردگار خداوند دانا و پروردگار<sup>(۷)</sup>

آری، پروردگار که بر ما از همه مهربانتر است، از حال خلق خویش آگاه است و رسیدگی به امور آنان را بر خود فرض نموده است، چنانکه قبلاً گذشت:

پدرمهر و پیوند بفرکند خوار چو بفرکند برداشت پروردگار<sup>(۸)</sup>

و به فرمودهٔ علی (ع): «عیاله الخلاق، ضَمِنَ ارزاقهم و قَدَّرَ اقواتهم»<sup>(۹)</sup>

«آفریده‌شدگان جیره خوار او هستند که ضامن و متکلف روزی آنان است و آنچه را که می‌خورند مقدر و تعیین فرموده است.»

## حاکم و شاهد

جهاندار و بر داوران داورست از اندیشهٔ هر کسی برترست<sup>(۱۰)</sup>

۱) ص ۱۸۳۳	۲) ص ۱۴۰۹	۳) آل عمران - ۵۱
۴) ص ۶۰۷	۵) سیأ - ۳۶	۶) هود - ۶
۷) ص ۲۲۸۷	۸) ص ۱۴۶	۹) نهج البلاغه - خطبه ۹۰
۱۰) ص ۱۷۸۷		



«قل اللهم فاطر السموات والارض، عالم الغيب والشهادة، انت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون»<sup>(۱)</sup> «ای رسول ما بگو پروردگارا! ای خالق زمین و آسمان‌ها! ای دانای عالم پیدا و نهان! تو خود میان‌بندگان در آنچه خلاف و نزاع برانگیزاند حکم فرما.» آری، داوری مطلق و بی‌خطا سزاوار اوست. «الاله الحكم وهو أسرع الحاسبين»<sup>(۲)</sup> «آگاه باشید که حکم و حساب خلق با خداست و او زودتر از هر حسابگری به حساب خلق رسیدگی می‌کند.»

## هادی

آفریده‌های خداوند، بر اساس حکمت الهی‌اش رهسپار کمال‌اند و خداوند ابزار و لوازم این امر را که همان سنت هدایت می‌باشد، فراهم نموده است. او هیچ کس و هیچ چیز را از نعمت هدایت محروم ننموده است و کسی را نیز بدون هدایت مأمور به تکلیف یا مجبور به تحمل عذاب ناشی از تخلف نمی‌نماید. در زیر به بیان این سنت الهی که از صفات پروردگار می‌باشد، با تورّقی در شاهنامه می‌پردازیم.

به یزدان پناه و به یزدان گرای      که اویست بر نیک و بد رهنمای<sup>(۳)</sup>  
 بیامد به پیش خداوند دد      خداوند هر دانش و نیک و بد  
 همی آفرین خواند بر کردگار      که ای آفریننده روزگار  
 تویی راه گم کرده را رهنمای      تویی برتر و دادگر یک خدای<sup>(۴)</sup>  
 «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»<sup>(۵)</sup> «ما راه را نمایانديم و حال انسان خواهد  
 هدایت پذیرد و خواهد آن نعمت را کفران کند.»

تو کردی ددان را بدان خاک جای      تو باشی به هر نیکویی رهنمای<sup>(۶)</sup>  
 که اشاره‌ای است به هدایت عمومی همه موجودات، همان بیان حضرت موسی (ع) از  
 زبان وحی که: «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»<sup>(۷)</sup> «پروردگار ما او است که هر

(۳) ص ۱۱۱۰.

(۲) انعام - ۶۲.

(۱) زمر - ۴۶.

(۴) ص ۱۲۳۹.

(۵) انسان - ۳.

(۶) ص ۱۱۴۷.

(۷) طه - ۵۰.

چیزی را آفرینش عطا نمود و سپس آن را در راه خویش هدایت کرد.»

خداوند جان و خداوند رای	خداوند نیکی ده و رهنمای <sup>(۱)</sup>
به یزدان گرای و یزدان گشای	که اویست بر نیکویی رهنمای <sup>(۲)</sup>
سر عهد کرد آفرین از نخست	بر آن کو جهان از نژندی بشت <sup>(۳)</sup>
بگسترده پاکسی و هم راستی	سوی دیو شد کژی و کاستی <sup>(۴)</sup>
نخست آفرین کرد بر کردگار	فروزنده گُردش روزگار
فزاینده دانش و راستی	گزاینده کژی و کاستی <sup>(۶)</sup>
چنین گفت کز کردگار جهان	شناسنده آشکار و نهان <sup>(۷)</sup>
سرنامه بود از نخست آفرین	ز ما بندگان بر جهان آفرین
جهاندار دارنده و رهنمای	خداوند پاکسی و نیکی فزای <sup>(۸)</sup>
همو آفریننده روزگار	به نیکی جزا و نیست آموزگار <sup>(۹)</sup>

این راهنمایی و هدایت، برای بشر به اشکال مختلف مانند: ارسال رسل، انزال کتب، هدایت باطنی و تنبیهات دیگر انجام می‌گیرد.

«یا بنی آدم اِنَّا یَاتِیْنٰکُمْ رُسُلًا مِنْکُمْ یَقْضُوْنَ عَلَیْکُمْ اَیَاتِیَّ فَمَنْ اَتَتْیْ وَاَصْلَحَ فَلَاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَاَلاَهِمْ یَحْزَنُوْنَ»<sup>(۱۰)</sup> «ای فرزندان آدم چون پیامبرانی از جنس شما بیایند و آیات مرا برای شما بیان کنند، پس هر که تقوی پیشه کرد و به کار شایسته شتافت، هیچ ترس و اندوهی بر آنها نخواهد بود.» خداوند در طول تاریخ بشریت، همواره راهنمایانی فرستاده و هیچگاه زمین از حجت او خالی نبوده است. «لِیَهْلِکَ مِنْ هَلْکٍ عَنِ بَیْتِیْهِ وَ یَحِیْیَ مِنْ حَیِّیْ عَنِ بَیْتِیْهِ»<sup>(۱۱)</sup> و در میان تمام اقوام و ملل مختلف نیز این پیک‌های الهی

۱) ص ۱۲۶۷	۲) ص ۱۳۱۸	۳) ص ۱۷۳۹
۴) ص ۱۷۴۰	۵) نحل - ۹۰	۶) ص ۱۵۶۲
۷) ص ۱۷۳۵	۸) ص ۱۴۷۴	۹) ص ۱۵۸۶
۱۰) اعراف - ۳۵	۱۱) انفال - ۴۲	

امر هدایت را به انجام رسانده‌اند. «و لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»<sup>(۱)</sup> «و هر قومی را از طرف خداوند رهنمایست.»

و در کنار هدایت به وسیله حجج ظاهری (انبیاء و رسل) همواره بشر به واسطه هدایت تکوینی و الهامات درونی عقل و فطرت نیز به نیک و بد راهنمایی شده است:

خداوند گردنده خورشید و ماه روان را به نیکی نماینده راه<sup>(۲)</sup>  
 «فَأَلَّهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوِيَهَا»<sup>(۳)</sup> «به او (انسان) خیر و شرش را الهام نمود.»

چنین گفت کای دادگر یکخدای خداوند روزی ده و رهنمای<sup>(۴)</sup>

خداوند هستی و هم راستی نخواهد ز تو کژی و کاستی<sup>(۵)</sup>

به پیش جهانداور و رهنمای بیامد همی بود گریان بپای<sup>(۶)</sup>

باید دانست که برای خداوند حجّت بالغه است و اگر اراده نماید، همه را رهنمایی کرده و به امر تکوینی، به منزل مقصود خواهد رساند. ولی ساختار انسان به گونه‌ای است که می‌بایست به اراده و اختیار خویش «انتخاب» نماید. «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَيْكُمْ أَجْمَعِينَ»<sup>(۷)</sup> «بگو ای پیامبر برای خداوند حجّت بالغه است. پس اگر مشیتش قرار می‌گرفت، همه شما را هدایت می‌کرد.»

ز من بشنو ای مرد روشن روان به جز نام یزدان مگردان زبان

که او یست بر نیک و بد رهنمای وزویست گردان گردان بپای<sup>(۸)</sup>

که او رهنمایست و هم دلگشای که جاوید باشد همیشه به جای<sup>(۹)</sup>

### صفات سلبيه (جلالیه)

فردوسی، از جمله صفات سلبيه خداوند، دو صفت مهم که خود روشنگر سایر صفات سلبيه می‌باشد را به تصریح بیان داشته است. این دو صفت سلبيه، تنزیه خداوند از تعلق به زمان و مکان و برتری شأن او از حیثیات مادی است. سایر صفات سلبيه را حکیم

(۱) رعد - ۷.	(۲) ص ۱۷۲.	(۳) شمس - ۸.
(۴) ص ۶۰۷.	(۵) ص ۶۷۷.	(۶) ص ۳۱۶.
(۷) انعام - ۱۴۹.	(۸) ص ۷۴۵.	(۹) ص ۱۳۲.

فرزانه، در ضمن صفات ثبوتیه با اشاره بیان نموده‌اند، که گذشت.

امتناع ذات باری تعالی، از قرار گرفتن در زمان و مکان بدان سبب است که اگر ذات الهی در زمان و مکان بگنجد، ذاتی است متحرک و بدلیل آن که معنی حرکت «از قوه به فعل رسیدن» است، دلالت بر نقص و نیاز خداوند می‌کند و او از هر نقصی بدور است. بیان تنزیه پروردگار از حلول در مکان و زمان، در حقیقت بیان تنزیه او از سایر صفاتی است که لازمهٔ نقص و نیاز می‌باشد.

نگنجد جهان آفرین در مکان                      که او برترست از مکان و زمان  
سخن‌های دیوانگان است و بس                      بدین برنیاید ترا یار بس<sup>(۱)</sup>

می‌بینیم وی، اعتقاد به عدم حلول خداوند در مکان و زمان را، امری بدیهی دانسته و معتقدین به تعلق خداوند به مکان را، عاری از عقل می‌داند و برباور سخیف آنان می‌خندد. علی (ع) در این باب ضمن خطبه‌ای می‌فرماید: «الاول الذی لم یکن له قبل، فیکون شیء قبله والآخر الذی لیس له بعد فیکون شیء بعده والرادع انا سیّ الابصار عن ان تناله او تدرکه، ما اختلف علیه دهر فیکتلف منه الحال و لاکان فی مکان فیجوز علیه الانتقال»<sup>(۲)</sup> «اوست اول و مبدأ هر چه بوجود آمده پس برای او مبدایی نبوده تا پیش از او چیزی باشد و اوست آخر پس برای او مرجعی نیست تا بعد از او چیزی باشد و اوست مانع این که مردمک‌های چشم‌ها به او برسند (او را به دیدهٔ ظاهر ببینند) و یا درک کنند (زیرا مکان و جایی برای او متصور نیست تا دیده و یا درک شود، بلکه چون غالب بر هر چیز است، مقهور و مغلوب احساس و ادراک نگردد) برای او روزگار مختلف نشود، تا تغییر حالی در او پیدا گردد و بجایی نمی‌باشد، تا انتقال و حرکت بر او روا باشد.»

به فرمان او گردد این آسمان                      که او برترست از مکان و زمان  
سپهر و ستاره همه کرده‌اند                      برین چرخ گردان برآورده‌اند<sup>(۳)</sup>

ایات فوق، در بیان این نکته‌اند که: خداوند خالق زمان و مکان است، نه مقهور و مغلوب و محدود به زمان و مکان. ظرف مکان در طبیعت مادی، زمین و آسمان است

که می تواند مورد اشاره واقع شود و خدا برتر از آن است که مورد اشاره واقع گردد. زمان نیز چیزی جز حرکت عالم مادی نیست، که این حرکت، مخلوق اراده خداوندی است. زمان و مکان ملک او و سیطره سلطنت وی می باشد، نه جایگاه او.

«و هو الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ»<sup>(۱)</sup> «و آن ذات یگانه است که در آسمان و زمین خداست و هم او به نظام کامل آفرینش داناست.»  
 فردوسی، در بیان این موضوع سؤالی را مطرح می نماید و آن این که: «اگر خداوند از جایگاه برتر بوده و در مکان نگنجد، پس چرا کعبه (پرستشگاه موحّدین) را خانه خویش خوانده است؟»

سکندر بیامد به سوی حرم	گروهی بروشاد و بهری دژم
اباناله و بوق و با پیل رفت	به دیدار جای سماعیل رفت
که جان حرم را برآورده بود	بدو اندرون رنج ها برده بود
خداوند خواندش بیت الحرام	بدو شد ترا راه یزدان تمام <sup>(۲)</sup>

و جواب می دهد:

ز پاکی ورا خانه خویش خواند	نیایش ترا تا ترا پیش خواند
خدای جهان را نباشد نیاز	به جای و خور و کام و آرام و ناز
پرستشگهی بود تا بود جای	بدو اندرون یاد کرده خدای <sup>(۳)</sup>

بنابراین، وجه تسمیه کعبه به خانه خدا، طهارت و پاکی این مکان می باشد که نیایشگاه و محل تطهیر دل از آلودگی و مشرف شدن قلب به بارگاه ملکوتی خداوند است. آنجا، قبله گاه دل به سوی اوست، نه جایگاه استقرار وی. و گر نه، «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَإِنَّمَا تَوَلَّوْا فِثْمَ وَجْهِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»<sup>(۴)</sup> «مشرق و مغرب هر دو ملک خداست پس به هر طرف روی کنید به سوی خدا رو آورده اید. خداوند به همه جا محیط و به همه چیز داناست.»

## توحید افعالی

نمایان‌ترین قسم از اقسام توحید در شاهنامه، نمایش اعتقاد انسان‌ساز توحید افعالی است و شاید طرح گسترده مسئله، به سبب بعد حماسی شاهنامه می‌باشد که با تغییر و دگرگونی احوال و پستی و بلندی روزگار همراه است. وقوع حوادث گوناگون جنگ و صلح، پادشاهی و سلطنت، شکست و ناکامی، پیروزی و فرهی، یسر و عسر و غم و شادی اندر این چرخ گردون، بهانه‌ای است تا حکیم ما بر کرسی تعلیم و منبر تربیت قرار گرفته و نکته‌های ظریف حکمی و اخلاقی را به زیباترین شیوه و در مناسب‌ترین حالات روانی خواننده‌ی داستانهایش، به وی القاء نماید. درس توحیدی که در لابلای حوادث گوناگون به خواننده یاد داده می‌شود، بیش از همه، یادآور بزرگی و قدرت خداوندی است که خلق و تدبیر همه امور به دست اوست و هیچ کاری بدون اراده و خواست او انجام نمی‌پذیرد و همین، معنی توحید افعالی است.

جهانرا بلندی و پستی تویی      ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی  
ز تو شادمانی و از تو غمیست      یکی را فزونی دگر را کمیست<sup>(۱)</sup>

و قال سبحانه: «الاله الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین»<sup>(۲)</sup> «آگاه باشید که امر خلق و تدبیر به دست خداست. بلند مرتبه باد خداوند که پروردگار عالمیان است.»

که این آیه در اثبات توحید خالقیت و ربوبیت می‌باشد. کسی جز او نمی‌آفریند و جز او نیز تدبیر امور نمی‌کند.

همه دست یکسر به یزدان زنیم      منی از تن خویشتن بفرکنیم  
مگر دست گیرد جهاندار ما      و گرنه بدست اختر و کار ما<sup>(۳)</sup>

«و ما تشاؤون الا ان یشاء الله رب العالمین»<sup>(۴)</sup> «و شما نمی‌خواهید مگر خدای آفریننده عالم بخواهد.»

آری، تمام اراده‌ها در مقابل اراده او کان لم یکن بوده و کسی بدون اذن او هیچ

کاری انجام ندهد. فرمان فرمان اوست و همهٔ امور به او برمی‌گردد.\*

چو بخشایش پاک یزدان بود      دم آتش و باد یکسان بود<sup>(۱)</sup>  
 کز ویست پیروزی و دستگاه      همو آفرینندهٔ هور و ماه<sup>(۲)</sup>

سنت الهی ایجاب می‌نماید که امور با شرایط و اسبابش تحت قوانین خاصی انجام پذیرند، اما اگر ارادهٔ خداوند، بنا به مصالحی ایجاب نماید که کارها خارج از علل و اسباب عادی اتفاق افتند، خارج از این سلسله (بدون واسطهٔ علل) انجام می‌پذیرند. چنانکه در جریان به آتش انداختن حضرت ابراهیم (ع) آتش فرمان یافت که: «یا نارا کونی برداً و سلاماً»<sup>(۳)</sup> و به فرمان حق آتش سرد و سلامت شد.

از او هست نیک و بد و هست و نیست      همه بندگانیم و ایزد یکیست<sup>(۴)</sup>  
 سپاس از جهاندار فریادرس      نگیرد بسختی جز او دست کس<sup>(۵)</sup>  
 که یزدان کسی را که دارد نگاه      زگرما و سرما نگردد تباه<sup>(۶)</sup>  
 اگر دادگر نیز باشیم از اوست      چو بخشندهٔ چیز باشیم از اوست  
 همه کردهٔ او بود هر چه هست      غم و شادمانی و بالا و پست  
 همه تندرستی به فرمان اوست      همه نیکویی زیر پیمان اوست  
 ستایش همه زیر فرمان اوست      پرستش همه زیر پیمان اوست<sup>(۷)</sup>

ابیات فوق، تفسیر منظوم کریمه: «قل کلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لایکادون یفقهون حدیثاً»<sup>(۸)</sup> است. «و هر چه از نیک و بد به شما رسد همه از جانب خداست. چرا این قوم جاهل از فهم هر سخن دورند.»

بد و نیک هر دو ز یزدان شناس      وزو دار تا زنده باشی سپاس  
 تهمتن چنین گفت کای بخردان      هشیوار و بیدار دل موبدان

\* توحید افعالی و اعتقاد به آن از ضروریات و جزء اصول اعتقادی هر مسلمانی است و با اختیار انسان منافاتی ندارد زیرا اختیار انسان هم به اراده و خواست اوست.

(۱) ص ۴۴۳

(۲) ص ۱۹۱

(۳) ص ۱۷۸۷

(۴) انبیاء - ۶۹

(۵) ص ۱۴۸

(۶) ص ۴۰۱

(۷) ص ۱۳۲

(۸) نساء - ۷۸

کسی را که یزدان کند نیکبخت	سزاوار باشد ورا گنج و تخت
جهانگیر و پیروز باشد به جنگ	نباید کشیدن به بیداد جنگ
به یزدان بود روز ما خود که ایم؟	برین خاک تیره ز بهر چه ایم؟
بباید کشیدن گمان از بدی	ره ایزدی باید و بخردی (۱)
«قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ» (۲) «بگو من هیچ سود و زیانی را در اختیار ندارم مگر آنچه را خدا بخواهد.»	
سپاس از جهاندار پیروزگر	کزویست نیرو ازویست هنر
همه نیک و بد زیر فرمان اوست	همه دردها زیر درمان اوست (۳)
هم داد دادی و هم یآوری	هم تاج دادی هم انگشتری (۴)
کزو تاج و تختست ازویم سپاه	ازویم سپاس و بدویم پناه (۵)
انسان مؤمن دارای معرفت، هر نعمتی را از خدا دانسته و همواره با هر نعمتی لبش مترنم به ذکر: «هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي» (۶) است.	
بدویست کیهان خرم بپای	همو دادگستر به هر دو سرای
بهار آرد و تیرماه و خزان	برآرد پر از میوه دار رزان
جوان داردش گاه با رنگ و بوی	گهش پیر دارد دژم کرده روی
ز فرمان و رأیش کسی نگذرد	پی موربی او زمین نسپرد (۷)
«يَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنَ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظِلْمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مَبِينٍ» (۸)	
بنام خداوند خورشید و ماه	که او داد بر آفرین دستگاه (۹)
ازویست شادی ازویست زور	خداوند ناهید و بهرام و هور
خداوند هست و خداوند نیست	همه بندگانیم و ایزد یکیست (۱۰)

(۳) ص ۱۳۹.

(۴) نمل - ۴۰.

(۹) ص ۲۷۵.

(۲) اعراف - ۱۸۸.

(۵) ص ۱۴۳.

(۸) انعام - ۵۹.

(۱) ص ۷۶۰.

(۴) ص ۱۴۱.

(۷) ص ۱۷۲.

(۱۰) ص ۱۷۴.



«قل الله خالق كل شيءٍ و هو الواحد القهار»<sup>(۱)</sup> «بگو تنها خدا خالق همه چیز است و همه عالم مقهور اراده اوست.»

به یزدان چنین گفت کای دادگر  
تو دادی مرا دانش و زور و فر  
که پیشم چه شیر و چه دیو و چه پیل  
بیابان بی آب و دریای نیل  
بد اندیش بسیار اگر اندکیست  
چو خشم آورم پیش چشم یکیست<sup>(۲)</sup>

قهرمان نیکو خصال و موحدی که فردوسی، به شخصیت پردازی آن پرداخته است، عارفی است که دانش و زور خود، یعنی بساطت در علم و جسم خویش را به خداوند نسبت داده و همه را از او می داند و به دلیل همین عرفان ناب، شیر و دیو و پیل، بیابان و دریا و لشکر اندک و بسیار، پیش او یکسانند. زیرا چنین کسی بر این باور است که:

«و ما هم بضارین به من اَحَدٍ اِلَّا باذن الله»<sup>(۳)</sup> «و زیان نمی رسانیدند به کسی مگر آن که خدا بخواهد.»

و آنگاه می سراید:

جهان آفریننده، یار منست  
سر نره شیران شکار منست<sup>(۴)</sup>  
اگر یار باشد جهاندار ما  
بکام تو گردد همه کار ما<sup>(۵)</sup>  
اگر یار باشدت یزدان پاک  
سر جادوان اندر آری به خاک<sup>(۶)</sup>

زیرا هر فتح و پیروزی به اذن و اراده اوست.

«فهزموهم باذن الله»<sup>(۷)</sup> «پس به اراده و اذن خدا کافران را شکست دادند.»

و دیگ هر که دارنده یار منست  
پناهست و مهرش حصار منست<sup>(۸)</sup>  
اگر یار باشد جهان آفرین  
چو نعل سمندم بساید زمین  
ز فتراک زین برگشایم کمند  
بخواهم ز ایرانیان کین ژند<sup>(۹)</sup>

در شاهنامه حکمت، فردوسی، در بخش توحید افعالی، تابلوی توحید در خالقیت را به زیبایی تمام به نمایش گذاشته است.

(۱) رعد - ۱۶. (۲) ص ۲۹۷. (۳) بقره - ۱۰۲.  
(۴) ص ۲۸۵. (۵) ص ۱۹۰. (۶) ص ۳۰۴.  
(۷) بقره - ۲۵۱. (۸) ص ۳۳۷. (۹) ص ۳۸۸.

نخست آفرین کرد بر دادگر  
 خرد داد و گردان سپهر آفرید  
 به نیک و به بد دادمان دستگاه  
 نخست آفرین کرد بر دادگر  
 خداوند هوش و زمان و توان  
 گذر نیست کس را ز فرمان اوی  
 به گیتی نیند بجز کاستی  
 همو آفریننده هور و ماه  
 نخست آفرین کرد بر کردگار  
 خداوند بهرام و کیوان و ماه  
 به فرمان او بست گردان سپهر  
 «بديع السموات و الارض و اذا قضی امرأ فانما یقول له کن فیکون»<sup>(۴)</sup> «او آفریننده  
 آسمان‌ها و زمین است و چون اراده آفریدن چیزی کند به محض آن که بگوید موجود  
 باش، موجود خواهد شد.»  
 خداوند کیوان و خورشید و ماه  
 خداوند هستی و هم راستی  
 جز از رأی و فرمان او راه نیست  
 سپاس از خدای جهان آفرین  
 «له ما فی السموات و الارض کلُّ له قانتون»<sup>(۷)</sup> «هر چه در آسمان‌ها و زمین است  
 ملک اوست و همه فرمانبردار اویند.»  
 به رأی خداوند خورشید و ماه  
 از ویست فیروزی و هم شکست

کز و گشت پیدا به گیتی هنر  
 درشتی و تندی و مهر آفرید  
 خداوند گردنده خورشید و ماه<sup>(۱)</sup>  
 کز ویست نیرو و فرّ و هنر  
 خرد پروراند همی باروان  
 کسی کو بگردد ز پیمان اوی  
 ازو باشد افزونی و راستی  
 فزاینده تاج و تخت و کلاه<sup>(۲)</sup>  
 خداوند آرامش و کارزار  
 خداوند نیک و بد و فرّ و گاه  
 ازو بازگسترده هر جای مهر<sup>(۳)</sup>  
 کز ویست پیروزی و دستگاه  
 از ویست بیشی و هم کاستی  
 خور و ماه از این دانش آگاه نیست<sup>(۵)</sup>  
 کز ویست آرام و پرخاش و کین<sup>(۶)</sup>  
 توان یافت پیروزی و دستگاه<sup>(۸)</sup>  
 به نیک و به بد زو بود کام و دست<sup>(۹)</sup>

(۳) ص ۴۶۴.

(۶) ص ۴۷۸.

(۹) ص ۶۵۵.

(۲) ص ۴۶۰.

(۵) ص ۵۶۴.

(۸) ص ۵۹۶.

(۱) ص ۳۰۸.

(۴) بقره - ۱۱۷.

(۷) بقره - ۱۱۶.

خرد داد و جان و تن زورمند  
 بزرگی و دیهیم و تخت بلند  
 رهایی نیابد سر از بند اوی  
 یکی را بود فرّ و اورند اوی  
 یکی را دگر شور بختی دهد  
 نیاز و غم و درد و سختی دهد<sup>(۱)</sup>  
 «ما أَضَابَ مِنْ مِصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ»<sup>(۲)</sup> «و هیچ رنج و مصیبتی نرسد مگر به فرمان خدا و هر که به خدا ایمان آورد خداوند دلش را هدایت کند.»

سپاس از جهاندار پیروزگر  
 که زویست مردی و بخت و هنر<sup>(۳)</sup>  
 ز یزدان شناس و ز یزدان سپاس  
 بدو بگرود مرد نیکی شناس  
 از او بودمان زور و زو فرّهی  
 وزو سودمندی ازومان بهی<sup>(۴)</sup>  
 یکی را چنین تیره بخت آفرید  
 یکی را سزاوار تخت آفرید  
 غم و شادمانی ز یزدان شناس  
 کزویست هرگونه بر ما سپاس<sup>(۵)</sup>  
 «فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»<sup>(۶)</sup> «پس خدا هر که را خواهد به ضلالت و می‌گذارد و هر که را خواهد به مقصد هدایت می‌رساند و او خدای مقتدر داناست.»

به دادارگفت از تو دارم سپاس  
 تو دادی مرا پور نیکی شناس  
 همش زور دادی و هم فرّودین  
 شناسای هر کار جوای کین<sup>(۷)</sup>  
 جهان داورش باد فریادرس  
 جز اویش نیستم همی یارکس<sup>(۸)</sup>  
 تو زور و دلیری ز یزدان شناس  
 چنین دان و زودار یکسر سپاس<sup>(۹)</sup>  
 اگر یار باشد جهان آفرین  
 بیچم عنان را از ایدر به چین<sup>(۱۰)</sup>  
 جهاندار یزدان مرا یار گشت  
 سر بخت دشمن نگونسار گشت<sup>(۱۱)</sup>

فتح و پیروزی از خداست وعده و عده نیز که در جنگ کار ساز می‌باشند، ابزارهایی هستند که به فرمان اویند. اگر خداوند اراده نماید، چه بسا لشکر اندکی بر لشکریان

(۳) ص ۷۷۸.

(۴) ابراهیم - ۴.

(۹) ص ۹۲۳.

(۲) تغابن - ۱۱.

(۵) ص ۷۸۴.

(۸) ص ۹۰۰.

(۱۱) ص ۱۰۴۷.

(۱) ص ۶۵۶.

(۴) ص ۷۸۰.

(۷) ص ۸۹۷.

(۱۰) ص ۹۲۷.

زیادی پیروز شوند. «کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة» (۱)

اگر دادگر داور یک خدای  
 مرا بود خواهد همی رهنمای  
 کزین همنشان خون افراسیاب  
 هم ایدر بریزم به کردار آب (۲)  
 بر باد دهنده و نگهدارنده اوست و قهرمانان شهنامه نیز این امر را باور داشته و به آن  
 ایمان دارند:

همی گف کای کردگار جهان  
 شناسنده آشکار و نهان  
 نگهدار خشکی و دریا تویی  
 خدای ثری و ثریا تویی  
 نگهدار جان و سپاه مرا  
 همان تخت و گنج و کلاه مرا (۳)

تصویر ناب‌ترین و خالص‌ترین توحید (با همه مراتبش) را در شاهنامه می‌بینیم. حکیم  
 یکتاپرست، با توجه به اهمیت اعتقاد توحیدی و تأثیر آن در رفتارهای انسان، به تکرار و  
 تأکید بر این امر پرداخته است و در این همه، الهام گرفتن او از قرآن، کاملاً مشهود است.

نگارنده چرخ گردنده اوست  
 فزاینده فزّه بنده اوست (۴)  
 تویی برتر و دادگر یک خدای  
 تویی برتری و برتری  
 همه کام و پیروزی از کام تست  
 همه فرّ و دانایی از نام تست (۵)  
 همی گف کای داور دادگر  
 تو دادی مرا زور و هوش و هنر (۶)  
 بباشد به فرمان او هر چه خواست  
 همه بندگانیم و او پادشاست (۷)  
 خداوند بخشنده داد و راست  
 فزونی کسی را دهد کش هواست (۸)

این ابیات، جملگی به معنای لطیف و روحانی «لا حول و لا قوة الا بالله العلیّ  
 العظیم» اشاره دارند.

در پند قیدافه به اسکندر جهانگشا، فردوسی به نصیحت قدرتمندان و صاحبان جاه و  
 مقام و مکت و ثروت می‌نشیند و آنان را از کبر و غرور و خودبینی، بسوی تواضع،  
 فروتنی و بندگی و خضوع به درگاه الهی و خدایینی و خداپرستی فرا می‌خواند:

(۱) بقره - ۲۴۹. (۲) ص ۱۰۷۳. (۳) ص ۱۰۷۳.  
 (۴) ص ۱۱۳۰. (۵) ص ۱۱۴۷. (۶) ص ۱۲۳۹.  
 (۷) ص ۱۴۰۵. (۸) ۱۴۳۷.

همه نیکویی‌ها ز یزدان شناس  
تو گفتی که دانش به گیتی مراست  
وزو دار تا زنده باشی سپاس  
ببینم همی گفتگوی تو راست  
کجا آورد دانش تو بها  
چو آیی چنین دردم ازدها<sup>(۱)</sup>  
«و عَنَّتِ الوجوهَ لِلحیِّ القیومِ»<sup>(۲)</sup> «و بزرگان در پیشگاه خدای حیّ توانا خاضع اند.»

آری، خدایی که «بکاریش انجام و آغاز نیست» صاحبان اعتبار در مقابل قدرت و عظمت او هیچ اعتباری ندارند:

یکی آن که هستی او راز نیست  
چه گوید بباش آنچه خواهد بُد است  
بکاریش انجام و آغاز نیست  
کسی کو جزین داند او بیهده است<sup>(۳)</sup>  
«إِنَّمَا امره إذا اراد شيئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»<sup>(۴)</sup> «فرمان نافذ خداوند در عالم چون ارادهٔ خلقت چیزی کند به محض این که گوید: موجود باش بلافاصله موجود خواهد شد.»

بر آن آفرین کو جهان آفرید  
که آرام ازویست و هم کام ازو  
زمین و زمان و مکان آفرید  
هم آغاز ازویست و انجام ازو  
سپهر و زمان و زمین آن اوست  
کم و بیش گیتی به فرمان اوست<sup>(۵)</sup>  
قلم چون دورخ را به عنبر بشست  
بدان دادگر کوسپهر آفرید  
نفس جز بفرمان او نگذرد  
پی موربی او زمین نسپرد<sup>(۶)</sup>  
«له مقالید السموات والارض»<sup>(۷)</sup> «کلیدهای آسمان‌ها و زمین از آن او و به ارادهٔ اوست.»

سرنامه کرد آفرین خدای  
کسی را که او کرد پیروز بخت  
کجا بود و باشد همیشه بجای  
بماند بدو کشور و تاج و تخت  
گرش خوار گیرد بماند نژند  
نتابد براو آفتاب بلند<sup>(۸)</sup>

(۳) ص ۱۴۸۹.

(۶) ص ۱۸۷۰.

(۲) طه - ۱۱۱.

(۵) ص ۱۴۰۷.

(۸) ص ۱۴۲۸.

(۱) ص ۱۴۴۴.

(۴) یس - ۸۲.

(۷) شوری - ۱۲.

«وَمَنْ يُضِلَّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ»<sup>(۱)</sup> «و هر کس را خدا گمراه کند دیگر هیچ هدایت کننده‌ای نخواهد یافت.»

نخست آفرین کرد بر دادگر	که او داد دین و خرد هم هنر
بپاشد همی بی‌گمان هر چه گفت	چه بر آشکارا چه اندر نهفت
سـرپادشاهیش را کس ندید	نشد خوار هر کس که او را گزید <sup>(۲)</sup>
وزویست پیروزی و فرهی	دل داد و دیهیم و شاهنشهی <sup>(۳)</sup>
ز نیک و بدی‌ها به یزدان گرای	چو خواهی که نیکیت ماند بجای
اگر زو شناسی همه خوب و زشت	بیایی به پاداش خرم بهشت <sup>(۴)</sup>
نباید که اندیشه شهریار	بود جز پسندیده کردگار
ز یزدان شناسد همه خوب و زشت	به پاداش نیکی بجوید بهشت <sup>(۵)</sup>

«و ما لکم من دون الله من ولیّ و لانصیر» «و غیر از خدا هیچ یاری کننده‌ای برای شما نیست» و «هم اوست هر که را خواهد روزی دهد و نعمت بخشد» «و الله یرزق من یشاء بغیر حساب»<sup>(۶)</sup>

همه خوب کاری ز یزدان شناس	وزو دار تا زنده باشی سپاس <sup>(۷)</sup>
«ما اصابک من حسنة فَمِنْ اللَّهِ و ما اصابک من سیئة فَمِنْ نَفْسک» <sup>(۸)</sup>	

چو او را بکشند بر پای خواست	چنین گفت کای داور داد و راست
بزرگی و پیروزی و فرهی	بلندی و دیهیم و شاهنشهی
نژندی و هم شادمانی ز تست	انوشه دلیری که راه تو جُست <sup>(۹)</sup>

«وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكٌ وَابْكِي وَأَنَّهُ هُوَ أَمَاتٌ وَأَحْيِي»<sup>(۱۰)</sup> «همه امور به پروردگارت منتهی می‌شود و اوست که خندانند و گریانند و اوست که میرانند و زنده گردانند.»

(۱) زمر - ۲۳	(۲) ص ۱۷۸۲	(۳) ص ۱۵۶۷
(۴) ص ۱۶۰۱	(۵) ص ۱۸۴۲	(۶) نور - ۳۸
(۷) ص ۱۹۱۹	(۸) نساء - ۷۹	(۹) ص ۲۰۱۶
(۱۰) نجم - ۴۲-۴۳-۴۴		

خداوند ماه و خداوند هور  
بزرگی و نیک اخترى زوشناس  
ز خاشاک ناچیز تا پشت پیل  
اگر چند بمیان سندان روند  
خداوند روز و خداوند زور<sup>(۱)</sup>  
وزو دار تا زنده باشی سپاس<sup>(۲)</sup>  
زگرد دم مور تا رود نیل  
همه زیر فرمان یزدان روند  
نه فرمان او را کرانه پدید  
نه زو پادشاهی بخواهد برید<sup>(۳)</sup>  
که ای برتر از گردش روزگار  
تو دادی مرا فرّ و فرهنگ و رای  
تو باشی به هر نیک و بد رهنمای<sup>(۴)</sup>

«تبارک الّذی بیده الملک و هو علی کلّ شیءٍ قدیرٌ»<sup>(۵)</sup> «پر برکت و زوال ناپذیر است  
کسی که حکومت جهان خستی به دست اوست و او بر هر چیز تواناست.»

بدان رزم یزدان مرا یار بود  
نخست آفرین کرد بر دادگر  
خداوند پیروزی و فرّهی  
پی پشه تا پرّ پزان عقاب  
سپاه جهان پیش من خوار بود<sup>(۶)</sup>  
کزو دید نیرو و بخت و هنر  
خداوند دیهیم و شاهنشهی  
به خشکی چو پیل و نهنگ اندر آب  
ز فرمان و پیمان او نگذرد  
دم خویش بی رأی او نشمرد<sup>(۷)</sup>  
«و ما رمیت اذ رمیت ولكنّ الله رمی»<sup>(۸)</sup> «ای رسول چون تو تیرافکندی، نه تو بلکه  
خدا افکند.»

چو خواهی که یابی ز هر بدرها  
سوی در دو گیتی ز بدرستگار  
سراندر نیاری به دام بلا  
نکوکار گردی بر کردگار  
نگه کن از این گنبد تیز گرد  
ازو دان فزونی ازو دان شمار  
که درمان ازویست ازویست درد  
بد و نیک نزدیک او آشکار<sup>(۹)</sup>

«هل من خالقٍ غیر الله»<sup>(۱۰)</sup> «آیا آفریننده‌ای جز خدا هست.»

(۳) ص ۱۸۱۸.

(۶) ص ۲۲۴۸.

(۹) ص ۴۲.

(۲) ص ۲۱۴۹.

(۵) ملک - ۱.

(۸) انفال - ۱۷.

(۱) ص ۲۱۴۸.

(۴) ص ۱۸۸۳.

(۷) ص ۲۲۸۸.

(۱۰) فاطر - ۳.

اگر چند اندیشه باشد دراز  
هم از پاک یزدان نی بی نیاز<sup>(۱)</sup>  
که دارنده و بر سر آرنده اوست  
زمین و زمان را نگارنده اوست  
همو آفریننده مور و پیل  
ز خاشاک ناچیز و دریای نیل  
همه با توانایی او یکیست  
خداوند هست و خداوند نیست  
کسی را که او پروراند به مهر  
برو بر نگردد به تندی سپهر<sup>(۲)</sup>  
«و الله خلقکم و ما تعملون»<sup>(۳)</sup> «و خداوند هم شما را آفریده و هم بتهایی که  
می سازید (آنچه انجام می دهید).»  
یزدان شناس آن که آمدت پیش  
بر اندیش از آن زشت کردار خویش<sup>(۴)</sup>  
مگر او دهد یادمان بندگی  
نماید بزرگی و دارندگی<sup>(۵)</sup>  
کزویست نیک و بد و ننگ و نام  
ازو مستمندیم ازو شاد کام  
به فرمان او تابد از چرخ هور  
ازویست فرّ و بسدویست زور  
زرأی و ز فرمان او نگذریم  
نفس جز به فرمان او نشمریم<sup>(۶)</sup>  
«قل کلُّ من عندالله»<sup>(۷)</sup> «بگو همه چیز از خداست.»

مناسب است به عنوان حسن ختام بحث توحید افعالی، بیانی از علی (ع) در اینجا ذکر  
نماییم. «و لم یستصعب اذ أمر بالمضی علی ارادته و کیف و ائما صدرت الامور عن  
مشیتة المنشی اصناف الاشیاء بلا رویة فکر ال الیها و لاقریحة غریزة اضمَر علیها و  
لاتجربة افادها من حوادث الدهور و لاشریک اعانه علی ابتداع عجایب الامور»<sup>(۸)</sup>  
«پس هیچ یک از آفریده‌ها از حدودی که برایش تعیین گشته تجاوز نکرده و به  
رسیدن مقصود کوتاهی ننموده، وقتی که مأمور شده برای انجام اراده و خواست او  
مأموریت را دشوار نشمرد (سرکشی نکرده) و چگونه تواند سرکشی کند که همه اشیا  
به مشیت و اراده او بوجود آمده. او است خداوند ایجاد کننده انواع مخلوقات بدون این  
که اندیشه‌ای بکار اندازد و بی آن که قبلاً تصور کرده و بعد بیافریند و بی تجربه و

(۱) ص ۱۰۸۸ (۲) ص ۱۰۶۹ (۳) صافات - ۹۶

(۴) ص ۲۲۳۹ (۵) ص ۱۵۴۲ (۶) ص ۱۷۸۵

(۷) نساء - ۷۸ (۸) نهج البلاغه - خطبه ۹۰



آزمایشی که از پیش آمده‌های روزگار استفاده کند و بی‌شریک و همتایی که او را در آفریدن مخلوقات شکفت‌آور کمک و همراهی نماید.»

## توحید عبادی

قبل از بیان حقیقت توحید عبادی، لازم است عبادت را تعریف نماییم. گرچه عبادت مفهومی روشن و بدیهی دارد، ولی تعبیر از آن بوسیله الفاظ و کلمات کمی مشکل است. بعضی عبادت را به معنای اطاعت و پرستش همراه با خضوع دانسته‌اند و برخی تعریف کامل‌تری از آن دارند: «خضوع لفظی یا عملی، ناشی از اعتقاد به الوهیت مخضوع له است.» به هر عنوان، عبادت از نظر مفهوم و مصداق روشن بوده و به آسانی می‌توان آن را از مصادیق تعظیم و تکریم تمیز داد و جدا نمود.

توحید در عبادت، یعنی تنها خدا را پرستیم و فقط در برابر او خضوع و خشوع کنیم و اوامر او را فرمان بریم. عبادت، سزاوار کسی است که به همه کمالات متّصف بوده و هیچ نقص و خللی به او راه نداشته باشد. به همین دلیل، تنها «الله» قابل پرستش است. برای توحید عبادی، می‌توان معنای گسترده‌تری نیز در نظر گرفت. بدین معنی که گفته شود: انسان باید در تمام مراحل زندگی خود، فقط یک معبود داشته باشد و همه فعالیت‌ها و تلاش‌های کوچک و بزرگ خود را، تنها در همان جهت قرار دهد. همانگونه که قرآن کریم از زبان ابراهیم (ع) می‌فرماید: «إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>(۱)</sup> «بدرستی که نماز، طاعات و تمامی اعمال و زندگی و مرگ من همه برای خداوندی است که پروردگار جهانیان می‌باشد.»

و اینک مطالعه عبادت و توحید عبادی در حکمت نامه فردوسی:

جز از بندگی تا توانی مجوی      مزن دست در نیک و بد جز بدوی<sup>(۲)</sup>  
 نخست از جهان آفرین یسار کن      پرستش بدین یسار بنیاد کن<sup>(۳)</sup>

«وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»<sup>(۱)</sup> «و این که مرا عبادت کنید. این است راه

راست.»

چو خشنود گردد ز ما دادگر غم هستی روز فردا مخور<sup>(۲)</sup>

چه گفت آن سخنگوی با فرّ و هوش چو خسرو شوی بندگان را بکوش<sup>(۳)</sup>

يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ»<sup>(۴)</sup> «ای قوم خداوند را بندگان را بکوشید، برای

شما خدایی غیر از آن خدای واحد نیست.»

پرستش گرفت آفریننده را جهاندار بیدار بیننده را

خداوند پیروزی و برتری خداوند افزونی و کمتری

از آن پس چنین گفت کین تاج و تخت از آن یافتم کافریدست بخت

بدو دارم اُمید وزویم هراس وزو دارم از نسیکویبها سپاس

شما هم بدو نیز نازش کنید بکوشید تا عهد او نشکنید

همه بندگانیم و ایزد یکیست پرستش جز او را سزاوار نیست<sup>(۵)</sup>

عبادت خدای سبحان در کتاب حکیم، معلّل است به این که او خالق و ربّ عبادت

کنندگان است و غیر از او، کسی در خلق و تدبیر امور نقش مستقلی ندارد.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ»<sup>(۶)</sup> «ای مردم عبادت

کنید پروردگارتان را، آن که شما را و پیشینیان از شما را آفرید.»

بندگی خدا و عبادت او شب هنگام، خصوصاً بعد از نیمه شب، حلاوت خاص و

بالطبع ثمره و نتیجه معنوی فراوانی را در پی دارد. لذا، یکی از بهترین و سودمندترین

عبادات، نماز شب و قیام شبانه است:

بدین گرز یزدان ندارم سپاس نباید که شب خفته باشم سه پاس

کزویست پیروزی و دستگاه همو آفریننده هور و ماه<sup>(۷)</sup>

خداوند در این مورد، (عبادت در شب) به پیامبرش می فرماید: «يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ. قُمْ

(۳) ص ۶۴

(۲) ص ۱۷۱۴

(۱) یس - ۶۱

(۶) بقره - ۲۱

(۵) ص ۱۶۳۳

(۴) اعراف - ۵۹

(۷) ص ۱۰۴۱

اللیل الا قلیلاً. نصفه او انقض منہ قلیلاً. ان ناشئۃ اللیل هی اشد وطاً و اقوّم قیلاً. (۱)  
 «ای جامه به خود پیچیده، شب را جز کمی بپاخیز. نیمی از شب را، یا کمی از آن کم کن. مسلماً نماز و عبادت شبانه پا برجاتر و با استقامت تر است.»  
 فردوسی، عبادت و ذکر پروردگار را، درمان دردها و آرام بخش آلام روحی می داند و جان را به یاد خدا دعوت می نماید. زیرا «الْبَذْرُ اللَّهُ تَطْمِثُ الْقُلُوبِ» «دلها تنها به یاد خدا آرام می گیرد.»

به یزدان گراید همی جان من  
 هر آن کس که او کرده کردگار  
 پرستیدن داور افزون کنید  
 بپرهیز از هر چه ناکردنیست  
 من از آفرینش یکی بنده ام  
 نگردم همی جز به فرمان او  
 که آن دیدم از رنج درمان من (۲)  
 بدانند گذشت از بد روزگار  
 ز دل کاوش دیو بیرون کنید  
 نیازارد آن را که نازردنیست (۳)  
 پرستنده آفریننده ام  
 نتابم همی سر ز پیمان او (۴)  
 «ان الحكم الا لله امر ان لا تعبدوا الا اياه ذلك الدين القيم» (۵) «تنها حکم فرمای  
 عالم وجود، خداست و امر فرموده که جز آن ذات پاک یکتا کسی را نپرستید. این  
 توحید آیین محکم است.»

چنین داد پاسخ که کار از نخست  
 کزویت سپاس و بدویت پناه  
 چو یزدان پرستی، پسندیده ای  
 بسی از جهان آفرین یاد کن  
 تو بادی و آبی سرشته بخاک  
 پرستش زورد ایچ کمتر مکن  
 به نیکی گرای و غنیمت شناس  
 به نزدیک یزدان ببایدش جست  
 خداوند روز و شب و هور و ماه (۶)  
 جهان چون تنست و تو چون دیده ای  
 پرستش برین یاد بنیاد کن  
 فرامش مکن راه یزدان پاک  
 تو نو باش اگر هست فرمان کهن  
 هم از آفریننده دار این سپاس (۷)

(۳) ص ۱۸۳۳.

(۲) ص ۱۱۱۱.

(۱) مزمل ۶-۲-۱.

(۴) ص ۱۸۳۷.

(۵) یوسف - ۴۰.

(۶) ص ۱۴۸۹.

(۷) ص ۱۸۴۷.

آدمی باید در گذشته خود که آبی گندیده بوده است، نظر کند، تا معرفتی حاصل نماید. و بداند خداوند او را از چه آفریده و به این مکانت رسانده است. تا در برابر خدای خویش ناسپاسی ننماید. قرآن کریم بر انسان کفور فریاد می‌زند: «یا ایُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّبَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ. الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّيْكَ فَعَدَّلَكَ»<sup>(۱)</sup> «ای انسان چه چیز تو را در برابر پروردگار کریمت مغرور ساخته است؟ همان خدایی که تو را آفرید، سامان داد و منظم ساخت.»

چو سالار راه خداوند خویش	نگسیرد ز دانش بد آیدش پیش
همان راه یزدان بسباید سپرد	ز دل تیرگی‌ها بسباید سترد <sup>(۲)</sup>
همه پشت را سوی یزدان کنید	دل خویش را شاد و خندان کنید
جز از خواست یزدان نباشد سخن	چنین بود تا بود چرخ کهن <sup>(۳)</sup>
همیشه به یزدان پرستی گرای	بپرداز دل زین سپنجی سرای <sup>(۴)</sup>
«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» <sup>(۵)</sup> «حقیقت این است که خدای یکتا حق مطلق است و هر چه جز او خوانند باطل	
صرف است و علو مقام و بزرگی مخصوص خداست.»	

به یزدان پناه و به یزدان گرای	چو خواهی که باشد ترا رهنمای <sup>(۶)</sup>
همین است رأی و همین است راه	به یزدان گرای و به یزدان پناه <sup>(۷)</sup>
هر آن کس که او راه یزدان بجست	به آب خرد جان تیره بشست
برین بارگاهش بلندی بود	بر موبدان ارجمندی بود <sup>(۸)</sup>
ز دانش نخستین به یزدان گرای	کجا هست و باشد همیشه بجای
بدو بگروی کام دل یافتی	رسیدی بجایی که بشتافتی <sup>(۹)</sup>
بخوانی مرا بر تو باشد شکست	که یزدان پرستم نه خسرو پرست <sup>(۱۰)</sup>

(۳) ص ۲۱۴۰.

(۶) ص ۱۹۷۴.

(۹) ص ۱۸۴۷.

(۲) ص ۲۰۲۹.

(۵) حج - ۶۲.

(۸) ص ۱۷۹۱.

(۱) انقطاع - ۷ و ۶.

(۴) ص ۲۲۷۶.

(۷) ص ۱۹۵۸.

(۱۰) ص ۱۴۷۶.

کسی کو بود پاک یزدان پرست  
نیازد بکردار بد هیچ دست<sup>(۱)</sup>  
نگر تا نیچی ز دین خدای  
که دین خدا آورد پاک رای  
تو مگذار هرگز ره ایزدی  
که نیکی ازویست و هم زو بدی<sup>(۲)</sup>  
«وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ»<sup>(۳)</sup> «و همانا ما در  
میان هر امتی پیامبری فرستادیم تا به خلق ابلاغ کند که خدای یکتا را پرستید و از بتان و  
فرعونیان دوری کنید.»

عبادت، در حقیقت همان اطاعت است و توحید عبادی که بندگی بی چون و چرای  
خداوند و تسلیم محض او بودن است، لازمه اش انکار هر قدرت غیرخدایی و مبارزه با  
هر سیستمی است که با خود رأیی، فرمان های خداوند را زیر پا می گذارد که قرآن از آن  
به عنوان طاغوت یاد می کند.

دل از گنج ایمان گر آکنده ای  
ترا خامشی به که تو بنده ای  
برین کار یزدان تو را کار نیست  
اگر دیو با جانت انباز نیست<sup>(۴)</sup>  
که ای زیر دستان شاه جهان  
مباشید تیره دل و بد نهان  
هر آن کس که او سوی بالا نگاه  
کند گردد اندیشه او تباه<sup>(۵)</sup>  
و این تسلیم و تن دادن به رضای الهی است که انسان را به درجه کمال ایمان  
می رساند. علی (ع) می فرماید: «الَّذِينَ شَجَرَةُ أَصْلُهَا التَّسْلِيمُ»<sup>(۶)</sup> «دین درختی است که  
ریشه اش تسلیم و خشنودی در برابر قضای الهی است.»

شما دل به فرمان یزدان پاک  
بدارید و از ما مدارید پاک  
که او یست بر پادشاه پادشا  
جهاندار و پیروز و فرمانروا<sup>(۷)</sup>  
به گیتی ز نیکی چه چیزست گفت  
هم از آشکار و هم اندر نهفت  
چنین داد پاسخ که کوشا به دین  
ز گیتی نیابد مگر آفرین<sup>(۸)</sup>  
بدو گفت فرمان یزدان بهیست  
که اندر دو گیتی بدو فرهیست<sup>(۹)</sup>

(۳) نحل - ۳۶.

(۶) غرر الحکم.

(۹) ص ۱۸۸۸.

(۲) ص ۲۲۶.

(۵) ص ۲۲۲۲.

(۸) ص ۱۸۹۶.

(۱) ص ۱۸۵۷.

(۴) ص ۳۵۹.

(۷) ص ۱۷۸۶.

نگر تا سخنگوی دهقان چه گفت      که راز دل آن دید کو دل نهفت  
مرا و تو را بندگی پیشه باد      اباسپیشه مان نیز اندیشه باد<sup>(۱)</sup>

بندگی خداوند، در اعمال عبادی بندگان که خداوند برای کمال آدمی به آن فرمان داده، متبلور است. این بندگی، اکسیری است که مس وجود آدمی را به طلا تبدیل نموده و انسان را خدایی می‌کند. اما در همه مراحل بندگی، شیطان به عنوان نمایان‌ترین دشمن او در صدد به اعوجاج کشاندن اوست که احتیاط لازمی را می‌طلبد.

ابیات زیر، شاید اشاره‌ای به همین مطلب و تذکاری به آدمی باشد.

مراو را یکی پاک دستور بود      که رأیش ز کردار بد دور بود  
گزیده بهرجای و شیداسپ نام      نزد جز به نیکی به هر جای گام  
همه روز بسته ز خوردن دو لب      به پیش جهاندار بر پای شب  
همان بر دل هر کسی بوده دوست      نماز شب و روزه آیین اوست  
چنان شاه پالوده گشت از بدی      که تایید ازو فرّه ایزدی  
برفت اهرمن را به افسون بست      چو بر تیز رو بارکی بر نشست  
چو دیوان بدیدند کردار او      کشیدند گردن ز گفتار او  
شدند انجمن دیو بسیار مر      که پرداخته ماند ازو تاج زر  
چو طهمورث آگه شد از کارشان      بر آشفست و بشکست بازارشان<sup>(۲)</sup>

### خوف و رجاء (بیم و امید به درگاه خداوند)

خوف و رجاء، از مصطلحات مشهور فرهنگ معارف اسلامی است. موضوع خوف و رجاء، بیشتر در علم اخلاق مورد بحث قرار می‌گیرد، ولی چون خوف و رجاء یک نوع تعیین شکل روش و صورت معنوی عبادت و بندگی خداست، ما این بحث را در اینجا ذکر می‌نماییم.

ترس از عدل خداوند و همچنین امید به فضل و رحمتش، در شکل‌گیری عبادتی

خالصانه، در جهت سازندگی انسان بسیار مؤثر است که در شاهنامه به زیبایی بیان شده است.

«أَمْ هُوَ قَانَتْ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ»<sup>(۱)</sup> «آیا (چنین کسی که کفر ورزیده با ارزش است) یا آن کس که شب را به طاعت خدا به سجود و قیام پردازد و از عذاب خدا ترسان و به رحمت الهی امیدوار است؟»

نخستین چنین گفت کای نامدار      بترس از جهان داور کردگار  
 که چرخ زمین و زمان آفرید      توانایی و ناتوان آفرید<sup>(۲)</sup>  
 «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ»<sup>(۳)</sup> «پس تا بتوانید خدا ترس و پرهیزگار باشید و سخن حق شنوید و اطاعت کنید و از مال خود برای خویش انفاق کنید.»

از آن ترس کوهوش و زور آفرید      درخشنده ناهید و هور آفرید  
 نیابد چنین کارش از تو پسند      میان را به خون ریختن بر میند<sup>(۴)</sup>  
 «إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ»<sup>(۵)</sup> «همانا آنان که در پنهان از خدای خود می ترسند آنها را آمرزش و پاداش بزرگ بهشت ابد خواهد بود.»

فردوسی، ترس از خدای راه، مایه انجام اعمال پسندیده و عدم ترس از او را عامل ارتکاب اعمال زشت می داند:

نه من کشتم او را که ناپاک دیو      بسبرد از دلم ترس کیهان خدیو<sup>(۶)</sup>  
 از این بگذری سفله آن را شناس      که از پاک یزدان ندارد هراس<sup>(۷)</sup>  
 سزای ستایش دگر گفت کیست      اگر بر نکوهیده باید گریست  
 چنین گفت کان که به یزدان پاک      فزون دارد امید هم ترس و باک<sup>(۸)</sup>  
 هر آنکه که آید به بد دسترس      ز یزدان بترس و مکن بد به کس  
 که تاج و کمر چون تو بیند بسی      نخواهد شدن رام با هر کسی<sup>(۹)</sup>

(۳) تغابن - ۱۶.

(۶) ص ۱۰۴۳.

(۹) ص ۲۵۳.

(۲) ص ۱۴۰۲.

(۵) ملک - ۱۲.

(۸) ص ۱۸۳۵.

(۱) زمر - ۹.

(۴) ص ۱۹۷.

(۷) ص ۱۸۸۹.

سکندر چو بر تخت بنشست گفت          که با جان شاهان خرد باد جفت  
 که پیروز گر در جهان ایزدست          جهاندار گر زو نترسد بدست (۱)  
 قرآن کریم، رستگاری و سعادت را در گرو ترس از خدا و تقوای الهی می‌داند: «و  
 مَنْ يَطْعِ اللَّهُ وَرَسُولَهُ وَيَخْشِ اللَّهَ وَيَتَّقِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ» (۲)  
 و همچنین می‌فرماید: «فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي وَاِلَيْمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَلَعَلَّكُمْ  
 تَهْتَدُونَ» (۳) «از آنان (کافران) نترسید و از نافرمانی من بترسید و به فرمان من باشید تا  
 نعمت و رحمتم را برای شما به حد کمال رسانم، باشد که هدایت شوید.»  
 همی گفت که ای برتر از جایگاه          ز روشن کمان و ز خورشید و ماه  
 به پوزش بر تو سر افکنده‌ام          ز ترس تو جان را برافکنده‌ام (۴)  
 «تَتَجَاوَىٰ جُنُوبَهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا» (۵) «شب‌ها پهلویا از بستر  
 خواب حرکت دهند و در دل شب با بیم و امید خدای خود را بخوانند.»  
 به جایی که تنگ اندر آمد سخن          پناهِت بجز پاک یزدان مکن  
 که هر کس که از دادگر یک خدای          بسپچد خرد را ندارد بجای (۶)  
 «وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ» (۷) «و هر که از مقام خدا بترسد او را دو باغ خواهد  
 بود.»  
 سرنامه گفت از خداوند پاک          بباید که باشیم با ترس و باک (۸)  
 چنین داد پاسخ کز ایزد سپاس          کزو دارم اندر دو گیتی هراس (۹)  
 بترس از خدای جهان آفرین          که تخت آفریدست و تاج و نگین (۱۰)  
 فردوسی، ترس از خداوند را، زاییده معرفت انسان نسبت به مقام الوهیت می‌داند. در  
 بیت زیر، ترس از خدا را، در مرتبه بعد از شناخت او می‌نمایاند:  
 سر راستی دانش ایزدست          چو دانستیش زو نترسی بداست (۱۱)

(۱) ص ۱۴۰۸ - ۲ نور - ۵۲  
 (۲) بقره - ۱۵۰  
 (۳) ص ۱۴۹ - ۵ سجده - ۱۶  
 (۴) ص ۱۴۲۹ - ۸  
 (۵) ص ۱۸۳۲ - ۱۱  
 (۶) ص ۱۸۶۵ - ۹  
 (۷) الزحٰن - ۴۶  
 (۸) ص ۲۲۹۹ - ۱۰  
 (۹) ص ۲۹۴ - ۶  
 (۱۰) ص ۱۸۶۵ - ۹



قرآن نیز خدا ترسان را دانشمندان و علماء ربّانی معرفی می نماید: «اتّما یخشی اللّٰه من عباده العلماء»<sup>(۱)</sup> «تنها مردمان عالم و دانا مطیع و خدا ترسند.»  
در کنار ترس از خدا، امید به رحمت الهی نیز در بیانات فردوسی امری مطلوب و لازم شمرده شده است.

چنین است اُمیدم به یزدان پاک      که چون سر بیارم بدین تیره خاک  
جهاندار پیروز دارد مرا      همان گیتی افروز دارد مرا<sup>(۲)</sup>  
در کتاب حکیم، کسانی که از رحمت الهی مأیوسند، کافر و گمراه معرفی شده اند:  
«لَا یَتَّأَسُّ مِنَ رَوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ»<sup>(۳)</sup> «وَمَنْ یَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ اِلَّا الضَّالُّونَ»<sup>(۴)</sup>

خداوند کیوان و بهرام و شید      ازویم نوید و بدویم امید  
ستودن من او را ندانم همی      از اندیشه جان برفشانم همی<sup>(۵)</sup>  
چنین گفت کز داور داد و پاک      پر امید باشید و با ترس و باک  
چنین گفت کز داور پاک و داد      دل ما پر از ترس و امید باد<sup>(۶)</sup>

این مقال را، با ذکر حدیثی از امام صادق (ع) به پایان می بریم: «ینبغی للمؤمن ان یشرف علی النار و یرجوه رجاءً کأنه من اهل الجنّة» «سزاوار است مؤمن از خداوند به گونه ای بترسد مانند آن که مشرف بر آتش است و نیز آنقدر امیدوار باشد مثل آن که از اهل بهشت است.»

بنابراین، انسان باید بین خوف و رجاء بماند «نه نظر از نقص خود و تقصیر و قصور خویش از قیام به عبودیت ببندد و نه نظر از سعة رحمت و احاطة عنایت و شمول نعمت و الطاف حضرت حق بپوشد.»

## سپاس و ستایش خداوند و دعا و نیایش به درگاه او

نخستین سخن چون گشایش کنیم جهان آفرین را ستایش کنیم<sup>(۱)</sup>  
 همه دست بر روی گریبان زنیم همه داستان‌ها ز یزدان زنیم<sup>(۲)</sup>  
 سپاس و ستایش حضرت یزدان و تضرع و زاری و عرض نیاز به پیشگاه او، از موضوعاتی است که به طور گسترده در شاهنامه آمده است. فردوسی، در جای جای منظومه توحیدی خویش، بویژه در مقدمه داستان‌هایش، با ابیاتی، خدای خویش را به بزرگی و عظمت می‌ستاید و نیایشی جانسوز و روح‌افزا را به نمایش می‌گذارد. در این بخش، همراه با او و با بهره‌مندی از آیات قرآن کریم و احادیث معصومین (ع)، به این ابیات گوش جان می‌سپاریم.

پرستش همان پیشه کن با نیاز همان کار روز پسین را بساز  
 بر این کار یزدان تو را کار نیست اگر دیو باجانت انباز نیست<sup>(۳)</sup>  
 چو پیروز گردادمان فرهی بزرگی و دیهیم و شاهنشهی  
 ز گیتی ستایش مرا او را کنید شب آید نیایش مرا او را کنید<sup>(۴)</sup>  
 «بل الله فاعْبُدْ و كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ»<sup>(۵)</sup> «بلکه تنها خداوند را عبادت کن و از شکرگزاران باش.»

حکیم متأله گویی داریم در حال نماز و زبانش همواره به ذکر کریمه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» گویان است.

سپاس از خداوند خورشید و ماه روانرا بدانش نماینده راه<sup>(۶)</sup>  
 سپاسم ز یزدان که او داد زور بلند اختر و بخش کیوان و هور  
 ستایش که داند سزاوار اوی نیایش بآیین کردار اوی<sup>(۷)</sup>  
 سپاسم ز یزدان که دادم خرد روانم همی از خرد بر خورد  
 ز یزدان همی خواستم تا کنون که باشد بخوبی مرا رهنمون<sup>(۸)</sup>

(۳) ص ۳۵۹.

(۶) ص ۱۹۳۹.

(۲) ص ۱۴۳.

(۵) زمر - ۶۶.

(۸) ص ۱۶۲۷.

(۱) ص ۱۷۸۹.

(۴) ص ۱۰۳۰.

(۷) ص ۱۵۴۱.

نخست از جهان آفرین یاد کرد      ز وام خرد گردن آزاد کرد<sup>(۱)</sup>  
بنام خداوند خورشید و ماه      که دل را بنامش خرد داد راه<sup>(۲)</sup>  
قهرمانان داستان‌های شاهنامه، بندگان ستایشگر خدایی هستند که همه چیز از اوست. آنان، مطلوب خود را تنها از او طلب می‌کنند و هر امری را به اراده او محقق می‌دانند. قهرمانانی که قبل از شروع جنگ، رخ به خاک می‌مالند و از خدای خویش پیروزی می‌خواهند، و بعد از جنگ نیز سجده شکر بجا آورده و بر این داده او را سپاس می‌گویند:

به پیش جهانداور و رهنمای      بیامد همی بود گریان بیای  
و ز آنپس بمالید بر خاک روی      چنین گفت کای داور راستگوی  
برین نرّه دیوان بی ترس و باک      ابا آفریننده باد و خاک  
مراده تو فیروزی و فرهی      بمن تازه کن تخت شاهنشهی<sup>(۳)</sup>  
و ز آنپس بیامد بجای نماز      همی گفت با داور پاک راز  
که ای داور دادگر کارساز      تو کردی مرا در جهان بی نیاز  
تو دادی مرا دست بر جادوان      سربخت پیرم تو کردی جوان  
به یک هفته بر پیش یزدان پاک      همی با نیایش بیمود خاک<sup>(۴)</sup>

امام سجاد (ع)، در دعای سی و هفتم صحیفه سجادیه، در مقام شکرگزاری می‌فرماید: «لَا یَجِبُ لِاحِدٍ أَنْ تَغْفِرَ لَهُ بِاسْتِحْقَاقِهِ وَلَا أَنْ تُرَضِيَ عَنْهُ بِاسْتِیْجَابِهِ، فَمَنْ غَفَرَ لَهُ بِطَوْلِكَ وَمَنْ رَضِيَ عَنْهُ فِیْفِضْكَ» «کسی شایستگی ندارد که به سبب شایستگی‌اش او را بیامرزی و نه به سبب سزاواریش از او راضی و خشنود گردی (و او را مشمول رحمت خود نمایی) پس هر که را بیامرزی از انعام توست و از هر که راضی شوی از احسان توست.»

این مفاهیم عالیه را، فردوسی از زبان چند تن از قهرمانان شاهنامه، اینگونه به تصویر

می‌کشد.

بنیاسود و جای نیایش بجست  
برفت آفرین را بگسترده مهر  
خروشان همی بود و دیده پر آب  
خداوند روزی ده و رهنمای  
مرا بی سپاه از دم اژدها  
نه پرهیز دارد نه ترس از گناه  
دل بی گناهان پر از کین اوست  
همان بد نژادست و افسونگرست  
همی خواند بر کردگار آفرین<sup>(۱)</sup>

شناسانده آشکار و نهان  
شب تیره پیش نیایش کنید  
خداوند تابنده خورشید و ماه<sup>(۲)</sup>

و از زبان کیخسرو، آن هنگام که پس از فتوحات فراوان و پادشاهی و بزرگی چندی،  
دل از جهان فانی برمی‌گیرد و راه خدای پیش می‌گیرد، چنین با خدای خویش به مناجات  
و راز و نیاز می‌پردازد:

به شمع خرد راه یزدان بجست  
نیایش کنان با دلی پر امید  
همی گفت با داور نیک راز  
بر آرنده آتش و تیره خاک  
ز کژی بکش دستگاه مرا  
برین نیکویی‌ها فزایش کنم

جهاندار هشتم سر و تن بشست  
به نزد خداوند گردان سپهر  
شب تیره تا برکشید آفتاب  
چنین گفت کای داور یکخدای  
به روز جوانی تو کردی رها  
تو دانی که سالار توران سپاه  
به ویران و آباد نفرین اوست  
تو دانی مرا و را که بد گوهرست  
فراوان بمالید رخ بر زمین  
و در جای دیگر:

چنان گفت کز کردگار جهان  
بسترسید و او را ستایش کنید  
که او داد پیروزی و دستگاه

ز بهر پرستش سر و تن بشست  
بسپوید پس جامه نو سپید  
بیامد خرامان به جای نماز  
همی گفت کای برتر از جان پاک  
نگهدار و چندی خرد ده مرا  
ترا تا بباشم نیایش کنم

بـیامرز کرده گناه مرا  
بگردان ز جانم بد روزگار  
بدان تاچو کاووس و ضحاک و جم  
چو بر من بپوشد در راستی  
بگردان ز من دیو را دستگاه  
روانم بدان جای نیکان رسان  
شب و روز یک هفته بر پای بود  
بیامد به جای پرستش به شب  
همی گفت کای برتر از برتری  
تو باشی به مینو مرا رهنمای  
بکـژی دلم هیچ ناتافته

هم اندیشه نیک و بد ده مرا  
همان چاره دیو آموزگار<sup>(۱)</sup>  
نگیرد هوا بر روانم ستم  
بنیرو شود کژی و کاستی  
بدان تا ندارد روانم تباه  
نگهدار بر من همین راه و سان  
تن آنجاو جانش دگر جای بود<sup>(۲)</sup>  
بـدادار دارنده بگشاد لب  
فزاینده پاکسی و بهتری  
مگر بگذرم زین سپنجی سرای  
روان جای روشن دلان یافته<sup>(۳)</sup>

و دعای دیگری از خسروی دیگر و درخواست پیروزی از خداوند بر ستمکاران:

چو بشنید خسرو دوان شد به خاک  
همی گفت کای روشن کردگار  
تو دادی مرا فرّ و دیهیم و زور  
ز گـیتی ستمکرده را دور دار

نیایش کنان پیش دادار پاک  
جهاندار و بیدار و پروردگار  
تو کردی دل و چشم بدخواه کور  
ز بـیمش همه ساله رنجور دار<sup>(۴)</sup>

و مادری که فرزندش روانه میدان جنگ است:

فرو ریخت آب از مژه مادرش  
به یزدان همی گفت زنهار من  
بگردان ز جانش نهیب بدان

همی خواند با خون دل داورش  
سپردم به تو ای جهاندار من  
بسپرداز گیتی ز نابخردان<sup>(۵)</sup>

این ستایش، سپاس و دعا، در شاهنامه، حضوری چشمگیر دارد.

آفریننده شاهکار جاوید شاهنامه، گویا در این سال سی، ذکر گویان به سرایش

شاهنامه مشغول بوده است و دمی از یاد خدا و سپاس و ستایش و نیایش و دعا به درگاه او غافل نمانده است. در ذیل، نمونه‌های بیشتری را می‌خوانیم:

بمانده به بیشه درون زاروار	نیایش همی کرد با کردگار <sup>(۱)</sup>
نخستین ستود آفریننده را	جهاندار بیدار بیننده را
که هر چیز گو سازد اندر بوش	بدانسو کشد بندگان را روش <sup>(۲)</sup>
سیاوش بیامد به آتش فراز	همی گفت یا داور بی‌نیاز
مراده بدین کوه آتش گذر	رها کن تنم را ز شرم پدرد <sup>(۳)</sup>
سیاوش بنالید با کردگار	که ای برتر از جای و از روزگار <sup>(۴)</sup>
برین نیز چندی ستایش گرفت	جهان آفرین را نیایش گرفت <sup>(۵)</sup>
نخست آفریننده را یاد کرد	که او بنده را از غم آزاد کرد <sup>(۶)</sup>
من امشب به پیش جهان آفرین	بمالم فراوان رخ اندر زمین <sup>(۷)</sup>
چنین گفت رستم به ایرانیان	که اکنون ببايد گشودن میان
به پیش خداوند پیروزگر	نه کوپال باید نه تیر و سپر
همه سر به خاک سیه برنهد	از آن پس همه تاج بر سر نهید <sup>(۸)</sup>
به ایرانیان گفت با کردگار	نباید نهان بهتر از آشکار
ز پیروز گشتن نیایش کنید	بر آن نیکویی‌ها ستایش کنید
بزرگان به پیش جهان آفرین	همه بر نهادند سر بر زمین <sup>(۹)</sup>
ستایش گرفت آفریننده را	رهاننده از بد تن بنده را <sup>(۱۰)</sup>
نخستین نیایش به یزدان کنید	دل از داد ما شاد و خندان کنید <sup>(۱۱)</sup>
سوی کردگار جهان کرد سر	که ای پاک بخشنده دادگر
زهر غم تو باشی مرا دستگیر	توزن بر دل و چشم بدخواه تیر <sup>(۱۲)</sup>

(۳) ص ۴۴۳.

(۴) ص ۵۱۵.

(۹) ص ۸۱۵.

(۱۲) ص ۸۶۸.

(۲) ص ۱۸۷۹.

(۵) ص ۴۹۹.

(۸) ص ۷۷۷.

(۱۱) ص ۱۶۰۳.

(۱) ص ۳۴۵.

(۴) ص ۵۲۶.

(۷) ص ۴۰۱.

(۱۰) ص ۸۱۵.

تو دانی غمان من و رنج و درد <sup>(۱)</sup>	بده داد من ز آن که بیداد کرد
چنین گفت کای داور داد پاک	بمالید رخ را بر آن تیره خاک
بسی روز بد را پسندیده ام	تو دانی که گر من ستمدیده ام
تو باشی ستمدیده را رهنمون <sup>(۲)</sup>	مکافات کن بدکنش را به خون
همی خواهم از داور رهنمای	پرستنده روز و شبانم بسپای
درخشان کند تیره راه مرا	که بخشد گذشته گناه مرا
بود در همه نیکیم رهنمای <sup>(۳)</sup>	ز باغ بهشتم دهد خوب جای
ز ما باد برکردگار جهان <sup>(۴)</sup>	سرنامه گفت آفرین نهران
نیایش ورا در فزایش گرفت <sup>(۵)</sup>	جهان آثرین را ستایش گرفت
خداوند خورشید و گردنده ماه <sup>(۶)</sup>	به یزدان گرای و بدو کن پناه

«سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى. الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ»<sup>(۷)</sup> «منزه شمار نام پروردگار بلند مرتبهات را، همان خداوندی که آفرید و منظم کرد و همان که اندازه گیری کرد و هدایت نمود و آن کس که چراگاه را بوجود آورد سپس آن را خشک گردانید.»

فردوسی، سپاس به درگاه ذات احدیت و شکرگزاری بنده را، مایه بزرگی و برخورداری از نعمات واسعة الهی می داند و آن را، کمترین مسئولیت انسان در مقابل خدای خویش می خواند. و ناسپاسی و کفران نعمت را، سبب زوال نعمت و نشانه پستی معرفتی می کند.

قرآن کریم، همه موجودات را تسبیح گوی خداوند و ستایشگر او می داند: «تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا»<sup>(۸)</sup> «آسمان های (هفتگانه) و زمین و کسانی که در آنها هستند همه تسبیح او می گویند و هر موجودی تسبیح و حمد او گوید ولی شما تسبیح

(۳) ص ۱۱۰۸

(۶) ص ۱۶۱۸

(۲) ص ۱۰۲۴

(۵) ص ۱۱۳۰

(۸) اسراء - ۴۴

(۱) ص ۸۶۹

(۴) ص ۱۵۸۶

(۷) اعلی - ۱ تا ۵

آنها را نمی‌فهمید. او بردبار و آمرزنده است.»

«و له مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنِ عِبَادَتِهِ وَ لَا يَسْتَحْسِرُونَ. يَسْبَحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ»<sup>(۱)</sup> «از آن اوست آنان که در آسمان‌ها و زمینند و آنها که نزد اویند (فرشتگان) هیچگاه از عبادتش استکبار نمی‌ورزند و هرگز خسته نمی‌شوند. تمام شب و روز را تسبیح می‌گویند و سست نمی‌گردند.»

و آیا سزاوار است آنگاه که همه موجودات ستایشگر خداوند هستند و او را تسبیح و تحمید می‌نمایند، انسان در نشئه تکلیف و اختیار خموش و غافل از ذکر حق باشد؟

دگر آن که مغزش بود پر خرد	سوی ناسپاسی دلش ننگرد <sup>(۲)</sup>
بگوش که هر کس که گردد بلند	جهاندار و از هر بدی بی‌گزند
ز دادار باید که دارد سپاس	که اویست جاوید نیکی شناس <sup>(۳)</sup>

«وَأَشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونَ»<sup>(۴)</sup> «و مرا سپاس گوید و کفر نورزید.»

کنون بر سخن‌ها فزایش کنیم	جهان آفرین را ستایش کنیم <sup>(۵)</sup>
همی آفرین را فزایش کنیم	خدای جهان را نیایش کنیم <sup>(۶)</sup>
به یزدان گرای و سخن زو فزای	که اویست نیکی ده و رهنمای <sup>(۷)</sup>
کسی کش ستایش نیاید بکار	تو او را ز گیتی به مردم مدار
که یزدان ستایش بخواهد همی	نکوهنده را دل بکاهد همی <sup>(۸)</sup>

قرآن کریم، غافلان را از حیوان پست‌تر شمرده و آنان را انسان نمی‌داند... «اولئک کالانعام بل هم اضلّ اولئک هم الغافلون»<sup>(۹)</sup> «آنان مانند چارپایان‌اند بلکه گمراه‌ترند، آنان از غافلانند.»

ز من بشنوای مرد روشن روان	بجز نام یزدان مگردان زبان <sup>(۱۰)</sup>
به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس	بدلش اندر آید ز هر سو هراس

۱) انبیاء - ۱۹ و ۲۰.	۲) ص ۱۹۷۸.	۳) ص ۱۲۸۱.
۴) بقره - ۱۵۲.	۵) ص ۱۴۰۷.	۶) ص ۱۵۴۴.
۷) ص ۱۵۵۴.	۸) ص ۱۵۵۷.	۹) اعراف - ۱۷۹.
۱۰) ص ۷۴۵.		



به جمشید بر تیره گون گشت روز همی کاست آن فرگیتی فروز<sup>(۱)</sup>  
 «وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا»<sup>(۲)</sup> «و هر کس از یاد من اعراض کرد  
 و سرپیچی نمود، زندگی سخت و دشواری را خواهد داشت.»

یلان سینه گفت ای سپهدار گرد هر آن کس که او راه یزدان سپرد  
 چو پیروزی و فرهی یابد او بسوی بدی هیچ نگراید او  
 که آن آفرین نیز نفرین شود ازو چرخ گردنده پرکین شود  
 چو یزدان تو را فرهی داد و بخت همان لشکر و گنج با تاج و تخت  
 ازو گر پذیری به افزون شود دل ناسپاسی پر از خون شود<sup>(۳)</sup>  
 ایات فوق، ترجمه‌ای است از مبارکه: «لئن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلئن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي  
 لَشَدِيدٌ»<sup>(۴)</sup> «اگر شکرگزاری کنید (نعمت را) بر شما خواهم افزود و اگر ناسپاسی کنید  
 مجازاتم شدید است.»

تو مردیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس<sup>(۵)</sup>  
 که هر کوبه یزدان شود ناسپاس نباشد به هر کار نیکی شناس<sup>(۶)</sup>  
 بر زشتی ناسپاسی، همین بس که خداوند در مقابل شکر، کفر را ذکر نموده است.  
 دگر آن که دارد ز یزدان سپاس بود دانشی مرد نیکی شناس<sup>(۷)</sup>  
 امام صادق (ع) می‌فرماید: «مَنْ اَنعمَ اللهُ عَلَیْهِ بِنعمَةٍ فَعَرَفَهَا بِقلبِهِ فَقَدْ اَدَّى شُكْرَهَا»<sup>(۸)</sup>  
 «هر کس خداوند به وی نعمتی داد و در دلش این نعمت را از جانب خدا دانست شکرش  
 را ادا کرده است.»

بپرسید کز شهریاران پیش به هوش و به رأی و به آیین و کیش  
 که را دانی ای شهریار زمین پس از مرگ برکه کنیم آفرین  
 چنین داد پاسخ که آن پادشا که باشد پرستنده و پارسا  
 ز دادار دارنده دارد سپاس نباشد کس از رنج او در هراس<sup>(۹)</sup>

(۳) ص ۲۰۴۳.

(۲) طه - ۱۲۴.

(۱) ص ۶۴

(۶) ص ۱۴۸.

(۵) ص ۸۱۷.

(۴) ابراهیم - ۷.

(۹) ص ۱۹۵۷.

(۸) کافی - ج ۲ - ص ۹۶.

(۷) ص ۱۸۹۶.

«الشُّكْرُ عِصْمَةٌ مِنَ الْفِتْنَةِ»<sup>(۱)</sup> علی (ع): «سپاس از نعمت سبب نگهداری انسان از فتنه هاست.»

در پایان این مقال را به ذکر حدیث دیگری امام صادق (ع) مزین می‌نماییم.  
 «اذا ذکر احدکم نعمة الله عزّ و جلّ فیضع خدّه علی التراب شکرًا لِلّٰهِ فان کان راکبًا  
 فلینزل فلیضع خدّه علی قربوسه و ان لم یقدر فلیضع خدّه علی کفّه، ثُمَّ لِيُحْمَدَ اللهُ عَلٰی مَا  
 انعم اللهُ علیه»<sup>(۲)</sup> «آن هنگام کسی از شما، نعمتی را که از جانب خداوند به او رسیده،  
 یاد آورد پس باید صورت را به نشانه سپاسگزاری بر خاک گذارد و اگر سوار بر مرکب  
 است باید سرش را پایین آورد و بر کوهه زین اسب گذارد و اگر نمی‌تواند باید صورت را  
 بر کف دستش گذارد، سپس خداوند را حمد گوید بر آنچه که به او نعمت داده است.»

ترا چاره آن است کز راه شهد	سوی چشمه سوگرایی به مهد
نیایش کنی پیش یزدان پاک	به زاری بگردی بر آن گرم خاک
بگویی که من بنده ناتوان	زده دام سوگند پیش روان
کنون آمدم تا زمانم کجاست	به پیش تو ای داور داد و راست <sup>(۳)</sup>

### شرک و کفر به خداوند

شرک به خدا، از گناهان کبیره است و هرگز آمرزیده نمی‌شود. سبب نزول آدمی از مقام انسانیت است و باعث خلود در عذاب جهنم الهی است. قرآن کریم، مشرکین را نجس می‌داند و دستور می‌دهد، مکان‌های مقدس از حضور آنان در آنجا مصون نگهداشته شوند. «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ»<sup>(۴)</sup> «مشرکان ناپاکند، پس نباید نزدیک مسجد الحرام شوند.»

از این آیه، استفاده می‌شود که انسان، کرامت خویش را در باور و اعتقاد به خداوند و ارتباط با او به دست می‌آورد. اگر انسان رابطه‌اش را با خدای خویش از دست داد،

(۱) بحار - ج ۷۸ - ص ۳۶۵. (۲) کافی - ج ۲ - ص ۹۸. (۳) ص ۱۶۱۷.

(۴) توبه - ۲۸.

تاریک و بی برکت خواهد شد و چنین کسی تنها صورتی از انسان دارد.

همه گناهانی که انسان مرتکب می شود، امید به آموزش آنها می باشد، ولی شرک، گناهی است که توبه آن مقبول و پذیرفته نیست. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونِ ذَلِكَ» (۱)

و این شاید بدان سبب است که همه استعدادها و قوای انسانی، بشر را به سوی توحید فراخوانده و هر کس این ندای مقدس را، همواره از زوایای وجود خویش می شنود. هر فردی، بدون نیاز به معلومات مکتسب و با علم حضوری، بر اساس رابطه ای درونی با خدای خویش آشناست و لذا انکار او، انکار نوری روشن است که همواره بر چشم انسان تلائم می نماید. مشرک، در حقیقت بینایی خویش را به دست خویش از بین برده و از دیدن، خود را محروم کرده است.

اینک، ایاتی را در نکوهش کفر و اثرات شوم شرک از شاهنامه مرور می نمایم.

کسی کو جز از تو پرستد همی      روان را به دوزخ فرستد همی (۲)

مگردان سر از دین و از راستی      که خشم خدا آورد کاستی (۳)

«لئن اَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (۴) «اگر مشرک شوی تمام

اعمالت تباه می شود و از زیانکاران خواهی بود.»

کسی کو ز فرمان یزدان بتافت      سراسیمه شد راه دانش نیافت (۵)

ز یزدان شوم ناگهان ناسپاس      به روشن روان اندر آرم هراس

ز من بگسلد فَرّه ایزدی      گرایم به کژی و نابخردی

وز آن پس بر آن تیرگی بگذرم      بخاک اندر آید سر و افسرم

به گیتی بماند زمن نام بد      همان پیش یزدان سرانجام بد

تبه گردد این گوشت رنگین رخان      بریزد به خاک اندرون استخوان (۶)

هنرکم شود ناسپاسی بجای      روان تیره ماند به دیگر سرای (۷)

(۳) ص ۱۸۲۶.

(۲) ص ۱۷۹۷.

(۱) نساء - ۴۸.

(۶) ص ۱۰۹۸.

(۵) ص ۴۶۹.

(۴) زمر - ۶۵.

(۷) ص ۱۰۹۹.

قرآن کریم می‌فرماید: «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَىٰ شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ البَعِيدُ»<sup>(۱)</sup> «اعمال کسانی که به پروردگارشان کافر شدند همچون خاکستری است در برابر تندباد در یک روز طوفانی! آنها توانایی ندارند کمترین چیزی از آنچه را انجام داده‌اند بدست آورند و این همان گمراهی دور و درازست.»

فردوسی، مبارزه با بت پرستی، بت پرستان، اهریمنان و بدکنشان را، در ضمن مبارزات قهرمانان خویش گنجانده است و به مبارزه آنان در این راستا شکل معنوی خاصی بخشیده است.

به نیروی یزدان بیایم دست	بدین بدکنش مردم بت پرست <sup>(۲)</sup>
چو آواز داد از خداوند مهر	دگرگونه برگشت جادو بچهر
روانش گمان ستایش نداشت	زبانش توان نیایش نداشت
سیه گشت چون نام یزدان شنید	تهمتن سبک چون براو بنگرید <sup>(۳)</sup>

وی در مباحثه و مناظره علمی یک روحانی دینی و مانی<sup>(۴)</sup> که ادعای پیامبری می‌نمود و آیینش بوی ثنویت می‌داد، به زیباترین شکل که بیان منظومی از کلمات گهربار علی (ع) در نهج البلاغه می‌باشد، یکتایی خداوند را اثبات می‌نماید:

بفرمود تا موبد آمدش پیش	سخن گفت با او از اندازه بیش
فروماند مانی میان سخن	زگفتار موبد ز دین کهن
بدو گفت کای مرد صورت پرست	به یزدان چرا آختی خیره دست

(۱) ابراهیم - ۱۸. (۲) ص ۱۲۵۰. (۳) ص ۲۹۸.

(۴) ظهور مانی، در اوایل عهد ساسانی بوده است. تولد مانی، در بین‌النهرین واقع شده، ولی خود او ایرانی نژاد است. مانی، زمان اردشیر، سر سلسله ساسانیان را درک کرده است و ظاهراً ادعای پیغمبریش در زمان شاپور اول، پسر اردشیر بوده است. مانویت یک کیش صد در صد ثنوی است. مسلماً اسلام عامل اصلی شکست مانویت است. آیینی مانند مانویت، در مقابل آیین توحید که پشتوانه فطری و فکری دارد و بهتر قادر است افکار مستقیم، مخصوصاً افکار طبقه دانشمند و فیلسوف را جذب کند، نمی‌تواند پایداری کند. قدر مسلم آن است که مانی، مدعی پیغمبری بوده و خود را آخرین پیامبر می‌خوانده است.

(به نقل از خدمات متقابل اسلام و ایران - استاد شهید مرتضی مطهری)

کسی کو بلند آسمان آفرید کجا نور و ظلمت درو اندرست شب و روز گردان سپهر بلند به برهان صورت چرا بگروی که گوینده گوید که یزدان یکیست گر این صورت کرده جنبان کنی ندانی که برهان نباشد بکار اگر اهرمن جفت یزدان بدی همه ساله بودی شب و روز راست نگنجد جهان آفرین در مکان سخن های دیوانگان است و بس	بدو در مکان و زمان آفرید زهرگوهری گوهرش برترست کزویت پناهست و هم زو گزند همی پسند و دین مرا نشنوی جز از بندگی کردنت چاره نیست سزد گرز جنبنده برهان کنی ندارد کسی این سخن استوار شب تیره چون روز رخشان بدی بگردش فزونی نبودی نه کاست که او برتر است از مکان و زمان بدین برنیاید ترا یار بس <sup>(۱)</sup>
--	--

این سخنان نغز و براهین متین را در نهج البلاغه می بینیم که آن حضرت در نامه خود به فرزندش امام حسن (ع) می نویسد: «و اعلم یا بنیّ انّه لو کان لربّک شریکٌ لآتتک رسله و لرأیت اثار ملکه و سلطانه و لعرفت افعاله و صفاته و لکنّه الّه واحدٌ کما وصف نفسه لایضادٌ فی ملکه احدٌ و لا یزول ابدأ و لم یزل»<sup>(۲)</sup> «و بدان ای پسر! هرگاه برای پروردگارت شریکی بود، پیامبران او هم برای راهنمایی تو می آمدند و نشانه های پادشاهی و تسلط او را می دیدی و کردار و صفات او را می شناختی و لکن خدا یکتاست، چنانکه خود را وصف فرموده، کسی با او در پادشاهیش مخالفت نمی کند و هرگز از بین نمی رود و همیشه بوده، (ازلی و ابدی) است.



کتابخانه شخصی اوستیا

## نخست آن جهان اسیرین کردی خداوند خوبی و پاپی کے دوا

### عدل

عدل، یکی از صفات پروردگار است و حقیقتی است که جدای از ذات او نیست و بالطبع عادل بودن خداوند، می‌بایست در بحث صفات خداوند مطرح شود، ولی چون متکلمین اسلامی از قرن اول هجری، در مورد این صفت باری تعالی که آیا لازمه ذات اوست یا نه؟ بحث و گفتگوی زیاد داشته‌اند، در بخشی جداگانه، به عنوان یک اصل اعتقادی در کلام اسلامی جا باز نموده و ظاهراً یکی از قدیمی‌ترین مباحث علم کلام اسلامی است. متکلمین اسلامی، اعم از شیعه و سنی، دو دسته شده‌اند. دسته‌ای طرفدار عدل الهی که عدلیه نامیده شده‌اند (شیعه و معتزله) و دسته‌ای در مقابل عدلیه که همان اشاعره هستند، اگر چه صریحاً منکر عدل الهی نشده‌اند، ولی در مسأله حسن و قبح ذاتی و عقلی و همچنین در مسأله جبر و اختیار، مطالبی گفته‌اند که لازمه‌اش عادل ندانستن خداست. عدلیه گویند: عدل خود حقیقتی است و پروردگار به حکم این که حکیم و عادل است، کارهای خود را با معیار و مقیاس عدل انجام می‌دهد و بر این باورند که برخی افعال در ذات خود عدل (مانند پاداش دادن به نیکوکار) و برخی در ذات خود ظلم شمرده می‌شوند (مانند کیفر دادن به نیکوکار). و خداوند کارهای خود را با معیار و مقیاس عدل انجام می‌دهد، ولی اشاعره می‌گویند: عدل، خود حقیقتی نیست که قبلاً بتوان آن را توصیف کرد و مقیاس و معیار فعل پروردگار قرار داد. معنی عادل بودن خداوند این نیست که او از قوانینی به نام قوانین عدل پیروی کند، بلکه منظور این است

که او، سر منشأ عدل است. آنچه او می‌کند عدل است و فعل پروردگار، مقیاس و معیار عدل می‌باشد. به طور مثال: اگر خداوند جنایتکاران را به بهشت برد، عین عدل است و اگر انبیاء و اولیای خود را به جهنم فرستد، ظلم نیست. به هر ترتیب: «آنچه آن خسرو کند شیرین بود». همین اختلاف نظر، باعث شده است که بحث عدل الهی، در کتب اصول عقاید به طور مستقل مطرح شود. ما نیز بر حسب عرف معمول، بحث عدل پروردگار را، به عنوان دومین اصل اعتقادی که از اصول مذهب شیعه می‌باشد، ولی در حقیقت از متفرعات توحید است، از شاهنامه ارائه می‌نماییم.

نخست آن جهان آفرین کرد یاد      خداوند خوبی و پاکی و داد<sup>(۱)</sup>  
 جهاندار یزدان بود داد راست      که نفزود در پادشاهی نه کاست<sup>(۲)</sup>  
 قرآن، خداوند، فرشتگان و دانشمندان را بر عدل الهی گواه می‌گیرد: «شهد الله أنه لا اله الا هو و الملائكة و اولو العلم قائماً بالقسط»<sup>(۳)</sup> «خداوند به یکتایی خود گواهی دهد که جز ذات اقدس او خدایی نیست و فرشتگان و دانشمندان به یکتایی او گواهند. او نگهبان عدل و درستی است.»

گواه دیگر عدل خداوند، نظام نیکویی است که آفریده و بنیان گذاشته است. «ما ترى فی خلق الرّحمن من تفاوتٍ فارجع البصر هل ترى من فطورٍ»<sup>(۴)</sup> «و هیچ در نظم خلقت خدای رحمن بی‌نظمی و نقصان نخواهی یافت. بارها به دیده عقل در نظام مستحکم آفرینش بنگر تا هیچ سستی و خلل هرگز در آن توانی یافت؟»

پس آنگه سوی آسمان کرد روی      کای دادگر داور راستگوی  
 تو گفتی که من دادگر داورم      به سختی ستمدیده را یاورم<sup>(۵)</sup>  
 چنین گفت کای دادگر یک خدای      خداوند روزی ده و رهنمای<sup>(۶)</sup>  
 او خدایی عادل است و بندگان را به عدل و داد فرمان می‌دهد و خود میان بندگان به عدل رفتار می‌کند و هیچ ستمی به بندگان روا نمی‌دارد: «و ما الله یرید ظملاً للعباد»<sup>(۷)</sup>

(۳) آل عمران - ۱۸.

(۲) ص ۱۶۰۱.

(۱) ص ۱۳۲.

(۶) ص ۶۰۷.

(۵) ص ۱۴۱.

(۴) ملک - ۳.

(۷) غافر - ۳۱.

«و خداوند هیچگونه ظلمی بر بندگان روا نمی‌دارد.»

خداوند در عالم تشریح و تکلیف، داوری به عدل را از بندگان خود طلب کرده است. و حتی هدف از ارسال رسل و انزال کتب را نیز اقامه قسط و عدل می‌داند. «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط»<sup>(۱)</sup> «همانا پیامبران خود را با ادله و معجزات فرستادیم و برایشان کتاب و میزان عدل نازل کردیم تا مردم به راستی و عدالت گرایند.»

حکیم بزرگ در این زمینه می‌گوید:

مسرا داد فرمود و خود داورست	ز هر برتری جاودان برترست
به یزدان رسی شاه و کهتری کیست	کسی را جز از بندگی کار نیست <sup>(۲)</sup>
خداوند کیوان و گردان سپهر	ز بنده نخواهد جز از داد و مهر <sup>(۳)</sup>

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمِنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ»<sup>(۴)</sup> «هر کس عمل نیکی انجام دهد برای خویشتن انجام داده است و هر کس که بد کند پس بر اوست. خدای تو به کسی از بندگان ظلم روا نمی‌دارد.»



# بهشت است و هم دوزخ و رستخیز زنیک و زبد نیست ما را گریز

## معاد

به یزدان گراییم و رامش کنیم  
به هستی یزدان گواهی دهیم  
زنیک و زبد نیست ما را گریز<sup>(۲)</sup>  
روان را به دین آشنایی دهیم<sup>(۱)</sup>

اعتقاد به معاد پس از توحید، مهم‌ترین اصل اعتقادی و مؤثرترین وسیله نجات از سرگردانی بشر و تصحیح مسیر حرکت انسان است. توحید و معاد، وجه مشترک دعوت تمام انبیاء الهی است. همه پیامبران، دعوت به توحید و در مرتبه بعد معاد، جزء اولین و ضروری‌ترین اصول آیین آنها بوده است. اعتقاد به حیات پس از مرگ، در همه ابعاد زندگی انسان تأثیر مثبت می‌گذارد. احساس کرامت و بزرگی، افزایش توان تحمل و مقاومت انسان در برابر مشکلات و مصائب، عدم یأس و سرخوردگی، گسترش افق دید انسان، احساس مسئولیت فردی و اجتماعی، پای‌بندی به اصول اخلاقی و آمادگی برای ورود به مراتب حیات برتر و عوالم عالیة دیگری که برای بهره‌برداری از کمال برتر، آدمی در پیش رو دارد، همه ارمغان اعتقاد به معاد است.

معلم حکمت ما، در این وادی فراوان گام زده‌اند و ابیات فراوانی در این زمینه سروده‌اند که اینک دست در دست وی، در این سرزمین پهناور و سرسبز حیات قدم زده و قلم می‌رانیم. ما در این بخش، ماهیت مرگ، یادآوری مرگ، محاسبه نفس قبل از

حسابرسی روز قیامت، حیات پس از مرگ و حسابرسی روز جزا را، با استفاده از آیات قرآنی و بیانات معصومین (ع)، در کنار آب زلال و روان ابیات شاهنامه، بازگو می‌نماییم.

## مرگ

فردوسی، موضوع و قانون مرگ را، با سؤالی آغاز و با الهام از بیانات قرآنی، به این سؤال پاسخ می‌گوید:

اگر مرگ داد است بیداد چیست	ز مرگ اینهمه بانگ و فریاد چیست؟
ازین راز جان تو آگاه نیست	وزین پرده اندر ترا راه نیست
همه تا در آرزو رفته فراز	به کس در نشد این در آرز باز
به رفتن اگر بهتر آیدت جای	گر آرام‌گیری به دیگر سرای
نخستین به دل مرگ بستایدی	دلیر و جوان خاک نپسودی
اگر آتشی گاه افروختن	بسوزد عجب نیست از سوختن
بسوزد چو در سوزش آید درست	چو شاخ نواز بیخ کهنه برست
دم مرگ چون آتش هولناک	ندارد زیرنا و فرتوت باک
جوان را چه باید به گیتی طرب	که نی مرگ راهست پیری سبب
درین جای رفتن بجای درنگ	بر اسب قضا گر کشد مرگ تنگ
چنان دان که دادست بیداد نیست	چو داد آمدست جای فریاد نیست
جوانی و پیری به نزد اجل	یکی دان چو دین را نخواهی خلل <sup>(۱)</sup>

حتمیت و ضرورت مرگ را، قرآن در آیاتی چند بیان می‌فرماید که از آن جمله:

«أَیْنَما تَکُونوا یُدرِکُکُمُ الموتُ و لَو کُنْتُمْ فی بَروِجٍ مُّسَیِّدَةٍ»<sup>(۲)</sup> «هر جا باشید مرگ شما را درمی‌یابد، هر چند در برج‌های محکم باشید».

و: «کلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الموتِ و نبلوکم بالشرِّ و الخیر فتنةً و الینا ترجعون»<sup>(۳)</sup> «هر انسانی

طعم مرگ را می‌چشد و شما را با بدیها و خوبی‌ها آزمایش می‌کنیم و سرانجام بسوی ما بازگردانده می‌شوید.»

هر آن کس که زاد او ز مادر بمرد  
 ز دست اجل هیچ کس جان نبرد<sup>(۱)</sup>  
 شکاریم یکسر همه پیش مرگ  
 سرزیر تاج و سرزیر ترگ  
 ز مرگ ای سپهد بی‌اندوه کیست  
 همی خویشان را نباید گریست<sup>(۲)</sup>  
 «قل إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفْتَرُونَ مِنْهُ فَائِهَ مَلَاقِيكُمْ ثُمَّ تَرْدُّونَ إِلَىٰ عَالَمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»<sup>(۳)</sup> «بگو (ای پیامبر) این مرگی که از آن فرار می‌کنید سرانجام با شما ملاقات خواهد کرد. سپس به سوی کسی که دانای پنهان و آشکار است بازگردانده می‌شوید. آنگاه شما را از آنچه انجام می‌دادید خبر می‌دهد.»

نیاید کسی چاره از چنگ مرگ  
 چو باد خزانست و ما همچو برگ<sup>(۴)</sup>  
 همه کارهای جهان را دَرسْت  
 مگر مرگ کانرا دری دیگر است<sup>(۵)</sup>  
 جهان را چنین است ساز و نهاد  
 که جز مرگ را کس ز مادر نژاد  
 از این در در آید و ز آن بگذرد  
 زمانه برو دم همی بشمرد<sup>(۶)</sup>  
 جهان را چنین است رسم و نهاد  
 بر آرد ز خاک و دهدشان به باد<sup>(۷)</sup>  
 «و مَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهَمَّ الْخَالِدُونَ»<sup>(۸)</sup> «پیش از تو نیز برای هیچ انسانی جاودانگی قرار ندادیم، آیا اگر تو بمیری آنان جاوید خواهند بود؟»

بدو گفت پردخته کن سر زیاد  
 که جز مرگ را کس ز مادر نژاد  
 جهاندار پیش از تو بسیار بود  
 که تخت مهی را سزاوار بود  
 فراوان غم و شادمانی شمرد  
 چو روز درازش سر آمد، بمرد  
 اگر باره آه‌نینی بی‌پای  
 سپهرت بساید نمانی بجای<sup>(۹)</sup>  
 هر آن کس که زاید ببادش مرد  
 اگر شهریارست اگر مرد خُرد<sup>(۱۰)</sup>

(۱) ص ۴۲۶. (۲) ص ۴۱۱. (۳) جمعه - ۸.  
 (۴) ص ۱۴۰۹. (۵) ص ۱۳۲۳. (۶) ص ۲۰۴.  
 (۷) ص ۲۷۹. (۸) انبیاء - ۳۴. (۹) ص ۷۵.  
 (۱۰) ص ۱۴۸۲.

ز خاکیم و باید شدن سوی خاک همه جای ترست و تیمار و باک (۱)  
 گویا این ابیات، ترجمه این کریمه می‌باشند که می‌فرماید: «وَاللّٰهُ اَنْبِئْتُمْ مِنَ الْاَرْضِ  
 نَبَاتًا ثُمَّ يَعْبِدُكُمْ فِيْهَا وَيَخْرِجُكُمْ اَخْرَاجًا» (۲) «و خداوند شما را همچون گیاهی از زمین  
 رویانید سپس شما را به همان زمین باز می‌گرداند و بار دیگر شما را خارج می‌کند.»  
 کنم آفرین بر جهان سر بسر که او را ندیدم به جز برگزدر  
 بمیرد کسی کوز مادر بزاد ز خسرو که یاد آوری یاد باد (۳)  
 نخواهد همی ماند ایدر کسی بسباید شد ار چند ماند بسی (۴)  
 تو شادان دل و مرگ چنگال تیز نشسته چو شیر ژبان پرستیز  
 از آرزونی به یکسو شویم به نادانی خویش خستو شویم (۵)  
 علی (ع) درباره مرگ و اقبال آن به آدمی می‌فرماید: «اِذَا كُنْتَ فِيْ اِدْبَارِ الْمَوْتِ فِي  
 اِقْبَالٍ فَمَا اسْرِعِ الْمُلْتَقَى» (۶) «هنگامی که تو رو به برگشت باشی و مرگ رو به پیش، بس  
 چقدر محل و زمان ملاقات زود انجام می‌گیرد.»  
 سپهر بلند ارکشد زین تو سرانجام خستست بالین تو (۷)  
 سسرای سپنجست بر راه رو توگردی کهن دیگر آیند نو  
 یکی اندر آید دگر بگذرد زمانی به منزل چمدگر چرد  
 چو برخیزد آواز طبل رحیل به خاک اندر آید سر مور و پیل (۸)  
 که یابد به گیتی رهایی ز مرگ اگر جان بپوشد به پولاد ترگ  
 چو این شمع رخشان فرو پژمرد بمردی کسی یک نفس نشمرد (۹)  
 آری، نظام خلقت بر اساس خلق نو، کهنگی و سرانجام مرگ است و اما کسانی نیز در  
 مراحل زندگی دنیا، به مرحله آخر، یعنی پیری و کهنگی نمی‌رسند و مرگ را زودتر از  
 موعد طبیعی (پیری) ملاقات می‌کنند. خداوند سبحان می‌فرماید: «وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ

ص ۴۹۳ (۱)	نوح - ۱۷ (۲)	ص ۲۲۵۰ (۳)
ص ۲۹۱ (۴)	ص ۱۱۳۰ (۵)	ص ۲۸ نهج البلاغه - حکمت ۲۸ (۶)
ص ۱۱۵ (۷)	ص ۲۲۲۳ (۸)	ص ۱۹۲۵ (۹)

یتوقاکم و منکم من یُرَدُّ الی اِردلِ الْعُمْرِ لکی لایعلم بعد علم شیئاً اِنَّ اللّٰهَ عَلِیمٌ قَدِیْرٌ» (۱)  
 «خدا شما را آفریده سپس شما را می میراند. بعضی از شما به نامطلوب ترین سنین بالای  
 عمر می رسند تا بعد از علم و آگاهی چیزی ندانند (و همه چیز را فراموش کنند) خداوند  
 دانا و تواناست.»

ولی هنگامی که هنگامه رفتن پیش آید، چاره‌ای جز تسلیم نیست و شاه و گدا،  
 دیندار و بی دین، عالم و جاهل، همه و همه، سرانجام مرگ را ملاقات خواهند کرد و  
 هیچ کس را از آن گریزی نیست.

چو هنگامه رفتن آید فراز	زمانه نگردد به پرهیز باز (۲)
نزاید به جز خاک را جانور	سرای سپنجست و بر ماگذر
اگر تاج ساییم اگر خود و ترگ	رهایی نباشد هم از چنگ مرگ
چه قیصر چه خاقان چو آمد زمان	به خاک اندر آرد سرش بیگمان (۳)
چه دینی، چه اهرمن بت پرست	ز مرگند بر سر نهاده دو دست (۴)
هنرمند و هم مردم بی هنر	به فرجام هم خاک دارد به سر (۵)
هر آن مغز کو را خرد روشنست	ز دانش به گرد تنش جوشنست
کس آن را نبرد مگر تیغ مرگ	شود موم از آن زخم پولاد ترگ (۶)
رهانیست از مرگ پزان عقاب	چه در بیشه شیر و چه ماهی در آب (۷)
نه و مه همه خاک را زاده ایم	به بیچاره تن مرگ را داده ایم (۸)

این ابیات، تفسیری موزون از آیه ۵۶ سوره هود می باشند که می فرماید: «ما من دابّة  
 الاّ هو اُخذٌ بِنَاصِیْتِها اِنَّ رَبّیَ عَلِی صراطٍ مُسْتَقِیْمٍ» «هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این که او  
 بر آن تسلط دارد. بدرستی که پروردگار من بر راه راست است.»

به دخمه درون بس که تنها شویم      اگر چند بر تند بالا شویم  
 همی بسترد مرگ دیوان‌ها      به پی آورد کاخ و ایوان‌ها (۹)

۱) نحل - ۷۰	۲) ص ۱۹۵۴	۳) ص ۱۹۵۹
۴) ص ۱۹۶۷	۵) ص ۲۰۶۴	۶) ص ۲۰۶۶
۷) ص ۲۱۲۱	۸) ص ۲۱۶۸	۹) ص ۱۶۸۵

که جز مرگ را کس ز مادر نژاد  
 به کردار شیرست آهنگ او  
 همی شیر دژنده را بشکرد  
 نماند برین خاک جاوید کس  
 ز دهقان و تازی و رومی نژاد  
 نییچد کسی گردن از چنگ او  
 ز دماش تن ازدها نگذرد<sup>(۱)</sup>  
 ز هر بد به یزدان پناهید بس<sup>(۲)</sup>

«فَهَلْ تَرَى لَهُم مِّنْ بَاقِيَةٍ»<sup>(۳)</sup> «آیا کسی از آنها را باقی می‌بینی؟»

که جز مرگ را کس ز مادر نژاد  
 پی پشه و مور تا شیر و گرگ  
 سرانجام مرگ آیدت بی‌گمان  
 همه مرگ‌راییم تازنده‌ایم  
 چو سرو سهی کوژ گردد بباغ  
 شود برگ پژمرده و بیخ سست  
 بر آید ز خاک و شود باز خاک  
 کشاورز دیدیم اگر تا جور  
 همه مرگ‌راییم پیر و جوان  
 اگر عمر باشد هزار و دوست  
 سرانجام خاکست بالین او  
 چنین است هر چند مانیم دیر  
 دل سنگ و سندان بترسد ز مرگ  
 نماند کسی زنده اندر جهان  
 ز مردن مرا و تو را چاره نیست  
 ز کسری به آغاز تا نوشزاد  
 رهاییست از چنگ و منقار مرگ<sup>(۴)</sup>  
 اگر تیره‌ای گر چراغ زمان<sup>(۵)</sup>  
 به بیچارگی دل بدو داده‌ایم<sup>(۶)</sup>  
 برو بر شود تیره روشن چراغ  
 سرش سوی پستی گراید نخست  
 همه جای ترست و تیمار باک<sup>(۷)</sup>  
 سرانجام بر مرگ باشد گذر<sup>(۸)</sup>  
 به گیتی نماند کسی جاودان<sup>(۹)</sup>  
 به جز خاک تیره مرا جای نیست<sup>(۱۰)</sup>  
 دریغ آن دل و رأی و آیین او<sup>(۱۱)</sup>  
 نه پیل سرافراز ماند نه شیر  
 رهایی نیابد از بار و برگ<sup>(۱۲)</sup>  
 ز گردان و از کار دیده مهان  
 درنگیتر از مرگ پتیاره نیست<sup>(۱۳)</sup>

۱۷۱۳ ص (۱)	۲ ص ۱۷۵۱	۳ الحاقه - ۸
۱۸۱۸ ص (۴)	۵ ص ۱۵۹۷	۶ ص ۱۴۸۰
۸۸۱ ص (۷)	۸ ص ۱۰۹۹	۹ ص ۴۰۲
۵۱۸ ص (۱۰)	۱۱ ص ۶۴۱	۱۲ ص ۶۴۳
۶۶۱ ص (۱۳)		

آری، سرنوشت محتوم مرگ، برای آدمی و سایر موجودات مادی، جزو نوامیس و قوانین لایتغیر الهی است. و هیچ کس را از آن گریزی نیست. قرآن کریم می‌فرماید: «و ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ أَلِي رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ»<sup>(۱)</sup> «و هیچ جنبنده‌ای در زمین و هیچ پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می‌کند نیست مگر این که امت‌هایی همانند شما هستند و ما هیچ چیز را در این کتاب فروگذار نکردیم. سپس همگی بسوی پروردگارش محشور می‌گردند.»

چنان دان که کس بی‌زمانه نمرد	دلت را بدین غم نباید سپرد <sup>(۲)</sup>
چنین داد پاسخ کزین باک نیست	سرانجام مردم به جز خاک نیست <sup>(۳)</sup>
ابا آن که از مرگ خود چاره نیست	ره پرسش و خواهش و یاره نیست
ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم	به بی‌کام گردن بدو داده‌ایم
کس از گردش آسمان نگذرد	اگر بر زمین پیل را بشکرد <sup>(۴)</sup>
کسی زنده بر آسمان نگذرد	شکارست و مرگش همی بشکرد <sup>(۵)</sup>
به پروردن از مرگمان چاره نیست	زمین را به جز گور گهواره نیست <sup>(۶)</sup>
چه گفت آن جهان‌دیده دهقان پیر	که نگریزد از مرگ پیکان تیر <sup>(۷)</sup>
بریزی به خاک ارهمه آهنی	اگر دین پرستی گراهریمنی <sup>(۸)</sup>
شنیدستم این داستان از مهان	که هر چند باشی به خرم جهان
سرانجام مرگست ازو چاره نیست	به من بریدین جای بیغاره نیست <sup>(۹)</sup>
سرانجام بستر ز خشتست و خاک	و گر سوخته گردد اندر مگاک <sup>(۱۰)</sup>
اگر بودن این است شادی چراست	شد از مرگ درویش باشاه راست <sup>(۱۱)</sup>

و انسان می‌بایست این وعده الهی را که دیر یا زود با مرگ ملاقات خواهد کرد، باور داشته و از غرور و اغترار پرهیز نماید. «إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ، فَلَا تَغْرِبْكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا»<sup>(۱۲)</sup>

(۱) انعام - ۳۷	(۲) ص ۶۸۰	(۳) ص ۱۸۹
(۴) ص ۷۴۶	(۵) ص ۲۳۶	(۶) ص ۲۳۷
(۷) ص ۱۳۳۴	(۸) ص ۱۳۵۲	(۹) ص ۹۶۶
(۱۰) ص ۱۹۰۸	(۱۱) ص ۱۳۵۶	(۱۲) لقمان - ۳۳

«بیقین وعده الهی حق است، پس مبدا زندگی دنیا شما را بفرید.»

همان وعده الهی که بارها در قرآن تکرار شده است: «قُلِ اللَّهُ يُحِبُّكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ»<sup>(۱)</sup>  
 «بگو خداوند شما را زنده می‌کند، سپس می‌میراند.»

این مرگ و زندگی نیز تنها برای امتحان و ابتلاء انسان و طی مدارج قرب و کمال است. «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ»<sup>(۲)</sup> «آن کس که مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدامیک از شما بهتر عمل می‌کنید و او شکست‌ناپذیر و بخشنده است.»

یکی گفت کای شهریار بلند  
 چنین داد پاسخ بدو شهریار  
 چه پرهیزی از تیز چنگ ازدها  
 جوانی که ایدر بماند دراز  
 چنین گفت کز مرگ خود چاره نیست  
 مرا بیش ازین زندگانی نبود  
 در پیری و مرگ بر ما ببند  
 که با مرگ خواهش نیاید بکار  
 که گرزآهنی زونیابی رها  
 هم از روز پیری نیابد جواز<sup>(۳)</sup>  
 مرا بر دل اندیشه زین پاره نیست  
 زمانه نه کاهد نه هرگز فزود<sup>(۴)</sup>

«وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»<sup>(۵)</sup> «خدا هرگز مرگ کسی را هنگامی که اجلش فرا رسد به تأخیر نیندازد و خداوند به آنچه انجام می‌دهید آگاهست.»

به مادر یکی نامه فرمود و گفت  
 زگیتی مرا بهره این بُد که بود  
 تو از مرگ من هیچ غمگین مشو  
 هر آن کس که زاید بآیدش مرد  
 که آگاهی از مرگ نتوان نهفت  
 نکساهد زمانه نه شاید فزود  
 که اندر زمان این سخن نیست نو  
 اگر شهریارست اگر مرد خرد<sup>(۶)</sup>

علی (ع) می‌فرماید: «كُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقِضٍ وَكُلُّ مُتَوَقِّعٍ آتٍ»<sup>(۷)</sup> «هر چه بشمار آید پایان دارد و بسر آینده است و هر چه باید برسد خواهد رسید.»

(۱) جائیه - ۲۶. (۲) ملک - ۲. (۳) ص ۱۴۵۵.

(۴) ص ۱۴۸۲. (۵) منافقون - ۱۱. (۶) ص ۱۴۸۲.

(۷) نهج البلاغه - حکمت ۷۲.



اگر صد بمانی اگر بیست و پنج  
 هر آنچه کاید همی در شمار  
 خردمند هم نیز جاوید نیست  
 چو تاجش به ماه اندر آمد بمرد  
 نماند برین خاک جاوید کس  
 «اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا  
 الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى» (۳) «خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض  
 می‌کند و ارواحی که نمرده‌اند به هنگام خواب می‌گیرد، سپس ارواح کسانی که فرمان  
 مرگشان را صادر کرده نگه می‌دارد و ارواح دیگری را که باید زنده بمانند باز می‌گرداند  
 تا سر آمدی معین.»

چو پوشد برو روی ما خشک خاک  
 بیابان و آن مرد با تیز داس  
 ترو خشک یکسان همی بدرود  
 دروگر زمان است و ما چون گیا  
 به پیر و جوان یک بیک ننگرد  
 سرت گر بساید بر ابر سیاه  
 جهان را چنینست رسم و نهاد  
 کنم آفرین بر جهان سر بسر  
 بمیرد کسی کوز مادر بزاد  
 همه جای ترس است و تیمار و باک  
 تر و خشک را زو دل اندر هراس  
 و گر لابه سازی سخن نشنود  
 همانش نیریه همانش نیا  
 شکاری که پیش آیدش بشکرد (۴)  
 سرانجام خاکست ازو جایگاه (۵)  
 بر آرد ز خاک و دهدشان بباد (۶)  
 که او را ندیدیم جز برگذر  
 ز خسرو که یادآوری یاد باد (۷)

### یاد آوری مرگ و اندرز دادن خود به سبب یاد مرگ

یاد مرگ که در معارف اسلامی ما مورد تأکید قرار گرفته است، سبب خودسازی و

(۳) زمر - ۴۲.

(۲) ص ۱۷۵۱.

(۱) ص ۱۷۴۸.

(۶) ص ۲۷۹.

(۵) ص ۲۴۳.

(۴) ص ۲۰۴.

(۷) ص ۲۲۵۰.

کسب آمادگی برای مواجهه با آن و سازندگی نفسانی است. باور داشتن زوال و نیستی دنیا، محدود بودن عمر آدمی و ملاقات حتمی با مرگ و «ز روز گذر کردن اندیشه نمودن» انسان را از «بشر دنیایی» به «انسان خدایی» تبدیل می نماید. خضوع، تذلل و عدم غرور و خودخواهی در برابر خدا و خلق، از برکات یاد مرگ است و بالطبع زوال احساس ناپاک خودپرستی و خودخواهی از دل و نفس آدمی، باعث می شود وی برای تمتعات اندک و زودگذر دنیوی، دست به جنایات نیالوده و همواره در صلاح و نیکی گام بردارد. گویند احمد غزالی، روزی بر منبر وعظ به مخاطبین و مستمعین خویش گفت: «چهل سال است که به شما پند و اندرز می دهم که آن مطالب چهل ساله‌ی وعظ‌های مرا، فردوسی در یک بیت خود ادا کرده است:

ز روز گذر کردن اندیشه کن      پرستیدن دادگر پیشه کن (۱)

و به درستی که همینگونه است. فردوسی، در اوراق زرین نامه حکمت خویش، چنان به تربیت و تعلیم نفوس پرداخته است که کمتر واعظی این کار را کرده است. آنچه در زیر می آید، قبسی است از آن شعله نافر وکش.

ز روز گذر کردن اندیشه کن      پرستیدن دادگر پیشه کن  
اگر چند مانی نباید شدن      پس از این شدن نیست باز آمدن (۲)

آری، قبل از آن هنگام که «و الاسفا» بگوئیم و ندای «ربّ ارجعون» سر دهیم و مهلت چند روزه دنیا سر آید، می بایست توشه برداشته و آماده این سفر باشیم. خداوند، زبان حال و قال آنان که بدون آمادگی مرگ را ملاقات می نمایند، اینگونه بیان می فرماید: «حتّٰی اذا جاء احدهم الموت قال ربّ ارجعون لعلّی اعمل صالحاً فیما ترکْتُ کلاً انّھا کلمةٌ هو قائلها و من ورائهم برزخٌ الی یوم یبعثون» (۳) «موقعی که مرگ به سراغشان می آید می گویند: خدایا ما را برگردان! شاید در برگشت عمل صالح انجام دهیم (ولی این تقاضا پذیرفته نمی شود) این سخنی است که او می گوید و (آرزو می کند) در حالی که پیش

(۱) ص ۵۶۴ به نقل از فردوسی نامه - تألیف سید ابوالقاسم انجوی شیرازی.

(۲) مؤمنون - ۹۹.

(۳) ص ۵۶۴.

رویش برزخی است تا روز قیامت.»

چه بندی دل اندر سرای فسوس  
خروشی برآید که بر بند رخت  
خردمند دانا و خرم نهان  
چنین است کردار این چرخ پیر  
که را تا ستاره برآرد بلند  
که هزمان بگوش آید آوای کوس  
نیایی جز از تخته گور تخت (۱)  
تنش زین جهانست و دل زان جهان (۲)  
چه با اردوان و چه با اردشیر  
سپاه مرا و را به خاک نزنند (۳)

علی (ع) می فرماید: «وَأَوْصِيكُمْ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَأَقْلَالِ الْغَفْلَةِ عَنْهُ وَكَيْفِ غَفْلَتِكُمْ عَمَّا لَيْسَ يَفْعَلُكُمْ وَطَمَعِكُمْ فِيمَنْ لَيْسَ يَمُهَلِكُمْ» (۴) «شما را سفارش می کنم به یاد مرگ و کم غافل شدن از آن. چگونه غافلید شما از چیزی که (مرگ) از شما غافل نیست و چگونه طمع دارید از کسی که شما را مهلت نمی دهد؟»

جهاندار گر چند کوشد برنج  
همش رفتن آید بدیگر سرای  
تو از کار کی خسرو اندازه گیر  
که کین پدر باز جست از نیا  
نیارا بکشت و خود ایدر نماند  
چنین است رسم سرای سپنج  
بخور هر چه داری و بدرا مکوش  
گذر کرد همراه و ما مانده ایم  
باز بر سفره پر فیض نهج البلاغه نشسته و مایه کلام فردوسی را در آنجا جستجو می کنیم.

«و بادروا الموت و غمّراته و امهدوا له قبل حلوله و اعدوا له قبل نزوله... و كفى بذلك واعظاً لمن عقل و معتبراً لمن جهل» (۷) «به طاعت قبل از مرگ و سختی های آن

(۳) ص ۱۵۰۸

(۴) ص ۱۳۵۶

(۲) ص ۱۸۳۲

(۵) ص ۹۹۷

(۱) ص ۲۲۹۴

(۴) نهج البلاغه - خطبه ۲۳۰

(۷) نهج البلاغه - خطبه ۲۳۲

بشتابید و برای آن پیش از آمدنش (خود را) آراسته کنید و پیش از آن که وارد شود، آماده شوید و بس است مرگ پند دهنده برای خردمند و عبرت برای نادانان و غفلت زدگان»

در همین زمینه اندرزهای برهن به اسکندر را بشنویم.

برهنه چو زاید ز مادر کسی	نباید که نازد به پوشش بسی
از ایدر برهنه شود باز خاک	همه جای ترست و تیمار و باک
ز من بستر و پوشش از آسمان	بره دیدگان تا کی آید زمان
جهانجوی چندین بکوشد بچیز	که آن چیز گوشش نیرزد به نیز
چو او بگذرد زین سرای سپنج	ازو باز ماند همان تاج و گنج
چنان دان که نیکست همراه او	بخاک اندر آید سرو گاه او
سکندر بپرسید کاندز جهان	فزون آشکارا بود گرنهان
همان زنده پشت و گر مرده نیز	کز آن پس نیازش نباشد بچیز
چنین داد پاسخ که ای شهریار	تو گر مرده را بشمری صد هزار
از آن صد هزاران یکی زنده نیست	خنک آن که در دوزخ افکنده نیست
بباید همان زنده را نیز مُرد	یکی رفت و نوبت به دیگر سپرد <sup>(۱)</sup>

این ابیات، گویا فریادهای علی (ع) را بر بشر غفلت زده در بستر آرزوهای پست مادی و دنیوی، دوباره در گوش‌ها ندا می‌دهد و بر آنان می‌خواند که: «عجبتُ لمن نسی الموتَ و هُوَ یَرَى مِنْ یَمُوت»<sup>(۲)</sup> «شگفت دارم کسی که مرگ را فراموش کرده در حالی که می‌بیند کسی را که می‌میرد»

برایشان چنین گفت پرمایه شاه	کزین پس شما را همین است راه
کجا خواهان جهاندار جم	کجا تاجداران با باد و دم
کجا مادرم دخت افراسیاب	که بگذشت از آنسان به دریای آب
کجا دختر تور ماه آفرید	که چون او کس اندر زمانه ندید

همه خاک دارند بالین و خشت  
 چه افسر نهی بر سرت بر چه ترک  
 تو داد خداوند خورشید و ماه  
 چو بر مهتری بگذرد روزگار  
 چه فرجامشان روز رزم تو بود  
 تو زیشان مکن بیشی و برتری  
 کجا شد فریدون و ضحاک و جم  
 به فرموده علی (ع): «إِنَّ لِلَّهِ مَلَكَاً يُنَادِي فِي كُلِّ يَوْمٍ: لِدُوا لِلْمَوْتِ و اجمعوا للفتاء و  
 ابنوا للخراب»<sup>(۳)</sup> «خداوند را فرشته‌ای است که هر روز فریاد می‌کند: بزاید برای مردن  
 و جمع کنید برای از بین رفتن و بسازید برای ویران گشتن».

فردوسی، در ماجرای شیون حکیمان بر اسکندر، به گونه‌ای ناصحانه سخن می‌گوید  
 که هر قلبی را تکان می‌دهد و زنگار از هر دلی می‌زداید:

همان ارسطالیس پیش اندرون  
 بر آن تنگ تابوت بنهاد دست  
 کجا آن هش و دانش و رأی تو  
 به روز جوانی بدین مایه سال  
 دگر گفت چندین نهفتی تو زر  
 دگر گفت کز دست تو کس نجست  
 دگر گفت کاسودی از درد و رنج  
 دگر گفت ما چون تو باشیم زود  
 دگر گفت چون بیندت اوستاد  
 دگر گفت کز مرگ چون او نجست

جهانی برو دیدگان پرز خون  
 چنین گفت کای شاه یزدان پرست  
 که این تنگ تابوت شد جای تو  
 چرا خاک را برگزیدی نهال  
 کنون زر چه دارد تنت را به بر<sup>(۴)</sup>  
 چرا سودی ای شاه با مرگ دست  
 همان جستن پادشاهی و گنج  
 که بودی تو چون گوهری با بسود  
 بیاموزد آن چیزکت نیست یاد  
 سزددگر بیشی نیازیم دست

(۳) نهج البلاغه - حکمت ۱۲۷.

(۲) ص ۱۴۷۵.

(۱) ص ۱۱۲۲.

(۴) ص ۱۴۸۵.

دگر گفست چون پیش داور شوی      هر آن برکه کشتی همان بدروی  
 دگر گفست پرسنده پُرسد کنون      چه یاد آیدت پاسخ رهنمون  
 که خون بزرگان چرا ریختی      به سختی به جنگ اندر آویختی<sup>(۱)</sup>  
 و می شنویم سخنان سنگین و دلنشین امیرالمؤمنین (ع) را خطاب به اهل قبور در جمع  
 اصحاب خویش:

«یا اهل الدیار الموحشة و المحالّ المفقرة و القبور المظلمة، یا اهل التربة، یا اهل  
 الغربة، یا اهل الوحدة، یا اهل الوحشة، انتم لنا فرطُ سابق و نحن لكم تبع لاحق. اما الدور  
 فقد سُکِنَتْ و اما الازواج فقد نُکِحَتْ و اما الاموال فقد قُسمَتْ. هذا خبر ما عندنا فما خبر  
 ما عندکم؟ ثمّ التفتت الی اصحابه فقال: اما لو اذن لهم فی الکلام، لاخبروکم ان خیر الزاد  
 التقوی»<sup>(۲)</sup> «ای ساکنان سراهای ترسناک و جاهای بیکس و بی آب و گیاه و گورهای  
 تاریک، ای ساکنان خاک، ای دورماندگان از وطن. ای بی کسان، ای ترسناکان، شما  
 پیشرو مایید که جلو رفته اید و ما پیرو شمایم که به شما می رسیم. اما خانه هایتان را ساکن  
 شدند و اما زانتان را ازدواج کردند و اما دارائی هایتان را پخش کردند. این آگهی از  
 چیزی است که نزد ماست. پس خبر آنچه نزد شماست، چیست؟ پس از آن بسوی  
 یارانش نظر افکنده فرمود: بدانید گر ایشان را در سخن اجازه و فرمان بود به شما خبر  
 می دادند که بهترین توشه (برای اینجا) تقوی است.»

فردوسی، بر منبر بلند تاریخ می نشیند و ما را به عبرت گرفتن از گذشته و گذشتگان فرا  
 می خواند و به زیبایی تمام، پند و اندرزهای اخلاقی خویش را به ما عرضه می دارد.

الا ای خـریدار مغز سخن      دلت برگسل زین سرای کهن  
 که او چون من و چون تو بسیار دید      نخواهد همی با کسی آرمید  
 اگر شهریاری و گر پیشکار      تواندر گذاری و او پایدار  
 چه با رنج باشی چه با تاج و تخت      ببایدت بستن به فرمان رخت  
 اگر ز آهنی چرخ بگزایدت      چه گشتی کهن نیز نوازدت

چو سروی دلارای گردد به خم  
 همان چهره ارغوان زعفران  
 بخسپد روان هر که بالا بجفت  
 اگر شهریاری اگر زبردست  
 کجا آن بزرگان با تاج و تخت  
 کجا آن خردمند کنداوران  
 همه خاک دارند بالین و خشت  
 کجا آن سر تاج شاهنشهان  
 کجا آن سواران و گردنکشان  
 کجا آن پریچهرگان جهان  
 فزونی نجست آن که بودش خرد  
 خداوند تاج فریدون کجاست  
 کجا آن بزرگان خسرو نژاد  
 کجا آن که بر سود تاجش به ابر  
 نهالی همه خاک دارند و خشت  
 کجا آن سرتاج شاهنشهان  
 از ایشان سخن یادگارست و بس  
 کجا آن سرگاه شاهنشهان  
 کجا آن حکیمان و دانندگان  
 کجا آن بتان پراز ناز و شرم  
 کجا آن که بر کوه بودش کنام  
 اگر تاج داری اگر دست تنگ

خروشان شود نرگسان دژم  
 سر مردم شاد گردد گران  
 تو تنها ممان چون که همراه رفت  
 بجز خاک تیره نیایی نشست  
 کجا آن سواران پیروز بخت  
 کجا آن سرافراز جنگی سران  
 خنک آن که جز نام نیکی نهشت (۱)  
 کجا آن بزرگان و فرخ مهان  
 کز ایشان نسیم به گیتی نشان  
 کز ایشان بدی شاد جان مهان (۲)  
 که بر ما بدونیک هم بگذرد  
 که پشت زمانه بدو گشت راست  
 جهاندار کیخسرو و کیقباد (۳)  
 کجا آن که بودی شکارش هژبر  
 خنک آن که جز تخم نیکی نکشت (۴)  
 کجا آن بزرگان و فرخ مهان (۵)  
 سرای سپنجی نماند به کس (۶)  
 کجا آن دلاور گزیده مهان  
 همان رنج بردار خوانندگان (۷)  
 سخن گفتن خوب و آواز نرم  
 رمیده از آرام و از کام و نام (۸)  
 نینیی همی روزگار درنگ (۹)

(۳) ص ۱۷۲۳.

(۴) ص ۱۹۵۰.

(۹) ص ۵۳۷.

(۲) ص ۱۷۱۳.

(۵) ص ۱۹۴۹.

(۸) ص ۴۹۳.

(۱) ص ۱۵۴۵.

(۴) ص ۱۵۴۲.

(۷) ص ۴۹۲.

مرنجان روان کاین سرای تو نیست	به جز تنگ تابوت جای تو نیست (۱)
زمین گر گشاده کند راز خویش	بسپماید اندازه کار خویش (۲)
کنارش پراز تاجداران بود	سرش پرز خون سواران بود
پراز مرد دانا بود دامنش	پراز خوبرخ چاک پیراهنش
چه افسر نهی بر سرت بر چه ترگ	برو بگذرد پز و پیکان مرگ (۳)

ابیات فوق، ترجمه منظومی است از خطبه ۸۲ نهج البلاغه:

«عباد الله، اَیْنَ الَّذِینَ عَمَّرُوا فَنَعْمُوا؟ وَعَلَّمُوا فَفَهَمُوا؟ وَأَنْظَرُوا فَلَهُوا؟ وَ سَلَمُوا فَنَسُوا؟ أُمَهَلُوا طَوِيلًا وَ مَنْحُوا جَمِیلًا وَ حَذَّرُوا الِیْمًا وَ وُعِدُوا جَسِیمًا، احذروا الذنوب المورطة و العیوب المسخطة. اولی الابصار و الاسماع و العافیة و المتاع! هل من مناص او خلاص او معاذ او ملاذ او فرار او محار؟ ام لا؟ فانی تؤفکون؟ ام ائین تصرفون ام بماذا تغترون؟ و انما حظ احدکم من الارض ذات الطول و العرض قید قدّه، متعفراً علی خدّه»

«بندگان خدا! کجا هستند کسانی که خداوند به آنها عمر و زندگانی عطا کرد و آنان را متنعم نمود؟ و آنچه باید بدانند به آنها آموخت. بطوری که فهمیدند و به آنان مهلت داد و ایشان در بیهودگی فرصت را از دست دادند و در تندرستی و رفاه بودند و عطای خدا را فراموش کردند. آنها را مدتی دراز مهلت دادند و از عذاب ترسانیدندشان. و به نعمت های بزرگ و عده داده شدند و آنان از خواب غفلت بیدار نگشتند. از گناهانی که هلاک و تباہ می سازد و از عیوبی که خدا را به خشم و غضب می آورد، دوری کنید. ای دارندگان دیده های بینا و گوش های شنوا و تندرست و کالای دنیا! آیا هیچ جای گریز یا رهایی و پناهگاهی یا جای فرار و بازگشتی از عذاب الهی هست یا نه؟ چگونه بازگشته، به کجا باز گردیده و به چه چیز فریفته می شوید؟ بهره هر یک از شما از زمین باندازه درازی و پهنای قامت اوست با رخسار خاک آلوده!!»

چنین است آیین و رسم جهان	نخواهد گشادن به ما بر نهان
انوشه کسی که بزرگی ندید	نبايستش از تخت شد ناپدید



نه مردم نه آن چیز ماند به نیز	بکوشند و هرگونه ورزند چیز
دورخ را بچادر نباید نهفت	سرانجام با خاک باشیم جفت
جهان جهان را به بدنسپریم <sup>(۱)</sup>	بیا تا همه دست نیکی بریم
که بر تو سر آید سرای سپنج <sup>(۲)</sup>	نگر تا نسازی تو با ناز و گنج
چه بر شهریاران چو بر موبدان	که بر کس نماند مهان جاودان
جز از باد چیزی نیاید به دم <sup>(۳)</sup>	تو از چرخ گردان مدان این ستم
به اندیشه رنجه چه داری روان	چنین بود تا بود چرخ روان
برین داستانها نشاید زدن	چه بویی چه جوئی چه شاید بدن
نشست تو جز تنگ تابوت نیست <sup>(۴)</sup>	روانت کم آزار و فرتوت نیست
مرا نیکویی باد فریاد رس <sup>(۵)</sup>	سرای سپنجی نماند به کس

بنابراین: «فلاتنا فسوا فی عزّ الدنیا و فخرها فانّ عزّها و فخرها الی انقطاع و انّ زینتها و نعیمها الی زوال و ضراءها و بؤسها الی نفاذ و کلّ مدّة فیها الی انتهاء و کلّ حیّ فیها الی فناء. أوّ لیس لکم فی اثار الاولین مزدجرّ و فی ابائکم الماضین تبصره و معتبرّ انّ کنتم تعقلون»<sup>(۶)</sup> «پس به عزت و ارجمندی دنیا و فخر کردن در آن دل نبندید و به زیور و نعمت آن فریفته نگشته، خوشحال نشوید و از سختی و رنج آن فغان و زاری نکنید. زیرا ارجمندی در دنیا و فخر کردن به آن از میان می‌رود و زیور و نعمت آن فانی می‌گردد و سختی و رنج آن تمام می‌شود و هر مدت و زمانی که در آن (چه خوش گذرد چه بد) پایان خواهد داشت و هر زنده‌ای در آن نابود خواهد شد. آیا در آثار پیشینیان چیزی نیست که شما را (از کارهای ناپسند) باز دارد؟ و آیا در گذشتن پدران شما عبرت و پندی نیست؟ اگر تعقل و اندیشه نمایید.»

همین باشد و این نگردد کهن	چنین رفت از آغاز یکسر سخن
روان مان بدان سرگرامی بود	اگر توشه مان نیکنامی بود

۳ ص ۱۵۶۰.	۲ ص ۱۵۵۷.	۱ ص ۱۵۵۰.
۶ نهج البلاغه - خطبه ۹۸.	۵ ص ۱۵۶۴.	۴ ص ۱۵۶۱.

وگر آز ورزیم و پیجان شویم  
 گر ایوان ما سر به کیوان درست  
 به فرجام روز تو هم بگذرد  
 چنان رو که پرسدت پاسخ کنی  
 پدید آید آنکه که بیجان شویم  
 از آن بهره ما یکی چادرست (۱)  
 سپهر روانت به پی بسپرد  
 به پاسخگری روز فرخ کنی (۲)  
 «إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ، فَلَا تَغُرَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا» (۳) «به یقین وعده الهی محقق است، پس  
 مبادا زندگی دنیا شما را بفریبد.»

خروش آمد از چشمه آب شور  
 بسی چیز دیدی که آن کس ندید  
 که ای آرزو مرد چندین مشور  
 کنون زندگانیت کوتاه گشت  
 عنانت کنون باز باید کشید  
 سرتخت شاهیت بی شاه گشت (۴)  
 «اوقات الدنیا وان طالت قصيرة والمتعة بها وان كثرت يسيرة» (۵) «عمر دنیا هر چه  
 هم دراز باشد کم است و بهره وری و لذت بردن از آن اگر چه زیاد باشد اندک است.»  
 وگر چند پوینده باشی به رنج  
 اگر بخت یابی اگر تاج و گنج  
 به جز تخم نیکی نبایدت گشت (۶)  
 سرانجام جای تو خاکست و خشت  
 ازو بهره زهرست و تریاک نیست  
 سرانجام بستر جز از خاک نیست  
 مینه هیچ دل برجهنده جهان  
 که با تو نماند همی جاودان (۷)  
 «مَنْ ذَكَرَ الْمَوْتَ رَضِيَ الدُّنْيَا بِالْيَسِيرِ» (۸) «هر کس که مرگ را یاد کند، از دنیا به کم  
 قانع است.»

آری قبل از ندای الرّحیل باید به فکر الرّحیل بود. قبل از آن که ندا داده شود:

بسی دشمن و دوست کردی تباه  
 ز گیتی کنون رفتن آمدت گاه (۹)  
 که چندین مرنج از چنین تاج و گنج  
 به رفتن بیارای و مفزای رنج (۱۰)  
 «تجهّزوا - رحمکم الله - فقد نُودِيَ فیکم بالرّحیل» (۱۱) «خدا شما را بیامرزد، وسایل

(۳) لقمان - ۳۳.

(۶) ص ۲۲۲۴.

(۹) ص ۱۴۶۰.

(۲) ص ۱۵۶۶.

(۵) غررالحکم

(۸) غررالحکم.

(۱۱) نهج البلاغه - خطبه ۱۹۵.

(۱) ص ۲۰۳.

(۴) ص ۱۴۷۰.

(۷) ص ۵۶۴.

(۱۰) ص ۱۴۶۷.

سفر (آخرت) را آماده نمایید که ندای کوچیدن در میان شما داده شده است.»

### حیات و زندگی بعد از مرگ

کنون بگذرد بر تو ایام تو      سرایی جز این باشد آرام تو<sup>(۱)</sup>  
 تو بیکاری و جان به کار اندر است      تن بدسگالت به دار اندرست  
 بگوید روان گر زبان بسته شد      ببالید جان گر تنت خسته شد<sup>(۲)</sup>  
 «إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ»<sup>(۳)</sup> «زندگی واقعی سرای آخرت است.»

حیات طیبه و پر نعمت سرای آخرت را حکیم توس، از زبان یکی از سرداران اسلام<sup>(۴)</sup> برای سردار یزگرد، پادشاه ایران، چنین توصیف می‌کند:

تن یزددگرد و جهان فراخ      چنین باغ و ایوان و میدان و کاخ  
 همه تخت و گاه و همه جشن و سور      نه خرم به دیدار یک موی حور  
 دو چشم تو اندر سرای سپنج      چنین خیره گشت از سرتاج و گنج  
 پس ایمن شدستی بدین تخت عاج      بدین یوز و باز و بدین تخت و تاج  
 جهانی کجا شربت آب سرد      نیرزد تو دل زو چه داری بدرد  
 خردمند نهند جهان را به هیچ      مشو غره و وزره دین میبچ<sup>(۵)</sup>

حکیم توس، با بهره‌گیری از آیه مبارکه: «أَتَاللَّهُ وَاَنَا لِيهِ رَاجِعُونَ» اصل حیات را حیات اخروی می‌داند و توصیه می‌کند که برای تنعم در سرای دیگر و ورود به بهشت نباید فریب سرای سپنجی را خورده و می‌بایست با کارهای نیک، خود را آنگونه که شایسته مهمانی پروردگار در جنات عدن می‌باشد، آماده سازیم.

چه دوری گزیند ز کردار زشت      بیابد بدان گیتی اندر بهشت  
 بد و نیک بر ما همی بگذرد      چنین داند آن کس که دارد خرد  
 سرانجام بستر بود تیره خاک      سپرد روان سوی یزدان پاک<sup>(۶)</sup>

(۳) عنکیوت - ۶۴

(۲) ص ۲۳۰۳

(۱) ص ۷۴۵

(۵) ص ۲۲۸۱

(۴) نامه سعد وقاص به رستم فرخزاد توسط شعبة بن مغیره.

(۶) ص ۱۲۸۱

«وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ»<sup>(۱)</sup> «همهٔ امور به پروردگارت منتهی می‌شود.» «إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرَّجْعَىٰ»<sup>(۲)</sup> «و به یقین بازگشت همه به سوی پروردگار تست.»

همی بگذرد بر تو ایام تو      سرایسی جز این باشد آرام تو<sup>(۳)</sup>  
 بهشت است و هم دوزخ و رستخیز      ز نیک و ز بد نیست ما را گریز  
 کسی کو نگردد به روز شمار      مرا و را تو با دین و دانا مدار<sup>(۴)</sup>

پس: «تَجَهَّزُوا لِلْعَرْضِ الْكَبِيرِ»<sup>(۵)</sup> رسول اکرم (ص): «مجهز باشید برای روز عرضهٔ بزرگ.»

### حسابرسی روز قیامت

چنان رو که پرسدت روز شمار      نیچی سر از شرم پروردگار<sup>(۶)</sup>  
 پرستش همان پیشه کن با نیاز      همان کار روز پسین را بساز<sup>(۷)</sup>

«وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ»<sup>(۸)</sup> «و از روزی پرهیزید و برسید که در آن روز شما به سوی خدا باز گردانیده می‌شوید.»

نگر تا چه کاری همان بدروی      سخن هر چه گویی همان بشنوی  
 چو رفتی سر و کار با ایزدست      اگر نیک باشد کار ار بدست<sup>(۹)</sup>

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»<sup>(۱۰)</sup> «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از مخالفت خدا پرهیزید و هر کس باید بنگرد تا برای فردایش چه چیز از پیش فرستاده و از خدا پرهیزید که خداوند از آنچه انجام می‌دهید آگاهست.»

تو گرداد گر باشی و پاک رای      همی مزدیابی بدیگر سرای<sup>(۱۱)</sup>  
 نمداری زمن شرم و از کردگار      نترسی که پرسد به روز شمار<sup>(۱۲)</sup>

۱ - نجم - ۴۲	۲ - علق - ۸	۳ - ص ۸۱۰
۴ - ص ۱۶۳۴	۵ - بحار - ج ۷۰ - ص ۷۲	۶ - ص ۱۵۶۰
۷ - ص ۳۵۹	۸ - بقره - ۲۸۱	۹ - ص ۴۲۰
۱۰ - حشر - ۱۸	۱۱ - ص ۲۷۹	۱۲ - ص ۱۳۱۷

آری، فراموشی روز حساب، موجب آشنایی انسان با بدیهاست و عذابی دردناک را فراهم می‌نماید. «لهم عذابٌ شدیدٌ بما نسوا یوم الحساب»<sup>(۱)</sup> «عذابی شدید به خاطر فراموش کردن روز حساب دارند.»

نمایش این پرشش عظیم یوم الحساب در شاهنامه، با تصویر سؤال از مجرمی در روز جزا اینگونه است:

دگر گفست چون پیش داور شوی      هر آن بر که کشتی همان بدروی  
دگر گفست پرسنده پرسد کنون      چه یاد آیدت پاسخ رهنمون  
که خون بزرگان چرا ریختی      به سختی به جنگ اندر آویختی<sup>(۲)</sup>

و قرآن، نمایش این صحنه را اینگونه به تصویر می‌کشد: «و لو ترى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاسُوا زُرُوسَهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ، رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ»<sup>(۳)</sup> «و اگر بینی مجرمان را هنگامی که در پیشگاه پروردگارشان سر به زیر افکنده می‌گویند: پروردگارا آنچه وعده کرده بودی دیدیم و شنیدیم ما را باز گردان تا کار شایسته‌ای انجام دهیم. ما به قیامت یقین داریم.»

مشو شادمان ار بدی کرده‌ای      که آزرده گردی گر آزرده‌ای  
بآخر تو را رفتن آید بدان      اگر چند ایدر بوی سالیان  
بیفزای نیکی تو تا ایدری      که گردی از آن شاد چون بگذری<sup>(۴)</sup>  
اگر ماند ایدرز تو نام زشت      نیایی عفاالله و خرّم بهشت<sup>(۵)</sup>  
که هر کس که تخم جفا را بکشت      نه خوش روز بیند نه خرّم بهشت<sup>(۶)</sup>

این تجسّم عمل در روز جزا را، از زبان قرآن بشنویم، می‌فرماید: «یوم تجد کلّ نفسٍ ما عملت من خیرٍ محضراً و ما عملت من سوءٍ تودّ لو أنّ بینها و بینها امداً بعیداً»<sup>(۷)</sup> «روزی که هر کس آنچه را از کار نیک انجام داده حاضر بیند و آرزو می‌کند میان او و آنچه اعمال بد انجام داده فاصله‌ی زمانی زیادی باشد.»

(۳) سجده - ۱۲.

(۲) ص ۱۴۸۶.

(۱) ص - ۲۶.

(۶) ص ۱۲۴.

(۵) ص ۱۴۸۷.

(۴) ص ۱۹۶۷.

(۷) آل عمران - ۳۰.

وگر جنگ و بیداد جویی همه  
بدان گیتی اندر نکوهش بود  
پراکندن گرد کرده رمه  
بدان در چو رفتی پژوهش بود<sup>(۱)</sup>  
مکافات این بد به هر دو سرای  
بیایید از دادگر یک خدای<sup>(۲)</sup>  
قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ»<sup>(۳)</sup> «آنچه  
در دل دارید، آشکار سازید یا پنهان، خداوند شما را بر طبق آن محاسبه می‌کند.»  
بنابراین، جایی که نیت‌ها و انگیزه‌ها مورد محاسبه قرار می‌گیرد، حساب اعمال  
روشن است.

در پایان این مبحث نمایشی منظوم از «یوم التغابن» روزی که همه در آن روز  
افسوس می‌خورند، در داستان اسکندر را می‌شنویم. نمایش زیبایی که پیامش حدیث  
«الدنيا مزرعة الآخرة» است. دنیا همان فرصت نیکو برای ساختن ابدیتی نیکوتر.

چو آمد به تاریکی اندر سپاه  
که هر کس که بردارد از پای سنگ  
خروشی بر آمد ز کوه سیاه  
پشیمان شود ز آن که دارد به چنگ  
وگر بر ندارد پشیمان شود  
به هر درد دل سوی درمان شود  
سپه سوی آواز بنهاد گوش  
پر اندیشه شد هر کسی زان خروش  
که بردارد آن سنگ گر بگذرد  
بسی رنج ناآمده بشمرد  
یکی گفت کاین رنج هست از گناه  
پشیمانی از سنگ بردن ز راه  
دگر گفت لختی نباید کشید  
مگر درد و رنجش نباید چشید  
یکی برد از آن سنگ و دیگر نبرد  
سدیگر کس از کاهلی برد خُرد  
چو از آب حیوان به هامون شدند  
ز تاریکی راه بیرون شدند  
بجستند هر کس بدان راستی  
پدیدار شد کژی و کاستی  
کنار یکی پر ز یاقوت بود  
یکی را پر از گوهر نابسود  
پشیمان شد آن کس که کم داشت او  
زیرجد چنان خوار بگذاشت او

پشیمان تر آن کس که خود بر نداشت از آن گوهر پربها سربکاشت<sup>(۱)</sup>  
در حدیث است که در عالم آخرت همه پشیمانند. نیکوکار برای از دست دادن  
فرصت‌ها و کاهلی در انجام اعمال خیر بیشتر و بدکردار پشیمان از انجام اعمال زشت و بد.  
«یوم یجمعکم لیوم الجمع، ذلک یوم التَّغَابُنِ»<sup>(۲)</sup> «همه شما را در روز رستاخیز  
گردآوری می‌کند، آن روز روز پشیمانی است.»

# اگر چشم داری به دیگر سری بزنو نبی و وحی کسیر جامی

## نبوت و امامت

در ادامه سلسله مباحث اعتقادی، در این بخش، دو اصل نبوت و امامت را مورد بحث قرار می‌دهیم. اصل امامت، جدای از اصل نبوت نیست. به همان دلیلی که لزوم نبوت اثبات می‌شود، امامت نیز ثابت است. در زمینه نیاز بشر به پیامبر باید گفت: در اصل توحید، با توجه به حکمت پروردگار، روشن شده است که خداوند از آفرینش هستی هدفی داشته است و در میان موجودات عالم هستی، هدف از آفرینش انسان، رسیدن به کمال است و بدیهی است که وصول انسان به کمال، متوقف بر دریافت یک سلسله تعلیمات صحیح و مبانی تربیتی به صورت تئوری و عملی است و این امر، ممکن و میسر نیست مگر به وجود انبیاء الهی، همراه با قوانینی که متضمن سعادت و کمال انسان باشد و همین دلیل، بر ضرورت امامت برای تداوم امر نبوت نیز دلالت دارد. زیرا بشر، در هیچ دوره‌ای از زمان خویش، بی‌نیاز از هدایت و رهبری نبوده و نیست.

جایگاه امامت در معارف اسلامی، از ویژگی خاصی برخوردار است. جامعیت و گسترده‌گی تعالیم اسلام و جاودانگی‌اش، آن را در جایگاه خاصی قرار داده است. امامت، تنها از دید اجتماعی و سیاسی و در رابطه با مسئله حکومت، مورد مطالعه قرار نمی‌گیرد تا به صورت مسئله‌ای فقهی و جزء فروع مطرح شود، بلکه نقش امام، به دلیل آن که جانشین پیامبر بوده و رسالت وی، همان رسالت پیامبر (منهای تلقی و ابلاغ وحی) است، نقشی اساسی و محوری است. اصرار شیعیان بر کلامی کردن بحث امامت،



برای این منظور است که امامت را از مفهوم فقهی و حکومتی فراتر برده و به شکل کاملاً اصولی و اعتقادی مطرح نمایند.

بنابراین، طرح امامت به مفهوم جامع و به معنی رهبری همه جانبه، موجب می شود که امامت در ردیف نبوت و به عنوان خط استمرار آن، مورد بحث واقع شود. زیرا ختم نبوت، به معنای ختم و انقطاع وحی الهی است، نه ختم رهبری و ولایت الهی. لذا امام، علاوه بر مدیریت سیاسی جامعه، عهده دار هدایت و رهبری معنوی مردم و تبیین و توضیح دین نیز می باشد. اکنون، با توجه به این تعریف و برداشت از امامت، لازم است بپذیریم که امام باید معصوم و منصوب من قبیل پروردگار باشد.

فردوسی، با تمام احترام و ارزشی که برای اصحاب و یاران پیامبر اکرم (ص) قائل است، ولی مسئله امامت را جدای از احترامات عرفی، به شکل جدی مورد نظر قرار داده است. و برای نجات بشریت از منجلاب فساد زمینی و غرق شدن در مرداب نفسانیات حیوانی و رسیدن جامعه به مدینه فاضله انسانی، همگان را به سوار شدن در سفینه النجاة امامت و ولایت سفارش می کند و ظاهراً بیشترین آزار و اذیت هایی که در زندگی متحمل شد، ریشه در همین اعلام موضع صریح داشته است. اینک عطر سوسن زبان آزاد وی را، از یادگار جاویدش استشمام می نمایم.

اگر دل نخواهی که باشد نژند	نخواهی که دایم بوی مستمند
به گفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگی ها بدین آب شوی (۱)
اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد نبی و وصی گیر جای (۲)

وی، حیات واقعی و رفع نیازمندی های مادی و معنوی انسان را در پیروی از پیامبر خدا می داند که پیروی از دستورات او، پیروی از دستورات خداست، چنانکه قرآن کریم می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لئلا یحییکم» (۳) «ای کسانی که ایمان آورده اید! دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید هنگامی که شما را بسوی چیزی می خواند که شما را حیات می بخشد.» و در جای دیگر می فرماید: «وَمَنْ

يُطِيعُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا»<sup>(۱)</sup> «هر کس اطاعت خدا و رسولش کند به رستگاری عظیمی دست یافته است.»

وز اوبر روان محمد درود به یارانش بر هر یکی برافزود

سرانجمن بُد ز یاران علی که خواندش پیمبر علی ولی<sup>(۲)</sup>

به پیغمبرش برکنیم آفرین به یارانش بر یک بیک همچین<sup>(۳)</sup>

هزاران درود و هزاران ثنا ز ما آفرین باد بر مصطفی

و بر اهل بیتش همیدون چنین همی آفرین خوانم از بهر دین<sup>(۴)</sup>

درود فرستادن خداوند و فرشتگان بر پیامبر خدا، امری است که در قرآن آمده و خداوند آن را بر مؤمنین فرض و واجب نموده است.

«إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا

تسليماً»<sup>(۵)</sup> «خدا و فرشتگانش بر روان پاک پیغمبر درود می فرستند. شما هم ای اهل ایمان درود بفرستید و سلام گوید (و تسلیم فرمان او شوید).»

ابن حجر روایت می نماید که رسول خدا(ص) فرمودند: «لا تَصَلُّوا عَلَيَّ الصَّلَاةَ

الْبَتْرَا» یعنی صلوات ابرو بریده بر من نفرستید.» عرض کردند: یا رسول الله! صلوات

بریده و ناقص کدام است؟ فرمود، اینکه بگوئید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ» بلکه بگوئید

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ». و نیز دلمی نقل نموده است که رسول اکرم (ص)

فرمود: «الدَّعَا مَحْجُوبٌ حَتَّى يَصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِهِ» «یعنی دعا در حجاب می ماند و

مستجاب نمی شود تا صلوات بر محمد و آل محمد بفرستند.»

درود از تو برگور پیغمبرش که صلوات تاج است بر منبرش<sup>(۶)</sup>

حکیم عجم، پیامبر اکرم اسلام را آفتاب تابان دانسته و هر کدام از صحابه را چون

ماه که از وجود خورشید نور می گیرد، می داند:

نبی آفتاب و صحابان چو ماه به هم بستنی یکدگر راست راه<sup>(۷)</sup>

(۳) ص ۴۹۲.

(۲) ص ۱۴۰۷.

(۱) احزاب - ۷۱.

(۶) ص ۱۵۵۴.

(۵) احزاب - ۵۶.

(۴) ص ۲۳۱۰.

(۷) ص ۴۴.

«محمّد رسول اللّٰه والذّٰین معه اشدّاء علی الکفّار رُحَماءُ بَینَهم تَرِیْهم رُکَّعاً سُجَّدًا یبتغون فضلاً من اللّٰه ورضواناً سیما هم فی وجوههم من اثر السّجود»<sup>(۱)</sup> «محمد (ص) فرستاده خداست و کسانی که با او هستند در برابر کفار سر سخت و شدید و در میان خود مهربانند. پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود می بینی در حالی که همواره فضل خدا و رضای او را می طلبند. نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است.»

از میان صحابه، علی (ع) که مورد ستایش رسول خدا (ص) بوده و کفو حضرت زهرا(س) می باشد، ممدوح فردوسی است. وی علی (ع) را به طور خاصی ستوده و فضایل او را ذکر می کند. و آنگاه شجاعانه خود را پیرو اهل بیت (ع) و در صدر آنها علی (ع) می داند. وی حساب اطاعت و متابعت را از احترام عرفی جدا می داند و ستایش و مدح علی (ع) را دلیلی بر متابعت از آن حضرت می داند.

چهارم علی بود جفت رسول	که او را به خوبی ستاید رسول
که من شهر علم علیم در است	درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم که این سخن راز اوست	تو گویی دو گوشم پر آواز اوست
علی را چنین دان و دیگر همین	کز ایشان قوی شد به هرگونه دین
منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده خاک پای وصی
ابا دیگران مرا کار نیست	جز این مرا راه گفتار نیست <sup>(۲)</sup>

رسول خدا (ص) درباره حقیقت وجود علی (ع) می فرماید: «علی مع الحقّ و الحقّ مع علی یدور حیثما دار»<sup>(۳)</sup> «علی با حق است و حق با علی، آن دو با همدیگر هستند.» در ابیات بالا فردوسی همچنین به حدیث معروف: «أنا مدینة العلم وعلی بابها، فمن اراد العلم فلیأت الباب»<sup>(۴)</sup> نیز اشاره دارد. یعنی «من شهر دانشم و علی در آن شهر است. پس هر کس می خواهد به شهر دانش وارد شود از درش وارد شود.»

وی توصیه می نماید که طالبان سعادت، اگر در خانه پیامبر و وصی او را بزنند، هرگز

(۱) فتح - ۲۹.

(۲) ص ۴۴.

(۳) این حدیث به صورت متواتر از طریق محدثان اهل تسنن نقل شده است (به کتاب الغدیر ج ۳ مراجعه شود).

(۴) کنز العمال - خ - ۳۲۸۹۰.

بد ندیده و به سعادت واقعی و کمال حقیقی رهنمون خواهند شد:

اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است	چنین است آیین و راه من است
برین زادم و هم برین بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم
دلت گر به راه خطا مایلت	ترا دشمن اندر جهان خود دلت
نباشد جز از بی پدر دشمنش	که یزدان به آتش بسوزد تنش <sup>(۱)</sup>
هر آن کس که در دلش بغض علی است	ازو زارتر در جهان زار کیست؟
نگر تاننداری به بازی جهان	نه برگردی از نیک پی همراهِان <sup>(۲)</sup>
و گر در دلت هیچ مهر علیست	ترا روز محشر به خواهش ولیست <sup>(۳)</sup>

این بیانات، همه ملهم از آیات و روایات است که اندیشه پاک فردوسی را پروریده‌اند. اندیشه قرآنی که اولی الامر را در کنار رسول خدا قرار داده و اطاعت از آنان را واجب شمرده است.

«یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»<sup>(۴)</sup> «ای کسانی که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید خدا و رسول و اولوالامر (اوصیای پیامبر) را.» و اندیشه‌ای محمدی که دوستی اهل بیت و خاصه علی (ع) را نشانه ایمان و دشمنی با آنان را علامت نفاق می‌داند: «یا علی، لایحببک الا مؤمنٌ و لایبغضک الا منافقٌ»<sup>(۵)</sup> «ای علی دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق.»

رسول خدا (ص) می‌فرماید: «حبّ علیّ یا کلّ الذنوب کما تأکل النار الحطب»<sup>(۶)</sup> «دوستی علی گناهان را می‌خورد همچنان که آتش همز را.»

و پر واضح است که دوستی علی، با آلودگی و گناه دشمن است. زیرا دوستی او و اهل بیت معصومش، باعث تقویت دین و رشد و تعالی انسان است.

امام باقر (ع) می‌فرماید: «حبنا اهل البیت نظام الدین»<sup>(۷)</sup> قرآن کریم اهل بیت (ع) را

(۱) ص ۴۴	(۲) ص ۴۵	(۳) ص ۱۸۲۶
(۴) نساء - ۵۹	(۵) کنز العمال - خ ۳۲۸۷۸	(۶) کنز العمال - خ ۳۳۰۲۱
(۷) بحار - ج ۷۸ - ص ۱۸۳		

طاهر و مطهر خوانده است و خاصیت مطهر، زدودن و پاک کردن آلودگی‌ها و نجاست‌ها و ناپاکی‌هاست. «أَمَّا يُرِيدُ اللَّهُ لِيذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»<sup>(۱)</sup> «خدای می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و شما را پاک نماید.»

و این «سفینه النجاة» مورد سفارش رسول خداست که فردوسی در قرن چهارم هجری، در میان اندیشه‌های مختلف انحرافی، به دفاع از حقانیت آنان پرداخته و بشر را به رو آوردن به این حجج الهی در زمین فرا می‌خواند:

حکیم این جهان را چو دریا نهاد	برانگیخته موج ازو تندباد
چو هفتاد کشتی براو ساخته	همه بادبان‌ها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس	بیاراسته هم چو چشم خروس
محمد بدو اندرون باعلی	همان اهل بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید	کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کز موج خواهد زد	کس از غرق بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر با نبی و وصی	شوم غرقه دارم دو یار و فی
همانا که باشد مرا دستگیر	خداوند تاج و لوا و سریر
خداوند جوی و می و انگبین	همان چشمه شیر و ماء معین <sup>(۲)</sup>

که ابیات بالا، ترجمان بیان رسول خداست که فرمود: «إِنَّ مَثَلَ أَهْلِ بَيْتِي فِي أُمَّتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجِيَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»<sup>(۳)</sup> «مثل اهل بیت من در میان امتم همانند کشتی نوح است که هر کس سوارش شد اهل نجات است و هر کس که تخلف نمود غرق خواهد شد.»

همچنین اشاره دارد به حدیث «سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً»<sup>(۴)</sup> «بزودی امتم بر هفتاد و سه شعبه از مذهب متفرق خواهند شد که جز یکی

(۱) احزاب - ۳۳. (۲) ص ۴۴.

(۳) این حدیث شریف، بنا به تحقیق مؤلف عقبات الانوار توسط ۹۰ نفر از دانشمندان اسلامی که همگی از مشاهیر اهل سنت هستند نقل شده است. (۴) فرقه ناجیه - ج ۲ - مقدمه.

همه بر باطل بوده و اهل آتشند.»

و این فرقه ناجیه و گروه رستگاران، شیعیان علی (ع) هستند که رسول خدا (ص) در مورد آنان فرموده است: «إِنَّ هَذَا وَ شِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ»<sup>(۱)</sup> «این مرد (اشاره به علی (ع)) و پیروانش همانا از رستگارانند.» و متمسکین به ولایت اهل بیت (ع) که رسول خدا (ص) فرمود: «أَنْتِ تَارِكٌ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابُ اللَّهِ وَ عِترَتِي أَهْلُ بَيْتِي مَا أَنْ تَمْسُكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا أَبَدًا»<sup>(۲)</sup> «من از میان شما می‌روم و دو چیز گرانبها را در بین شما باقی می‌گذارم، قرآن (کتاب خدا) و اهل بیتم. تا هنگامی که به این دو تمسک جویند، هرگز گمراه نمی‌شوید.»

# نخستین فطرت پسین شما تویی خویش تن ابره بازمی بدآ

## انسان شناسی

انسان شناسی در معارف اسلامی، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. تا جایی که می‌توان از آن به «امّ المعارف» یاد کرد. و در لسان ائمه معصومین (ع) به خویشتن شناسی، سفارش‌های زیادی شده است. رسول اکرم (ص) شناخت خداوند را، منوط به شناخت انسان می‌داند. «من عرف نفسه فقد عرف ربه»<sup>(۱)</sup> «هر کس که نفس خویش را شناخت، خدای خویش را شناخته است.» و علی (ع) سودمندترین دانش‌ها را «معرفة النفس» می‌داند. «انفع المعارف معرفة النفس».<sup>(۲)</sup>

معلم عقاید و مربی فضایل، فردوسی حکیم، در ابیاتی محدود، اصیل‌ترین و صادق‌ترین حدیث را در شناساندن انسان، با الهام از کتاب خدا و سنت بیان نموده است.

چو زین بگذری مردم آمد پدید	شد این بسندها را سراسر کلید
سرش راست بر شد چو سرو بلند	به گفتار خوب و خرد کارمند
پذیرنده هوش و رأی و خرد	مرا و را دد و دام فرمان برد <sup>(۳)</sup>

در اولین آیات وحی که بر پیامبر خاتم (ص) نازل شد، خداوند به رسول خویش فرمان قرائت «به اسم خدایی که انسان را آفرید» می‌دهد. انسانی که در نشئه مادی، خلقتی پست و کم ارزش دارد، ولی در نشئه روحانی، با تعلّم اسماء الهی از خداوند و نائل آمدن به مقام معلّمی فرشتگان، در بهترین موقعیت آفریده شده و با پذیرش امانت

الهی که در مشرب اهل عرفان ولایت مطلقه است، مکانت اشرف مخلوقات را به خود اختصاص داده است. حکیم توس، در این ابیات، معانی و مضامین آیات فراوانی را جمع نموده است که همگی گواه بر مقام والای انسان می‌باشند.

«و اذ قال ربک للملائکة اِنِّیْ جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خلیفَةً قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نُسبِحُ بحمدک و نقُدِّسُ لک. قال اِنِّیْ اعلم ما لا تعلمون و علم آدم الاسماء کلِّها ثمَّ عرضهم علی الملائکة فقال اُنَّبئونی بِاسماء هؤُلاءِ اِنْ کنتم صادقین. قالوا سبحانک لاَعِلمَ لنا الا ما عَلَّمتنا اِنَّکَ انت العلیم الحکیم. قال یا آدم اُنَّبئهم باسمائهم، فلما اَنبأهم باسمائهم قال اَلَمْ اَقُلْ لَکُم اِنِّیْ اَعْلَمُ غیب السَّموات و الارض و اعلم ما تبءون و ما کنتم تکتُمون.»<sup>(۱)</sup> «و به خاطر بیاور، هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در روی زمین جانشینی قرار خواهم داد. فرشتگان گفتند: پروردگارا آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند؟ ما تسبیح و حمد تو را بجا می‌آوریم و تو را تقدیس می‌کنیم. پروردگار فرمود: من حقایقی را می‌دانم که شما نمی‌دانید. سپس علم اسماء را همگی به آدم آموخت. بعد آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: اگر راست می‌گویید اسامی اینها را به من خبر دهید. فرشتگان عرض کردند: منزهی تو، ما چیزی جز آنچه به ما تعلیم داده‌ای نمی‌دانیم، تو دانا و حکیمی. فرمود: ای آدم آنان را از اسامی این موجودات آگاه کن. هنگامی که آنان را آگاه کرد، خداوند فرمود: آیا به شما نگفتم که من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم؟ و نیز می‌دانم آنچه را شما آشکار می‌کنید و آنچه را پنهان می‌داشتید؟»

و شاید آیات ابتدای سوره علق که از انسان قلم در دست و عالم، که به رحمت پروردگار آفریده شده است، یاد می‌کند، اشاره به همین تفاوت عمده انسان و سایر موجودات، یعنی (علم و آگاهی) باشد.

«اِقْرء و ربک الاکرم، الَّذی عَلَّمَ بالقلم. عَلَّمَ الانسان ما لَمْ یَعْلَم.» «بخوان که پروردگارت بزرگوارتر است. همان کسی که به وسیله قلم تعلیم نمود و به انسان آنچه را



نمی‌دانست، یاد داد.»

راز بزرگی انسان، آفرینش او بر اساس فهم و هوش و خرد است. «أنا خلقنا الانسان من نطفةٍ أمشاجٍ نبتليه فجعلناه سميعاً بصيراً»<sup>(۱)</sup> «ما انسان را از نطفهٔ مختلطی آفریدیم و او را می‌آزماییم (بدین جهت) او را شنوا و بینا قرار دادیم.»

انسان، به اصطلاح فردوسی، چون سرو بلندی سر راست و سرافراز بوده و بر سایر مخلوقات برتر آمده است. چنانچه قرآن کریم می‌فرماید: «ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البرِّ و البحر و رزقناهم من الطَّیِّبات و فضلناهم علی کثیرٍ ممَّن خلقنا تفضیلاً»<sup>(۲)</sup> «ما آدمیزادگان را گرامی داشتیم و آنها را در خشکی و دریا (بر مرکب‌های راهوار) حمل کردیم و از انواع روزی‌های پاکیزه به آنان روزی دادیم و آنها را بر بسیاری از موجوداتی که خلق کرده‌ایم برتری بخشیدیم.» و همین کرامت انسانی باعث شده است تا خالق او، آنچه در آسمان‌ها و زمین است مسخّروی گرداند. و به قول فردوسی، «مراو را دد و دام فرمان برد.»

«و سخّر لکم ما فی السّموات و الارض جمیعاً منه إنّ فی ذلک لآیاتٍ لقوم یتفکرون»<sup>(۳)</sup> «او آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است همه را از سوی خودش مسخّر شما ساخته، در این، نشانه‌های (مهمی) است برای کسانی که اندیشه می‌کنند.»  
 ما، برای تفصیل بیشتر موضوع درک موقعیت و شأن آدمی، به ذکر حدیثی از امام صادق (ع) می‌پردازیم.

«عن عبدالله بن سنان، قال: سألت ابا عبدالله جعفرین محمدالصّادق (ع) فقلت: الملائكة افضل ام بنو آدم؟ فقال: قال امیرالمؤمنین (ع): انّ الله عزّ و جلّ رکّب فی الملائكة عقلاً بلا شهوةً و رکّب فی البهائم شهوةً بلا عقلٍ و رکّب فی بنی آدم کلتیهما فمّن غلب عقله شهوته فهو خیرٌ من الملائكة و من غلب شهوته عقله فهو شرٌّ من البهائم»<sup>(۴)</sup>  
 «عبدالله بن سنان نقل می‌کند از امام جعفر صادق (ع) پرسیدم: فرشتگان برترند یا

(۱) انسان - ۲.

(۲) اسراء - ۷۰.

(۳) جاثیه - ۱۳.

(۴) بحار - ج ۶ - ص ۲۹۹.

آدمیزاد؟ فرمود: علی (ع) فرموده‌اند که خدای عز و جل در فرشتگان تنها عقل را به ودیعه گذاشت و در حیوانات تنها قوه شهوت را و در وجود آدمی هر دو نهفته است. پس اگر کسی عقلش بر شهوتش غلبه کرد، او از فرشتگان برتر است و اگر کسی شهوتش بر عقلش غلبه کرد وی از بهائم بدتر است.»

از آیات و روایات اینگونه استفاده می‌شود، که کرامت انسان به حفظ کرامت انسانی خویش است و اگر نتواند یا نخواهد از مواهب الهی در مسیر کمال خویش بهره جوید، از جایگاه ویژه خویش، به درّه تاریک حیوانیت سقوط خواهد کرد. عدم موفقیت آدمی در ادای امانت الهی سبب می‌شود، خطاب «ظلوماً جهولاً» آیه مبارکه ۷۲ سوره احزاب شامل حالش شود، که می‌فرماید: «أَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» «و ما این امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم و از برداشتن آن باز ایستادند و بیم کردند و انسان آن را برداشت که او بسیار ستمگر و نادان بود.»

امام خمینی (رض) در کتاب اربعین، درباره مقام آدمی می‌فرماید: «انسان کامل مظهر اسم جامع و مرآت تجلی اسم اعظم است. چنانچه به این معنی در کتاب و سنت اشاره بسیار شده است. قال تعالی: و علم ادم الاسماء کلّها و این تعلیم الهی به تخمیر غیبی جمعی بیدی الجمال و الجلال به باطن آدم واقع شد در حضرت واحدیت، چنانچه تخمیر صورت و ظاهر او در عالم شهادت به ظهور بیدی الجلال و الجمال، به مظهریت طبیعت واقع شد. و قال تعالی شأنه: «أَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ... الْإِيه» و «امانت» در مشرب اهل عرفان ولایت مطلقه است که غیر از انسان هیچ موجودی لایق آن نیست و این ولایت مطلقه همان مقام فیض مقدس است که در کتاب شریف اشاره به آن فرموده بقوله تعالی: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» و در حدیث شریف کافی حضرت باقرالعلوم (ع) فرماید: «نحن وجه الله» و بالجمله انسان کامل که آدم ابوالبشر یکی از مصادیق آن است، بزرگترین آیات و مظاهر اسماء و صفات حق و مَثَل و آیت حق تعالی است. و خدای تبارک و تعالی از «مَثَل» یعنی شبیه منزّه و مبرّاست ولی ذات مقدس را

تزیه از «مثل» به معنی آیت و علامت، نباید نمود وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى» (۱)

تو را از دو گیتی برآورده‌اند      به چندین میانجی پرورده‌اند  
 نخستین فطرت پسین شمار      تویی خویشتن را به بازی مدار (۲)

این بیت که از ابیات مورد بحث شاهنامه است، حاوی نکته‌های دقیق فلسفی در موضوع انسان‌شناسی است. در تفسیر این بیت گفته شده که منظور فردوسی، ذکر این نکته است که: خداوند، عالم را خلق نموده است تا انسان را وجود بخشد و هدف از آفرینش عالم هستی، آفرینش انسان است و علت غایی آفرینش محسوب می‌شود، گرچه از نظر ترتب زمانی آفرینش، آخرین موجود خلق شده به حساب می‌آید. چنین مضمونی را نظامی هم دارد:

«اول اندیشه پسین شمار      این سخنست، این سخن اینجا مدار»  
 نظامی، به اعتبار فصل منطقی انسان که نطق می‌باشد، از سخن نام برده و اراده انسان نموده است.

این اندیشه، که انسان عصاره خلقت و آفرینش می‌باشد، یک اندیشه ناب قرآنی است. قرآن کریم در سوره هود آیه ۷ می‌فرماید:

«وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» «او کسی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز (شش دوران) آفرید و عرش (حکومت) او بر آب قرار داشت. (بخاطر این آفرید) تا شما را بیازماید که کدامیک عملتان بهتر است.»

مطلب دیگر آنکه، خداوند تنها در بازگویی خلقت انسان است که خود را به عنوان بهترین خالق می‌ستاید، و بعضی مفسرین از ذکر «احسن الخالقین» در آیه کریمه استنباط می‌نمایند که، او «احسن الخلق» را آفریده است که همانا انسان است. پس انسان، بهترین و برترین موجود الهی است که سایر مخلوقات زمینی وجود و ظهور او به حساب می‌آیند، که تدبیر و تعمق در این کریمه، مؤید همین مطلب است. «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ»

من سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ. ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نَظْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ. ثُمَّ خَلَقْنَا النُّظْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لِحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ»<sup>(۱)</sup> «ما انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم. سپس، او را نطفه‌ای در قرارگاه مطمئن (رحم) قرار دادیم. سپس، نطفه را به صورت علقه (خون بسته) و علقه را به صورت مضغه (چیزی شبیه گوشت جویده) و مضغه را به صورت استخوان‌هایی در آوردیم و بر استخوان‌ها گوشت پوشاندیم، سپس آن را آفرینش تازه‌ای دادیم، پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است.»

شنیدم ز دانا دگرگونه زین چه دانیم راز جهان آفرین  
نگه کن سرانجام خود را بین چو کاری بیایی بهی برگزین<sup>(۲)</sup>

حکیم، در فراخوانی به خویشان شناسی، ما را به موقعیت خود، خصوصاً آخرین سیر تکاملی مان که قرب الهی است، آگاه می‌سازد و همین آگاهی، سبب اختیار و انتخاب حسن عمل برای رشد و کمال معنوی ماست. درک موقعیت شریف خود، نتیجه دوری از گناه و آلودگی‌های نفسانی را در پی دارد. چنان که علی (ع) می‌فرماید: «مَنْ كَرُمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ لَمْ يُهِنُّهَا بِالْمَعْصِيَةِ» «آن کس که به کرامت خویش واقف گشت، نفس خویش را با گناه پست و خوارش نمی‌کند.» و بر عکس آن که به شرافت خویش پی نبرده و احساس بی‌شخصیتی و بی‌هویتی نمود، نباید از شرش ایمن شد. امام هادی (ع) می‌فرماید: «مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَلَا تَأْمَنُ شَرَّهُ»<sup>(۳)</sup>

بنابراین، «نگه کن سرانجام خود را بین» که «إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»<sup>(۴)</sup> «ای انسان تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می‌روی و او را ملاقات خواهی کرد.»

روان پرشگفتست و تن هم شگفت نخست از خود اندازه باید گرفت<sup>(۵)</sup>

این نغز بیت پر مغز فردوسی، ترجمه زیبایی است از اشعاری که به علی (ع) منسوب است:

(۳) تحف العقول.

(۲) ص ۴۲.

(۱) مؤمنون - ۱۲ تا ۱۴.

(۵) ص ۸۱۰.

(۴) انشاق - ۶.

آتَزَعْمُ اَنْكَ جَرْمٌ صَغِيْرٌ      و فَيَك اَنْطَوٰى الْعَالَمِ الْاَكْبَرِ  
 دَوَائِكَ مِيْنَكَ و لَا تَبْصِرُ      و دَائِكَ مِيْنَكَ و لَا تَشْعُرُ  
 و انت الْكِتَابُ الْمِيْنِ الَّذِي      بِاَ حُرْفِهِ يَظْهَرُ الْمَضْمَرُ

«آیا گمان می‌کنی، جرمی کوچک و کم ارزش هستی در حالی که جهان بزرگی در تو نهفته است. داروی تو از تو می‌باشد و نمی‌دانی و درد تو نیز از خودت بوده و نمی‌فهمی و تو کتاب مسطوری هستی که حرفهایش درون و محتوایش را آشکار می‌کنند.»

نکتهٔ نغز دیگری که معلّم حکیم ما بدان اشاره می‌نماید، این که هر انسانی توانایی طی طریق تکامل معنوی را دارد و جنس، رنگ، نژاد و... سایر اعتباراتی که اصالت ندارند، مانعی بر سر راه وی بشمار نمی‌آیند. وی، این توانایی بالقوهٔ تمام افراد انسانی را، برای رسیدن به قلّه‌ی سعادت و انسانیت، در داستان شیرین فریدون و ضحاک که سمبل انسان‌های نیک و بد می‌باشند، اینگونه ترسیم می‌نماید:

فَرِيْدُوْنَ فَرِيْحٌ فَرَشْتَهٗ نَبُوْدُ      زَمْشَكُ و زَعْبِرُ سَرَشْتَهٗ نَسَبُوْدُ  
 بَه دَاد و دَهْشِ يَافَتْ اَنْ نِيْكُوْبِي      تُو دَاد و دَهْشِ كُنْ فَرِيْدُوْنَ تُوْبِي (۱)

و قرآن کریم می‌فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثٰى و هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً و لَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ مَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ» (۲)

«هر کسی کار شایسته‌ای انجام دهد، خواه مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است او را به حیاتی پاک زنده می‌داریم و پاداش آنها را به بهترین اعمالی که انجام می‌دادند خواهیم داد.»

و عدم اعتبار و اعتنا به جنسیت (زن و مرد) در شاهنامه، در ابیات زیر مشاهده می‌شود:

چُو فَرَزَنْدَ بَاشَد بَه آيِيْنِ و فَرِّ      گَرَامِي بَه دَل بَر چَه مَادَه چَه نَر (۳)  
 ز خَاكِيْمِ و هَم خَاكِ رَا زَادَه اِيْم      بَه بِيْچَارْگِي تَنْ بَدُو دَادَه اِيْم

اگر نیک باشی بماندت نام                      به تخت کئی بر بوی شادکام  
و گربد کنی جز بدی ندروی                      شبی در جهان شادمان نغوی<sup>(۱)</sup>

در آخر، یکی از خصوصیات روحی - روانی انسان را، به عنوان پایان بخش این  
مبحث می آوریم. وی، در زمینه حریص بودن آدمی بر دنیا طلبی و جهانگشایی و  
آرزوهای بی حد و مرز او می گوید:

سکندر نخواهد شد از جنگ سیر                      وگر آسمان را بر آرد به زیر<sup>(۲)</sup>

«إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا. إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا»<sup>(۳)</sup> «به یقین  
انسان حریص و کم طاقت آفریده شده است. هنگامی که بدی به او برسد بی تابی می کند  
و هنگامی که خوبی به او می رسد مانع دیگران می شود و بخل می ورزد.»

# که کار خدائی نه کار است خرد قضای نبشته شاید شایسته

## قضا و قدر

قضا گفت گیر و قدر گفت ده      فلک گفت احسنت و مه گفت زه<sup>(۱)</sup>  
موضوع قضا و قدر، از مسلمات عقاید اسلامی است و در کتاب و سنت به تفصیل وارد شده است، بگونه‌ای که امری بدیهی می‌نماید. ولی تحلیل و تفسیرهای مختلف از قضا و قدر، و برداشت‌های متفاوت از آن، باعث بوجود آمدن فرق و مذاهب گوناگون کلامی در این زمینه شده است.

فردوسی، که مهمترین مسائل نظری و عملی را در حکمت‌نامه خویش مورد بحث قرار داده است، از این مسئله مهم نیز غفلت نورزیده و به مناسبت‌های مختلف، این اصل اعتقادی و همچنین حدود و ثغور و تحلیل فلسفی و قرآنی آن را مطرح می‌کند. گرچه وقتی به نظر دقیق فلسفی، به گفتار او در این زمینه نظر بیفکنیم، وی در تحلیل درست این موضوع، اندکی تحت تأثیر برداشت‌های عوامانه از قضا و قدر می‌باشد، که در لابلای تحلیل و توضیح اشعارش به این موارد اشاره خواهیم کرد.

و اما شاید خواننده عزیز، از ما انتظار داشته باشد که قبل از پرداختن به بیان اشعار شاهنامه در این زمینه، ابتدا قضا و قدر را به اجمال تعریف کرده و توضیح دهیم، آنگاه به بیان تطبیقی اندیشه فردوسی و ماهیت موضوع پردازیم. که بر همین اساس در آغاز تفسیری اجمالی از قضا و قدر را در مقدمه این بحث عنوان می‌نماییم.

مسألهٔ تقدیر، از آن نوع مسایل فلسفی است که تنها فلاسفه، اشتیاق به وقوف و آگاهی نسبت به آن ندارند، بلکه عوام مردم نیز اشتیاق به فراگیری و پی بردن به کنه آن دارند. حساسیت این موضوع، بیشتر ناشی از تصور قضایای جنبی آن است که انسان از خود می‌پرسد، آیا وی در مقابل تقدیر از خود اختیاری دارد؟ آیا او در انجام کارهایش آزاد است؟ آیا انسان با وجود قضا و قدر، همانند پُرکاهی است که معلق در هواست و به هر سمتی که باد بوزد حرکت کرده و تغییر مسیر می‌دهد؟ یا آن که قضا و قدر از انسان سلب اختیار و آزادی ننموده و اختیار آدمی با قضا و قدر الهی منافات ندارد؟ آنچه که از پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت او (ع) و بعضی صحابه در تفسیر قضا و قدر وارد شده است، نشان می‌دهد که قضا و قدر نه تنها اختیار را از انسان سلب ننموده است، بلکه مؤید آزادی انسان در زندگی‌اش نیز می‌باشد. البته آنچه که از تاریخ این بحث بر می‌آید، نیز دالّ بر این مطلب است که، ستمگران و سلاطین جور، خصوصاً سلاطین اموی و در رأس آنان معاویه، بیشترین تلاش را در ترویج برداشت انحرافی از مسأله قضا و قدر در بین مسلمانان نموده‌اند. و این بدان علت بوده است که مردم، به راحتی با توجیه جنایات آنان، بوسیلهٔ قضا و قدر به حکومت آنان تن داده و تسلیم محض آنان شوند. ابوهلال عسکری می‌گوید: اولین کسی که اندیشه نمود تمام افعال بندگان را خداوند می‌خواهد، معاویه بود.<sup>(۱)</sup> و بعد از مسموم شدن امام حسن مجتبی (ع)، وقتی معاویه جوّ سیاسی را مناسب انتصاب فرزندش یزید به خلافت می‌بیند و تمهیداتی را فراهم می‌کند، عبدالله بن عمر به وی اعتراض می‌کند که از این کار بر حذر باش، که بیم آن می‌رود مسلمانان زیر بار نروند و باعث خونریزی‌هایی در بین مسلمین شود، جواب می‌دهد: امر خلافت یزید از قضا و قدر الهی است و مردم اختیاری از خود در تمرد از وی ندارند.<sup>(۲)</sup>

نمونه‌های فراوانی از ترویج این اندیشه‌های ناصحیح، توسط اموی‌ها را برای توجیه اعمال زشت خود، می‌توانید در کتب تاریخ سیاسی مثل: مغازی و اقدی، تاریخ بغداد،

(۱) اوایل - ج ۲ - ص ۱۲۵ به نقل از الالهیات، استاد جعفر سبحانی.

(۲) الامامة و السياسة ابن قتیبه - ج ۱ - ص ۱۷۱ به نقل از الالهیات، استاد جعفر سبحانی.



طبقات ابن سعد و طبقات معتزله احمد بن یحیی معتزلی ملاحظه نمایند.

بعد از ذکر این مقدمه کوتاه، اینک به بیان ماهیت قضا و قدر می پردازیم. تقدیر، به معنای تعیین حدود امور و تبیین کمیّت اشیاء است و قضا به معنی امری که محکم شده، به طوری که هیچ تغییر و تبدیلی در آن راه ندارد، می باشد.

قضا و قدر به دو قسم تقسیم می شوند: ۱ - علمی ۲ - عینی

تقدیر علمی، عبارت است از؛ تعیین حدود هر چیزی با خصوصیاتش در علم ازلی خداوند، قبل از خلق.

قضاء علمی، یعنی؛ علم خداوند به ضرورت وجود اشیاء، بلکه همه امور و تحقق عینی و همچنین عدم تحقق آنها، تعلق گرفته است. پس، علم خداوند به وجود و حدود امور و اشیاء، قضا و قدر علمی نامیده می شود.

تقدیر عینی، عبارت است از؛ ماهیات و خصوصیات که شیء هنگام تحقق و تلبّسش به وجود خارجی از علل خود کسب می نماید و مراد از قضاء عینی آن است که؛ شیء، هنگام تحقق علت تامه اش ضرورت وجودی پیدا کرده و عینیت می یابد. قضا و قدر علمی، مقدم بر وجود امور و اشیاء و قضا و قدر عینی، مقارن و یا متحد با وجود اشیاء می باشد. آیات وارده در کتاب حضرت حق تعالی نیز به هر دو قسم اشاره دارند. بر فرض مثال آیاتی مانند: «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا» (۱) «هیچ کس نمی میرد مگر به اذن پروردگار که معین در کتاب است.» کاشف از مقدار زندگی انسان که از قبل مقدر شده است، ناظر به تقدیر و قضاء علمی است. و آیاتی مانند «إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» (۲) «ما هر چیزی را به اندازه خلق نموده ایم.» نیز مبین قضا و قدر عینی می باشد.

بنابراین، هر چیزی که در هستی وجود دارد، تحقق پیدا نکرده مگر به قضا و قدر الهی. قدر الهی، خصوصیات و ویژگی های آن را بر صفحه وجود تعیین می کند و قضاء الهی، اصل تحقق را، هنگام اجتماع علل ضرورت می بخشد و به همین خاطر، ائمه

معصومین (ع) قدر را به هندسهٔ امور و قضا را به اقامهٔ امور و اشیاء تفسیر نموده‌اند. (۱)  
 پس، با توجه به توضیح فوق، می‌توان گفت: تقدیر مقدم بر قضا می‌باشد و در روایتی  
 نیز برقی، از هشام بن سالم و او از امام صادق (ع) نقل می‌نماید که، امام (ع) فرمود: «إِنَّ  
 اللَّهَ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا قَدَّرَهُ فَإِذَا قَدَّرَهُ قَضَاهُ فَإِذَا قَضَاهُ أَمْضَاهُ» یعنی؛ «خداوند وقتی اراده  
 می‌نماید چیزی به وجود آید، ابتدا حدود آن را تعیین می‌نماید، سپس به قضاء الهی آن  
 را محکم می‌کند و بعد از آن، امضا نموده و وجودش می‌بخشد.»

با توجه به مبانی گفته شده، معلوم می‌گردد که قضا و قدر الهی، لازمه‌اش مسلوب  
 الاختیار گشتن انسان نیست. زیرا فرض این است که آزادی و اختیار، از خصوصیات و  
 ویژگی‌های نهفته و معین شده در این موجود است.

و اما، قوانین و سنن لایتغیری که خداوند در عالم بر اجزاء هستی مقرر نموده است و  
 انسان نیز موجودی است که زیر چتر این قوانین زندگی می‌نماید، نیز با اختیار انسان  
 منافاتی ندارد. زیرا انتخاب راهی که منتج به نتایج خاص مترتب بر این سنن می‌شود، به  
 ارادهٔ انسان وابسته است. به طور مثال، جوانی که از مواهب و استعدادهایی برخوردار  
 است. او استعدادها و مواهب خویش را، در راه تحصیل علوم و فنون بکار می‌برد. پس،  
 تقدیرش خوشبختی است و اگر همین امکانات را در شهوات و لذائذ زودگذر به مصرف  
 رساند، بدبختی و شقاوت، مقدر زندگی‌اش می‌باشد. هر دو تقدیر از جانب خداوند بوده  
 و جوان نیز در انتخاب یکی از دو راه مختار است.

این که مشاهده می‌شود علی (ع)، زیر سایهٔ دیوار خراب و سست و لرزانی برخاسته و  
 زیر سایهٔ دیوار سالمی نشستند و در جواب سؤال: آیا از قضاء پروردگار فرار می‌نمایی؟  
 می‌فرماید: «از قضا الهی به قدر الهی پناه بردم» (۲) یعنی مقدر است که نشستن تحت دیوار  
 سست و لرزان، منتهی به مواجهه با صدمه‌ای شود که سلامت در گریز از آنجا است و  
 انتخاب قضاء الهی، به ارادهٔ خود انسان، بر اساس این مقدرات می‌باشد.

لذا، قضا و قدر الهی امری مسلم بوده و انسان نیز موجودی مختار و صاحب اراده

می‌باشد و منافاتی بین این دو باور و اعتقاد نیست.

اکنون بر همین اساس، به بررسی گفتارهای معنوی شاهنامه می‌پردازیم و در این راستا، از کوثر زلال قرآن و احادیث پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت او (ع) نیز بهره می‌گیریم.

گذر نیست بر حکم گردان سپهر	هم اندر بایدت گسترده مهر <sup>(۱)</sup>
کس از حکم یزدان نیابد گزیغ	اگر چه بپرد بر آید به میغ
سنان گربه دندان بخاید دلیر	بسدرد از آواز او چرم شیر
گرفتار فرمان یزدان بود	اگر چند دندانش سندان بود <sup>(۲)</sup>
گذر نیست کس را ز فرمان اوی	کسی کو بگردد ز پیمان اوی
به گیتی نیند به جز کاستی	ازو باشد افزونی و راستی <sup>(۳)</sup>

«أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»<sup>(۴)</sup> «آگاه باشید که ملک آفرینش خاص خداست و حکم نافذ فرمان اوست که منزّه و بلند مرتبه و آفریننده عالم است.» در این ابیات، اگر چه فرمان خداوند را امری که گریزی از آن نیست، می‌داند، ولی انتخاب فرمانبری و نافرمانی نیز به اختیار انسان است:

گذر نیست کس را ز فرمان اوی	کسی کو بگردد ز پیمان اوی
به گیتی نیند به جز کاستی	ازو باشد افزونی و راستی

بنابراین، خداوند مقدراتی دارد که انسان به اراده و عمل خویش، آنها را برای خود رقم می‌زند و قضاء الهی در مرتبه بعد، به آن تعلق می‌گیرد.

به تنگی دل غم نگرده دگر	برین نیست پیکار با دادگر <sup>(۵)</sup>
«إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءَ فَلَا مَرَدَّةَ لَهُ» <sup>(۶)</sup> «هنگامی که خداوند اراده سویی به قومی کند، هیچ چیز مانع آن نخواهد شد.»	

کسی را که یزدان ندادست فر	نباشدش با جنگ او پای و پز <sup>(۷)</sup>
---------------------------	--

(۳) ص ۴۶۰.

(۲) ص ۱۷۴.

(۱) ص ۱۵۶.

(۶) رعد - ۱۱.

(۵) ص ۱۸۱.

(۴) اعراف - ۵۴.

(۷) ص ۱۰۱۶.

که آن را که خواهد کند شور بخت  
 یکی بی هنر بر نشاند به تخت  
 از این گوشت و پرشت رأی نیست  
 که با داد او بنده را پای نیست<sup>(۱)</sup>  
 بعضی اشعار، همانند اشعار بالا، در زمینه قضا و قدر الهی در شاهنامه دیده می‌شوند که نشان نوعی برداشت عوامانه از قضا و قدر است که فردوسی از آن بی‌تأثیر نبوده است. وی، بر تخت نشستن بی‌هنران و نالایقان را، به حکم قضا و قدر الهی می‌داند و همچنین انزوای شایستگان را. در صورتی که این امور ناهنجار اجتماعی، مستقیماً به عواملی مانند جهل توده مردم و انتخاب یا پذیرش آنان، یا حداقل بی‌تفاوتی مردم در برابر سرنوشت اجتماعی خود و عوامل دیگر وابسته است. و چنانچه گفته شد، خداوند مقرر نموده است که انتخاب بد، منتج به نتیجه بدی خواهد شد. ابیات زیر، نمونه چنین برداشت‌های ناصحیحی از قضا و قدر است.

پرسید و گفتش چه دیدی شگفت  
 کز آن برتر اندازه نتوان گرفت  
 چنین گفت با شاه بوذرجمهر  
 که یکسر شگفتست کار سپهر  
 یکی مرد بینی که با دستگاه  
 رسیده کلاهش به ابر سیاه  
 که او دست چپ را نداند ز راست  
 ز بخشش فزونی نداند ز کاست  
 یک از گردش آسمان بلند  
 ستاره بگوید که چونست و چند  
 فلک رهنمونش به سختی بود  
 همه بهر او شور بختی بود<sup>(۲)</sup>

در جای دیگر از بوذرجمهر، درباره قضا و قدر سؤال می‌شود، اینگونه پاسخ

می‌دهد:

از ایشان یکی بود فرزانه‌تر  
 که فرجام و انجام چونین سخن  
 چنین داد پاسخ که جوینده مرد  
 بود راه روزی براو تار و تنگ  
 یکی بی هنر خفته بر تخت بخت  
 بسپرسید از او از قضا و قدر  
 چگونه است و این بر چه آید ببن  
 جوان و شب و روز با کار کرد  
 به جوی اندرون آب او با درنگ  
 همی گل فشاند براو بر درخت

چنین است رسم قضا و قدر  
جهاندار دانا و پروردگار  
چنین است رازش نیاید پدید  
در بسته را کس نداند گشاد  
ز بخشش نیایی به کوشش گذر  
چنین آفرید اختر روزگار<sup>(۱)</sup>  
نیایی به خیره چه جویی کلید  
در این رنج عمر تو گردد دراز<sup>(۲)</sup>

همانگونه که قبلاً گفتیم، برای وقوع امری گاه، عوامل و علل متعددی را نیاز داریم که با تحقق همه آنها، معلول تحقق پیدا می‌کند. و لذا نمی‌توان تنها کوشش را برای رزق و روزی علت تامه دانست، بلکه عوامل دیگری نیز در روزی بندگان دخیل می‌باشند که فردوسی به این مطلب اشاره دارد:

بزرگی به کوشش بود یا به بخت  
چنین داد پاسخ که بخت و هنر  
همان کالبد مرد را کوشش است  
به کوشش بزرگی نیاید بجای  
که یابد جهاندار ازو تاج و تخت  
چنانند چون جفت با یکدگر  
اگر بخت بیدار در جوشش است  
مگر بخت نیکش بود رهنمای<sup>(۳)</sup>

این ابیات، به بیان مبارک علی (ع) بسیار نزدیک است که فرموده است:

«ولیس کلّ طالبٍ بمرزوقٍ و لا کلّ مجملٍ بمحرومٍ»<sup>(۴)</sup> «و نیست هر تلاش کننده‌ای در یابنده و هر میانه رو نومید گردیده.»

ز فرمان یزدان کسی نگذرد  
نخست آفرین کرد بر کردگار  
دگرگفت کز گردش آسمان  
کزو شادمانیم و زوبانهیب  
و گرگردن ازدها بسپرد<sup>(۵)</sup>  
کزو دید نیک و بد روزگار  
خردمند برنگذرد بی‌گمان  
گهی در فرازیم و گه در نشیب<sup>(۶)</sup>

مولی الموحّدين (ع) می‌فرماید: «المقادیر لاتدفع بِالقُوَّةِ و المبالغة»<sup>(۷)</sup> «تقدیر و مقدرات الهی بازور و غلبه از انسان دفع نمی‌شود.»

بدوگفت کای خسرو شیرفش  
به مردی مگردان سرخویش کش

(۳) ص ۱۸۹۲.

(۲) ص ۴۱۹.

(۱) ص ۱۸۳۴.

(۴) ص ۱۳۹۸.

(۵) ص ۱۰۹۰.

(۶) نهج البلاغه - نامه ۳۱.

(۷) غرر الحکم.

نه از فرّ تو کشته شد فورهند  
 که برگشت روز بزرگان دهر  
 که بیرون شد از رأی گردان سپهر  
 توانایی او راست ما بنده ایم  
 یکی را دهد تاج و تخت بلند  
 نه با آتش مهر و نه با اینش کین  
 آری: «قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ»<sup>(۴)</sup> «بگو همه کارها (و پیروزی‌ها) به دست خداست.»

بکشیم بینیم که پیروز کیست  
 کز ویست پیروزی و دستگاه  
 چو یزدان کسی را کند نیکبخت  
 کسی را که او پروراند به مهر  
 «مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»<sup>(۸)</sup> «هر رحمتی را خداوند به روی مردم بگشاید، کسی نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد و هر چه را امساک کند، کسی غیر از او قادر به فرستادن آن نیست و او عزیز و حکیم است.»

جهان را چه سازی که خود ساختست  
 جهاندار همه کار پرداختست  
 چنان کو گذارد نباید گذاشت<sup>(۹)</sup>  
 چنان کو گذارد نباید گذاشت<sup>(۹)</sup>

خداوند، هستی را به مقدرات خویش، به اندازه و معین که تخلف ناپذیر است،  
 آفریده است. «إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ»<sup>(۱۰)</sup> «ما هر چه آفریدیم به اندازه آفریدیم.»  
 «و خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا»<sup>(۱۱)</sup> «و او خلق کرده است و حدّ و قدر هر چیز را معین فرموده است.»

(۳) ص ۲۱۶۸.

(۶) ص ۵۸۲.

(۹) ص ۳۹۲.

(۲) ص ۱۸۰۴.

(۵) ص ۴۰۱.

(۸) فاطر - ۲.

(۱۱) فرقان - ۲.

(۱) ص ۱۴۴۴.

(۴) آل عمران - ۱۵۴.

(۷) ص ۱۰۶۹.

(۱۰) قمر - ۴۹.

بدو گفت گودرز اگر کردگار  
 به بیشی و کمی نباشد سخن  
 بگرداند از ما بد روزگار  
 اگر بد بود گردش آسمان  
 دل و مغز ایرانیان بد مکن  
 به پرهیز بیشی نگردد زمان<sup>(۱)</sup>  
 امام هادی (ع) می فرماید: «اِذَا نَزَلَ الْقَضَاءُ ضَاقَ الْفَضَاءُ»<sup>(۲)</sup> «هرگاه قضای الهی نازل  
 می شود، عرصه تنگ می شود.»

هژبر جهانسوز نرّ اژدها  
 کس از خواست یزدان نیابد رها  
 زدام قضا هم نیابد رها<sup>(۳)</sup>  
 اگر چه بود دردم اژدها<sup>(۴)</sup>  
 که دانا زد این داستان بزرگ  
 نباید که گرگ از پشش برکشد  
 که شیری که بگریزد از جنگ گرگ  
 که او را همان بخت بد برکشد<sup>(۵)</sup>  
 اگر بخشش کردگار بلند  
 چنان است کآید به ما برگزند  
 به پرهیز و اندیشه نابکار  
 نه برگردد از ما بد روزگار<sup>(۶)</sup>

«يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بَيْوتِكُمْ لَبُرَزَ الَّذِينَ كَتَبَ  
 عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ»<sup>(۷)</sup> «می گویند: اگر ما سهمی از پیروزی داشتیم در اینجا کشته  
 نمی شدیم. بگو اگر هم در خانه های خود بودید، آنهایی که کشته شدن بر آنها مقرر شده  
 بود قطعاً به سوی آرامگاه های خود بیرون می آمدند (و آنها را به قتل می رساندند).»

ببینیم تا دست گردان سپهر  
 بزکوشیم وز کوشش ما چه سود  
 در این جنگ سوی که دارد به مهر  
 کز آغاز بود آنچه بایست بود<sup>(۸)</sup>  
 «قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ  
 فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»<sup>(۹)</sup> «بگو من حتی برای خودم زیان و سودی را  
 مالک نیستم مگر آنچه خدا بخواهد. برای هر قوم و ملتی سرآمدی است. هنگامی که  
 اجل آنها فرارسد، نه ساعتی تأخیر می کنند و نه پیش می گیرند.»

(۱) ص ۶۹۱  
 (۲) بحار - ج ۷۸ - ص ۳۶۵  
 (۳) ص ۹۸۵  
 (۴) ص ۹۷۸  
 (۵) ص ۶۱۸  
 (۶) ص ۱۵۴ - آل عمران  
 (۷) ص ۱۲۲  
 (۸) ص ۷۱۶  
 (۹) یونس - ۴۹

- هر آن بدگز اندیشه بیرون شود  
ز بخشش به کوشش گذر چون شود<sup>(۱)</sup>
- چنین گفت کز گردش آسمان  
نیابد گذر مرد نیکی گمان<sup>(۲)</sup>
- بخورد آب و روی و تن و سر بشت  
به پیش جهان آفرین شد نخست
- همی خواست پیروزی و دستگاه  
نسود آگه از بخش خورشید و ماه
- که چون رفت خواهد سپهر از برش  
بخواهد ربودن کلاه از سرش<sup>(۳)</sup>
- «ما اصاب مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْاَرْضِ وَ لَا فِي اَنْفُسِكُمْ اِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَبْرَأَهَا اِنَّ  
ذٰلِكَ عَلَيَّ اللّٰهُ يَسِيرٌ»<sup>(۴)</sup> «هیچ مصیبتی در زمین و نه در وجود شما روی نمی‌دهد مگر  
این که همه آنها قبل از آن که زمین را بیافرینیم در لوح محفوظ ثبت است و این امر برای  
خدا آسان است.»
- آنچه هست و نیست، همه به فرمان اوست:
- ز خورشید تابنده تا تیره خاک  
گذر نیست از داد یزدان پاک<sup>(۵)</sup>



# پدید آمدن کسب‌تیز و شگفتی نماینده نوبه نو

## کیهان‌شناسی

ز آغاز باید که دانی درست      سرمایه گوهرا از نخست  
که یزدان ز ناچیز چیز آفرید      بدان تا توانایی آمد پدید<sup>(۱)</sup>

«الَّذِي ابْتَدَعَ الْخُلُقَ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ امْتَلَهُ وَ لَمْ يَقْدِرْ احْتِذَى عَلَيْهِ مِنْ خَالِقٍ مَعَهُودٍ كَانَ قَبْلَهُ»<sup>(۲)</sup> «اوست خدایی که خلایق را بیافرید بی صورت و مثالی که از آن اقتباس نموده و مانند آن آفریده باشد و بی‌سنجش و اندازه‌ای که از خالق و معبودی پیش از خود پیروی کرده باشد.»

گهرها یک اندر دگر ساخته      زهرگونه گردن برافراخته  
پدید آمد این گنید تیز رو      شگفتی نماینده نوبه نو  
ابرده و دو هفت شد کدخدای      گرفتند هر یک سزاوار جای  
فلک‌ها یک اندر دگر ساخته شد      بجنید چون کار پیوسته شد  
زمین را بلندی نَبُد جایگاه      یکی مرکزی تیره بُد و سیاه  
ستاره بسر بر شگفتی نمود      به خاک اندرون روشنایی فزود<sup>(۳)</sup>

«ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دَخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهًا، قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ. فَقَضِيَهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَ حَفِظْنَا ذَلِكَ تَقْدِيرَ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ.»<sup>(۴)</sup> «سپس به آفرینش آسمان پرداخت در

حالی که به صورت دود بود، به آن و به زمین دستور داد به وجود آید (و شکل گیرید) خواه از روی اطاعت و خواه اکراه. آنها گفتند: ما از روی طاعت می آیم (و شکل می گیریم). در این هنگام آنها را به صورت هفت آسمان در دو روز آفرید و در هر آسمانی کار آن (آسمان) را وحی و (مقرر) فرمود و آسمان پایین را با چراغ‌هایی (ستارگان) زینت بخشیدیم (و با شهاب‌ها از رخنه شیطان) حفظ کردیم، این است تقدیر خداوند توانا و دانا.»

همی بر شد آتش فرود آمد آب	همی گشت گرد زمین آفتاب
گیارست با چند گونه درخت	به بالا بر آمد سرانشان ز بخت
ببالد ندارد جز این نیرویی	نپوید چو پویندگان هر سویی
وز آن پس چو جنبه آمد پدید	همی رستنی زیر خویش آورد (۱)

«أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا أَفَلَا يَوْمِنُونَ» (۲) «کسانی که کافر شده و به خدا و رسول نگر ویدند، آیا ندیده و ندانستند که آسمان‌ها و زمین برای آمدن باران و رویدن نباتات بسته بود، پس آنها را گشودیم و حیات و بقاء هر چیزی را از آب قرار دادیم، آیا پس از دیدن این نشانه‌های توحید ایمان نمی آورند.» وی در ابیات زیر ماهیت وجودی حیوانات را بازگو می نماید:

خور و خواب و آرام جوید همی	وزان زندگی کام جوید همی
نه گویا زبان و نه جو یا خرد	ز خار و ز خاشاک تن پرورد
ندانند بد و نیک فرجام کار	نخواهد ازو بندگان کردگار
چو دانا توانا بدو دادگر	ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر (۳)

حیوانات، تنها از نیروی شهبانی برخوردار بوده و از عقل و خرد و قدرت نطق و تکلم بی بهره اند. فردوسی، در آفرینش دو آیت از آیات روشن الهی، یعنی خورشید و ماه، اینگونه سخن می گوید:

که هر بامدادی چو زرین سپهر	ز مشرق برآرد فروزنده سر
----------------------------	-------------------------

زمین پوشد از نور پیراهنی      شود تیره گیتی بدو روشنی  
 چو از مشرق او سوی خاور کشد      ز مشرق شب تیره سر بر کشد<sup>(۱)</sup>  
 «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرَ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ»<sup>(۲)</sup> «و خورشید (نیز بر آنها  
 آیتی است) که پیوسته به سوی قرارگاهش در حرکت است. این تقدیر خداوند قادر و داناست.»  
 و ماه تابان:

چراغیست مر تیره شب را بسیج      به بد تا توانی تو هرگز میبچ  
 دو روز و دو شب روی ننماید      همانا که گردش بفرساید  
 پدید آید آنگاه باریک و زرد      چو پشت کسی کو غم عشق خورد  
 دگر شب نمایش کند بیشتر      ترا روشنائی دهد بیشتر  
 به دو هفته گردد تمام و درست      بد آن باز گردد که بود از نخست  
 بدینسان نهادش خداوند داد      بود تا بود هم بدین یک نهاد<sup>(۳)</sup>  
 «وَالقمر قَدَرَنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ»<sup>(۴)</sup> «و برای ماه منزلگاههایی قرار  
 دادیم (و هنگامی که این منازل را طی کرد) سرانجام به صورت «شاخه کهنه قوسی شکل  
 و زرد رنگ خرما» در می آید.»

نگیرند مر یکدگر را گذر      نباشد از این یک روش راست تر<sup>(۵)</sup>  
 «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ  
 يَسْبَحُونَ»<sup>(۶)</sup> «نه خورشید را سزااست که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی می گیرد و هر  
 کدام در مسیر خود شناورند.»

آری، صحنه‌ها و تصاویر زیبای آسمان، تلالؤ ستارگان، حرکت شهاب‌ها، نور خیره  
 کننده ماه در شب، وجود پر برکت و حضور پرتابش خورشید در روز همه درس‌های  
 خداشناسی هستند که صاحبان عقل و ادراک را به وادی توحید رهنمون می‌کند.  
 جهان پر شگفتست چون بنگری      ندارد کسی آلت داوری<sup>(۷)</sup>

(۱) ص ۴۳      (۲) یس - ۳۸  
 (۴) یس - ۳۹      (۳) ص ۴۳  
 (۶) یس - ۴۰      (۵) ص ۴۳  
 (۷) ص ۸۱۰

# جهان پر چنین است رسم و نهام ز یک دست بستید بگریزید

## ماهیت دنیا و بی اعتباری آن

دنیا، نشئه نازله وجود است که دائماً در حال تغییر و تغیر است و در مقابل آن، آخرت دار ثبوت و خلود است. مهم ترین خصوصیت دنیا، زوال و فنای آن می باشد و بر همین اساس شایسته دل بستگی نیست. لذا حب و دوستی آن «رأس کل خطیئه» معرفی شده است. اما دنیا، آنگاه که دارالتحصیل مقامات معنوی و محل اکتساب کمالات قرار گیرد، ممدوح بوده و به بیان علی (ع) «دار صدق و عافیه» «مسجد احباء الله» و «متجر اولیاء الله» است. معلم اخلاق و اندیشه، در شاهنامه، کارسازترین اندرزها را ضمن بیان ماهیت زوال پذیری و متغیر دنیا دارد و در این زمینه، سبک و نحوه آغاز و انجام و ماهیت داستان های شیرین شاهنامه، وی را کمک نموده است تا بتواند در این میدان اخلاقی، به طور گسترده و به شکل زیبا قلمدوانی نموده و روح خواننده اثر خویش را تحت تأثیر قرار داده و او را گریزان از نشئه پست دنیوی گردانده و وی را مشتاق حقیقت ملکوتی دارالقرار آخرت نماید. و از آنجا که نفس موعظه و اندرز می بایست با تکرار همراه بوده باشد تا اثر بخش تر جلوه کند، وی این مضامین را فراوان تکرار می کند. تکراری که نه تنها ملال آور نیست، بلکه توجه آفرین و شیرین است.

ابیات این بخش را، با تمام گستردگی اش، بر کلام خدا و بیانات معصومین (ع) عرضه

کرده و عرضه می‌داریم.

شدند آن بزرگان و دانشمندان  
 که اندر هنر این از آن به بُدی  
 بسپرداختند این جهان فراخ  
 نماند به فرزند من نیز تخت  
 اگر گنج داری و گر گرم و رنج  
 چه سازی همین زین سرای سپنج  
 ترا تنگ تابوت بهرست و بس  
 نگیرد ز تو ییاد فرزند تو  
 ز میراث دشنام یابی تو بهر  
 چنین است رسم سرای جفا  
 هر آن کس که رسم جهان داندای

سواران جنگی و خوانندگان  
 به سال آن یکی از دگر مه بدی  
 بمانند ایوان و میدان و کاخ  
 بگردد ز تخت و سرآیدش بخت (۱)  
 نمائی همان در سرای سپنج (۲)  
 چه نازی به نام و چه یازی به گنج  
 خورد رنج تو ناسزاوار کس  
 نه نزدیک خویشان و پیوند تو  
 همه زهر شد پاسخ پای زهر (۳)  
 نباید کزو چشم داری وفا  
 جهان را همی کینه ور داندای (۴)

این ابیات، همان مضامین عالیة نصایح علی (ع) به فرزندش امام حسن مجتبی (ع) می‌باشد که در اینجا تکرار شده است. امیرالمؤمنین (ع)، به فرزندش دربارهٔ ماهیت دنیا و حذر از آن می‌فرماید: «أَحْيِ قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ وَ ذَلِّلْ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَ قَرِّرْهُ بِالْفَنَاءِ وَ بَصِّرْهُ فَجَايِعَ الدُّنْيَا وَ حَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فَحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الْآيَامِ وَ أَعْرِضْ عَلَيْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِيْنَ وَ ذَكِّرْهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ سِرِّ فِي دِيَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ فَانظُرْ فِي مَا فَعَلُوا وَ عَمَّا انْتَقَلُوا وَ آيْنَ حَلُّوا وَ نَزَلُوا فَاتَّكُ تَجِدُهُمْ قَدْ انْتَقَلُوا عَنِ الْأَحْبَةِ وَ حَلُّوا دَارَ الْغُرْبَةِ وَ كَاتَكَ عَنِ قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ وَ أَصْلَحَ مِثْوَاكُ وَ لَا تَتَّبِعْ آخِرَتَكَ بَدْنِيَاكُ» (۵) «دلت را به موعظه و اندرز زنده دار و به یادآوری از مرگ ذلیل گردان و به اقرار به فنا و نیست شدن دنیا و ادار (تا نپندارد که سرای جاوید است) و به بدی‌ها و دردهای دنیا بینا کن (تا به آن اعتماد ننماید) و به هجوم آوردن روزگار و زشت‌گردی

(۳) ص ۱۵۵۴.

(۲) ص ۲۲۵۶.

(۱) ص ۲۲۵۰.

(۵) نهج البلاغه - نامه ۳۱.

(۴) ص ۲۲۳۶.

شب‌ها و روزها (نگشتن آنها بر آرزوهای شخص) بترسان. و به اخبار گذشتگان آشنا کرده و به یادش آور آنچه به پیش از تو از پیشینیان رسیده است. و در سراها و بازمانده‌ها و نشانه‌های ایشان گردش کن. پس بین چه کردند و از چه جایی انتقال یافتند و کجا فرود آمدند و چنان است که تو در اندک زمانی یکی از آنان خواهی بود. پس منزل و آرامگاه خود را درست کن و آخرت را به دنیای خویش مفروش.» آری:

ز شادی که فرجام او غم بود      خردمند را آز آن کم بود<sup>(۱)</sup>  
 وی، با الهام از اندیشه‌های تابناک قرآنی و عبرت از سرگذشت گذشتگان، به دنیا و اهل آن خطاب می‌کند:

جهانا چه بد مهر و بدگوهری	که خود پرورانی و خود بشکری
نگه کن کجا آفریدون گرد	که از پیر ضحاک شاهی ببرد
ببُد در جهان پانصد سال شاه	به آخر شد و ماند ازو جایگاه
برفت و جهان دیگری را سپرد	بجز حسرت از دهر چیزی نبرد
چنینیم یکسر که و مه همه	تو خواهی شبان باش و خواهی رمه <sup>(۲)</sup>
جهان چون شما دید و بیند بسی	نخواهد شدن رام با هر کسی <sup>(۳)</sup>
یکی پسند گویم تو را من درست	دل از مهر گیتی بایدت شست <sup>(۴)</sup>
یکی را همه رفتن اندر فریب	گاهی بر فراز و گاهی بر نشیب
چنین پروراند همی روزگار	فزون آید از رنگ گل رنج خار
جهاندار گر چند کوشد به رنج	بسیازد به کین و نبازد به گنج
همش رفتن آید به دیگر سرای	بماند همه کوشش او بجای <sup>(۵)</sup>
که کس در جهان جاودانه نماند	به گیتی ز ما جز فسانه نماند <sup>(۶)</sup>

«و ایتاک ان تغتّر بماتری من اخلاذ اهل الدنيا الیها و تکالیهم علیها فقد نبتاک الله عنها: «و ما هذه الحیوة الدنيا الا لهو و لعب و انّ الدار الاخرة لهی الحیوان لو كانوا

(۳) ص ۱۱۱.

(۲) ص ۹۳.

(۱) ص ۱۸۴۱.

(۶) ص ۹۵۱.

(۵) ص ۹۹۷.

(۴) ص ۱۱۸.

یعلمون» و نَعَت لک نفسها و تَكشِفَت لک عن مساویها»<sup>(۱)</sup> «و بترس از این که گول بخوری به دل بستگی و اعتماد اهل دنیا به آن و حرص و دشمنی آنان بر سر آن که خداوند ترا از آن خبر داده: «زندگی دنیا فسون و بازیچه‌ای بیش نیست و برآستی دار آخرت دارالحیات است.» و دنیا خود را برای تو وصف نموده و بدی‌هایش را آشکار ساخته است.»

به آغاز گنج است و فرجام رنج      پس از رنج رفتن ز جای سپنج  
چو بستر ز خاک است و بالین ز خشت      درختی چسرا باید امروز کشت  
که هر چند روز از برش بگذرد      بُنش خون خورد کینه بار آورد<sup>(۲)</sup>  
فردوسی را ایادت، فوقه، دنیا را اینگونه توصیف می‌نماید: آغازش گنج و فرجام رنج و در پایان گذاشتن و گذشتن و علی (ع) در توصیف دنیا می‌فرماید: «أولها عناء و آخرها فناء»<sup>(۳)</sup> «آغازش رنج است و فرجامش نیستی و فنا»

به بیان مبارک علی (ع)، اصولاً در دنیا گنجی که مایه آسایش و آرامش باشد، وجود ندارد و ماهیت و اساس دنیا بر رنج بنا گذارده شده است.

هر آن کس که دارید رأی و خرد      بدانید کاین نیک و بد بگذرد  
زهر دست چیزی فراز آوریم      به دشمن سپاریم و خود بگذریم<sup>(۴)</sup>  
امیرالمؤمنین (ع) فرموده‌اند: «مَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا جَمَعَ لِعِيره»<sup>(۵)</sup> «هر آن کس دنیا را دوست داشته و به جمع‌آوری آن پرداخت برای غیر خودش جمع نموده است.»

بترسید یکسر ز یزدان پاک      مباشید شاد اندر این تیره خاک  
که این روز بر ما همی بگذرد      زمانه دم ما همی بشمرد  
ز هوشنگ و جمشید و کاووس شاه      که بودند با تخت و فز و کلاه  
جز از نام ایشان به گیتی نماند      کسی نامه رفتگان بر نخواند<sup>(۶)</sup>  
اگر تاج یابد جهانجوی مرد      وگر خاک آرد و خون نبرد<sup>(۷)</sup>

(۱) نهج البلاغه - نامه ۳۱. (۲) ص ۱۱۲. (۳) نهج البلاغه - خطبه ۸۱.  
(۴) ص ۱۱۱۳. (۵) بحار - ج ۷۸ - ص ۱۲. (۶) ص ۱۱۱۴.  
(۷) ص ۶۸۴.

از ایدر همی رفت خواهی ز دهر  
 چه زو بهره تریاک یابی چه زهر<sup>(۱)</sup>  
 زمانه سراسر فریبت و بس  
 نباشد به سختیش فریاد رس  
 جهان را نمایش چو کردار نیست  
 بدو دل سپردن سزاوار نیست<sup>(۲)</sup>  
 چنین است کردار این پرفریب  
 زمانی فرازست و گاهی نشیب  
 خردمند را دل زگفتار اوی  
 بماند چنین خیره در کار اوی<sup>(۳)</sup>

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا أَنْتُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا عَرَضٌ تَنْتَقِلُ فِيهِ الْمَنِيَا، مَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقٌ وَفِي كُلِّ أَكْلَةٍ غَصَصٌ لَا تَتَالَوْنَ مِنْهَا نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَىٰ وَلَا يَعْمرُ مَعْمَرٌ مِنْكُمْ يَوْمًا مِنْ عَمْرِهِ إِلَّا بِهَدْمِ أُخْرَىٰ مِنْ أَجَلِهِ وَلَا تَجِدُّ لَهُ زِيَادَةً فِي أَكْلَةٍ إِلَّا بِنَفَادِ مَا قَبْلَهَا مِنْ رِزْقِهِ»<sup>(۴)</sup> «ای مردم شما در این دنیا نشانه و هدفید که مرگ‌ها در آن تیر می‌اندازند. با هر آشامیدنی آب جستی در گلو هست و در هر لقمه‌ای استخوانی گلوگیر می‌باشد. هیچ نعمت و خوشی از آن در نمی‌یابد مگر آن که نعمت دیگری را از دست می‌دهید و معمری از شما روزی از عمرش به او داده نمی‌شود مگر آن که روز دیگری از عمرش نابود می‌گردد و افزونی در خوردن برای او لذت نو و تازه نمی‌آورد مگر به از بین رفتن آنچه از روزی پیش از آن خورده است.»

فردوسی، از زبان قهرمان بزرگ شاهنامه، رستم، دنیا را اینگونه معرفی می‌نماید:

بدو گفتم رستم که دل شاد دار  
 ز گیتی تن مهتر آزاد دار  
 که گیتی سراسر فسونست و رنج  
 سرآید همی چون نمایدت گنج  
 یکی را به مرگ و یکی را به جنگ  
 یکی را به نام و یکی را به ننگ  
 همی رفت باید ازین چاره نیست  
 مرا نیز از مرگ پتیاره نیست<sup>(۵)</sup>  
 وز آن پس چنین گفت کز چرخ ماه  
 بسین تا بر تیره خاک سیاه  
 نسینی مگر درد و تیمار و رنج  
 بر این است رسم سرای سپنج  
 فریبت کردار گردان سپهر  
 گهی جنگ و زهرست و گه نوش و مهر



اگر کشته‌ار مرده هم بگذریم  
چنین است رسم سپهر و زمان  
همی درد و رنجست و تیمار و غم  
مکن ایمنی در سرای فسوس  
که گیتی یکی نغزباز یگرست  
سرت گرساید به ابرسیاه  
باز هم از بازیگری چرخ می‌گوید و از تغیر احوال دنیا و اهلش که به هیچ کس  
هیچگاه وفادار نبوده و نیست.

مرا و تو را روز هم بگذرد  
به بازیگری ماند این چرخ مست  
زمانی به باد و زمانی به میغ  
زمانی بدست یکی ناسزا  
زمانی دهد تاج و تخت و کلاه  
چنین است کردار چرخ برین  
جهان را چنین است ساز و نهاد  
بدردیم از این رفتن اندر فریب  
دمت چرخ گردان همی بشمرد<sup>(۵)</sup>  
که بازی بر آید به هفتاد دست  
زمانی به خنجر زمانی به تیغ  
زمانی خود آرد ز سختی رها  
زمانی غم و خواری و بند و چاه<sup>(۶)</sup>  
گهی این بر آن و گهی آن بر این<sup>(۷)</sup>  
ز یکدست بستند به دیگر بداد  
زمانی فراز و زمانی نشیب<sup>(۸)</sup>

قرآن کریم می‌فرماید: «تلك الآیام نُداولها بَیِّنَ الناس»<sup>(۹)</sup> «و ما این روزهای  
(پیروزی و شکست) را در میان مردم می‌گردانیم (و این خاصیت زندگی دنیاست).»  
وقتی پشتوانه‌های اندیشهٔ پاک فردوسی، یعنی اسناد قرآنی در کنار این ابیات آورده  
می‌شوند، به عظمت شاهنامه و بزرگی صاحب این اثر بیشتر پی می‌بریم.

چنین است کردار این چرخ پیر  
چو پیوسته شد مهر دل بر جهان  
ستاند ز فرزند پستان شیر  
به خاک اندر آید سرش ناگهان

۱) ص ۷۳۰	۲) ص ۷۴۴	۳) ص ۶۱۷
۴) ص ۲۴۳	۵) ص ۶۱۷	۶) ص ۶۴۰
۷) ص ۵۳۸	۸) ص ۶۰۱	۹) آل عمران - ۱۴۰

که او بتری دارد اندر نهان	مباشید گستاخ با این جهان
نبینی همی روزگار درنگ <sup>(۱)</sup>	اگر تاج داری اگر دست تنگ
گهی نوش بار آورد گاه زهر <sup>(۲)</sup>	چنین است کردار گردنده دهر
که با نوش زهرست و با کینه مهر <sup>(۳)</sup>	چنین بود تا بود گردان سپهر
کسی آشکارا نداند ز راز <sup>(۴)</sup>	تو رفتی و گیتی بماند دراز
گهی شاد دارد گهی مستمند <sup>(۵)</sup>	چنین است راز سپهر بلند
یکی زو تن آسان و دیگر به رنج	چنین است رسم سرای سپنج
خردمند مردم چرا غم خورد <sup>(۶)</sup>	بر این و بر آن نیز هم بگذرد
چنین بود تا بود این روزگار	که ناپایدار است و ناسازگار
که جناوید با او نپاید همی <sup>(۷)</sup>	یکی دان ازو هر چه زاید همی
بسی داغ بر جان هر کس نهاد <sup>(۸)</sup>	جهان را بسی هست از آسان به یاد
سپنجی نباشد بسی سودمند <sup>(۹)</sup>	دل اندر سرای سپنجی میند
گهی چون کمانست و گاهی چو تیر <sup>(۱۰)</sup>	چنین است کردار گردون پیر
تداعی کننده بیان علی (ع)، درباره عجزه هزار داماد (دنیا) است که فرمود: «أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ غَرَارَةٌ خَدَاعَةٌ، تَنكحُ فِي كُلِّ يَوْمٍ بَعْلًا وَتَقْتُلُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ أَهْلًا وَتَفْرُقُ فِي كُلِّ سَاعَةٍ شَمْلًا» <sup>(۱۱)</sup> «آگاه باشید که دنیا گول زنده، مکار و حيله گر است. عروسی را می ماند که هر روزی شوهر تازه ای اختیار می کند و شب آن را می کشد و هر لحظه ای جمعیتی را متفرق می سازد.»	
که گیتی سپنجست پراز باد و دم	مکن بی گنه بر تن من ستم
یکی با گنه بر نشاند بگاه <sup>(۱۲)</sup>	یکی را به چاه افکند بی گناه
گزاف زمانه بر اندازه نیست	چنین بود و تا بود و این تازه نیست

(۱) ص ۵۳۷	(۲) ص ۴۴۸	(۳) ص ۳۳۷
(۴) ص ۴۹۳	(۵) ص ۴۹۵	(۶) ص ۳۵۸
(۷) ص ۵۲۸	(۸) ص ۴۱۷	(۹) ص ۴۱۹
(۱۰) ص ۲۷۰	(۱۱) بحار - ج ۷۷ - ص ۳۷۴	(۱۲) ص ۵۲۵

یکی را برآرد به چرخ بلند  
 نه پیوند با آن نه با اینش کین  
 نه روز بزرگی نه روز نیاز  
 زمانه ز ما نیست چون بنگری  
 تو بیجان شوی او بماند دراز  
 تو از آفریدون فزونتر نه‌ای  
 مبادا که گستاخ باشی به دهر  
 چنین است آیین گردنده دهر  
 اگر مایه اینست سودش مجوی  
 جهان را وفا نیست اندر سرشت  
 جهان سر بسر چون فسانست و بس  
 نه پیوست خواهد جهان با تو مهر

یکی را کند زار و خوار و نژند  
 که دانست راز جهان آفرین (۱)  
 نماند همی بر کسی بر دراز  
 بدین مایه با او مکن داوری  
 حدیثی درازست چندین مناز  
 چو پرویز با تخت و افسر نه‌ای (۲)  
 که از پای زهرش فزونست زهر (۳)  
 گهی نوش بار آوردگاه زهر  
 که در جستش رنجت آید بروی (۴)  
 بزودی بخواهد درود آنچه کشت (۵)  
 نماند بد و نیک بر هیچکس (۶)  
 نه نیز آشکارا نمایندت چهر (۷)

امام کاظم (ع)، دنیا را به ماری تشبیه فرموده است که ظاهری نرم و زیبا و در درون سمّی قاتل و کشنده دارد. «مَثَلُ الدُّنْيَا، مِثْلُ الْحَيَّةِ، مَسْهَالِيْنٌ وَ فِي جَوْفِهَا السَّمُّ الْقَاتِلُ، يَحْذَرُهَا الرَّجَالُ ذُو الْعَقُولِ وَ يَهْوَى إِلَيْهِ الصَّبِيَانُ بِأَيْدِيهِمْ» (۸) «دنیا به ماری ماند که نرم است برای لمس نمودن ولی در درونش سم مهلکی است که مردان عاقل از او بر حذرند و بچه‌ها که از عقل بهره‌ای ندارند بسوی آن جلب می‌شوند تا بر آن دست کشند.»

چنین تعبیری را در نامه‌ی علی (ع) به سلمان فارسی نیز می‌بینیم: «أَمَا بَعْدَ فَأَمَّا مَثَلُ الدُّنْيَا مِثْلُ الْحَيَّةِ لَيْنٌ مَسُّهَا، قَاتِلٌ سَمُّهَا، فَأَعْرِضْ عَمَّا يَعْجِبُكَ فِيهَا لِقَلَّةِ مَا يَصْحَبُكَ مِنْهَا وَضَعُ عُنُقِكَ هُمُومَهَا لِمَا أَيْقَنْتَ بِهِ مِنْ فِرَاقِهَا وَ تَصَرَّفِ حَالَاتِهَا» (۹) «و بعد از (ستایش خدای) داستان دنیا مانند ماری است که مالش آن نرم و زهرش کشنده است. بنابراین دوری کن از آنچه تو را در دنیا شاد می‌گرداند (دل به آن نبند) برای آن که از کالای آن

(۱) ص ۲۲۹۹. (۲) ص ۲۲۷۳. (۳) ص ۲۲۲۳.  
 (۴) ص ۲۰۸۹. (۵) ص ۱۹۷۳. (۶) ص ۵۴.  
 (۷) ص ۵۷. (۸) بحار - ج ۷۸ - ص ۳۱۱. (۹) نهج‌البلاغه - نامه ۶۸.

اندکی (کفنی) با تو همراه می‌ماند و اندوه‌های آن را از خود دور ساز برای آن که به جدایی از آن و تغییر احوالش باور داری. (می‌دانی بالاخره از آن جدا می‌مانی و هر دم روش آن به خلاف هنگام دیگر است.) (بازیگری می‌کند). پس به آن دل میند و برای زندگانی چند روزه افسردگی به خود راه مده.»

چه جویم از این گنبد تیزگرد	که هرگز نیاساید از کار کرد <sup>(۱)</sup>
یکی را همی تاج شاهی دهد	یکی را به دریا به ماهی دهد
یکی را برهنه سر و پای و سفت	نه آرام و خورد و نه جای نهفت
یکی را دهد نوش از شهد و شیر	بسپوشد به دیبا و خز و حریر
سرانجام هر دو بخاک اندرند	به تاریک جای مغاک اندرند <sup>(۲)</sup>
جهانامپرور چو خواهی درود	چو می‌بدروی پروریدن چه سود
برآری یکی را به چرخ بلند	سپارش ناگه به خاک نژند <sup>(۳)</sup>
چه باید همی زندگانی دراز	که گیتی نخواهد گشادنت راز
همی پروراندت با شهد و نوش	جز آواز نرمت نیاید به گوش
یکایک چو گویی که گسترده مهر	که خواهد نمودن به من مهر چهر
بدو شاد باشی و نازی بدوی	همه راز دل برگشادی بدوی
یکی نغز بازی برون آورد	بدلت اندر از درد خون آورد
دلم سیر شد زین سرای سپنج	خدایا مرا زود برهان ز رنج <sup>(۴)</sup>
زمانه به یکسان ندارد درنگ	گهی شهد و نوش است و گاهی شرنگ <sup>(۵)</sup>

فردوسی، از کلام علی (ع) که فرموده‌اند: «الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ» «روزگار دو روز است روزی به سود تو و روزی به زیان توست» تعبیر به «گهی نوش و گهی زهر» می‌نماید و این تغییر احوال دنیا و اهل آن را دائماً تکرار می‌نماید. او دنیا را جایی برای ماندن و دلبستگی نمی‌داند و این تعابیر همه وام گرفته از بیانات علی (ع)

می‌باشد. «الدُّنْيَا دَارٌ مَمْرٌ لَا دَارَ مَقَرٍّ» و لذا «الفرحُ بالدنيا حُمقٌ»<sup>(۱)</sup> «شاد گشتن به اقبال دنیا حماقت است.»

و فریاد دیگری بر دنیا و دوستان آن:

جهانا سراسر فسوسی و باد  
یکایک همی پروری‌شان به ناز  
چو مرداده را باز خواهی ستد  
اگر شهریاری و گرزیر دست  
سرای سپنجی برینسان بود  
یکی اندر آید دگر بگذرد  
نباید نهدان دل اندر فریب  
جهان را چنین است آیین و شأن  
شما دل مدارید بس مستمند  
یکی را به خاک اندر آرد زمان  
تن کشته با مرده یکسان شود  
جهانجوی دهقان آموزگار  
که روزی فرازست و روزی نشیب  
سرانجام بستر بود خیره خاک  
نشانی نداریم از این رفتگان  
اگر با تو گردون نشیند به راز  
به دشمن همی ماند و هم به دوست  
که گیتی یکی نغز بازبگرت

به تو نیست مرد خردمند شاد  
چه کوتاه عمر و چه عمر دراز  
چه غم گر بود خاک آن گرسد  
چو از تو جهان آن نفس را گست<sup>(۲)</sup>  
یکی خوار و دیگر تن آسان بود  
که دیدی که چرخش همی نسپرد<sup>(۳)</sup>  
که هست از پس هر فرازی نشیب<sup>(۴)</sup>  
یکی روز شادی و دیگر غمان<sup>(۵)</sup>  
که ما را چنین است چرخ بلند  
یکی با کلاه کئی شادمان  
تپدیک زمان بازش آسان شود<sup>(۶)</sup>  
چه گفت اندر این گردش روزگار  
گهی باخرامیم و گه با نهیب  
یکی را فرازی یکی را مغاک  
که بیدار و شادند اگر خفتگان<sup>(۷)</sup>  
نیایی هم از گردش او جواز<sup>(۸)</sup>  
ازو مغزیایی گهی گاه پوست  
که هر دم ورا بازئی دیگرست<sup>(۹)</sup>

خطر دنیا طلبی و دنیا پرستی، سبب شده است که واعظ حکیم، اینگونه بر بی‌وفایی

(۳) ص ۱۸۱.

(۶) ص ۲۳۹.

(۹) ص ۲۴۳.

(۲) ص ۱۴۲.

(۵) ص ۲۳۷.

(۸) ص ۲۴۲.

(۱) غررالحکم.

(۴) ص ۱۵۴۲.

(۷) ص ۱۹۶۷.

دنیا و تغیر احوالش تأکید نموده و این سخن را تکرار نماید.

داستان‌های شاهنامه که پر از جنگ و صلح، پیروزی و شکست، فرود و فراز، مرگ و زندگی، پادشاهی و در یوزگی است، این امکان را برای فردوسی فراهم نموده است که به طور گسترده، درباره ماهیت دنیا به بحث بنشیند. و اگر به روایات اسلامی، خصوصاً مجموعه سخنان علی (ع) بنگریم، می‌بینیم خطر دنیا و دنیاپرستی، به طور جدی مورد تذکر و تأکید قرار گرفته است و اینها همه دلالت بر اهمیت موضوع دارد. از این نمونه است سخن علی (ع) در معرفی دنیا:

«دَارُ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ وَ بِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ لَا تَدُومُ أَحْوَالُهَا وَ لَا يَسْلَمُ نَزَالُهَا، أَحْوَالٌ مُخْتَلِفَةٌ تَارَاتُ مَتَصَرِّفَةٌ، الْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ وَ الْإِمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ وَ أَمَّا أَهْلُهَا فَبِهَا أَغْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ تَرْمِيهِمْ بِسَهَامِهَا، تَفْنِيهِمْ بِحَمَامِهَا»<sup>(۱)</sup>

«دنیا سرایی است که آن را غم و اندوه فرا گرفته، و به مکرو دغا، شهرت یافته، همواره بر یک حال باقی نمی‌ماند و آمده‌های در آن سالم نمانند. حالاتش گوناگون و نوبت‌های آن در تغییر است. خوشی در آن (پیروی از خواهش‌های نفس) نکوهیده شده است و آسودگی در آن یافت نمی‌شود. اهلش در آن هدف‌های تیر بلا هستند که دنیا تیرهای خود را به جانب ایشان می‌افکند و به مرگ، نابودشان می‌نماید.»

سراپای کسی بهره از جای خویش	سراپای کرباس و جای مگاک	سرانجام هم جز به بالای خویش	بمانیم روز پسین زیر خاک
شدن تنگدل زین سرای سپنج <sup>(۲)</sup>	نه چشم زمان کس به سوزن بدوخت	دگر آزمندبست اندوه و رنج	نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت
جهانجوی از این سه نیابد جواز	ترا باد روشن دل و دین و کیش <sup>(۳)</sup>	به پرهیز هم کس نجست از نیاز	پشیمان مبادی ز کردار خویش
چو خواهی که یابی بداد آفرین		تو بی‌رنجی از کارها برگزین	

که نیک و بد اندر جهان بگذرد	زمانه دم ما همی بشمرد <sup>(۱)</sup>
جهان چون بر آری برآید همی	بد و نیک روزی سر آید همی
و دیگر که گیتی ندارد درنگ	سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ
خود آنی که با تو نماند جهان	چه رنجانی از آزر روشن روان <sup>(۲)</sup>
«و اعلم یا بُنَّیَّ أَنْ مِنْ كَانَتْ مَطِيئَتَهُ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ فَأَنَّهُ يُسَارُّ بِهِ وَ أَنْ كَانُ وَاقِفًا وَ يَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ أَنْ كَانُ مَقِيمًا وَ اِدْعَاءً» <sup>(۳)</sup> «و بدان ای پسرم هر که شتر سواری او شب و روز را برود، پس او را هم می‌برد، اگر چه خود او راه نرود و راه را می‌پیماید اگر چه در استراحت باشد. (کنایه از آن که انسان در دنیا پندارد که ماندنی است غافل از این که شب و روز او را سیر می‌دهند تا زندگانش را به پایان رسانند)».	
نه هر کس که شد پادشاهی ببرد	برفت و بزرگی کسی را سپرد <sup>(۴)</sup>
برین برنیامد بسی روزگار	که برگوشه گلستان رست خار <sup>(۵)</sup>
جهانا شگفتا که کردار تست	شکسته هم از تو هم از تو درست <sup>(۶)</sup>
یکی از فزونی دل آراسته	ز کمی دل دیگری کاسته
سرانجام هر دو به خاک اندرست	که هر گوهری کشته گوهرست <sup>(۷)</sup>
چنین است کار جهان جهان	نخواهد گشودن به ما بر نهران <sup>(۸)</sup>
چه جویی همی زین سرای سپنج	که آغاز گنجست و فرجام رنج <sup>(۹)</sup>
مباش ایچ گستاخ با این جهان	که او راز خویش از تو دارد نهران <sup>(۱۰)</sup>
بدانید که این تیزگردان سپهر	ننازد به داد و نیازد به مهر
هر آن را که خواهد بر آرد بلند	هم او را سپارد به خاک نژند
نماند به جز نام او در جهان	همه رنج با او شود در نهران
به گیتی ممانید جز نام نیک	هر آنکس که خواهد سرانجام نیک <sup>(۱۱)</sup>

۳) نهج البلاغه - نامه ۳۱.

۴) ص ۳۹۷.

۵) ص ۱۳۵۲.

۲) ص ۸۸۱.

۵) ص ۳۲۶.

۸) ص ۱۳۴۸.

۱۱) ص ۱۵۴۱.

۱) ص ۲۲۲۴.

۴) ص ۱۴۸۰.

۷) ص ۱۹۸.

۱۰) ص ۱۹۵۷.

ز خاک آمد و خاک شد یزدگرد  
 چه جویی تو زین بر شده هفت گرد  
 چو از گردش او نیایی رها  
 پرستیدن او را نیارد بها<sup>(۱)</sup>  
 علی (ع) می فرماید: «أَمَا يَنْظُرُ الْمُؤْمِنُ إِلَى الدُّنْيَا بَعَيْنِ الْإِعْتِبَارِ»<sup>(۲)</sup> «براستی مؤمن به  
 دنیا به چشم عبرت نگاه می کند.»

دنیایی که در شاهنامه به تصویر کشیده شده است، به راستی سراسر درس عبرت است  
 و بانگ بیدار باش فردوسی، در تمام اوراق زرّینش شنیده می شود:

سرای سپنجست هر چون که هست  
 بدو اندر ایمن نشاید نشست<sup>(۳)</sup>  
 گهی در فرازی گهی در نشیب  
 گهی در نشاطی گهی با نهیب  
 از این دو یکی نیز جاوید نیست  
 به بودن تو راه امید نیست<sup>(۴)</sup>  
 اگر روز ما پایدار آمدی  
 جهان را بسی خواستار آمدی<sup>(۵)</sup>  
 دگر گفت کاندر سرای سپنج  
 نباشد خردمند بی درد و رنج<sup>(۶)</sup>

مولی الموحّدین (ع)، درباره عاقبت راغبین و مشتاقان به دنیا می فرماید: «إِنَّ الدُّنْيَا  
 كَالشَّبَكَةِ تَلْتَفَّ عَلَيَّ مَنْ رَغِبَ فِيهَا»<sup>(۷)</sup> «(دوستی) دنیا مانند تار و دامی است که بر  
 مشتاقین آن پیچیده می شود.»

گرایدون که درویش باشد به رنج  
 فراز آرد از هر سویی تاج و گنج  
 زرو سیم بسیار گرد آورد  
 ز صد سال بودنش برنگذرد  
 شود خاک و بی بر شود رنج او  
 به دشمن بماند همه گنج او  
 نه فرزند ماند نه تخت و کلاه  
 نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه  
 چو بنشیند آن جستن باد او  
 ز گیتی نگیرد کسی یاد او  
 بر این کار چون بگذرد روزگار  
 ازو نام نیکو بود یادگار<sup>(۸)</sup>  
 نبندد دل اندر سپنجی سرای  
 خرد یافته مردم پاک رای<sup>(۹)</sup>  
 چنین است کیهان پر از درد و رنج  
 چه نازی به تاج و چه نازی به گنج

(۱) ص ۱۶۱۸  
 (۲) بحار - ج ۷۳ - ص ۱۳۲  
 (۳) ص ۱۹۴۹  
 (۴) ص ۱۹۳۳  
 (۵) ص ۱۸۳۲  
 (۶) ص ۱۸۳۵  
 (۷) ص ۱۸۸۸  
 (۸) ص ۱۹۶۷  
 (۹) غررالحکم



که این روزگار خوشی بگذرد زمانه دم ما همی بشمرد<sup>(۱)</sup>  
آنان که به دنیا سرگرم شده‌اند و به اموال و اولاد، دل خوش کرده‌اند و در جمع  
دارایی‌های دنیا آنقدر می‌کوشند که فراغت بالی برای اندیشیدن به انجام خویش ندارند؛  
هنگام مرگ، آنچه را دیده‌اند و برداشته و جمع نموده‌اند، بر باد رفته می‌بینند و عذاب  
شدید آخرت را نیز بر خود بار کرده‌اند.

قرآن کریم، دربارهٔ اینان و دنیایی که در آن زندگی کرده و مانند تارهایی بر خود  
تنیده‌اند، می‌فرماید: «اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ وَ تَكَاثُرٌ فِى  
الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيغُ فَتَرَاهُ مَصْفُورًا ثُمَّ يَكُونُ حَطَامًا وَ  
فِى الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٌ وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ»<sup>(۲)</sup>  
«و بدانید زندگی دنیا، تنها بازی و سرگرمی و تجمل پرستی و فخر فروشی در میان شما و  
افزون طلبی در اموال و فرزندان است، همانند بارانی که محصولش کشاورزان را در  
شگفتی فرو می‌برد، سپس خشک می‌شود به گونه‌ای که آن را زرد رنگ می‌بینی، سپس  
تبدیل به کاه می‌شود. و در آخرت عذاب شدید است با مغفرت و رضوان الهی و (به هر  
حال) زندگی دنیا چیزی جز متاع فریب نیست.»

مباش اندر این بوم تیره روان	که اینست کردار چرخ روان
که گاهی پناهست و گاهی گزند	گاهی ناز و نوشت و گاهی کمند <sup>(۳)</sup>
چنین است آیین چرخ روان	توانا به هر کار و ما ناتوان <sup>(۴)</sup>
چنین بود تا بود و این تازه نیست	گزاف زمانه بر اندازه نیست
یکی را برآرد به چرخ بلند	یکی را کند زار و خوار و نژند
نه پیوند با آن نه با ایش کین	که دانست راز جهان آفرین <sup>(۵)</sup>
زیزدان بترس و زما شرم دار	نگه کن بدین گردش روزگار
یکی را برآرد به ابر بلند	یکی زو شود زار و خوار و نژند <sup>(۶)</sup>

پراکنده بر جای تریاک زهر <sup>(۱)</sup>	به جز رنج و سختی نینم ز دهر
کز نوش یابی گهی گاه زهر <sup>(۲)</sup>	چنین است آیین گردنده دهر
چو ماند به تن رنج یابد بسی <sup>(۳)</sup>	که گیتی نماند همی بر کسی
چه دانی که ایدر نمائی مرنج <sup>(۴)</sup>	چه بندی دل اندر سرای سپنج
که تاج بزرگی نماند به کس	کنون چاره با او مداراست و بس
چنین داند آن کس که دارد خرد <sup>(۵)</sup>	همین چرخ گردان برو بگذرد
یکی در سخن نیز چربی فزای	تو او را به تن زبردستی نمای
که گردش ز اندیشه بیرون بود <sup>(۶)</sup>	بسییم فرجام تا چون بود
خرامش همه رنج و سودش گزند <sup>(۷)</sup>	بر این است فرجام تخت بلند
زمانه پی ما همی بشکرد <sup>(۸)</sup>	که فرجام هم روزتان بگذرد

در ابیات بالا، فردوسی، به مدارای با دنیا سفارش می نماید و شاید منظور آن باشد که انسان برای رسیدن به آرزوهای دنیوی، نباید گرفتار حرص و رنج شده و آزار خویش بر خود ببندد. زندگی دنیوی را می بایست با قناعت و نام نیک به پایان برد.

علی (ع)، در اندرزنامه اش به امام حسن مجتبی (ع) می نویسد: «واعلم یقیناً اَنَّک لن تبلغ اَمَلک ولن تعدو اَجَلک و اَنَّک فی سبیل من کان قبلک فحُفَّض فی الطَّلَب و اجمل فی المکتسب فانَّه رَبُّ طَلِبٍ قد جَرَّ الی حَرَبٍ»<sup>(۹)</sup> «و یقین بدان که هرگز به آرزوی خود نخواهی رسید و هرگز از مرگ خویش نتوانی رست و تو در راه کسانی هستی که پیش از تو بودند. پس در تلاش (برای مال و دارایی) آسان گیر و در آنچه کسب می شود سعی و کوشش نیکو نما. زیرا بسا تلاش است که موجب نیستی مال گردد.»

و در بیانی دیگر: «مَنْ لهج قلبه بحبِّ الدنیا التاط قلبه منها بثلاث: همَّ لایغبَّه و حرصُ لایترکه و املٌ لایدرکه» «هر کسی که دلش را به دوستی دنیا حریص کرد به سه چیز دنیا دلش را آلوده می کند: ۱ - اندوهی که رهایش نمی کند ۲ - حرصی که او را ترک نمی کند

(۱) ص ۱۱۶۹	(۲) ص ۱۱۶۱	(۱) ص ۱۱۵۴
(۳) ص ۱۳۹۸	(۵) ص ۱۳۹۷	(۴) ص ۱۱۶۲
(۶) نهج البلاغه - نامه ۳۱	(۸) ص ۱۴۰۶	(۷) ص ۱۴۰۱

۳- آرزویی که هرگز بدان نخواهد رسید.»

پس، به جهت راحتی نفس و آرامش روح، زهد و پرهیز از دنیاطلبی امری ضروری و مورد نیاز است.

در پایان این گفتار، ابیات دیگری که در این زمینه در شاهنامه موجود است، یکجا برای اطلاع و استفاده خوانندگان می‌آوریم.

بد و نیک ما بگذرد بی‌گمان	رهایی نباشد ز چنگ زمان <sup>(۱)</sup>
شنیدی همانا که یزدان پاک	چه دادست ما را درین تیره خاک
ز پیروزی و بخت و از فرهی	ز دیهیم و از تخت شاهنشهی
نماند همی روز ما بگذرد	کس دیگر آید کزین برخوردار
همی نام باید که ماند نه ننگ	برین مرکز ماه و پرگار تنگ <sup>(۲)</sup>
یکی را برآرد به چرخ بلند	ز اندوه و رنجش کند بی‌گزند
وز آنجاش گردون بود زیر خاک	همه جای ترست و تیمار و باک
همان را که پرورد در بر نیاز	در افکنده خیره به چاه نیاز
یکی را زچاه آورد سوی گاه	نهد بر سرش پر ز گوهر کلاه
جهان را زکردار بد شرم نیست	کسی را به نزدیکش آزم نیست <sup>(۳)</sup>
اگر خود بمانی به گیتی دراز	ز رنج تن آید به رفتن نیاز
یکی پهن دریاست بُن ناپدید	در گنج رازش ندانی کلید
اگر چندیابی فزون بایدت	جهان خورده یگروز بگزایدت <sup>(۴)</sup>
فراوان شگفتی رسیدم به سر	ندیدم جهان را مگر رهگذر
چو ما چرخ گردان فراوان سرشت	دروود آن کجا بآرزو خود بکشت <sup>(۵)</sup>
شگفت اندرین گنبد تیز رو	بماند همی دل پر از رنج نو <sup>(۶)</sup>
یکی را همه بهره نوش است و قند	تن آسانی و ناز و بخت بلند

یکی را همه ساله با درد و رنج  
 یکی را همه رفتن اندر فریب  
 چنین پروراند همی روزگار  
 همین چرخ گردنده با هر کسی  
 شنیدیم و دیدیم کار جهان  
 جهان را چنین است آیین و شأن  
 بدان ای پسرکاین جهان بی وفاست  
 کسی کو بیمود روی زمین  
 یکی را بر آری و شاهی دهی  
 یکی را بدادی دگر را بده  
 و دیگر که بر سرت گردان سپهر  
 چه بندی دل اندر سرای سپنج  
 کز آن گنج دیگر کسی برخوردار  
 جهانان ندانم چرا پروری  
 مدار ایچ تیمار با جان به هم  
 که ناپایداریست و ناسازگار  
 یکی دان از او هر چه زاید همی  
 چو دل بر نهی بر سرای کهن  
 تو منگر سوی او که او دشمنست  
 بپوش و بپاش و بنوش و بخور  
 چنین گفت خرم دلی رهنمای

شده تنگدل در سرای سپنج  
 گهی بر فراز و گهی در نشیب  
 فزون آید از رنگ گل رنج خار<sup>(۱)</sup>  
 تواند جفا گستریدن بسی<sup>(۲)</sup>  
 بد و نیک او آشکار و نهان<sup>(۳)</sup>  
 بگردد همی زان براین زین بر آن<sup>(۴)</sup>  
 پر از رنج و تیمار و درد و بلاست<sup>(۵)</sup>  
 جهان دید و پرخاش و آرام و کین<sup>(۶)</sup>  
 یکی را به دریا به ماهی دهی  
 میان دو آزاده کینه منه<sup>(۷)</sup>  
 همی نو نمایدت هر روز چهر<sup>(۸)</sup>  
 چه نازی به گنج و چه نالی ز رنج  
 جهاندیده دشمن چرا پرورد<sup>(۹)</sup>  
 چو پرورده خویش را بشکری<sup>(۱۰)</sup>  
 به گیتی مده جان و دل را به غم<sup>(۱۱)</sup>  
 چنین بود تا بود این روزگار  
 که جاوید با او نپاید همی<sup>(۱۲)</sup>  
 کنند ناز بر تو بپوشد سخن  
 گرت دل نه با رأی اهریمنست  
 تو را بهره این است ازین رهگذر  
 که خوشی گزین زین سپنجی سرای

(۳) ص ۱۰۹۹.

(۶) ص ۷۹۱.

(۹) ص ۴۹۶.

(۱۲) ص ۵۲۸.

(۲) ص ۱۰۵۳.

(۵) ص ۱۹۷۳.

(۸) ص ۸۱۰.

(۱۱) ص ۵۲۷.

(۱) ص ۹۹۷.

(۴) ص ۱۱۲۹.

(۷) ص ۷۷۵.

(۱۰) ص ۵۱۹.

- نگه کن که در خاک جفت تو کیست  
 غم و کام دل بی‌گمان بگذرد  
 سزدگر دل اندر سرای سپنج  
 ولیکن چنین است گردنده دهر  
 چنین است کردار این چرخ پیر  
 آبرکس به گردش ورا مهر نیست  
 چو زافراز شد بخت را سرنشیب  
 چنین است رسم سرای فریب  
 ازو شادمانی ازو مستمند  
 چنین است رسم سرای فریب  
 چنین بود تا بودگردان سپهر  
 یکی را بر آرد به چرخ بلند  
 یکی را زتخت کفی درکشد  
 نه با آنت مهر و نه با اینت کین  
 به پیران چنین گفت کز آسمان  
 بساز و بسناز و بسباز و مرنج  
 بپرسید ازو گفت خرسند کیست  
 چنین داد پاسخ که آن کس که مهر  
 همان به که گیتی نیننی به چشم  
 تو با چرخ گردان مکن دوستی  
 چه جوئی ز کردار او رنگ و بوی
- براین خواسته چند خواهی گریست (۱)  
 زمانه دم ماهمی بشمرد  
 نداریم چندین به درد و به رنج (۲)  
 گهی نوش بازاوردگاه زهر (۳)  
 بهر چه او بگردد بود ناگزیر (۴)  
 به نزدیک او دوست و دشمن یکی است  
 سزدگر بود مرد را زآن نهیب (۵)  
 گهی بر فراز و گهی بر نشیب  
 گهی بر زمین گه برابر بلند (۶)  
 گهی بر فراز و گهی بر نشیب  
 گهی نوش و مهر و گهی کین و زهر  
 یکی را کند خوار و زار و نژند  
 یکی را ز خاک سیه برکشد  
 که به دان تویی ای جهان آفرین (۷)  
 گذر نیست تا بر چه گردد زمان (۸)  
 چه یازی به کین و چه نازی به گنج (۹)  
 به بیشی ز چیز آرزومند نیست  
 ندارد برین کارگردان سپهر (۱۰)  
 نداری ز کردار او مهر و خشم (۱۱)  
 که گه مغز یابی و گه پوستی  
 بخواهد ربودن چو بنمود روی (۱۲)

دل اندر سرای سپنجی میند  
 نمائی به نیک و بد اندر سپنج  
 گذشت آن سخن کآمد اندر شمار<sup>(۱)</sup>  
 بود جاودان دل نسباید نهاد  
 نیرزد همی زندگانش مرگ  
 به خوشتر زمان باز بایدت گشت  
 که پاکی نژاد آورد پاک دین<sup>(۲)</sup>  
 که او زود پیچد ز جوینده روی<sup>(۳)</sup>  
 گراو هیچ مهتری ندارد به کس  
 فراز آورد راستش زیر چاه<sup>(۴)</sup>  
 نیینی همی روزگار درنگ<sup>(۵)</sup>  
 نشدپشت و گردان بجایست نوز  
 نماند چماننده هم پایدار<sup>(۶)</sup>  
 نگه کن بر این گردش روزگار  
 خردمند مردم چرا غم خورد  
 کند تیره دیدار روشن روان<sup>(۷)</sup>  
 که هر چون شوی زو بیایی گزند<sup>(۸)</sup>  
 گهی پشت زین و گهی زین به پشت<sup>(۹)</sup>  
 که دانا نداند سرش را ز پای  
 زمانی عروسی پر از بوی و رنگ<sup>(۱۰)</sup>  
 که گه سندروست و گه آبنوس<sup>(۱۱)</sup>

چنین است کردار چرخ بلند  
 گهی گنج یابیم ازو گاه رنج  
 اگر صد بود سال اگر صد هزار  
 که این تخت شاهی فسوس است و باد  
 درختی که تلخ آورد بار و برگ  
 چنان دان که خوردی و بر تو گذشت  
 نشانی که ماند به جز آفرین  
 تو راز جهان تا توانی مجوی  
 زگیتی تو را شادمانی است بس  
 یکی را سرش برکشد تا به ماه  
 اگر تاج داری اگر دست تنگ  
 سپهری که پشت مرا کرد کوژ  
 شما را چمانده همان روزگار  
 چنین داد پاسخ که ای شهریار  
 که چون باد بر ما همی بگذرد  
 همی پژمراند رخ ارغوان  
 دل اندر سرای سپنجی میند  
 چنین است رسم سرای درشت  
 چه بندی دل اندر سپنجی سرای  
 زمانی چو اهریمن آید به چنگ  
 مکن ایمنی در سرای فسوس

(۳) ص ۱۴۰۶.

(۶) ص ۱۱۰.

(۹) ص ۸۱۵.

(۲) ص ۲۲۶.

(۵) ص ۵۳۷.

(۸) ص ۷۶۷.

(۱۱) ص ۶۱۷.

(۱) ص ۲۰۵۷.

(۴) ص ۵۳۸.

(۷) ص ۱۱۲.

(۱۰) ص ۸۰۶.

که گیتی نماند همی با کسی  
 چنین است رسم جهان جهان  
 نسازد تو ناچار با او بساز  
 نماند چنین دان جهان بر کسی  
 به گیتی مدارید چندان امید  
 به فرجام هم شد زگیتی به در  
 مرا با شما هم به فرجام کار  
 بزدگی که فرجام او تیرگی است  
 مبرخود به مهر زمانه گمان  
 برین گونه گردد بما بر سپهر  
 مکن بی‌گنه بر تن من ستم  
 یکی را به چاه افکند بی‌گناه  
 چنین است رسم سرای سپنج  
 سرانجام نیک و بدش بگذرد  
 هر آنکه که روز تواند گذشت  
 دگر گفت کان چیست ای هوشمند  
 چنین گفت کان کاو خرد پرورد  
 و گراجمندی سپارد به خاک  
 دگر کوزنا بودنیا امید  
 یکی دان ازو هر چه زاید همی

نباید بدو شاد بودن بسی<sup>(۱)</sup>  
 همی راز خویش از تو دارد نهان  
 که روزی نشیب است و روزی فراز<sup>(۲)</sup>  
 درو شادکامی نیابد بسی<sup>(۳)</sup>  
 نگر تا چه بد کرد با جمشید  
 نماند او همان تاج و تخت و کمر  
 ببايد چشیدن همان روزگار<sup>(۴)</sup>  
 بدان برتری بر ببايد گریست<sup>(۵)</sup>  
 نه نیکو بود راستی در کمان  
 بخواهد ربودن چو بنمود چهر<sup>(۶)</sup>  
 که گیتی سپنجست پراز باد و دم  
 یکی با گنه بر نشاید به گاه<sup>(۷)</sup>  
 همه از پی آزو با درد و رنج  
 شکارست و مرگش همی بشکرد<sup>(۸)</sup>  
 نهاده همه باد گردد به دشت<sup>(۹)</sup>  
 که آید خردمند را زو پسند  
 ندارد غم آن که زو بگذرد  
 نبندد دل اندر غم و درد و باک  
 چنان بگسلد همچو از باد بید<sup>(۱۰)</sup>  
 که جاوید با او نپاید همی<sup>(۱۱)</sup>

(۳) ص ۹۴.

(۶) ص ۱۱۷.

(۹) ص ۲۲۷۲.

(۲) ص ۱۵۲۲.

(۵) ص ۱۱۵.

(۸) ص ۳۳۴.

(۱۱) ص ۵۲۸.

(۱) ص ۷۶۰.

(۴) ص ۱۱۲.

(۷) ص ۵۲۵.

(۱۰) ص ۱۸۳۶.

تو خیزی بدان که خرد بزرگ است      خرد بر همه سبک و نیکو است

## خرد گرایی

شاهنامه، به نام «خداوند جان و خرد» آغاز شده است و این بدین معناست که خرد، بزرگترین عطیة الهی و مهم‌ترین و اساسی‌ترین نعمت پروردگار به انسان می‌باشد. به اعتقاد نگارنده، فردوسی، با ذکر «خرد» در اولین بیت شاهنامه، به عنوان مایة جان و بزرگترین سرمایه انسان، خلاصه و عصارة دکترین خود را در کتاب خویش، به خواننده اثرش هدیه کرده است. گویا این شیوه که شاعر، خلاصه‌ای از پیام خویش را در بیت یا ابیاتی چند از دیوان خود آورد، شیوه‌ای متداول، میان شاعران سلف بوده است. به عنوان نمونه، حافظ که مبلغ عشق و مروج آن مکتب است و در اشعار خویش پرده از راز و رمزها و پیچیدگی‌های حدیث مکرر عشق برمی‌دارد، اولین بیت و غزل خویش را در این باب سروده است. مولوی، معلم «انسان‌شناسی»، در ابتدای مثنوی خویش، به زبان تمثیل از انسان و دردها و ناله‌های سوزناک دور از وطن او سخن می‌گوید و جایگاه و قرارگاهش را متذکر می‌شود. فردوسی نیز، که در بندبند اثر جاوید خود، از مکتب «خرد» سخن می‌گوید و آن را برای اصل انتخاب و اختیار انسان، امری واجب و استفاده از ارشاداتش را ضروری می‌داند، در ابیات آغازین شاهنامه، از تدبیر، خرد و اندیشه یاد می‌کند و همواره در جای جای شاهنامه، «خرد» را آموزگار انسان و کارساز مشکلات وی دانسته و از آن کمک می‌گیرد. وی، حتی در داستان‌های عشقی، خرد را یکباره از کار نمی‌اندازد و در عشق هم، خرد و تدبیر قهرمانان او زنده است.



و اما، ذکر نکته‌ای که در اینجا لازم می‌آید این که، شاید برخی تصور نمایند، خاصیت اساطیری شاهنامه، (در بسیاری از موارد) با سفارش فردوسی به تعقل و گرایش به خرد که منتج به واقع‌گرایی و واقع‌بینی است، در تضاد می‌باشد. و این دو ماهیتاً با یکدیگر ناسازگارند. در این زمینه باید گفت: اصولاً اسطوره، بیان امری است که باید باشد و اساطیر، مجموعه‌ای است از نمونه‌های عالی احساسات، اندیشه‌ها، رفتارها و خلاصه مدینه فاضله‌ای که انسان خواهان آن بوده و روح تشنه‌اش، آنها را جستجو می‌نماید. اسطوره، حقیقتی است آرمانی و تصویری از واقعیت‌های مطلوب. زبان سمبلیکی که واقعیت‌های مطلوب را نمونه‌سازی می‌کند و در صدد ساختن شهر آرمانی آدمی است. بنابراین، اسطوره نه تنها با روح واقعیت‌ها ناسازگار نیست، بلکه ترسیم واقعیت‌ها، آن هم واقعیت‌های مطلوب انسان می‌باشد. بر همین اساس، داستان‌های اساطیری، بر خلاف داستان‌های افسانه‌ای دروغ، همواره دارای نظم منطقی بوده و قهرمانانش با توالی منطقی یک سلسله علل و عوامل، اعمال و عکس‌العمل‌هایشان شکل می‌گیرد.

به هر حال فردوسی، در ساختن یک زندگی فردی و اجتماعی ایده‌آل، «خرد» را اولین سنگ بنای محکمی می‌داند که وجود آن، شالوده مطمئنی از این زندگی را پایه‌ریزی می‌نماید. لذا، در آیات قرآن و روایات اسلامی، بحث عقل و تعقل، از مهم‌ترین مسایل مطروحه در باب انسان‌شناسی است. مرحوم کلینی (ره)، در کتاب اصول کافی که یکی از کتب اربعه شیعه می‌باشد، بحث عقل را، به عنوان اولین بحث روایی مطرح نموده است که خود، گویای اهمیت آن در معارف اسلامی است. صاحب تفسیرالمیزان، مرحوم علامه طباطبایی، در ذیل آیه «كذٰلِكَ يَبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ اٰيٰتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُوْنَ» مطالب مهمی را در تفسیر عقل و خرد و اندیشه آدمی آورده است که ترجمه آن را عیناً نقل می‌نمایم: «کلمه عقل، در لغت به معنای بستن و گره زدن است. به همین جهت، ادراکاتی هم که انسان دارد و آنها را در دل پذیرفته و عقد قلبی نسبت به آنها بسته را، عقل نامیده‌اند. و نیز، مدرکات آدمی و آن قوه‌ای را که در نفس خویش سراغ

دارد و به وسیله آن خیر و شر و حق و باطل را تشخیص می‌دهد، عقل نامیده‌اند. و در مقابلش جنون، سفاهت، حماقت و جهل است که جامع همه آنها، نبود یا کمبود نیروی عقل می‌باشد. الفاظی که در قرآن کریم، در مورد انواع ادراکات انسانی آمده، بسیار است و ای بسا تا بیست لفظ برسد، مانند: ظنّ، حسابان، شعور، ذکر، عرفان، فهم، فقه، درایت، فکر، رأی، زعم، حکمت و... خداوند سبحان، انسان را به گونه‌ای آفریده است که عاقل بوده و بتواند در مسایل فکری و نظری، حق را از باطل و در مسایل عملی، خیر را از شرّ و نافع را از مضرّ تشخیص دهد. لکن، چه بسیار پیش می‌آید که یک تا چند قوای آدمی، بر سایر قوا غلبه می‌کند و طوفانی در درون به راه می‌اندازند. مثلاً: درجه شهوتش از آن مقداری که باید باشد، تجاوز می‌کند و یا درجه خشمش بالا می‌رود و به حکم این که گفته‌اند:

حقیقت سرایی است آراسته      هوا و هوس گردد بر خاسته  
چشم عقل انسان، نمی‌تواند حقیقت را درک نماید. آن وقت عقل آدمی، نظیر آن قاضی می‌شود که بر طبق مدارک باطل و شهادت کاذب و منحرف و تحریف شده، حکم کند. یعنی؛ در حکمش از مرز حق منحرف شود. انسان عاقل نیز، در مواردی که یک یا چند تا از غرایز و امیال درویش طغیان کرده (یا عینک محبت به چشم خود بسته و یا عینک خشم و ترس و امید بیجا و حرص و بخل و...) در عین این که هم انسان است هم عاقل، نمی‌تواند به حق حکم کند. بلکه، هر حکمی که می‌کند، باطل است و لو این که مانند (معاویه‌ها) حکم خود را عقل بدانند. اما، اطلاق عقل به چنین عقلی، اطلاق از روی مسامحه است و عقل واقعی نیست. برای این که در چنین حالی، از سلامت فطرت و سنن صواب بیرون است. و خدای عز و جل هم، کلام خود را بر همین اساس به جریان انداخته و عقل را به نیرویی تعریف کرده که آدمی در دینش از آن بهره‌مند شود و بوسیله آن راه را به سوی حقایق معارف و اعمال صالحه پیدا نموده و پیش گیرد. پس، اگر عقل انسان در چنین مجرای قرار نگیرد و قلمرو علمش به چهار دیوار خیر و شرور دنیوی محدود گردد، دیگر عقل نامیده نمی‌شود. همچنان که قرآن کریم، از قول چنین انسان‌ها

حکایت می‌کند که، در قیامت می‌گویند: «لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السّعیر»<sup>(۱)</sup> «اگر ما می‌شنیدیم و تعقل می‌کردیم، دیگر از دوزخیان نبودیم.» و نیز فرموده است: «أفلّم یسیروا فی الارض فتکون لهم قلوبٌ یعقلون بها او اذانٌ یسمعون بها، فانّها لاتعمی الابصار و لکن تعمی القلوب الّتی فی الصّدور»<sup>(۲)</sup> «یعنی پس چرا در زمین سیر نکردند تا دارای دل‌هایی شوند که به آن تعقل کنند و یا گوش‌هایی که به آن بشنوند؟ آخر تاریک شدن چشم سرکوری نیست، این چشم دل است که کور می‌شود، دل‌هایی که در سینه‌هاست.» و فرموده است: «و من یرغب عن ملّة ابراهیم الاّ من سفیه نفسه»<sup>(۳)</sup> «جز افراد سفیه چه کسی از آیین ابراهیم روی گردان خواهد شد؟» پس آیه شریفه به منزله عکس نقیض است برای حدیثی که می‌فرماید: «العقل ما عبّد به الرّحمن» «عقل آن است که به سبب آن خدای رحمن پرستش شود.»

بنابراین روشن می‌شود که مراد به عقل در کلام باری تعالی آن ادراکی است که با سلامت فطرت برای انسان دست دهد و اینجاست که معنای جمله «کذلک یتبین الله لکم آیاته لعلکم تعقلون» به خوبی روشن می‌شود. زیرا در این جمله، بیان خداوند مقدمه تمامیت علم است و تمامیت علم هم، مقدمه عقل و وسیله‌ای به سوی آن است.<sup>(۴)</sup> پس از این مقدمه، به ذکر آیاتی در این مقوله همراه با بیان آیاتی از قرآن و روایات معصومین (ع) می‌پردازیم.

به نام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه بر نگذرد <sup>(۵)</sup>
کنون ای خردمند وصف خرد	بدین جایگه گفتن اندر خورد
بگو تا چه داری بیار از خرد	که گوش نیوشنده زو بر خورد
خرد بهتر از هر چه ایزدت داد	ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد به هر دو سرای
ازو شادمانی ازویت غم است	ازویت فزوننی ازویت کم است

(۳) بقره - ۱۳۰.  
(۵) ص ۳۹.

(۲) حج - ۴۶.

(۱) ملک - ۱۰.

(۴) تفسیر المیزان - ج ۲ - ص ۲۴۷.

کسی کو خرد را ندارد ز پیش  
 دلش گردد از کرده خویش، ریش  
 هشیوار دیوانه خواند ورا  
 همان خویش بیگانه خواند ورا  
 ازویی به هر دو سرای ارجمند  
 گسسته خرد پای دارد به بند  
 خرد چشم جان است چون بنگری  
 تو بی چشم جان آن جهان نسپری<sup>(۱)</sup>  
 «اوّل ما خلق الله العقل»<sup>(۲)</sup> «اولین چیزی که خداوند خلق نمود عقل می‌باشد.» این  
 بیان رسول خدا (ص)، قبل از آن که مبین تقدیم رتبه زمانی آفرینش عقل باشد، بیانگر  
 رتبه ذاتی عقل و اهمیت وجودی آن است و لذا علی (ع) می‌فرماید: «العقل اقوی  
 اساس»<sup>(۳)</sup> «عقل نیرومندترین و محکم‌ترین بنیان می‌باشد.»  
 نخست آفرینش خرد را شناس  
 نگرهبان جان است و آن را سپاس  
 خرد را و جان را که یارد ستود  
 و گر من ستایم که یارد شنود  
 همیشه خرد را تو دستور دار  
 بسدوجانت از ناسزا دور دار<sup>(۴)</sup>  
 قرآن کریم، از قول اصحاب السّعیر می‌فرماید: «قالوا لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی  
 اصحاب السّعیر»<sup>(۵)</sup> «اگر ما گوش شنوا داشتیم یا تعقل می‌نمودیم سرنوشتمان جهنم  
 نمی‌بود.» و در جای دیگر، قدرت پند شنوی را به داشتن عقل وابسته می‌داند:  
 «و ما یدّکر الا اولو الالباب»<sup>(۶)</sup> «و جز صاحبان عقل متذکر نمی‌شوند.»

## فواید و نشانه‌های خرد و خردمندان

خرد در جهان چون درخت وفاست  
 وزو برنخستین دل پادشاست<sup>(۷)</sup>  
 چنین گفت این هدیه آن را سزاست  
 که بر پاک جانش خرد پادشاست<sup>(۸)</sup>  
 همان کن کجا از خرد در خورد  
 دل ازدها را خرد بشکرد<sup>(۹)</sup>  
 این ابیات، متضمن معنای «تنزیه صاحبان عقل از گناهان و عیوب اخلاقی» می‌باشد.

(۱) ص ۴۰ (۲) بحار - ج ۱ - ص ۹۷ (۳) غررالحکم.  
 (۴) ص ۴۰ (۵) ملک - ۱۰. (۶) بقره - ۲۶۹.  
 (۷) ص ۱۸۳۸ (۸) ص ۶۱۲ (۹) ص ۱۸۵.

زیرا، وجود عقل، با حضور شیطان و خواسته‌های شیطانی منافات دارد. علی (ع) نیز می‌فرماید: «العقل منزّه عن المنکر، أمرٌ بالمعروف»<sup>(۱)</sup> «عقل از بدی‌ها بدور بوده و به خوبی‌ها دستور می‌دهد.»

بکارگیری عقل، کلید پیروزی‌ها و کامروایی‌هاست و بی‌اعتنایی بدان، موجب ناکامی و شکست است.

فردوسی، در داستان عملیات نجات خواهران اسفندیار توسط برادر، بکارگیری خرد و اندیشه را، رمز پیروزی اسفندیار در این مبارزه می‌داند. آنگاه که اسفندیار برای نجات خواهرانش به توران مسافرت می‌کند و هفتخوان را پشت سر می‌گذارد، خود و یارانش چاره‌کار در این می‌بینند که به هیئت بازرگانان درآمده و نقشه خود را عملی سازند. آنان، صندوق‌هایی از کالا بر دوش خود سوار کردند. کسی پرسید که، این صندوق‌ها حاوی چیست؟

یکی مرد بخرد پرسید و گفت  
و او در جواب می‌گوید:

کشنده بدو گفت ماهوش خویش  
نهادیم ناچار بر دوش خویش<sup>(۲)</sup>  
یکی از نشانه‌های عقل در آدمی آن است که به عواقب و کته‌امور نگرسته و سپس تصمیم می‌گیرد:

هر آن کس که دارد روانش خرد  
سرمایه کارها بنگرد<sup>(۳)</sup>  
هر آن کس که جانش ندارد خرد  
کم و بیشی کارها ننگرد<sup>(۴)</sup>  
چنانکه علی (ع) می‌فرماید: «اعقلُ الناس انظرهم فی العواقب» «عاقل‌ترین مردم کسانی هستند که به عواقب امور می‌نگرند.»

خرد یافته مرد یزدان شناس  
به نیکی شناسد یزدان سپاس  
نگهدار جان باش و آن خرد  
که جان را به دانش خردپرورد<sup>(۵)</sup>

بد و نیک بر ماهمی بگذرد	نباشد دژم هر که دارد خرد <sup>(۱)</sup>
کسی کش خرد باشد آموزگار	نگهدارد این گردش روزگار <sup>(۲)</sup>
رسول خدا (ص) فرموده‌اند: «قوامُ المرء عقله ولادین لِمَن لاعقل له» <sup>(۳)</sup> «قوام آدمی به عقل اوست و کسی که عقل ندارد، لاجرم دین هم ندارد.»	
هر آن کس که گردد ز راه خرد	سرانجام پیچد ز کردار بد <sup>(۴)</sup>
چراغ خرد پیش چشمت بمرد	ز جان و دلت روشنایی ببرد <sup>(۵)</sup>
چنین گفت کان کوز راه خرد	به تیزی و بی دانشی بگذرد
نترسد ز کردار چرخ بلند	شود ز نسدگانش ناسودمند <sup>(۶)</sup>
نبودم به فرمان تو هوشمند	ز کم بخردی بر من آمد گزند <sup>(۷)</sup>
امام صادق (ع)، در حدیثی، ثواب عبادات را به اندازه بهره انسان از عقل خویش بیان می‌دارد. «عن سلیمان قال: قلت، لابی عبدالله الصادق (ع): فلان من عبادته و دینه و فضله کذا و کذا. قال، فقال: کیف عقله؟ فقلت لا أدري. فقال: إنَّ الثواب علی قدر العقل» <sup>(۸)</sup> «از سلیمان روایت شده است که به امام صادق (ع) عرض کردم، فلانی دارای دین و عبادت و فضل است و از او تعریف کردم. می‌گوید: امام (ع) فرمود: عقلش چگونه است؟ گفتم: نمی‌دانم. پس فرمود: ثواب به اندازه عقل اشخاص داده می‌شود.»	
به شاهی خردمند باشد سزا	بجای خرد زر بود بی بها <sup>(۹)</sup>
هنر باید و گوهر نامدار	خرد یار و فرهنگ آموزگار
چو این چار گوهر به جای آورد	دلاور شود پرو پای آورد <sup>(۱۰)</sup>
خرد باید اندر سر شهریار	که تندی و تیزی نیاید بکار <sup>(۱۱)</sup>
کرا در جهان هست هوش و خرد	کجا او فریب زمانه خورد <sup>(۱۲)</sup>
فریب نخوردن از زمانه فریبکار، از علایم عقل و خرد است. امام صادق (ع)، ضمن	

(۳) بحار - ج ۱ - ص ۹۴.

(۶) ص ۲۰۶۱.

(۹) ص ۱۵۵۱.

(۱۲) ص ۴۱۷.

(۲) ص ۸۰۸.

(۵) ص ۲۰۷۳.

(۸) بحار - ج ۱ - ص ۸۴.

(۱۱) ص ۳۸۳.

(۱) ص ۱۱۳۸.

(۴) ص ۸۶۰.

(۷) ص ۲۹۰.

(۱۰) ص ۵۴۶.

حدیثی می‌فرماید: «ثلاثة اشياء لا ينبغي للعاقل ان ينسأهنَّ على كلِّ حالٍ: فناء الدنيا و تصرف الاحوال و الأفات التي لأمان لها»<sup>(۱)</sup> «سه چیز است که سزاوار نیست عاقل آنها را فرموش کند: فنای دنیا، تغییر احوال و آفات و بلایایی که امانی برای آنها نیست.» دیگر از نشانه‌های خرد:

سر مرد جنگی خرد نسپرد      که هرگز نیامیخت کین با خرد<sup>(۲)</sup>  
رسول خدا (ص) می‌فرماید: «صفة العاقل ان يحلم عمَّن جهلها عليه و يتجاوز عمَّن ظلمته»<sup>(۳)</sup> «از خصوصیات عاقل آن است که حلیم باشد نسبت به جاهلانی که با او به نادانی برخورد کرده و بگذرد از کسانی که به او ظلم کرده‌اند.» بر این اساس مدارای با مردم را ملازم فرد می‌داند:

مدارا خرد را برادر بود      خرد بر سر جان چو افسر بود<sup>(۴)</sup>  
و از نشانه‌هایش همچنین، نگهداری زبان از گفتار زشت و بازداشت انسان از انجام کردار ناشایست و ترغیب او به مشورت با خردمندان است:

خردگیر کارمش کار توست      نگهدار گفتار و کردار توست  
مزن رأی جز با خردمند مرد      ز آیین شاهان پیشین نگرد<sup>(۵)</sup>  
علی (ع) می‌فرماید: «إذا تمَّ العقل، نَقَصَّ الكلام»<sup>(۶)</sup> «هنگامی که عقل کامل گردد، گفتار تقلیل می‌یابد.»

زبان و دلت با خرد راست کن      همی ران از آنسان که خواهی سخن  
هر آن کس که اندر سرش مغز بود      همه رأی و گفتار او نغز بود<sup>(۷)</sup>  
عن علی (ع): «العاقل من عَقَلَ لسانه»<sup>(۸)</sup> «نشانهٔ عاقل آن است که زبان خویش نگهدارد.»

و چه زیبا سروده است:

سخن لنگر و بادبانش خرد      به دریا خردمند چون بگذرد

(۱) بحار - ج ۷۸ - ص ۲۳۸. (۲) ص ۲۵۲. (۳) بحار - ج ۱ - ص ۱۲۹.  
(۴) ص ۱۸۳۲. (۵) ص ۱۵۵۷. (۶) بحار - ج ۷۱ - ص ۲۹۰.  
(۷) ص ۱۵۵۸. (۸) غررالحکم.

همان بادبان را کند مایه دار      که هم مایه دارست و هم سایه دار  
 کسی کو ندارد هنر با خرد      سزددگردر پادشا نسپرد<sup>(۱)</sup>  
 کلام امیرالمؤمنین، جانمایه سخنان فردوسی است، آنجا که می فرماید: «صفة العاقل... اذا اراد ان يتكلم تدبر فان كان خيراً تكلم فغنم و ان كان شراً سكت، فسلم» «از صفات عاقل یکی هم آن است که وقتی تصمیم می گیرد سخنی گوید، فکر می کند. اگر آن گفتار خیر باشد می گوید و سود می برد و اگر موجب شر بود، ساکت شده و سالم می ماند.»

وی رابطه خرد و دانش را نیز که برگرفته از گفتار علی (ع) «العقل غریزة تزید بالعلم و التجارب»<sup>(۲)</sup> است، اینگونه بیان می دارد:

خرد باید و دانش و راستی      که کژی بکوبد در کاستی<sup>(۳)</sup>  
 خرد همچو آب است و دانش زمین      بدان که این جدا و آن جدا نیست ازین<sup>(۴)</sup>  
 از دیگر نشانه های خرد و خردمندی، اطاعت از حق و حقیقت و پرهیز از ظلم و بی عدالتی است. چنانچه امام صادق (ع) می فرماید: «العاقل من كان ذلواً عند اجابة الحق» «خردمند کسی است که در مرتبه اجابت و اطاعت از حق تسلیم باشد.» و همچنین می فرماید: «انقص الناس عقلاً من ظلم دونه»<sup>(۵)</sup> «کم عقل ترین مردم کسی است که بر زیردست خویش ستم نماید.»

نخستین نشان خرد آن بود      که از بد همه ساله ترسان بود  
 بدانند تن خویش را در نهان      به چشم خرد جست باید جهان  
 خرد افسر شهریاران بود      همان زیور نامداران بود  
 بدانند بد و نیک مرد خرد      بکوشد ز داد و بیچد ز بد<sup>(۶)</sup>  
 نگهدار تن باش و آن خرد      چو خواهی که روزت به بد نگذرد<sup>(۷)</sup>  
 چو روز تو آید جهاندار باش      خردمند باش و بی آزار باش<sup>(۸)</sup>

(۳) ص ۱۴۲۵.

(۲) غررالحکم.

(۱) ص ۱۸۵۱.

(۶) ص ۱۷۱۶.

(۵) بحار - ج ۷۸ - ص ۲۲۸.

(۴) ص ۱۵۵۳.

(۸) ص ۱۵۵۶.

(۷) ص ۱۵۴۶.



تو را سر بیچید دستور بد  
 از آسانی راه و راه خرد<sup>(۱)</sup>  
 به قیصر بگوی ارنداری خرد  
 ز رأی تو مغز تو کيفر برد<sup>(۲)</sup>  
 ز چیزی کجا او دهد بنده را  
 پرستنده و تاجدارنده را  
 فزون از خرد نیست اندر جهان  
 فروزنده کهنتران و مهان  
 هر آن کس که او شاد شد از خرد  
 جهان را به کردار بد نسپرد<sup>(۳)</sup>  
 و خویش را در ایام کهنسالی به توبه، یعنی بازگشت به عقل و خرد و راه پاک اندیشه  
 سفارش می‌کند:

ایا شصت و سه ساله مرد کهن  
 تو از باده تا چند رانی سخن  
 همان روز تو ناگهان بگذرد  
 در توبه بگزين و راه خرد<sup>(۴)</sup>  
 رسول اکرم (ص) فرموده‌اند: «انما یدرک الخیر کلّه بالعقل ولادین لمن لا عقل له»<sup>(۵)</sup>  
 «خوبی‌ها با عقل بدست می‌آید و کسی که عقل ندارد، دین ندارد».

زما باد بر جان آن کس درود  
 که داد و خرد باشدش تار و پود<sup>(۶)</sup>  
 هر آن نامور کوندارد خرد  
 ز تخت بزرگی کجا برخوردار<sup>(۷)</sup>  
 به سال ار برادر ز من مهتر است  
 نه هر کوبود مهتر او بهتر است<sup>(۸)</sup>  
 هر آن کس که باشد خداوند گاه  
 میانجی خرد را کند بر دو راه<sup>(۹)</sup>  
 چه مردست و اندر خرد تا کجاست  
 که دارد روان از خرد پشت راست<sup>(۱۰)</sup>

این ابیات، ترجمه‌ای گویا از کلام علی (ع) است که فرمود: «افضل حظّ الرّجل عقله، انّ ذلّ اعزّه وانّ سقط رفعه وانّ ضلّ ارشده وانّ تکلم سدّه»<sup>(۱۱)</sup> «مرد بهترین بهره را از عقل خود می‌برد، زیرا اگر خوار شد، عزیزش می‌گرداند و اگر پایین آمد و شکست خورد، رفعتش می‌بخشد و اگر گمراه گشت هدایتش می‌نماید و آنگاه که سخن گوید نگاهبانی اش می‌کند».

(۱) ص ۱۹۲۰  
 (۲) ص ۱۸۰۲  
 (۳) ص ۱۷۱۵  
 (۴) ص ۱۶۰۲  
 (۵) بحار - ج ۷۸ - ص ۱۵۸  
 (۶) ص ۱۷۱۶  
 (۷) ص ۱۷۵۱  
 (۸) ص ۱۹۰۹  
 (۹) ص ۱۵۵۷  
 (۱۰) ص ۱۷۰۸  
 (۱۱) غررالحکم.

ز دل کیفر بدخویی دور کسرد  
 خرد را به هر کار دستور کرد  
 خرد بردل خویش پیرایه کرد  
 به رنج تن از مردمی مایه کرد  
 همه نیکویی‌ها ز یزدان شناخت  
 خرد جست و با مرد دانا بساخت<sup>(۱)</sup>

و خرد، باز دارنده آدمی از هر دناات و پستی است. «عن علی (ع): اعقل الناس  
 أبدهم عن كل دنیة»<sup>(۲)</sup> «عاقل‌ترین مردم کسی است که از امور پست و زشت دور  
 باشد.»

خرد پاسبان باشد و نیکخواه  
 سرش برگذارد به ابر سیاه  
 همه جستش داد و دانش بود  
 ز دانش روانش بسه رامش بود  
 دگر آن که با آزمون خرد  
 بکوشد که با دادگرد آورد<sup>(۳)</sup>  
 بدید آن جهان را دل روشنم  
 خرد بُد ز بد‌های او جوشنم<sup>(۴)</sup>  
 چو باید که دانش بیفزایدت  
 سخن یافتن را خرد بایدت<sup>(۵)</sup>  
 همیشه خرد پاسبان تو باد  
 همه نیکی اندر گمان تو باد<sup>(۶)</sup>

خرد، پاسبان جان آدمی و جوشنی است که در مقابل تیرهای بدی و بلا، انسان را  
 محافظت می‌نماید. خرد، آدمی را با استقامتی مضاعف، در مقابل شیطان و خواسته‌های  
 او نگه می‌دارد و به انسان، برای مقابله و مبارزه با هر پلشتی قدرت می‌بخشد. علی (ع):  
 «العقل من غلب هواه و لم یبع آخرته بدنياه»<sup>(۷)</sup> و همچنین می‌فرماید: «ثمره العقل  
 الاستقامة»<sup>(۸)</sup> و در جای دیگر فرموده است: «اذا كَمَلَ العقل نَقَصَت الشهوة»<sup>(۹)</sup>

هوا را مبر پیش رأی و خرد  
 کز آن پس خرد سوی تو ننگرد<sup>(۱۰)</sup>  
 «علی (ع): افضل العقل مجانبة للهو»<sup>(۱۱)</sup> «با فضیلت‌ترین عقول دوری‌گزینی از لهو  
 و بیهودگی است.»

به آزادی است از خرد هرکسی  
 چنان چون بنالد ز اختر بسی

(۱) ص ۱۷۰۱. (۲) غررالحکم.  
 (۳) ص ۱۱۱۱. (۴) ص ۱۸۳۸.  
 (۵) ص ۱۵۵۱. (۶) ص ۱۹۷۵.  
 (۷) غررالحکم. (۸) همان مدرک.  
 (۹) همان مدرک. (۱۰) ص ۱۸۴۸.  
 (۱۱) غررالحکم.

دلت مگسل ای شاه هیچ از خرد  
 ز دانا بپرسید پس شهریار  
 چنین داد پاسخ که دست خرد  
 ز شمشیر دیوان خرد جوشن است  
 خرد باد جان تو را رهنمون  
 همیشه خردمند امیدوار  
 هر آن کس که او راه یزدان بجست  
 برین بارگاهش بلندی بود  
 خرد دارد ای پیر بسیار نام  
 پراکنده اینست نام خرد  
 تو چیزی مدان کز خرد برترست  
 خرد جوید آکنده راز جهان

خرد نام و فرجام را پرورد<sup>(۱)</sup>  
 که چون دیو با دل کند کارزار  
 ز کردار اهریمنان بگذرد  
 دل و جان دانا بدو روشن است  
 که راهی درازست پیش اندرون  
 نیند به جز شادی از روزگار<sup>(۲)</sup>  
 به آب خرد جان تیره بشت  
 بر موبدان ارجمندی بود<sup>(۳)</sup>  
 رساند خرد پارسا را به کام  
 از اندازه‌ها نام او بگذرد  
 خرد بر همه نیکویی‌ها سراسر است  
 که چشم سر ما نیند نهان<sup>(۴)</sup>

مناسب است در اینجا حدیث معروف امام کاظم (ع) را که از سایر ائمه (ع) نیز روایت شده است، مبنی بر معرفی عقل به عنوان حجت درونی، ذکر نماییم. ایشان می‌فرماید: «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجَّتَيْنِ: حِجَّةَ ظَاهِرَةٍ وَحِجَّةَ بَاطِنَةٍ. فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرَّسُلُ وَ أَمَّا البَاطِنَةُ فَالعُقُولُ»<sup>(۵)</sup> «برای خداوند بر مردم دو حجت است یکی آشکار و دیگری نهان. حجت آشکار پیامبران است و حجت درونی (نهان) عقل انسان می‌باشد.»

علی (ع) در تشبیه زیبایی، عقل آدمی را به چراغ روشنی که در خانه‌ای برافروخته شده و روشنی می‌دهد، تشبیه فرموده است. «مثل العقل فی القلب کمثل السراج فی وسط البیت»<sup>(۶)</sup> «مثل عقل در درون آدمی شبیه به چراغی است در وسط اتاق که مایه روشنی اتاق (خانه) است.»

اما، آنگاه که نیروی تدبیر از گرایش‌های انسانی و دینی جدا شده و در خدمت

اهداف مادی و حیوانی قرار می‌گیرد، عقل نامیده نمی‌شود و شیطنت است. بنابراین، هرگونه فعالیت تدبیری، لزوماً انسانی و عقلانی نیست. پس خرد، همان خلعت ایزدی است که مایه روشنی قلب و دل آدمی است. و انسان خردمند، وجودی نورانی و روشن است که در هر جا موجب برکت و روشنی می‌باشد. (۱)

سزاوار خلعت نگه کن که کیست	خردمند را خلعت ایزدی است
به گیتی کس او را خریدار نیست	تنومند کو را خرد یار نیست
خرد جان جانست و ایزد گواست (۲)	نباشد خرد جان نباشد رواست
نباشد همی شادمان یک زمان (۳)	خرد تیره و مرد روشن روان
که اندر جهان چیست زیبا و نغز	بپرسید پس موبد تیز مغز
ز رنج زمانه رهایی دهد	کجا مرد را روشنایی دهد
بیابد زهر دو جهان برخوردار	چنین داد پاسخ که هر کو خرد
خرد خلعت روشن است ایزدی	بدو گفت اگر نیستش بخردی
چو دانا بود بر مهان برمه است (۴)	چنین داد پاسخ که دانش به است
از اندیشه دورست و دور از بدیست (۵)	خرد چون یکی خلعت ایزدی است
کدامست بی دانش و بی گزند	بپرسید دانش که را سودمند
بپرورد جان را همی پرورد	چنین داد پاسخ که هر کو خرد
ز کمیش تیمار و درد و گزند (۶)	ز بیشی خرد جان بود سودمند
خرد باید و حزم و رأی درست	هر آن کس که او این هنرها بجست
هم آموزش مرد برنا و پیر (۷)	بباید خرد شاه را ناگزیر
خرد یافته یار آموزگار (۸)	چه نیکو بود گردش روزگار

(۱) به امام صادق (ع) عرض شد عقل چیست؟ فرمود: آنچه که خداوند بدان وسیله بندگی شود و بهشت بدست آید. راوی گوید گفتم: پس آنچه در وجود معاویه بوده است چیست؟ فرمود: آن نکرا و شیطنت است. شبیه به عقل است اما عقل نیست.

(۲) ص ۱۸۴۷. (۳) ص ۴۰.

(۴) ص ۱۸۹۲. (۵) ص ۱۹۵۱.

(۶) ص ۱۸۹۴. (۷) ص ۱۸۴۰.

(۸) ص ۱۹۵۶.

خرد را کنی بردل آموزگار  
نشینی تو همراه با بخردان  
گراینده بادی به فرهنگ و رأی  
فرستاده‌ای باید اکنون دبیر  
چو بشنید ازو آفرین کرد و گفت  
دگر گفت کان چیست ای هوشمند  
چنین گفت کان کو خرد پرورد  
ازین هر سه گوهر بود مایه‌دار  
چو هر سه بیایی خرد بایدت  
چو این چار با یک تن آید به هم  
عن علی (ع): «لاغنی اکبر من العقل»<sup>(۶)</sup> «هیچ سرمایه‌ای بزرگتر و گرانمایه‌تر از عقل

نیست.»

شکیبا و با هوش و رأی و خرد  
سرمایه بر تست جان و خرد  
امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «العقلُ فی العُربة، العُربةُ، العُربةُ»<sup>(۹)</sup> «عقل مونس آدمی در تنهایی  
است.» و عاقبت بی خردی یا کم خردی:  
ز مهر و خرد روی برتافتی  
بویژه کش از بن نباشد خرد  
ولیکن خرد نیست با پهلوان  
همیشه بزی شاد و به روزگار

هژیر ژبان را به دام آورد<sup>(۷)</sup>  
روانت همی از خرد برخوردار<sup>(۸)</sup>  
کنون هر چه جستی همی یافتی<sup>(۱۰)</sup>  
خردمندش از مردمان نشمرد<sup>(۱۱)</sup>  
سربی خرد چون تن بی‌روان<sup>(۱۲)</sup>  
همیشه خرد بادت آموزگار<sup>(۱۳)</sup>

۳ ص ۴۴۷	۲ ص ۱۲۸۰	۱ ص ۱۹۵۷
۶ بحار - ج ۷۸ - ص ۱۱۱	۵ ص ۶۰۲	۴ ص ۱۸۳۶
۹ غرالحکم	۸ ص ۷۶۱	۷ ص ۱۲۷
۱۲ ص ۶۳۴	۱۱ ص ۶۱۹	۱۰ ص ۹۲۷
		۱۳ ص ۱۲۶۸

که دانا تو را دشمن جهان بود      بر دوست مروی که نادان بود

## دانش، ارزش و اهمیت آن

توانا بود هر که دانا بود      ز دانش دل پیر بُرنا بود<sup>(۱)</sup>  
در اهمیت دانش و ارزش علم و شأن و منزلت صاحبان معرفت قلم زدن، از روشنی خورشید گفتن است. علم، حقیقتی نورانی است که روشنی بخش وجود آدمی و جامعه انسانی است. و دانشمندان که از این حقیقت بهره‌مندند، اجرام روشنی هستند که در تاریکی می‌درخشند و آن را به روشنایی بدل می‌کنند.

خداوند، از علم به «نور» و از جهل و نادانی به «ظلمات» تعبیر می‌نماید. به قلم قسم یاد می‌کند. بر انسان به واسطهٔ تعلیم علم، منت می‌گذارد. او را به سبب دانایی کرامت بخشیده است و به همین خاطر، به وجود او بر فرشتگان مباحثات می‌نماید. علم، از بارزترین مصادیق زیبایی‌ها و جهل، از بارزترین مصادیق زشتی‌ها می‌باشد. فردوسی نیز، در بیان شناساندن زیبایی‌ها و زشتی‌ها، از آن دو یاد کرده و به تفصیل در این باره سخن گفته است. ما در این مقال، سروده‌های وی را با گهرهای آیات و روایات تزیین نموده و در معرض نمایش قرار می‌دهیم.

تورا دانش و دین رهاند درست      ره رستگاری بسبایدت جست<sup>(۲)</sup>  
در اندیشهٔ فردوسی، علم و دین نه تنها از هم جدا نبوده، بلکه همانند دو بال پرواز برای ترقی و کمال آدمی ضروری می‌نمایند. دانشی که فردوسی از آن یاد می‌کند، آن

حقیقت معنوی است که انسان را، در طریق رستگاری و سعادت یاری نموده و مقدمه کمال بوده باشد، و الاّ از مقوله «حجاب الاکبری» است که آدمی را از رفتن و رسیدن و دیدن باری می‌دارد. علمی که از آن یاد می‌شود، آن سرمایه‌ای است که علی (ع) در موردش می‌فرماید: «لاکنز انفع من العلم»<sup>(۱)</sup> «گنجی سودمندتر از دانش نیست.» و رسول الله (ص) سالک طریق آن را، سالک طریق بهشت می‌خواند: «لکلّ شیءٍ طریقٌ و طریق الجنّة العلم»<sup>(۲)</sup> «برای هر چیزی راهی است و راه رسیدن به بهشت علم و معرفت است.»

علم، انسان‌های کوچک را بزرگی بخشیده و جوانان برخوردار از آن را، برجای پیران مجرب روزگار نشانده است.

جوانان دانای دانش‌پذیر      سزدگر نشینند بر جای پیر<sup>(۳)</sup>  
دستگیر آدمی در همه احوال بوده و از او حراست و پاسداری می‌کند.

چنین گفت داننده دهقان پیر      که دانش بود مرد را دستگیر<sup>(۴)</sup>  
همین مضمون، از زبان دانشمند هند، در متن داستان ملاقات اسکندر با مرد دانای هندی، آن هنگام که اسکندر هدایا و گنج‌های فراوان به وی می‌بخشد، آمده است.

به دانا سپردند و دانا بگفت      که من گوهری دارم اندر نهفت  
که یابند ازو چیز و بی دشمن است      نه چون خواسته جفت اهریمن است  
به شب پاسبانان نخواهند مزد      براهی که باشم نترسم ز دزد<sup>(۵)</sup>  
که دانش به شب پاسبان من است      خرد تاج بیدار جان من است  
خرد باید و دانش و راستی      که کژی بگوید در کاستی<sup>(۶)</sup>

امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «یا کمیل العلم خیرٌ من المال. العلم یحرسک و انت تحرس المال و المال تنقصه التّفقّة و العلم یزکوا علی الانفاق»<sup>(۷)</sup> «ای کمیل علم بهتر از مال است (زیرا) علم تو را نگاهدارد و تو (مجبوری) مال را (از تباه شدن) نگاه‌داری.

(۱) بحار - ج ۱ - ص ۱۶۵. (۲) کنزالعالم - خ ۲۸۸۰۳. (۳) ص ۱۵۳۷.

(۴) ص ۲۲۰۶. (۵) ص ۱۴۲۴. (۶) ص ۱۴۲۵.

(۷) نهج‌البلاغه - حکمت ۱۳۹.

مال را، بخشیدن کم می‌گرداند و علم به سبب بخشیدن فزونی می‌یابد.»

بپرسید دانش به ارفر شاه	که فرّ و بزرگی است زیبای گاه
چنین داد پاسخ که دانش به فرّ	بگیرد جهان سر به سر زیر پرّ <sup>(۱)</sup>
وز آن پس زانا بپرسید مه	که فرهنگ مردم کدامست به
چنین داد پاسخ که دانش به است	خردمند خود بر مهان برمه است
که فرهنگ آرایش جان بود	ز گوهر سخن گفتن آسان بود
گهر بی هنر زار و خوارست و سست	به فرهنگ باشد روان تندرست <sup>(۲)</sup>

و در ارج و ارزش دانش‌های تجربی می‌گوید:

بپرسید و گفتش که بیدارتر	پسندیده تر مرد هوشیارتر
به گیتی کدام است با من بگوی	که بفزاید از دانشی آب روی
چنین داد پاسخ که دانای پیر	که با آزمایش بود یادگیر <sup>(۳)</sup>

با الهام از حدیث علی (ع) که می‌فرماید: «كُنْ بَعْدَ وَاكِ الْعَاقِلِ اَوْثَقُ مِنْكَ بَصْدِيقِ

الجاهل»<sup>(۴)</sup> «دشمن دانای آدمی از دوست جاهل وی مطمئن تر است»، می‌گوید:

که دشمن که دانا بود به ز دوست	که با دشمن و دوست دانش نکوست <sup>(۵)</sup>
چو دانا تو را دشمن جان بود	به از دوست مردی که نادان بود <sup>(۶)</sup>

و در ارزش دانش و فواید و نتایج مترتب بر آن، از جمله: بزرگی، پاکی و عدل و داد

چنین سراید:

دگر آن که دانش مگیرید خوار	اگر زبردستید اگر شهریار <sup>(۷)</sup>
ز فرهنگ و از دانش آموختن	سزدگر دلش یابد افروختن <sup>(۸)</sup>
به دانش بود جان و دل را فروغ	نگر تا نگردی به گرد دروغ <sup>(۹)</sup>
چو خسرو به فرهنگ دارد سپاه	بر آساید از درد فریاد خواه <sup>(۱۰)</sup>

(۳) ص ۱۸۹۳.

(۶) ص ۱۸۳۲.

(۹) ص ۱۸۴۰.

(۲) ص ۱۸۹۱.

(۵) ص ۱۲۲۷.

(۸) ص ۱۸۴۳.

(۱) ص ۱۹۵۱.

(۴) غررالحکم.

(۷) ص ۱۵۴۲.

(۱۰) ص ۱۸۴۲.



چو گویی همان گو که آموختی	به آموختن در جگر سوختی (۱)
هنر جوی و تیمار بیشی مخور	که گیتی سپنج است و ما برگذر (۲)
نگه کن به جایی که دانش بود	ز دانسنده کشور به رامش بود (۳)
به دانش بود مرد را ایمنی	بسبندد ز بد دست اهریمنی (۴)
بدانگه شود تاج خسرو بلند	که دانا بود نزد او ارجمند (۵)

همه فواید علم و دانش را، امیرمؤمنان در حدیثی جمع نموده و می‌فرماید: «العلم حرز» (۶) «دانش سپری است که آدمی را (از تیرهای زشت و زشتی) در امان نگاه می‌دارد.»

در بینش حکیم، همگامی هوش و فرهنگ، یا علم و خرد که موجب حیات جان آدمی است، یک ضرورت است.

دلت دار زنده به فرهنگ و هوش	به بد در جهان تا توانی مکوش
خرد همچو آب است و دانش زمین	بدان که این جداو آن جدا نیست از این (۷)
به فرموده مولای متقیان: «العقل مرکب العلم» (۸) «عقل مرکب علم و دانش است.» و در قدرت بخشی دانش:	

بدو گفت کسری که روشتر است	که بر تارک هر کسی افسرست
چنین گفت که این جان دانا بود	که بر آرزوها توانا بود (۹)
به دانش نگر دور باش از گناه	که دانش گرامی تر از تاج و گاه (۱۰)

توصیه به تعلیم علوم به فرزندان و وابستگان و با سواد نمودن زیردستان، امری است که فردوسی از آن به عنوان یک وظیفه و مسئولیت یاد می‌کند.

دبیری بیاموز فرزند را	چو هستی بود خویش و پیوند را (۱۱)
به داننده فرهنگیانم سپار	که آمد کنون گاه آموزگار

(۱) ص ۱۸۴۷	(۲) ص ۱۸۳۲	(۳) ص ۱۶۰۵
(۴) ص ۱۹۶۵	(۵) ص ۱۸۴۲	(۶) غررالحکم.
(۷) ص ۱۵۵۵	(۸) غررالحکم.	(۹) ص ۱۸۹۵
(۱۰) ص ۱۹۵۲	(۱۱) ص ۱۸۴۸	

مرا بخردی هست اگر سال نیست	بسان گوانم برو یال نیست
ترا سال هست و خرد کمتر است	نهاد من از رأی تو دیگرست
ندانی که هر کس که هنگام جُست	ز کار آن گزیند که باید نخست
یکی تا دبیری بیاموزدش	دل از تسیرگی ها بیفروزدش <sup>(۱)</sup>

### تواضع در دانش طلبی و آداب دانش آموزی

به رنج اندر آری تنت را رواست      که خود رنج بردن به دانش سزاست<sup>(۲)</sup>  
رسول خدا (ص) فرمودند: «من لم یصبر علی ذلّ التعلّم ساعةً بقی فی ذلّ الجهل  
ابدأ»<sup>(۳)</sup> «کسی که بر سختی لحظات فراگیری صبر نکند در ذلّت جهل و نادانی ابدی باقی  
می ماند.»

بیاموز دانش تو تا ایدری      که آنجا همه بذر دانش خوری<sup>(۴)</sup>  
زمانی میاسای از آموختن      اگر جان همی خواهی افروختن<sup>(۵)</sup>  
که دانش به سختی چو آید به دست      به آسانیت رهنمایش هست  
ز دانش در بسی نیازی بجوی      وگر چند سختیت آید بروی<sup>(۶)</sup>  
«لا یدرک العلم براحة الجسم»<sup>(۷)</sup> علی (ع) می فرماید: «با راحتی تن، دانش بدست  
نمی آید.»

بیاموز و بشنو ز هر دانشی      بیایی ز هر دانشی راهشی  
ز خورد وز بخشش میاسای هیچ      همه دانش و داد دادن بسیج<sup>(۸)</sup>  
چنان کن که هر کس که دارد خرد      به دانش روان را همی پرورد<sup>(۹)</sup>  
بیارای دل را به دانش که ارز      به دانش بود چون بدانی بورز<sup>(۱۰)</sup>

(۳) بحار - ج ۷۷ - ص ۱۶۴.

(۶) ص ۱۸۴۰.

(۹) ص ۱۸۴۵.

(۲) ص ۴۲.

(۵) ص ۱۵۴۳.

(۸) ص ۱۵۷.

(۱) ص ۱۶۰۷.

(۴) ص ۱۴۰۶.

(۷) غررالحکم.

(۱۰) ص ۱۵۴۹.

به آموختن چون فروتن شوی  
سخن را ز دانشندگان بشنوی<sup>(۱)</sup>  
چو خواهی که رنج تن آید به بار  
میرتاب تن را ز آموزگار<sup>(۲)</sup>  
بدانش فزای و به یزدان گرای  
که او باد جان تو را رهنمای<sup>(۳)</sup>

وی، فردی که خود را از علم و دانش طلبی بی‌نیاز می‌داند، نادان می‌شمرد:

هر آنکه که گویی که دانا شدم  
به هر دانشی بر توانا شدم  
چنان دان که نادانتری آن زمان  
مشو بر تن خویش بر بدگمان<sup>(۴)</sup>  
منش پست و کم دانش آن کس که گفت  
منم کم ز دانش کسی نیست جفت<sup>(۵)</sup>  
به گفتار دانشگان راه جوی  
به گیتی پیوی و به هر کس بگوی<sup>(۶)</sup>  
ز هر دانشی چون سخن بشنوی  
از آموختن یک زمان نغوی<sup>(۷)</sup>

زیرا علم و دانش، دریایی است بیکران و به بیان علی (ع): «العلم اکثر من ان يُحاط

به»<sup>(۸)</sup> «علم گسترده‌تر از آن است که به احاطه در آید.»

به هفتم سخن گرچه دانا بود  
زبانش به گفتن توانا بود  
نگردد دلش سیر از آموختن  
به اندیشگان مغز را سوختن<sup>(۹)</sup>  
بپرسید ازو نامور شهریار  
که از مردمان کیست امیدوار  
بدو گفت آن کس که کوشاترست  
دو گوشش به دانش نیوشاترست<sup>(۱۰)</sup>

و در آداب دانش طلبی چنین گوید:

سخن بشنوی بهترین یادگیر  
نگر تا کدام آیدت دلپذیر<sup>(۱۱)</sup>

که ترجمه‌ای است از مبارکه «فبشّر عباد الذین یستمعون القول فیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»<sup>(۱۲)</sup>

«بشارت بده به بندگان من، آنان که می‌شنوند سخنان را و بهترینش را تبعیت کرده و

می‌پذیرند.»

علم از آنجا که مقدمه عمل است، بدون عمل، علم بحساب نمی‌آید و دارنده آن نیز

(۳) ص ۱۹۴۸.

(۶) ص ۴۰.

(۹) ص ۱۸۴۴.

(۱۲) زمر - ۱۷.

(۲) ص ۱۸۴۸.

(۵) ص ۱۸۴۴.

(۸) غررالحکم.

(۱۱) ص ۱۵۴۸.

(۱) ص ۱۸۳۲.

(۴) ص ۱۷۵۸.

(۷) ص ۴۱.

(۱۰) ص ۱۸۹۳.

دانشمند محسوب نمی‌شود. بنابراین، عالم می‌بایست به دانسته‌های خویش عامل باشد.  
بپرسید و گفتا که بدبخت کیست      که هموارش از درد باید گریست  
چنین داد پاسخ که داننده مرد      که دارد ز کردار بد روی زرد<sup>(۱)</sup>  
مولی المتقین می‌فرماید: «العلمُ رشدٌ لمنْ عَمِلَ به»<sup>(۲)</sup> «دانش برای کسی که به آن  
عمل کند مایه رشد و کمال است.»

دانشمندان، باید دانش خویش را به دیگران آموخته و به اصطلاح زکات آن را  
پردازند که «زكاةُ العلم نشرة» «زکات دانش تعلیم آن به دیگران است.»  
و گر چند بخشی ز گنج سخن      برافشان که دانش نیاید به بن<sup>(۳)</sup>  
در رایزنی و مشورت، همواره باید از علم و دانش دانشمندان بهره جست و آنان را  
طرف مشورت خود قرار داد.

هر آن کس که دانا بد از کشورش      نشستند یکسر همه همبرش<sup>(۴)</sup>  
ز دانا سخن بشنو ای شهریار      جهان را بدین گونه آباد دار<sup>(۵)</sup>  
ز گفتار دانا توانا شوی      بگویی برینسان کزو بشنوی<sup>(۶)</sup>  
به دانش گرای و بدو شو بلند      چو خواهی که از بد نیابی گزند  
همیشه یکی دانشی پیش دار      ورا چون روان و تن خویش دار<sup>(۷)</sup>

## علایم و نشانه‌های دانایان

حکیم دانا، در بیان علایم دانا و دانایی چنین می‌گوید:

خوی مرد دانا بگویم پنج      وزین پنج هرگز نباشدت رنج  
نخست آن که هر کس که دارد خرد      ندارد غم آن که زو بگذرد  
نه شادی کند زان که نیافته      نه گر بگذرد زو بود تافته<sup>(۸)</sup>

(۳) ص ۱۶۰۱.

(۶) ص ۱۸۴۰.

(۲) غررالحکم.

(۵) ص ۱۵۴۱.

(۸) ص ۱۸۳۹.

(۱) ص ۱۸۹۲.

(۴) ص ۱۳۲۲.

(۷) ص ۱۹۴۹.

قرآن کریم، سفارش می‌فرماید: «لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لاتفرحوا بما آتاکم» (۱)  
مرد دانا،

بسه نابودنیها ندارد امید  
چو از رنج و از بد تن آسان شود  
چو سختیش پیش آید از هر شمار  
شود پیش و سستی نیارد بکار (۲)  
دانایان، از آرزوهای ناشدنی گریزان بوده و همواره در متن واقعیت زندگی می‌کنند.  
امام صادق (ع)، در این باره می‌فرماید: «طوبی لمن لم تلهه الامانی الکاذبة» (۳) «خوشا  
به حال کسی که آرزوهای دروغین او را به غفلت نیفکند»

و در جای دیگری تکرار می‌نماید:

بر اندیشه آن کس که دانا بود  
به کاری که بروی توانا بود (۴)  
دانشمندان واقعی، ثروت را در مقابل دانش خوار شمرده و لذت علم را، با خوشی  
ثروت معامله نمی‌کنند:

در دانش از گنج نامی تراست  
همان نزد دانا گرامی ترست  
سخن ماند از ما همی یادگار  
تو با گنج دانش برابر مدار  
بدو گفت دانا شود مرد پیر  
که آموزشی باشد و یادگیر  
چنین داد پاسخ که دانای پیر  
زدانش جوانی بود ناگزیر (۵)  
سخن سنج و دیوار گنجی مسنج  
که بر دانشی مرد خوارست گنج (۶)

علی (ع) می‌فرماید: «العلم حاکمٌ و المال محکومٌ علیه. یا کمیل هلک خزان الاموال و  
هم احیاء و العلماء باقون ما بقی الدهر، اعیانهم مفقودَةٌ و امثالهم فی القلوب  
موجودَةٌ» (۷) «علم فرمانرواست و مال فرمانبر و مغلوب. ای کمیل! گردآورندگان  
دارایی‌ها، تباه شده‌اند، در حالی که زنده هستند (اگر چه زنده‌اند ولی غرور و طغیان  
هلاکشان خواهد کرد.) و دانشمندان پایدار می‌باشند، چندان که روزگار بجاست.

(۱) حدید - ۲۳. (۲) ص ۱۸۳۹.

(۳) ص ۱۲۲۷. (۴) ص ۱۹۵۳.

(۵) تحف العقول (۶) ص ۱۸۴۷. (۷) نهج البلاغه - حکمت ۱۳۹.

وجودشان گم شده است و صورت‌هاشان در دل‌ها برقرار است.»

از دیگر خصوصیات دانشمندان، فروتنی، حلم و شکیبایی است.

فروتن بود شه که دانا بود      به دانش بزرگ و توانا بود<sup>(۱)</sup>  
 گر این آمدن از پی خواسته است      خرد بی‌گمان نزد تو کاسته است  
 بر ما شکیبایی و دانش است      ز دانش روان‌ها پراز رامش است  
 شکیبایی از ما نشاید ستد      نه کس را ز دانش رسد نیز بد<sup>(۲)</sup>  
 از میان علوم، بهترین دانش‌ها، دانش خداشناسی و نتیجه آن نیز سپاس به درگاه  
 اوست.

ز دانش نخستین به یزدان گرای      کجا هست و باشد همیشه بجای<sup>(۳)</sup>  
 به دانش ز یزدان شناسد سپاس      خنک مرد دانا و یزدان سپاس<sup>(۴)</sup>  
 سر راستی دانش ایزد است      چو دانستیش زو نترسی بد است<sup>(۵)</sup>  
 امام کاظم (ع) می‌فرماید: «وجدت علم الناس فی اربع: اولها ان تعرف ربک»<sup>(۶)</sup>  
 «علوم را در چهار بخش یافتیم: اولی آنها شناخت خدای خویش است.»

و ایاتی چند در فضیلت دانش و دانش پژوهی:

به دانش روان را توانگر کنید      خرد را بدین بر سر افسر کنید<sup>(۷)</sup>  
 فرستاده گفت آن که دانا بود      همیشه بزرگ و توانا بود<sup>(۸)</sup>  
 تن مرده چون مرد بی‌دانش است      که نادان به هر جای بی‌رامش است  
 به دانش بود بی‌گمان زنده مرد      خنک رنج بردار پاینده مرد<sup>(۹)</sup>  
 دگرگفت دانایی و راستی      فزونست اگر کمی و کاستی<sup>(۱۰)</sup>  
 تو کردار خوب از توانا شناس      خرد نیز نزدیک دانا شناس<sup>(۱۱)</sup>  
 به دانایی اندر جهان بسپرد      همه سوی دانش همی بگذرد<sup>(۱۲)</sup>

(۱) ص ۱۸۳۳. (۲) ص ۱۴۵۳. (۳) ص ۱۸۴۷.  
 (۴) ص ۱۵۵۱. (۵) ص ۱۸۳۲. (۶) الحیة - ج ۱ - ص ۶۱.  
 (۷) ص ۱۷۰۲. (۸) ص ۱۷۱۱. (۹) ص ۱۹۳۰.  
 (۱۰) ص ۱۴۶۶. (۱۱) ص ۱۵۶۵. (۱۲) ص ۱۵۶۰.

به جز رأی و دانش چه اندر خورد  
 دسرا که چون آن پدر پرورد<sup>(۱)</sup>  
 دبیری رساند جوان را به تخت  
 شود ناسزا زو سزاوار تخت  
 دبیری است از پیشه‌ها ارجمند  
 وزو مرد افکنده گردد بلند<sup>(۲)</sup>  
 به عنوان حسن ختام این مطلب، کلام خداوند حکیم را، در باب فضیلت علم و حکمت نقل می‌نماییم که می‌فرماید: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ»<sup>(۳)</sup> «خداوند دانش و حکمت را به هر کسی که بخواهد (و شایسته بداند) می‌دهد و به هر کس دانش داده شود، خیر فراوان داده شده است و جز خردمندان (این حقایق را درک نمی‌کنند) و متذکر نمی‌گردند.»

## نکوهش نادانی و سرزنش نادانان

ز مردان بتر آن که نادان بود  
 همه زندگانی به زندان بود<sup>(۴)</sup>  
 در بینش فردوسی، جهل، زندان مخوف و تاریکی است که زندگی را بر انسان تلخ و ناگوار می‌کند، و همانند زنجیری بر پای انسان، مانع حرکت اوست. خداوند، پیامبرش را در جامعه جاهلی عربستان به رسالت مبعوث نمود و رسالت وی، بر مبنای جهل‌زدایی و برداشتن زنجیر نادانی و خرافه‌پرستی از پای بشریت بوده و می‌باشد. تعبیر قرآن کریم در این مورد، «و يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ»<sup>(۵)</sup> می‌باشد.  
 لذا علی (ع) نادانی را اساس هر گونه شرّ و بدی می‌داند: «الجهلُ أصلُ كلِّ شرٍّ»<sup>(۶)</sup>  
 تن زرد نادان زگیل خوارتر  
 به هر نیکویی ناسزاوارتر<sup>(۷)</sup>  
 ز نادان بنالد دل سنگ و کوه  
 ازیرا ندارد برکس شکوه  
 نکوهیده برکار برده گروه  
 نکوهیده‌تر نزد دانش پژوه  
 نداند از آغاز انجام را  
 نه از ننگ داند همی نام را<sup>(۸)</sup>

(۱) ص ۱۰۱ - (۲) ص ۱۸۴۸ - (۳) بقره - ۲۶۹ - (۴) ص ۱۹۵۶ - (۵) اعراف - ۱۵۷ - (۶) الحیة - ج ۱ - ص ۵۲ - (۷) ص ۱۷۱۱ - (۸) ص ۱۸۴۵

قرآن کریم، از زبان حضرت موسی (ع) می‌فرماید: «قال أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»<sup>(۱)</sup> «گفت: پناه می‌برم به خدا از این که از نادانان باشم».

چنین داد پاسخ که دانش‌گزین      چو خواهی ز پروردگار آفرین  
 که نادان فزونی ندارد ز خاک      به دانش پسندیده کن جان پاک<sup>(۲)</sup>  
 سپردن به فرهنگ فرزند خرد      که گیتی به نادان نباید سپرد<sup>(۳)</sup>  
 زیرا، «الجاهل مَيِّتٌ و ان كان حَيًّا»<sup>(۴)</sup> «نادان مرده است، اگرچه به ظاهر زنده باشد».

فردوسی، این نکته را سفارش می‌نماید که: «اگر چیزی را نمی‌دانی خامشی‌گزیند که رمز سلامتی آدمی است و مایه نگاهداری او از سقوط و لغزش می‌باشد».

ز دانش چه جان تو را مایه نیست      به از خامشی هیچ پیرایه نیست<sup>(۵)</sup>  
 علی (ع) فرموده‌اند: «لَوْ أَنَّ الْعِبَادَ حِينَ جَهَلُوا وَقَفُوا لَمْ يَكْفُرُوا وَلَمْ يَضَلُّوا»<sup>(۶)</sup>  
 «اگر بندگان هنگامی که نمی‌دانند توقف می‌کردند و از اظهار نظر خودداری می‌نمودند، کافر و گمراه نمی‌شدند».

### حذر کردن از همنشینی با نادان و مشورت با وی

هر آن کس که دانش نیایی درش      مکن رهگذر تا زنی بر درش<sup>(۷)</sup>  
 ز نادان نیایی به جز بدتری      نگر سوی بی‌دانشان ننگری<sup>(۸)</sup>  
 نباید شنیدن ز نادان سخن      چه بد گوید از داد فرمان مکن<sup>(۹)</sup>

فرمان الهی است که می‌فرماید: «و لا تَتَّبِعِ اِهْوَاءَ الَّذِيْنَ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>(۱۰)</sup> «و از هوس‌های کسانی که نمی‌دانند (آگاهی ندارند) پیروی مکن» ... «و اَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»<sup>(۱۱)</sup> «از جاهلان روی برگردان».

علی (ع) نیز می‌فرماید: «طَاعَةُ الْجَهْلِ تَدُلُّ عَلَى الْجَهْلِ»<sup>(۱۲)</sup> «فرمان‌پذیری از نادان

۱) بقره - ۶۷	۲) ص ۱۹۴۸	۳) ص ۱۸۳۷
۴) غررالحکم	۵) ص ۱۸۳۲	۶) غررالحکم
۷) ص ۱۵۵۵	۸) ص ۱۵۵۶	۹) ص ۱۸۴۳
۱۰) جاثیه - ۱۸	۱۱) اعراف - ۱۹۹	۱۲) غررالحکم



خود نشانه نادانی است.»

چو با مرد نادانت باشد نشست  
زیر دست گردد سر زیر دست<sup>(۱)</sup>

چو دانا تو را دشمن جان بود  
به از دوست مردی که نادان بود<sup>(۲)</sup>

نادانی غفلت زاست و غفلت موجب گناه و آلودگی است. فراموشی مرگ و غفلت از آن که موجب فساد و آلودگی‌های نفسانی است، به اعتقاد فردوسی، ریشه در نادانی و جهالت دارد.

تو شادان دل و مرگ چنگال تیز  
نشسته چو شیر ژبان پرستیز

از آرزونی به یکسو شویم  
به نادانی خویش خستو شویم<sup>(۳)</sup>

### نشانه‌های نادانی و نادانان

ز نادان که گفتیم هفتست راه  
گشاید در گنج بر ناسزا

سه دیگر به یزدان شود ناسپاس  
چهارم که با هر کسی راز خویش

بپنجم بگفتار ناسودمند  
ششم گردد ایمن بنا استوار

به هفتم که بستهد اندر دروغ  
یکی آن که خشم آورد بی‌گناه

نه زان مزد یابد نه هرگز جزا  
تن خویش را در نهان ناشناس

بگوید برافرازد آواز خویش  
تن خویش دارد به درد و گزند

همی پرریان جوید از خاریار  
به بی‌شرمی اندر بجوید فروغ<sup>(۴)</sup>

خشم و غضب بر بی‌گناه، بخشش بیهوده، ناسپاسی، افشای سرّ، گفتار بیهوده، اعتماد بر ناهلان و دروغ‌گویی، از نشانه‌های نادانی است که در آیات بالا اشاره شده است. در آیاتی دیگر، یکی دیگر از نشانه‌های جهل و نادانی را، دانا شمردن خویش و احساس بی‌نیازی از دانش و دانش‌طلبی و داشتن راهنما و معلّم ذکر نموده و می‌گوید:

هر آنکه که گویی رسیدم به جای  
نباید ز گیتی مرا رهنمای

چنان دان که نادانترین کس بُوی  
اگر پند دانندگان نشنوی<sup>(۱)</sup>  
بدو گفت کس را ز آموختن  
ستایش ندیدم و افروختن  
نه گوید کسی کو بجایی رسید  
که نیزش ز دانا نباید شنید<sup>(۲)</sup>  
هنرمند کز خویشان در شگفت  
بماند هنر زو نباید گرفت<sup>(۳)</sup>

علی (ع) در این مورد می‌فرماید: «مَنْ ادَّعى مِنَ العلمِ غایته فقد اظهر من الجهل نهائیه»<sup>(۴)</sup> «هر کس ادعا نماید که به انتهای علم رسیده است در حقیقت نهایت جهل خویش را ابراز کرده است.»

# به داد و دهش پیگشته آباؤا دل ز یرو پستان خج و شادوا

## عدل و داد

به هر کار فرمان مکن جز به داد      که از داد باشد روان تو شاد<sup>(۱)</sup>

عدل و داد، مهم‌ترین رکن قوام هر جامعه است و بدون آن، نمی‌توان زندگی سالم فردی و اجتماعی داشت. خداوند، خود عادل است و نظام هستی را بر اساس عدل خویش آفریده و هدایت می‌نماید و در عالم تشریح نیز ما را به اساسی‌ترین امری که ضامن حیات و بقای فردی و اجتماعی ماست یعنی عدل سفارش می‌کند.

پروردگار، در کتاب هدایت، هدف از ارسال رسل و انزال کتب را، ایجاد قسط و عدل ذکر می‌نماید: «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط»<sup>(۲)</sup> «ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم به عدالت قیام نمایند.»

عدل، پدیده‌ای صرفاً اجتماعی نیست، بلکه امری جاری در همه شئون و مراتب هستی است که عالم، بر اساس آن قوام یافته است. انتظام عالم تکوین و انضباط عالم تشریح، همه معلول عدالت‌اند و در رابطه با زندگی اجتماعی بشر نیز، همواره این موضوع، مهم‌ترین مسئله در طول حیات تاریخ بشری بوده است. به همین دلیل، فردوسی در ترسیم مدینه فاضله خویش، در اثر جاویدش، به طور گسترده و ظریف به اهمیت و ضرورت عدل و داد، اثرات مثبت آن و ذکر بعضی جزئیات دیگر مربوط به آن پرداخته است. وی، در ضمن به نکوهش ظلم و بیدادگری و بیدادگران عاصی اشاره نموده و ستیز

دایمی انسان‌ها را، در دو جایگاه داد و بیدادگری ترسیم می‌نماید. به اعتقاد وی، انسان‌ها بعضی فریدون منش‌اند و عده‌ای دیگر نیز سر به طاعت ضحاک داشته و ضحاک صفتند: هر آن کس هوای فریدون کند      سراز بند ضحاک بیرون کند<sup>(۱)</sup>  
و این اشاره به جریان دایم درگیری حق و باطل می‌باشد که در شاهنامه به صورت سمبلیک در فریدون و ضحاک تبلور یافته است.

شما داد جوید و فرمان کنید      روان‌ها به پیمان گروگان کنید<sup>(۲)</sup>  
مسیح پیمبر چنین کرد یاد      که پیچد خرد چون بیچی ز داد<sup>(۳)</sup>  
همه داد کن تو بگیتی درون      که از داد هرگز نشد کس نگون<sup>(۴)</sup>  
بسازید و از داد باشید شاد      تن آسان و از کین مگیرید یاد<sup>(۵)</sup>  
همه داد جوی و همه داد کن      ز گیتی تن بهتر آزاد کن<sup>(۶)</sup>  
مگوی ای برادر سخن جز به داد      که گیتی سراسر فسون است و باد<sup>(۷)</sup>

این فریادهای شب‌شکن فردوسی، که در تمام قرون و اعصار، ایرانیان، بلکه خوانندگان را به عدل و داد دعوت می‌کند و بالتبع آنان را به ستیز با بیدادگری فرا می‌خواند، ترجمانی است از وحی الهی که می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط و لا یجرمنکم شنأئ قوم علی ان لا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی»<sup>(۸)</sup> «ای کسانی که ایمان آورده‌اید همواره برای خدا قیام کنید و از روی عدالت گواهی دهید، دشمنی با جمعیتی، شما را به گناه و ترک عدالت نکشاند. عدالت کنید که به پرهیزگاری نزدیکتر است.»

دگر داد دادن تن خویش را      نگه داشتن دامن کیش را<sup>(۹)</sup>  
تو اکنون همی کوش و با داد باش      چو داد آوری از غم آزاد باش  
خردمند را شاد و نزدیک دار      جهان بر بداندیش تاریک دار<sup>(۱۰)</sup>

(۳) ص ۲۱۱۷.

(۶) ص ۱۱۲۳.

(۹) ص ۱۵۴۳.

(۲) ص ۱۴۰۵.

(۵) ص ۱۱۳۰.

(۸) ماده - ۸.

(۱) ص ۸۲.

(۴) ص ۵۵۷.

(۷) ص ۱۹۲۰.

(۱۰) ص ۱۳۵۵.

گر از دشمنت بدرسد گرز دوست      بد و نیک را داد دادن نکوست<sup>(۱)</sup>  
 ز یزدان و از ما بر آن کس درود      که تارش خرد باشد و داد پود<sup>(۲)</sup>  
 و خداوند، بندگان خویش را به عدل و نیکی فرمان می‌دهد: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ»<sup>(۳)</sup>

### تأثیر عدالت اجتماعی بر سلامت جامعه

اگر شاه با داد و بخشایش است      جهان پر ز خوبی و آسایش است  
 همه مردمی باید و راستی      نباید بداد اندرون کاستی<sup>(۴)</sup>  
 رعایت عدل، برای همگان ضروری است و برای امرا و قدرتمندان ضروری‌تر و نتیجه این عدالت، آسایش همگانی و امنیت عمومی می‌باشد. علی (ع) می‌فرماید: «ما عمّرت البلاد بمثل العدل»<sup>(۵)</sup> «هیچ چیزی مانند عدل سرزمین‌ها را آباد نمی‌کند»  
 همه کار با بخشش و داد باد      همه گیتی از داد آباد باد  
 مبادا که بی داد دم برزنیم      و گراز پی از گنج آکنیم<sup>(۶)</sup>  
 چو خشنود داری کههان را به داد      توانگر بمانی و از داد شاد  
 همه ایمنی باید و راستی      نباید به داد اندرون کاستی<sup>(۷)</sup>  
 فردوسی، در بعضی ابیات، «داد» را به معنی «دهش» و انفاق و بخشندگی آورده است. شاید بدان منظور که دهش و احسان و انفاق از مصادیق بارز عدل و داد می‌باشد. از این ابیات است:

به داد و دهش دل توانگر کنید      از آزادگی بر سرفاسر کنید<sup>(۸)</sup>  
 عدل و داد، موجب تعمیر و آبادانی سرزمین‌هاست.  
 همه روی گیتی پر از داد شد      به هر جای ویرانی آباد شد<sup>(۹)</sup>

(۱) ص ۸۰۱  
 (۲) ص ۱۵۴۹  
 (۳) نحل - ۹۰  
 (۴) ص ۱۷۸۶  
 (۵) مستدرک - ج ۲ - ص ۳۱۰  
 (۶) ص ۱۵۶۲  
 (۷) ص ۱۵۶۳  
 (۸) ص ۱۴۰۶  
 (۹) ص ۱۴۱۲

به گیتی جز از داد و نیکی نخواست  
جهانی شده ایمن از داد اوی  
جهان را سراسر همه داشت راست  
به کشور نبودی جز از یاد اوی<sup>(۱)</sup>  
وی، ترویج و گسترش عدالت در جامعه توسط اُمراء را، مایهٔ حفظ دولت و نظام  
آنان و سبب تقویت و قوام تشکیلاتشان میدانند، چنانچه علی (ع) می‌فرماید: «العدل  
جُنة الدّول»<sup>(۲)</sup> «عدل سپر محافظ و سبب نگهداری دولت هاست.»

کجا پادشاه دادگر بود و بس  
همه داد کرد و همه داد دید  
نیازش نبودی به فریاد رس  
ازیرا به گیتی همه باد دید<sup>(۳)</sup>  
جهاندار چون گشت با داد جفت  
زمانه پی او نیارد نهفت<sup>(۴)</sup>  
اگر کشور آباد داری به داد  
بمائی تو آباد و از داد شاد<sup>(۵)</sup>  
کسی باشد از تخت پیروز شاد  
که باشد همیشه دلش پر ز داد<sup>(۶)</sup>  
بدانگه شود شاد و روشن دلم  
که رنج ستم‌دیده‌ای بگسلم  
مبادا که از کار داران من  
گر از لشکر و پیشکاران من  
بخسید کسی با دلی دردمند  
که از درد او بر من آید گزند<sup>(۷)</sup>  
جهان را چو آباد داری به داد  
بود گنجت آباد و تخت تو شاد<sup>(۸)</sup>  
اگر دادگر باشی و پاک‌دین  
ز هر کس نیایی جز از آفرین<sup>(۹)</sup>  
و گربدنهان باشی و بدکنش  
ز چرخ بلند آیدت سرزنش  
جهاندار اگر دادگر باشی  
ز فرمان او کی گذر باشدی<sup>(۱۰)</sup>

عدل موجب دوام ملک و سلطنت و ظلم سبب زوال آن است. علی (ع) می‌فرماید:  
«اعدل تملک»<sup>(۱۱)</sup> «عدالت بورز و مالک بمان» و همچنین می‌فرماید: «اعدل  
تحکم»<sup>(۱۲)</sup> «عدالت پیشه کن و سلطنت نما».

و گرزیر دستی بود گنج دار  
تو او را ازین گنج بی‌رنج دار

۱) ص ۱۳۶۸	۲) غرالحکم.	۳) ص ۳۴۸
۴) ص ۱۵۴۰	۵) ص ۱۵۳۷	۶) ص ۱۳۱۳
۷) ص ۱۷۹۵	۸) ص ۱۹۷۴	۹) ص ۳۰۸
۱۰) ص ۳۰۹	۱۱) غرالحکم.	۱۲) غرالحکم.

که چیز کسان دشمن گنج توست      بدان گنج شو شاد کز رنج توست (۱)  
 که هر شاه کز داد گنج آکند      بدانید کان گنج نپراکند (۲)  
 رسول خدا(ص) می فرماید: «كَفَّ أَدَاكَ عَنِ النَّاسِ فَإِنَّهُ صَدَقَةٌ تَصَدَّقُ بِهَا عَلَى  
 نَفْسِكَ» (۳) «از آزار مردم خود را نگهدار، زیرا آن صدقه‌ای است که بر خود انفاق  
 می‌کنی».

عدل، موجب نزول برکات الهی است:

با شکش بفرمود تا با سپاه      به مکران بپاشد به آیین شاه  
 نجوید جز از خویر و راستی      نیازد بدان اندرون کاستی  
 ... چنان شد به فرمان یزدان پاک      که اندر بیابان ندیدند خاک  
 هوا پر ز ابر و زمین پر ز خوید      جهانی پر از لاله و شنبلید  
 به دشت اندرون سبزه و جای خواب      هوا پر ز ابر و زمین پر ز آب (۴)  
 به فرمایش علی (ع): «بالعدل تتضاعف البرکات» «بوسیله عدل برکات مضاعف  
 می‌شود».

اگر دادگر باشی ای شهریار      نمانی و نامت بود یادگار  
 تن خویش را شاه بیدادگر      نیارد جز از گور و نفرین به بر (۵)  
 فریدون فرخ ستایش ببرد      بمرد او و جاوید نامش نمرد (۶)  
 رسول خدا(ص)، درباره امیری که رفتاری ظالمانه دارد، می فرماید: «أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ  
 النَّارَ أَمِيرٌ لَمْ يَعْدِلْ» (۷) «اول کسی که وارد جهنم می‌شود، پادشاهی است که عادل نباشد».  
 و علی (ع) در ماهیت و اثر عدل بر فرمانروا و فرمانبر می فرماید: «العدل قوام الرعية و  
 جمالُ الولاية» (۸) «عدل مایه قوام رعیت و زیبایی والیان و سردمداران است».

فردوسی، در پی پرورش این اندیشه در شاهنامه می‌باشد که حکومت، وسیله‌ای است  
 برای اجرای عدالت و پیروزی و فتح و قدرت، مادامی که در خدمت عدالت بوده باشند،

(۳) بحار - ج ۷۵ - ص ۵۴

(۶) ص ۱۴۹۱

(۲) ص ۱۶۰۱

(۵) ص ۱۸۵۸

(۸) غررالحکم

(۱) ص ۱۹۴۹

(۴) ص ۱۰۷۷

(۷) بحار - ج ۷۵ - ص ۳۴۵

نیکو و زیبا هستند.

به یزدان چنین گفت کای کردگار  
تو دانی نهانی من و آشکار  
اگر داد بینی همه جنگ ما  
وزین جستن کین و آهنگ ما  
ز من مگسل امروز توش مرا  
نگهدار بیدار هوش مرا<sup>(۱)</sup>

امیرالمؤمنین (ع)، در خطبه شقشقیه، پذیرش حکومت را از سوی خود، برای امر مهم اجرای عدالت و نجات و دستگیری مظلوم می‌داند و در این زمینه می‌فرماید: «لولا حضور الحاضر و قیام الحجّة بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاؤوا علی کظّة ظالمٍ و لا سغب مظلوم لَلْتَقِیْتُ حَبَلَهَا عَلٰی غَارِبِهَا»<sup>(۲)</sup> «اگر حاضر نمی‌شدند آن جمعیت بسیار (برای بیعت با من) و یاری نمی‌دادند که حجت تمام شود و نبود عهدی که خدای تعالی از علماء و دانشمندان گرفته تا راضی نشوند بر سیری ظالم (از ظلم) و گرسنه ماندن مظلوم (از ستم او) هر آینه ریسمان و مهار شتر خلافت را بر کوهان آن می‌انداختم».

حاکم، اگر به عدالت رفتار نمود و از ظلم و تجاوزگری بر حذر بود، اطاعت او فرض و واجب می‌باشد.

هر آن کس که بر دادگر شهریار  
گشاید زبان مرد دینش مدار<sup>(۳)</sup>  
چو دیندار کین دارد از پادشا  
نگر تا نخوانی ورا پارسا<sup>(۴)</sup>  
که هر کس که بر دادگر دشمن است  
نه مردم نژادست که اهریمن است<sup>(۵)</sup>

## ظلم و بیدادگری

عدل، هر اندازه نیکوست، به همان اندازه، ظلم قبیح و زشت است. خداوند در قرآن کریم، ظالمین را نکوهش و ظلم را گمراهی آشکار می‌خواند. البته تعبیر قرآن از ظلم، دارای معانی گسترده‌تری از ظلم در عرف است، زیرا به لسان وحی، شرک به خداوند نیز

(۳) ص ۱۵۴۶.

(۲) نهج البلاغه - خطبه ۳.

(۱) ص ۹۱۴.

(۵) ص ۱۸۱۷.

(۴) ص ۱۵۴۷.



ظلم، بلکه ظلم اعظم است و هر گناهی نیز از همین مقوله است و نمونه دیگری از ظلم نیز، همان ستم به خلق خداست که فردوسی از ظلم، همین معنا را اراده کرده است.

ستایش نبرد آن که بیداد بود      به تخت و به گنج مهی شاد بود  
گسسته شد اندر جهان کام اوی      نخواند به گیتی کسی نام اوی  
نکوهیده تر شاه ضحاک بود      که بیدادگر بود و ناپاک بود<sup>(۱)</sup>

علی (ع) می فرماید: «اخرکم اظلمکم»<sup>(۲)</sup> «زیانکارترین تان ظالم ترین شما می باشد.»  
و ستم و ستمکاری را مادر تمام رذایل و گناهان می شمرد: «الظلم أم الرذائل»<sup>(۳)</sup>

چو بیداد گیرد کسی زیر دست      نباشد خردمند و ایزد پرست<sup>(۴)</sup>  
که هر کس که بیداد جوید همی      به جز دود از آتش نجوید همی  
که نپسندد از ما بدی کردگار      بسیچد بد از گردش روزگار<sup>(۵)</sup>  
«والله لا یهدی القوم الظالمین»<sup>(۶)</sup> «و خداوند ظالمین را هدایت نمی کند».

بترس از خداوند خورشید و ماه      که گم کرده ای بی گمان تیره راه  
مکن ای برادر به بیداد رأی      که بیداد را نیست با داد پای<sup>(۷)</sup>  
«بل الظالمون فی ضلالٍ مبین»<sup>(۸)</sup> «بلکه ستمکاران در گمراهی آشکارند».

منه گردن خویش به آزار کس      مجوی ای پسر درد و تیمار کس<sup>(۹)</sup>  
به چیز کسان دست یازد کسی      که بهره ندارد ز دانش بسی<sup>(۱۰)</sup>

ظلم، زاییده نقص و جهل آدمی است. و ظالم، جاهل و از نظر کمالات انسانی فردی ناقص و کم خرد است.

میازار موری که دانه کش است      که جان دارد و جان شیرین خوش است  
جهان خواستی یافتن خون مریز      مکن با جهاندار یزدان ستیز<sup>(۱۱)</sup>  
اگر پشه از شاه یابد ستم      روانش به دوزخ بماند دژم<sup>(۱۲)</sup>

(۱) ص ۱۴۹۱. (۲) غررالحکم.  
(۳) ص ۱۷۸۶. (۴) ص ۱۱۲۰.  
(۵) ص ۱۹۱۴. (۶) لقمان - ۱۱.  
(۷) ص ۱۵۵۱. (۸) ص ۱۱۶.  
(۹) غررالحکم. (۱۰) ص ۲۵۸ - بقره - ۲۵۸.  
(۱۱) ص ۱۵۴۹. (۱۲) ص ۱۹۰۸.

در فرهنگ و بینش فردوسی، ظلم، هیچ جایگاهی در جامعه بشری نداشته و انسان حق ندارد بی آزاری را آزار رساند. حتی مور دانه کش که برای خود جان شیرین و حیاتی مناسب خویش دارد، نباید مورد ستم قرار گیرد. امیرالمؤمنین (ع) در خطبه ۲۱۵ نهج البلاغه بعد از ذکر داستان عقیل و اصرار وی بر درخواست زیاده از سهم خویش از بیت المال می‌فرماید: «وَاللّٰهُ لَوْ اَعْطِيتِ الْاَقَالِیمِ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتِ اَفْلاکِهَا عَلٰی اَنْ اَعْصٰی اللّٰهُ فِی نَمَلٍ اَسْلِبُهَا جَلْبَ شَعِیرَةٍ، مَا فَعَلْتُهُ» یعنی سوگند به خدا اگر هفت اقلیم را با هر چه در زیر آسمان‌های آنهاست به من دهند برای آن که خدا را درباره مورچه‌ای که پوست جوی از آن بر بایم نافرمانی کنم، نمی‌کنم.

نیاورد باید کسی را به راه  
چنین است آیین تخت و کلاه  
نبايد نمودن به بی رنج رنج  
که بر کس نماند سرای سپنج<sup>(۱)</sup>  
ظلم، مراتبی دارد و به بیان علی (ع)، ظلم بر انسان ضعیف، فاحش‌ترین ظلم‌هاست.  
«ظلم الضعیف افحش الظلم»<sup>(۲)</sup> که این نوع ظلم در بیت بالا اشاره شده است. و:

نبايد جهان آفرین را پسند  
که جویند بر بی گناهان گزند<sup>(۳)</sup>  
سرمایه مرد سنگ و خرد  
به گیتی بی آزاری اندر خورد<sup>(۴)</sup>  
و رسول خدا (ص) نیز می‌فرماید: «اَشْتَدَّ غَضَبُ اللّٰهِ عَلٰی مَنْ ظَلَمَ مَنْ لَا یَجِدُ نَاصِرًا  
غیرالله»<sup>(۵)</sup> «خداوند غضب خویش را افزون می‌نماید بر ظالمی که ظلم می‌نماید بر  
کسی که غیر از خدا کسی را ندارد».

میازار کس را که آزاد مرد  
سراندر نیارد به آزار و درد<sup>(۶)</sup>  
به نیکی گرای و میازار کس  
ره رستگاری همین است و بس<sup>(۷)</sup>  
ز چیز کسان دور دارید دست  
بی آزار باشید و یزدان پرست<sup>(۸)</sup>  
ز چیز کسان دست کوتاه کنیم  
خرد را سوی راستی ره کنیم<sup>(۹)</sup>  
ز گیتی همان کو بی آزارتر  
چنان دان که مرگش زیانکارتر

(۱) ص ۶۲۰ (۲) بحار - ج ۷۷ - ص ۲۲۷ (۳) ص ۱۰۵۶  
(۴) ص ۸۸۱ (۵) کنز العمال (۶) ص ۱۳۰۹  
(۷) ص ۵۶۴ (۸) ص ۱۷۰۲ (۹) ص ۱۳۹۷

به مرگ بدان شاد باشی رواست  
 چو زاید تن مرد بد مرگ راست  
 ازین سودمندی بود زان زبان  
 خرد را میانجی کن اندر میان<sup>(۱)</sup>  
 همی گفت هر کس که جوید بدی  
 بیچند ز بساد افسره ایزدی  
 نباید که باشید یک تن به شهر  
 گراز رنج یابد پی مور بهر<sup>(۲)</sup>  
 در بینش پاک فردوسی، ظلم و ستم، کفر و کافری از کردارهای زشت شیطانی است  
 که با شأن و مقام آدمی سازگار نیست:  
 نماینده رنج درویش را  
 زیون داشتن مردم خویش را  
 بر افراشتن سر به بیشی ز گنج  
 به رنجور مردم نماینده رنج  
 همه سر بسر نزد من کافرند  
 وز اهریمن بد کنش بدترند<sup>(۳)</sup>  
 رسول خدا (ص) می‌فرماید: «الظَّلْمَةُ و اعوانهم فی النار»<sup>(۴)</sup> «ستمکاران و یاوران  
 آنان در آتشدن».

## عواقب شوم بیدادگری

بعضی گناهان، علاوه بر عذاب اُخروی، دارای عقوبت دنیوی نیز می‌باشند و فرد  
 گناهکار، نتیجه اعمال زشت خود را، در دنیا می‌بیند. ظلم، از این نوع گناهان است.  
 بدیهی است که آزار رسانی و ستم بر بندگان خدا، علاوه بر پی آمد خشم خداوند متقم،  
 خشم مردم زیر دست را نیز در پی دارد. که در نهایت، این خشم به عصیان تبدیل شده و  
 شورش مظلومان، عرصه را بر ظالم تنگ می‌نماید.  
 ستمکار آرامش نداشته و دایم در تلاطم روحی به جهت انتظار کیفر بسر می‌برد  
 مضافاً آن که، عذاب وجدان نیز او را آزار می‌دهد. فردوسی، در این زمینه نیز سخنان  
 نغز و شیرینی دارد.

چو خواهی که آزاد باشی ز رنج  
 بی آزار و آکنده بی رنج گنج

(۳) ص ۱۴۴.

(۲) ص ۱۰۸۰.

(۱) ص ۱۷۱۱.

(۴) کنز العمال - ج ۷۵۸۹.

بی‌آزاری زیردستان گزین      که یابی زهرکس به داد آفرین (۱)  
 که پرهیز از آن کن که بد کرده‌ای      که او را به بیهوده آزرده‌ای (۲)  
 علی (ع) در این باره می‌فرماید: «إِيَّاكَ وَالظَّلْمَ فَمَنْ ظَلَمَ كَرِهْتَ أَيَّامَهُ» (۳) «پرهیز از  
 ظلم زیرا کسی که ظلم نماید روزگار بر او سخت و دشوار می‌شود». و رسول خدا (ص)  
 می‌فرماید: «اتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنَّهَا تَصْعَدُ إِلَى السَّمَاءِ كَأَنَّهَا شِرَارَةٌ» (۴) «از آه مظلوم  
 بترسید زیرا مانند شعله‌ای سرکش به آسمان رسیده و دعای او به اجابت می‌رسد».  
 به نفرین شد آن آفرین‌های پیش      که چون گرگ بیدادگر گشت میش  
 چو بی‌نان و بی‌آب و بی‌تن شدند      از ایران سوی شهر دشمن شدند  
 هر آن کس که از بتری یافت بهر      همی دود و نفرین بر آمد ز شهر (۵)  
 نفرین خلق، نفرین و خشم خدا را در پی دارد. چنانچه امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید:  
 «مَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ» (۶) «هر کس بر بندگان خدا ستم نماید  
 خدای دشمن اوست». و سفارش می‌نماید، هنگامی قدرت بر ستمکاری داشتی قدرت  
 خدا را بر عقوبت خودت یاد نما و از ظلم پرهیز. «إِذَا حَدَّثَكَ الْقُدْرَةُ عَلَى ظَلْمِ النَّاسِ ،  
 فَادْكُرْ قُدْرَةَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى عَقُوبَتِكَ» (۷)  
 که هر کس به بیداد جوید نبرد      جگر خسته باز آید و روی زرد (۸)  
 بگوش که آن کس که بیداد کرد      بشد زین جهان با دلی پر ز درد  
 چو بیداد کردم بسیچم همی      به پاداش نیکی بسیچم همی (۹)  
 آری، بیداد نمودن، آتشی است که در دامن خود انسان شعله می‌کشد و ابتدا خویش  
 را می‌سوزاند. لذا، قرآن کریم ظلم را ستم بر خویشان خوانده است: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا  
 بَغَيْتُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ، مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَنُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (۱۰)  
 «ای مردم، ستم‌های شما به زیان خود شماست. از زندگی دنیا بهره (می‌برید) سپس

(۱) ص ۱۵۴۱. (۲) ص ۲۲۸۶. (۳) غرالحکم.  
 (۴) کنز العمال - ج ۷۶۰. (۵) ص ۲۲۲۴. (۶) غرالحکم.  
 (۷) غرالحکم. (۸) ص ۸۰۱. (۹) ص ۱۲۲۱.  
 (۱۰) یونس - ۲۳.

بازگشت شما به سوی ماست و ما شما را به آنچه عمل می‌کردید خبر می‌دهیم».

حکیم فردوسی این سنت همیشه باقی را اینگونه بیان می‌کند:

چنین گفت نوشیروان قباد	که چون شاه را سرپیچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه	ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم نامه عزل شاهان بود	چو درد دل بیگناهان بود
بماناد تا جاودان این گهر	هنرمند و با دانش و دادگر
نباشد جهان برکسی پایدار	همه نام نیکی بود یادگار
کجا آفریدون و ضحاک و جم	مهان عرب خسروان عجم
کجا آن بزرگان ساسانیان	ز بهرامیان تابه سامانیان <sup>(۱)</sup>

این ابیات، ملهم از آیات الهی است، نظیر: «و لقد أَهْلَكُنَا الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكَ لَمَّا ظَلَمُوا»<sup>(۲)</sup> «ما امت‌های پیش از شما را، هنگامی که ظلم کردند، هلاک نمودیم».

و در سوره نمل آیه ۵۲ می‌فرماید: «فَتِلْكَ بَيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» «این خانه‌های آنهاست که به خاطر ظلم و ستمشان خالی مانده و در این، نشانه روشنی است برای کسانی که آگاهند».

سر تخت شاهان بیچد سه کار	نخستین ز بیدادگر شهریار <sup>(۳)</sup>
--------------------------	--

از دیگر نتایج بد ظلم و ستم و به تعبیر فردوسی، حتی اندیشه ستم، نزول قحطی و سلب برکات الهی است. وی در جریان گفتگوی زن پالیزبان با شوهرش، هنگامی که اندیشه شاه به بیداد برگشته بود، می‌گوید:

بدو گفت زن کای گرانمایه شوی	مرا بیهده نیست این گفتگوی
ز گردون نتابد ببايست ماه	چو بیدادگر شد جهاندار شاه
به پستانها در شود شیر خشک	نبوید به نافه درون نیز مشک
زنا و ریا آشکارا شود	دل نرم چون سنگ خارا شود
به دشت اندرون گرگ مردم خورد	خردمند بگریزد از بی خرد

شود خایه در زیر مرغان تباہ هر آنکه که بیداد برگشت شاه<sup>(۱)</sup>  
 مولای متقیان (ع) می فرماید: «الظلم یزلّ القدم و یسلب النعم و یهلک الأمم»<sup>(۲)</sup>  
 «ستم، ثبات قدم را از بین برده و لغزش می آورد، نعمت‌ها را می‌گیرد و ملت‌ها را هلاک  
 می‌نماید».

بپرسید کز بدترین کارها ز گفتارها هم ز کردارها  
 کدام است با ننگ و با سرزنش که خواند و را هر کسی بد کنش  
 چنین داد پاسخ که زفتی ز شاه سستپیدن مردم بی‌گناه<sup>(۳)</sup>  
 و ضحاک، نمونه بارزی است از عاقبت ستم که بد عاقبتی است.

نخستین که ضحاک بیدادگر ز گیتی به شاهی برآورد سر  
 جهان را به سختی چه مایه بداشت جهان آفرین زو همه در گذاشت  
 بر آمد بر آن کار او چند سال برانداخت یزدان بر آن بدسگال  
 چو بیداد او دادگر بر نداشت یکی دادگر را بر او برگماشت  
 بداد آن که آورد پیدا ستم ز باد آمد و باد شد هم به دم<sup>(۴)</sup>  
 و فریدون، سمبل عدل و داد و مروج دادگری و اولین قهرمان مبارزه با ستم در  
 شاهنامه.

فریدون فرخ شه دادگر ببست اندر آن پادشاهی کمر  
 همه بند اهریمنی برگشاد بیاراست گیتی سراسر به داد<sup>(۵)</sup>  
 وی، بیچارگی و زبونی را عامل مهم ظلم و ستم می‌شمارد:

لثیمی و کژی ز بیچارگیست به بیدادگر بر باید گریست<sup>(۶)</sup>  
 چنانچه رسول خدا (ص) می فرماید: «اذلّ الناس من اهان الناس»<sup>(۷)</sup> «ذلیل‌ترین  
 مردم کسی است که به مردم اهانت نماید».

مبارزه با ظلم و ظالم یک ضرورت است، آنگونه که هیچ‌گاه ظالم احساس امنیت

(۳) ص ۱۸۹۶.

(۲) غرالحکم.

(۱) ص ۱۶۶۴.

(۶) ص ۱۶۲۷.

(۵) ص ۹۵۰.

(۴) ص ۹۵۰.

(۷) بحار - ج ۷۸ - ص ۱۹۲.

نماید.

گر از زیردستان بنالد کسی      که از لشکری رنج یابد بسی  
نیابد ستمکاره جزدار جای      همان رنج آتش به دیگر سرای<sup>(۱)</sup>

قرآن کریم، یاری مجرم و ستمکار را زشت و عدم یاری آن را، توفیق و شکر نعمت الهی برمی شمرد. «قال ربّ بما أنعمت علیّ فلن اکون ظهیراً للمجرمین»<sup>(۲)</sup> «(موسی) عرض کرد: پروردگارا! بشکرانه نعمتی که به من دادی، هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود». و علی (ع) سفارش می فرماید: «کونا للظالم خصماً و للمظلوم عوناً»<sup>(۳)</sup> «برای ظالم دشمن بوده و مظلوم را یار و یاور باشید».

# زیروان از ما برکنس و که ما ر شخ و باشد و و او بود

## آیین کشورداری و رهبری حکومت

در این گفتار، با استفاده از آیات رحمانی قرآن و روایات معصومین (ع)، به شرح اییاتی در این زمینه می‌پردازیم.

حکیم اندیشمند در این مقوله نیز، هم به شکل گسترده و فراگیر و هم زیبا و ظریف سخن گفته است. و مسایل کلی و جزئی مربوط به روش حکومت و رهبری را بیان نموده است که ما نیز شواهد و دلایل کافی در این باب ارائه نموده‌ایم، تا انشاءالله به شکلی مطلوب «روش حکومتی اسلام» را در این بخش بگنجانیم. البته، ما از نهج البلاغه، بیشترین استفاده را به عنوان پشتوانهٔ روایی آیات نموده‌ایم. این کتاب شریف، که «گنجینهٔ فلسفهٔ سیاسی شیعه» اش باید نامید، یک دورهٔ کامل از روش حکومتی اسلام را در بردارد که مطالعه و غور ۲ در آن، ناشناخته‌های زیادی را در معرض دید خوانندگان قرار می‌دهد. در اینجا، ابتدا به مبنای حکومت و هدف از تشکیل آن که همانا اجرای عدالت در جامعه و گسترش قسط و داد می‌باشد، اشاره می‌نماییم.

چو گشتاسب بر شد به تخت پدر	که فرّ پدر داشت و بخت پدر
به سر بر نهاد آن پدر داده تاج	کسه زبسنده باشد به آزاده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه	مرا ایزد پاک داد این کلاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ	که بیرون کنم از رمه میش، گرگ
سوی یارمندان نیازیم چنگ	نداریم گیتی بر آزاده تنگ



چو آیین شاهان بجای آوریم      بدان را به دین خدای آوریم<sup>(۱)</sup>  
 آری، هدف اصلی حکومت، ایجاد عدالت اجتماعی به عنوان زمینه‌ای برای کمال  
 جامعه انسانی است. در اینجا، با عنایت به ابیات شاهنامه، ضرورت تشکیل حکومت را  
 از دیدگاه علی (ع) و امام رضا (ع) بیان می‌نماییم.

علی (ع): «لَا بَدَّ لِلنَّاسِ مِنْ امِيرٍ بَرٍّ اَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي امْرَتِهِ الْمُؤْمِنِ وَيَسْتَمْتَعُ فِيهَا الْكَافِرُ  
 يَبْلُغُ اللّٰهَ فِيهَا الْاَجَلَ وَيَجْمَعُ بِهِ الْفِيءَ وَيَقَاتِلُ بِهِ الْعَدُوَّ وَتَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ وَيُؤْخَذُ بِهِ  
 لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ حَتَّىٰ يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَيُسْتَرٰحَ مِنْ فَاجِرٍ»<sup>(۲)</sup> «به ناچار برای مردم امیری  
 لازم است. خواه نیکوکار یا بدکار باشد. مؤمن در حکومت او به طاعت مشغول و کافر  
 بهره خود را می‌یابد و خداوند در زمان او هر که را به اجل مقدر می‌رساند (با نبودن او  
 مردم به جان هم می‌افتند) و به توسط او مالیات جمع می‌گردد و با دشمن جنگ می‌شود  
 و راه‌ها ایمن می‌گردد و حق ضعیف و ناتوان از قوی و ستمکار گرفته می‌شود تا نیکوکار  
 در رفاه و از (شرّ) بدکار آسوده ماند».

امام رضا (ع) نیز، چنین مضمونی را در گفتار مبارک خویش آورده است: «أَنَا لَا  
 نَجْدُ فِرْقَةً مِنَ الْفِرْقِ وَلَا مَلَّةً مِنَ الْمَلَلِ بَقَوْا وَعَاشُوا الْآبَقِيْمِ وَرَيْسٍ لِّمَا لَا بَدَّ لَهُمْ مِنْهُ فِي  
 أَمْرِ الدِّينِ وَالدُّنْيَا...»<sup>(۳)</sup> «ما هیچ گروه و ملتی را نیافتیم که بتواند بدون رئیس و رهبر به  
 حیات خود ادامه دهد زیرا مردم در امور دین و دنیا به چنین رهبر و زمامداری  
 نیازمندند».

علی (ع)، در مورد هدف از حکومت که اجرای عدالت است، با ابن عباس اینگونه  
 سخن می‌گوید: «عندخروجه لقتال اهل البصرة، قال عبدالله ابن عباس: دخلتُ على  
 امير المؤمنين (ع) بذي قار و هو يخصفُ نعله. فقال لي: ما قيمة هذا الثعل فقلت: لا قيمة  
 لها. فقال (ع): واللّٰه لَهِيَ احَبُّ الّٰى مِنْ اِمْرَتِكُمْ اِلَّا اَنْ اُقِيمَ حَقًّا اَوْ اُدْفَعُ باطلاً»<sup>(۴)</sup> «هنگام  
 رفتن به جنگ با مردم بصره (در جنگ جمل) عبدالله بن عباس گفت: در ذی قار،

(۱) ص ۱۱۷۱ (از اشعار دقیقی در شاهنامه).

(۲) نهج البلاغه - خطبه ۴۰.

(۳) علل الشرایع - ج ۱ - ص ۱۸۳ - به نقل از معارف اسلامی انتشارات سمت.

(۴) نهج البلاغه - خطبه ۳۳.

نزدیک بصره بر وی وارد شدم هنگامی که پارگی کفش خود را می‌دوخت. پس به من فرمود: قیمت این کفش چند است؟ عرض کردم: ارزشی ندارد. فرمود: سوگند به خدا این کفش نزد من از حکومت بر شما محبوب‌تر است، لکن قبول کرده‌ام برای آن که حقی را ثابت گردانم، یا باطلی را براندازم».

و در شاهنامه، این حقیقت اینگونه آمده است:

بدانگه شود شاد روشن دلم	که رنج ستمدیده‌ای بگسلم <sup>(۱)</sup>
جهان روشن و پادشادادگر	زگردون نیایی فزون زین هنر <sup>(۲)</sup>
چنین داد پاسخ که داد و خرد	تن پادشا را همی پرورد
اگر دادگر چند بی‌کس بود	ورا راستی پاسبان بس بود <sup>(۳)</sup>

## مسئولیت‌ها و وظایف رهبری و کارگزاران کشور

### ۱- به عدل و داد رفتار کردن و پرهیز از ستم و بی‌عدالتی

شما داد جوید و فرمان کنید	روان‌ها به پیمان گروگان کنید <sup>(۴)</sup>
بی‌آزاری زبردستان گزین	که یابی زهرکس به داد آفرین <sup>(۵)</sup>
تو بیدار باش و جهاندار باش	آبر داد همواره سالار باش
نگر تا به شاهی نداری امید	بخوان روز و شب دفتر جمشید
بجز داد و نیکی مکن در جهان	پناه کهان باش و فرمه‌هان
به دینار کم‌ناز و بخشنده باش	همان داد ده باش و فرخنده باش
مزن بر کم‌آزار بانگ بلند	چو خواهی که بخت بود یارمند <sup>(۶)</sup>

علی (ع)، در لزوم عدالت برای رهبری فرموده‌اند: «تاج المَلک عدله»<sup>(۷)</sup> «تاج پادشاه همانا عدل اوست». همچنین می‌فرماید: «بئس السیاسة الجور»<sup>(۸)</sup> «بدترین

(۳) ص ۱۹۴۳.

(۶) ص ۱۵۵۴.

(۲) ص ۱۸۹۴.

(۵) ص ۱۵۴۱.

(۸) غررالحکم.

(۱) ص ۱۷۹۵.

(۴) ص ۱۴۰۵.

(۷) غررالحکم.

سیاست و روش حکومتی ظلم و ستم است». و: «ثبات الدُّوَل باقامة سنن العدل»<sup>(۱)</sup>  
 «ثبات و پایداری دولت‌ها به اقامه قوانین عادلانه است».

منه گردن خویش به آزار کس	مجوی ای پسر درد و تیمار کس
ز یزدان و از ما بر آن کس درود	که تارش خرد باشد و داد بود <sup>(۲)</sup>
اگر دادگر باشی ای شهریار	ز تو ماندی درجهان یادگار
چنان هم که از شاه نوشین روان	که او خاک شد نام دارد جوان <sup>(۳)</sup>
اگر داد دادن بود کارتو	بیفزایدای شاه مقدار تو <sup>(۴)</sup>
اگر پادشاه را بود پیشه داد	شود بی گمان هر کس از داد شاد <sup>(۵)</sup>
سپهد که مردم فروشد به زر	نیابد بدین بارگه برگذر
به بیدادگر بر مهر نیست	پلنگ و جفا پیشه مردم یکی است <sup>(۶)</sup>

امیر مؤمنان، الگوی زمامداران عالم در طول تاریخ، هرگونه پیروزی که موقوف بر ظلم و جفای بر مردم باشد را مردود و محکوم داشته و در ضمن خطبه‌ای می‌فرماید:  
 «اتأمرونی ان اطلب النصّر بالجور فیمین و لیت علیه»<sup>(۷)</sup> «آیا دستور می‌دهید مرا که یاری بطلبم به ظلم و ستم بر کسی که زمامدار او شده‌ام؟».

نباید که خسپد کسی دردمند	که آید مگر شاه را زان گزند <sup>(۸)</sup>
مبادا که از کارداران من	گر از لشکر و پیشکاران من
بخسپد کسی با دلی دردمند	که از درد او بر من آید گزند <sup>(۹)</sup>
ز یزدان بترسد گه داوری	نجوید بلندی و کند آوری <sup>(۱۰)</sup>

آری، درد زیردستان و دردمندی پیشکاران، گزند است بر اُمرای و این درد، در نهایت به طغیانی تبدیل خواهد شد که سقوط اُمرای را در پی دارد. و عامل پیشگیری از طغیان‌های توده، رعایت عدالت از سوی دولت‌ها و صاحبان آنهاست. علی (ع)

(۱) غررالحکم. (۲) ص ۱۵۴۹. (۳) ص ۱۹۵۸.  
 (۴) ص ۸۰. (۵) ص ۱۷۸۵. (۶) ص ۱۷۹۱.  
 (۷) نهج البلاغه - خطبه ۱۲۶. (۸) ص ۱۸۴۲. (۹) ص ۱۷۹۵.  
 (۱۰) ص ۱۸۴۲.

می‌فرماید: «ما حصن الدُّوْلَ بِمِثْلِ الْعَدْلِ»<sup>(۱)</sup> «هیچ چیزی مثل عدل دولت‌ها را محافظت ننموده است».

فردوسی، در تفسیر عدل، به این نکته اشاره می‌نماید که عدل، به این معنا نیست که همهٔ افراد جامعه از مهر و عطوفت شاهانه برخوردار باشند، بلکه حاکم باید مایهٔ ترس و رعب برای بدان و دلگرمی برای خوبان و پرهیزگاران باشد. چنانچه امیرالمؤمنین (ع) به مالک اشتر می‌نویسد: «وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمَسِيئُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةِ سَوَاءٍ»<sup>(۲)</sup> «و نباید نیکوکار و بدکار نزد تو به یک پایه باشند».

دگرگفت با تاج و نام بلند      که را خوانی از خسروان سودمند  
چنین داد پاسخ که آن شهریار      که ایمن ازو مرد پرهیزگار  
از آواز او بد هراسان شود      زمین زیر تختش تن آسان شود<sup>(۳)</sup>  
سرتخت را پادشاهی گزین      که ایمن بود مورازو در زمین<sup>(۴)</sup>  
«و ان حکمت فَاَحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ اِنَّ اللّٰهَ يَحِبُّ الْمُقْسِطِينَ»<sup>(۵)</sup> «و اگر میان آنها داوری کنی، با عدالت داوری کن، که خداوند عادلان را دوست دارد.»

## ۲ - تقوی، دینداری و حمایت از مؤمنین

ز یزدان بخواهید تا همچین      دل ما بدارد به آیین و دین<sup>(۶)</sup>  
چو پرهیزگاری کند شهریار      چه نیکوست پرهیز با تاجدار  
ز یزدان بترسد گه داوری      نجوید بلندی و کندآوری<sup>(۷)</sup>  
دگرگفت با تاج و نام بلند      که را خوانی از خسروان سودمند  
چنین داد پاسخ که آن شهریار      که ایمن ازو مرد پرهیزگار<sup>(۸)</sup>  
عمل به دستورات دینی و حمایت از دینداران، بهترین حصن دولت‌هاست. از آنجا که قوانین و دستورات دینی مطابق فطرت انسان می‌باشد، رابطه‌ای درونی و محکم با

(۱) غررالحکم. (۲) نهج البلاغه - نامهٔ ۵۳. (۳) ص ۱۸۳۷.  
(۴) ص ۱۱۰۵. (۵) مانده - ۴۲. (۶) ص ۱۷۰۲.  
(۷) ص ۱۸۴۲. (۸) ص ۱۸۳۷.

همه انسان‌ها دارد که زمینه پذیرش آن را ذاتی می‌نمایاند. و همین امر، باعث استحکام رابطه مردم و زمامداران خواهد شد. بر همین اساس، علی (ع) در بیان فایده دین و دینداری برای زمامداران و سلامت تشکیلات آنان، می‌فرماید: «صَيِّرَ الدِّينَ حِصْنَ دَوْلَتِكَ وَالشُّكْرَ حِرْزَ نِعْمَتِكَ. فَكُلَّ دَوْلَةٍ يَحُوطُهَا الدِّينَ لَا تُغْلَبُ وَكُلَّ نِعْمَةٍ يَحْرُزُهَا الدِّينَ لَا تَسْلُبُ»<sup>(۱)</sup> «دین را مایه حفظ و نگهداری حکومت خویش قرار ده و شکر را که سبب بقای نعمت است بجا آر. پس هر دولتی که دین بر آن حکومت داشته باشد، هیچگاه شکست نمی‌خورد و هر نعمتی که دین آن را نگهدارد هیچ وقت زایل نمی‌شود».

از آنجا که «النَّاسُ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ» «مردم بروش سلاطین و پادشاهان خود هستند»، دینداری اُمراء، نقش بسزایی در گسترش دین و عمل به فرائض آن توسط مردم دارد. و قرآن کریم نیز، مهم‌ترین ویژگی مؤمنین را در هنگام به قدرت رسیدن، بسط دینداری و اقامه احکام و حدود الهی می‌داند: «الَّذِينَ اِنْ مَكَتَاهُمْ اَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ...»

کسی کو بود شهریار زمین                      هنر باید و گوهر و فرّ و دین<sup>(۲)</sup>  
چه گفت آن سخنگوی با فرّ و هوش                      چو خسرو شوی بندگی را بکوش<sup>(۳)</sup>

لذا، با توجه به اهمیت موضوع، ما این گفتار را تحت عنوان «دین و پادشاهی» در اینجا آورده و پی می‌گیریم.

## دین و پادشاهی

این تعبیر را، امروزه می‌توان تحت عنوان «دین و سیاست» که در دوره معاصر بحث‌انگیز بوده است، جا داد. فردوسی، در این زمینه، بر این اعتقاد است که دین و سیاست جداناپذیر بوده و برادر می‌باشند. نه دین، بدون تشکیلاتی که در خدمت اهداف آن باشد رواج می‌یابد و نه حکومتی بدون دین، اخلاق و معنویت، قادر به ادامه حیات می‌باشد.

چو بر دین کند شهریار آفرین  
نه بی تخت شاهی بود دین بی پای  
دو بنیاد یک بردگر بافته  
نه از پادشا بی نیازست دین  
چنین پاسبانان یکدیگرند  
نه آن زین نه این زآن بود بی نیاز  
چو باشد خداوند رای و خرد  
چو دین را بود پادشا پاسبان  
چه گفت آن سخنگوی با آفرین  
بیاموز آیین و دین بهی

برادر شود پادشاهی و دین  
نه بی دین شود شهریاری بجای  
برآورده پیش خرد تافته  
نه بی دین بود شاه را آفرین  
تو گویی که در زیر یک چادرند  
دو انباز دیدیم شان نیکساز  
دو گیتی همه مرد دینی بود  
تو این هر دو را جز برادر مخوان (۱)  
که چون بنگری مغزدارست دین (۲)  
که بی دین همی خوب ناید شهی (۳)

کنه و حقیقت این سخنان نغز را، آنگاه درمی یابیم که نگاهی اجمالی و کوتاه به جامعیت و گستردگی دین مبین اسلام، در رابطه با اداره جامعه و رشد مادی و معنوی آن بیندازیم. احکام سیاسی - اجتماعی در شریعت مقدس اسلام و اصل هدایت حکومت در جهت ارتقاء اندیشه ها و افکار افراد جامعه به سوی مقصد عالی انسانیت و در یک کلمه «خدایی شدن اجتماع» این حقیقت را نمایان تر و آشکارتر می کند که دین و سیاست هرگز نمی توانند از یکدیگر جدا باشند و انکار این واقعیت ملموس، امری بیهوده است.

تن شاه دین را پناهی بود  
که دین بر سر او کلاهی بود  
پناهی به از دین نباشد همی  
آبی دین نشاید تو را زد دمی (۴)

### ۳ - برقراری امنیت و آرامش عمومی

کجا گنج دهقان بود گنج اوست  
و گر چند بر کوشش و رنج اوست  
نگهبان بود شاه گنج ورا  
ببار آورد نیز رنج ورا (۵)

نگاهبانی جان و مال و ناموس مردم، از مهم‌ترین وظایف زمامداران است. عمل به این وظیفه مهم، از سوی کارگزاران لوازمی داشته و نیاز به برنامه‌ریزی و قاطعیت در مبارزه با شرارت و اشرار دارد که رهبر و کارگزاران حکومت، می‌بایست به آن توجه ویژه مبذول دارند. تأمین امنیت مردم در مقابل دشمنان داخلی و خارجی، با حفظ ثغور و مبارزه با دزدان و مفسدان، مطلبی است که مورد نظر فردوسی واقع شده و ابیاتی چند در این زمینه سروده است.

مدارید بازار بی‌پاسبان                      که راند همی نام ما بر زبان  
مدارید بی‌دندان مریخ خویش              پدید آوريد اندر آن ارز خویش  
بدان تا نباشد ز دزدان گزند                بمانید شادان دل و سودمند<sup>(۱)</sup>

رسول اکرم (ص)، درباره اهمیت امنیت اجتماعی می‌فرماید: «لاخیر فی الوطن  
الأمع الآمن والسرور»<sup>(۲)</sup> «در سرزمینی که امنیت و آرامش نباشد خیری نیست».

پناهی بود گنج را پادشا                      نوازنده مردم پارسا<sup>(۳)</sup>  
بدوگفت خاقان که هر شهریار              که از نیک و بد برنگیرد شمار  
به بد کردن بنده خامش بود              چنان دان که بی‌مغز و بی‌هش بود<sup>(۴)</sup>

#### ۴- ترحم بر زیورستان و مردم‌داری و احترام به آنان

بدین عهد ما شادمانی کنید              ابر کهرتان مهربانی کنید  
همان بسندگان را مدارید خوار              که هستند هم بسنده کردگار<sup>(۵)</sup>

حسن برخورد و معاشرت نیکو با مردم توسط کارگزاران حکومت اسلامی و ترحم بر آنان امر سفارش شده شرع و مورد پسند عقل است که در حدیثی از امام علی (ع) مایه زیبایی قدرت و نگهداری امارت و حکومت قلمداد شده است: «حسن السیرة جمال القدرة و حسن الامر»<sup>(۶)</sup>

(۱) ص ۱۴۰۵. (۲) بحار - ج ۷۷ - ص ۵۸. (۳) ص ۱۵۵۹. (۴) ص ۲۰۲۹. (۵) ص ۱۷۰۲. (۶) غررالحکم.

و ضرورت رأفت و مهرورزی کارگزاران نسبت به مردم در نامه ایشان به مالک اشتر چنین ذکر شده است: «واشعر قلبک الرّحمة للرّعیّة و المحبّة لهم و اللّطف بهم و لا تكوننّ علیهم سبعا ضارياً تغتم اکلها فانهم صنفان: اِثَا اخُ لک فی الدّین اَوْ نظیرُ لک فی الخلق»<sup>(۱)</sup> «و مهربانی و خوشرفتاری با رعیت را در دل خود جای ده و مبادا نسبت به آنان چو جانور درنده بوده و خورد نشانرا غنیمت دانی که آنان دو دسته‌اند: یا با تو بردار دینی‌اند و یا در آفرینش مانند تو هستند».

دل شاه کز مهر دوری گرفت      اگر تیره گردد نباشد شگفت<sup>(۲)</sup>  
چو بر شاه عیب است بد خواستن      بسباید بخوبی دل آراستن<sup>(۳)</sup>  
به شهری که هست اندرو مهر شاه      نیابد نیاز اندر آن بوم راه<sup>(۴)</sup>

قرآن کریم، ضرورت این امر را به رسول خدا (ص) یادآوری نموده و می‌فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ»<sup>(۵)</sup> «به برکت رحمت الهی در برابر آنان (مردم) نرم و (و مهربان) شدی و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند. پس آنها را ببخش و برای آنها آمرزش بطلب».

همه گوش و دل سوی درویش دار      غم کار او چون غم خویش دار<sup>(۶)</sup>  
کسانی که با تو نجویند جنگ      برایشان مکن روز تاریک و تنگ  
به هر جایگه یار درویش باش      همی راد با مردم خویش باش<sup>(۷)</sup>

## ۵- رسیدگی به تهیدستان و رفع نیاز آنان

کسی را که وام است و دستش تهی است      به هر جای بی‌ارج و بی‌فرو هست  
هم از گنج ماشان بتوزید وام      به دیوان‌ها برنویسد نام<sup>(۸)</sup>  
هر آنکس که باشد تو را زبردست      مفرمای در بسینوایی نشست<sup>(۹)</sup>

(۱) نهج البلاغه - نامه ۵۳. (۲) ص ۱۵۵۵. (۳) ص ۱۵۴۷.  
(۴) ص ۱۸۵۰. (۵) آل عمران - ۱۵۹. (۶) ص ۱۹۷۴.  
(۷) ص ۶۱۷. (۸) ص ۱۷۰۲. (۹) ص ۱۹۷۴.



این سخنان نغز با بار عاطفی، با سفارش امیرالمؤمنین (ع) به مالک اشتر، هماهنگی تام دارد. آنجا که می‌فرماید: «اللَّهُ اللهُ فِي الطَّبَقَةِ السَّفْلَى مِنْ الَّذِينَ لِأَحْيَلَةَ لَهُمْ مِنْ الْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَاهْلِ الْبُؤْسِ... وَتَعَهَّدَ أَهْلَ الْيَتِيمِ وَذَوِي الرِّقَّةِ فِي السَّنِّ مَمَّنْ لَا حِيلَةَ لَهُ»<sup>(۱)</sup> «پس از خدا بترس، درباره گروه زبردستان در مانده بیچاره و بی چیز نیازمند و گرفتار در سختی و رنجوری و ناتوانی... و رسیدگی کن به یتیمان (خردسال) و پیران سالخورده که چاره‌ای ندارند.»

دگر کبودکانی که بی‌مادردند	زنانی که بی‌شوی و بی‌چادردند
دگر آن کس آید به پیری نیاز	ز هر کس همی دارد از رنج راز
برایشان در گنج بسته مدار	ببخش و بترس از بد روزگار
سدیگر کسی کوز تن بازماند	به روز جوانی درم برفشانند <sup>(۲)</sup>
توانگر کنی مرد درویش را	کنی شادمان مردم خویش را <sup>(۳)</sup>
چو رفتی سوی کشوری کاردار	بدو شاه گفتمی درم خوار دار
نباید که مردم فروشی به گنج	که بر کس نماند سرای سپنج
درم بخش هر ماه درویش را	مده چیز مرد بداندیش را
اگر کشور آبادداری به داد	بمانی تو آباد و از داد شاد <sup>(۴)</sup>
چنان دان که بیدادگر شهریار	بود شیر دژنده بر مرغزار <sup>(۵)</sup>

«فی تفسیر القمی عن سعید بن مسیب عن عایشه، أنّها قالت: سمعتُ رسول الله (ص) يقول: ما من غريمٍ بغريمه الى والٍ من ولاة المسلمين و استبان للوالی عسرتة الآبرئ هذا المعسر من دینه و صار دینه على والی المسلمين فيما فی یدیه من اموال المسلمين»  
 «سعید بن مسیب از عایشه نقل می‌کند که گفت: از رسول الله (ص) شنیدم که فرمود: هیچ بدهکاری نیست که برای ادای دینش به والی از ولاة مسلمین رجوع کند و برای حاکم دشواری او روشن شود مگر آن که باید وام این گرفتار توسط حاکم مسلمانان از

(۳) ص ۱۱۰۵.

(۲) ص ۱۱۱۵.

(۱) نهج البلاغه - نامه ۵۳.

(۵) ص ۱۵۴۴.

(۴) ص ۱۵۳۷.

بیت‌المال پرداخته شود.»

ز گیتی دگر هر که درویش بود  
بدیشان ببخشید چندی درم  
سدیگر به قپان بسنجید سیم  
چهارم هر آن پیرکز کار کرد  
بپنجم هر آن کس که بُد بانژاد  
ششم هر که آمد ز راه دراز  
بدیشان ببخشید یک گنج شاه  
دگر هر که پیرست و بیکارست  
و گر وام دارد کسی زین گروه  
و گری پدر کودکانند نیز  
بود مام کودک نهفته نیاز  
توانگر کنم مرد درویش را  
بستوزیم وام کسی کش درم  
دگر هر که دارد نهفته نیاز  
گراز کارداران بود رنج نیز  
کنم زنده بردار بیداد را

درد بینوایان زیر دست، درد امرای حاکم است و از جوانمردی و ایمان بدور است که  
امرا در رفاه و آسایش بسر برده و فقرا بر فقرشان افزوده گردد، به طوری که توان بیرون  
آمدن از مرداب فقر و بیچارگی را نداشته باشند. زیرا، امیر نسبت به مردم، همانند  
چوپانی است که مسئول گوسفندان خویش است، نه گرگی است که با درنده خوبی تمام  
بدرد و بخورد.

تن آسایی و داد جویم همه شبان باشم و زيردستان رمه

به کام دل زبردستان زیم      بر آیین یزدان پرستان زیم  
منش هست و فرهنگ و رأی و هنر      ندارد هنر شاه بیدادگر<sup>(۱)</sup>

و این سیره انسانی را، در منش علی (ع)، الگوی جاوید جامعه بشری، به روشنی می‌بینیم. وی، بر خود و کارگزاران، فریادش بلند است که نکند ما و شما سیر باشیم و گرسنه‌ای در حوزه حکومت من و شما شب را در آرزوی قرص نانی به صبح رساند. حضرت در نامه معروف خود به عثمان بن حنیف، بعد از سرزنش وی که چرا بر سفره‌ای نشسته که تنها ثروتمندان بر آن جمع بوده‌اند و فقرا در آن محفل و بر آن سفره جایی نداشتند، درباره روش زاهدانه خویش و عنایت به دردمندان چنین می‌گوید:

«و لو شئتُ لاهتديتُ الطريق الى مصفى هذا العسل و لباب هذا القمح و نسائج هذا القزّ ولكن هيهات ان يغلبني هواي و يقودني جشعي الى تخيير الاطعمه و لعلّ بالحجاز او اليمامة من لا طمّع له في القرص و لا عهد له بالشعب، او آييت مبطاناً و حوّل بطون غرثي و اكباد حرتي او اكون كما قال القائل:

و حسبك داء ان تبيت ببطنه      و حولك اكباد تحنّ الى القدّي»<sup>(۲)</sup>

«و اگر بخواهم راه می‌برم به صافی و پاکیزگی این عسل و مغز این گندم و بافته‌های این جامه ابریشم، ولی چه دور است که هوا و خواهش بر من فیروزی یابد و بسیاری حرص مرا برگزیدن طعام‌ها و دارد و حال آن که شاید به حجاز یا یمامه کسی باشد که طمع و آرزو در قرص نان نداشته (چون در دسترسش نیست) و سیر شدن را یاد ندارد. چه دور است که من با شکم پر بخوابم و به دورم شکم‌های گرسنه و جگرهای گرم (تشنه) باشد، یا چنان باشم که گوینده‌ای گفته: این درد برای تو بس است که شب با شکم پر بخوابی و پیرامونت جگرها باشند که قدح پوستی را آرزو می‌کنند.»

کسی را که درویش باشد هنیز      ز گنج نهاده ببخشیم چیز<sup>(۳)</sup>  
کسی کو بمیرد نباشدش خویش      وزو چیز مانند ز اندازه بیش

به درویش بخشم نیارم به گنج  
تو آن خواسته گرد کن هر چه هست  
کسی را که پوشیده دارد نیاز  
همان نیز پیری که بیکار گشت  
دگر مرکه را چیز بود و بخورد  
کسی را که وام است و دینار نیست  
دگر کودکانی که بینی یتیم  
زنانی که بی شوی و بی پوششند  
بریشان بخش این همه خواسته  
چنین دادپاسخ به فرزندگان  
که بخشش بیفزایم از گفتگوی  
کسی را کجا پادشاهی سزاست  
کهان را بدارم برآی و به داد

نسبدم دل اندر سرای سپنج<sup>(۱)</sup>  
بیخش و مبر سوی یک موی دست<sup>(۲)</sup>  
که از بد همی دیر یابد جواز  
به چشم گرانمایگان خوار گشت  
کنون ماند با درد و با باد سرد  
ببازارگانی کش یار نیست  
پدر مرده و نیستشان زر و سیم  
که کاری ندارند و بی کوششند  
بر افروز جان روان کاسته<sup>(۳)</sup>  
بدان نامداران و مردانگان  
بکاهم ز بیدادی و جستجوی  
زمین را بریشان بخشیم راست  
چو ایمن کنم باشم از داد شاد<sup>(۴)</sup>

## ۶ - تلاش در امر آبادانی

یکی از وظایف جامعه بشری، تعمیر و آبادانی زمین و بهره‌وری و استفادهٔ بهینه از آن، یا باصطلاح تسخیر طبیعت می‌باشد. در این راستا، نظام‌ها و تشکیلات جوامع انسانی، مسئولیت نظم دهی و هدایت این امر مطلوب را بعهده داشته و می‌بایست به عنوان سیاست‌گذاران قدرتمند جامعه، بخشی از توانمندی‌ها را به آن اختصاص دهند.

به فرمان یزدان پیروز گر  
وز آن پس جهان یکسر آباد کرد  
نخستین یکی گوهر آمد به چنگ  
به داد و دهش تنگ بسته کمر  
همه روی گیتی پر از داد کرد  
به دانش ز آهن جدا کرد سنگ

کجا زو تسیر، آزه و تیشه کرد	چو بشناخت آهنگری پیشه کرد
ز دریا بر آورد و هامون نواخت (۱)	چو این کرده شد چاره آب ساخت
بسرید و بسرشتن نسهادند روی	پس از پشت میش و بره پشم و موی
بگسترده هم بُد او رهنمای (۲)	به کوشش از آن کرد پوشش بجای
بگریدید و دید آشکار و نهان	وز آن پس فریدون به گرد جهان
هر آن بوم و برکان نه آباد دید (۳)	هر آن چیز کز راه بیداد دید
چنان کز ره شهریاران سزد	به نیکی ببت او همه دست بد
به جای گیا سرو و گلین بکشت (۴)	بیاراست گیتی بسان بهشت

در این اشعار، یکی از کارهای مهم و زیربنایی سلاطین، پرداختن به آبادانی زمین و ساخت صنایع و بهره‌وری از آنها ذکر شده است. کشف آهن و رواج صنعت آهنگری، امر مهم سدسازی و استفاده بهینه از آب در امر کشاورزی، شروع صنایع پارچه‌بافی و کاشت نهال و گسترش باغداری و خلاصه عمران و آبادانی، از امور مهمی است که فردوسی از آنها یاد کرده است و در اشعاری چند که در زیر می‌آید، وی تبدیل هر ویرانی به آبادانی را به عنوان امتیاز بزرگی برای بعضی فرمانروایان ذکر می‌کند.

هر آن بوم و برکان نه آباد بود	تسه بود و ویران ز بیداد بود
درم داد و آباد کردش ز گنج	ز داد و ز بخشش نیامدش رنج (۵)
بدو گفت کسری که آباد شهر	کدامست و بازو چه داریم بهر
چنین داد پاسخ که آباد جای	ز داد جهاندار باشد بی‌پای (۶)
نگه کن ریاطی که ویران شود	پلی کان نزدیک ایران بود (۷)
دگر چاه‌سازی که بی‌آب گشت	فراوان بسرو سالیان برگذشت
بدین گنج آباد آباد کن	درم خوار کن مرگ را یاد کن (۸)

امیرالمؤمنین (ع) در زمینه آبادسازی زمین و پرهیز از اتخاذ روش‌های مخرب آن،

به مالک اشتر می‌فرماید: «وَلْيَكُنْ نَظْرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ ابْلَغَ مِنْ نَظْرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخِرَاجِ لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يَدْرِكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَ مِنْ طَلَبِ الْخِرَاجِ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ الْبِلَادَ وَ أَهْلَكَ الْعِبَادَ وَ لَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا»<sup>(۱)</sup> «و باید اندیشه تو در آبادی زمین از اندیشه در ستاندن خراج بیشتر باشد. زیرا خراج (مالیات) بدست نمی‌آید مگر به آبادی و کسی که خراج را بی‌آباد نمودن بطلبد به ویرانی شهرها و تباه نمودن بندگان پرداخته و کار او جز اندکی پایدار نمی‌ماند.»

به ترجمه منظوم این بیانات از زبان فردوسی توجه نمایید:

فرستاده بودی به گرد جهان	خردمند و بیدار و کار آگهان
که جایی که بودی زمینی خراب	و گر تنگ بودی به رود اندر آب
خراج اندر آن بوم برداشتی	زمین کسان خوار نگذاشتی
گرایدون که دهقان بدی تنگدست	سوی نیستی گشته کارش ز هست <sup>(۲)</sup>
بدادی ز گنج آلت و چارپای	نماندی که پایش نرفتی ز جای
ز دانا سخن بشنو ای شهریار	جهان را بدین گونه آباددار <sup>(۳)</sup>
که جاوید هر کس کند آفرین	بر آن شاه که آباد شد زو زمین <sup>(۴)</sup>

## ۷- مبارزه با احتکار

احتکار، یا انبار کردن مواد غذایی برای افزایش قیمت که از کارهای زشت و ناجوانمردانه سوداگران اقتصادی است، در شرع مقدس اسلام، امری حرام شمرده شده است و محتکر مجرمی است که باید کیفر جرم خود را ببیند. حکومت اسلامی نیز وظیفه دارد با این افراد که همواره تعادل اقتصادی جامعه را برای منافع شخصی خود بر هم می‌زنند، مبارزه کند. محتکر، از زبان رسول خدا(ص) مورد لعن قرار گرفته است: «المحتكر ملعون» و در جای دیگر می‌فرماید: «من جمع طعاماً يترَبِّصُ به الغلاء اربعين

یوماً فَقَدْ بَرئَ مِنَ اللَّهِ وَبَرئَ اللَّهُ مِنْهُ»<sup>(۱)</sup> «اگر کسی مواد غذایی را به انتظار افزایش قیمت به مدت چهل روز جمع و انبار نماید، پس او از خدا براءت جسته و خداوند نیز از او بیزاری می جوید.»

در شاهنامه، ابیاتی چند در این باب یافت می شود که بیان کننده ضرورت مبارزه با این پدیده ناهنجار اجتماعی است.

که انبارها برگشایند باز      به گیتی بر آن کس که هستش نیاز  
کسی کو بمیرد ز نایافت نان      ز برنا و از پیر مرد و زنان  
بریزم ز تن خون انباردار      که او کار یزدان گرفتست خوار<sup>(۲)</sup>

امام علی (ع)، در نامه جامع خویش به مالک اشتر، در این رابطه می فرماید: «مع ذلک اَنَّ فی کثیرٍ منهم ضیقاً فاحشاً و شحاً قبیحاً و احتکاراً للمنافع و تحکماً فی البیاعات و ذلک باب مضرّة للعامة و عیب علی الولاية. فامنع من الاحتکار فان رسول الله (ص) منع منه... فمن قارف حکرة بعد نهیک ایاه فنکل به و عاقبته فی غیراسراف»<sup>(۳)</sup> «و با همه این سفارش ها که درباره ایشان (سوداگران) شد، بدان که در بسیاری از آنان سخت گیری بی اندازه و بخل ورزی زشت و نکوهیده و احتکار و نگاهداری (اشیاء) برای گرانفروشی و به دلخواه نرخ نهادن در فروختنی ها می باشد و این کارهای ایشان سبب زیان رساندن به همگان و زشتی حکمرانان است. پس از احتکار جلوگیری کن که رسول خدا (ص) از آن منع فرموده است... پس کسی را که بعد از نهی تو احتکار نماید به کیفر برسان، کیفری که سبب رسوایی او (و عبرت دیگران) باشد ولی از اندازه تجاوز نکند.»

## ۸- واگذاری امور به اهلس

در یک نظام سالم و جامعه مدنی، کارها همواره به دست اهل آن سپرده می شود و همین امر، باعث رشد و تعالی بیشتر آن اجتماع است. همان اندازه که واگذاری کارها به

اهلش مفید است، به همان اندازه واگذاری کارها به دست بی‌کفایت‌ها و نااهلان، موجب خسران و ضرری است که شاید نتوان به این آسانی آن را ترمیم کرد. قرآن کریم، بر این امر تأکید نموده و می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ»<sup>(۱)</sup> «خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بدهید و هنگامی که میان مردم داوری می‌کنید به عدالت داوری نمایید».

سرایش شاهنامه در این باب اینگونه است:

سپاهی نباید که با پیشه ور      به یک روی جویند هر دو هنر  
یکی کارورز و دگر گرزدار      سزاوار هر کس پدیدست کار  
چو این کار آن جوید آن کار این      پر آشوب گردد سراسر زمین<sup>(۲)</sup>

مولای متقیان می‌فرماید: «يَسْتَدِلُّ عَلَىٰ ادْبَارِ الدَّوْلِ بَارِعٌ: تَضْيِيعُ الْاَصُولِ وَ التَّمَسُّكُ بِالْفُرُوعِ وَ تَقْدِيمُ الْاِرَاذِلِ وَ تَأْخِيرُ الْاِفَاضِلِ»<sup>(۳)</sup> «چهار چیز باعث سرنگونی دولت‌هاست: ضایع نمودن و از بین بردن اصول و توجه به جزئیات، پیش انداختن افراد پست و نااهل و منزوی نمودن انسان‌های فاضل و کاردان».

ز نیکی فرومایه را دور دار      به بیدادگر مرد مگذار کار<sup>(۴)</sup>  
«فقدان الرُّؤسَاءِ أَهْوَنُ مِنْ رِيَاةِ السُّفُلِ»<sup>(۵)</sup> «فقدان رؤسا و مدیران برای سرپرستی امور از ریاست افراد پست آسان‌تر است».

به اعتقاد فردوسی، زمامداری افراد بی‌کفایت دوامی نداشته و اگر چند صباحی به طریقی به حکومت و قدرت برسند، عاقبت همان بی‌کفایتی آنان را عزل می‌نماید. «من رفع بلا کفایةٍ وضع بلا جنایةٍ»<sup>(۶)</sup> «هر کس بدون اهلیت و شایستگی بالا رفت، بدون جنایت سرنگون می‌شود».

سر تخت شاهان بیچد سه کار      نخستین ز بیدادگر شهریار  
دگر آنکه بیمایه را برکشد      ز مرد هنرمند برتر کشد<sup>(۷)</sup>

(۳) غررالحکم.

(۲) ص ۹۱.

(۱) نساء - ۵۸.

(۶) غررالحکم.

(۵) غررالحکم.

(۴) ص ۱۹۷۴.

(۷) ص ۱۵۴۷.



زدستور بد گوهر و گفت بد      تباهی به دیهیم و شاهی رسد (۱)  
جهان را نباید سپردن به بد      که بر بد کنش بی گمان بدرسد (۲)  
به فرمایش علی (ع): «اذا ملک الاراذل، هلک الأفاضل» (۳) «هنگامی که اراذل و  
افراد ناشایست به حکومت رسیدند، شایستگان نابود می شوند.» و همچنین می فرماید:  
«دولة الفجّار مذلة الابرار» (۴) «حکومت فاسقان موجب ذلت و خواری ابرار و نیکان  
است.»

فردوسی، در همین راستا و بر همین مبنا، استفاده از بخردان و آگاهان امر را برای  
تشکیلات، امری لازم شمرده و عدم رعایت آن را، موجب ادبار و زوال دولت ها  
می داند.

چو مهتر شدی کار هشیار کن      ندانی تو داننده را یار کن (۵)  
بدان گه شود تاج خسرو بلند      که دانا بود نزد او ارجمند  
چو دارد زهر دانشی آگهی      بماند جهاندار با فرهی (۶)  
علی (ع)، به مالک اشتر سفارش می فرماید: «و اکثر مدارس العلماء و منافثة الحكماء  
فی تثبيت ما صلح عليه امر بلادک و اقامة ما استقام به الناس تبلک» (۷) «در باره استوار  
ساختن آنچه کار شهرهای تو را منظم گرداند و بر پا داشتن آنچه مردم پیش از تو  
برپا داشته بودند بسیار با دانشمندان مذاکره و با راستگویان و درست کرداران گفتگو  
کن.»

هنرمند را شاد و نزدیک دار      جهان بر بداندیش تاریک دار  
چو یابد خردمند نزد تو راه      بماند به تو تخت و گنج و سپاه (۸)  
بین تاهمی دوستار تو کیست      خردمند و انده گسار تو کیست (۹)  
بهشتم به نادان نماینده راه      سپردن به کاهل کسی دستگاه

(۳) غررالحکم.

(۶) ص ۱۸۴۲.

(۹) ص ۶۱۷.

(۲) ص ۱۸۵۷.

(۵) ص ۲۲۴۴.

(۸) ص ۱۹۷۴.

(۱) ص ۱۸۴۳.

(۴) غررالحکم.

(۷) نهج البلاغه - نامه ۵۳.

دل بسی هنر کو بیابد خرد  
همه رأی با کاردانان زخم  
پشیمان شود هم ز کردار بد<sup>(۱)</sup>  
به تدبیر پشت هوا بشکنم  
چو کاری نو افکنده خواهیم بن<sup>(۲)</sup>  
زدستور پرسیم یکسر سخن

### ۹- عدم احتجاج کارگزاران حکومت از مردم

نباید که از کارداران من  
بخسید کسی دل پر از آرزوی  
ز سرهنگ و جنگی سواران من  
گزانیده با مردم نیکخوی  
گشادست بر هر کس این بارگاه  
ز بدخواه و از مردم نیکخواه<sup>(۳)</sup>

در بخشی از نامه امام (ع) به مالک اشتر، چنین می‌خوانیم: «وَاجْعَلْ لِدَوَى الْأَحْجَابِ مِنْكَ قَسْمًا تَفَرِّغْ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ وَتَجْلِسْ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَتَقْعَدُ عَنْهُمْ جَنْدَكَ وَاعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَشَرْطَكَ حَتَّى يَكَلِّمَكَ مَتَكَلِّمَهُمْ غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ» «و پاره‌ای از وقت را برای نیازمندان از خود قرار ده که در آن وقت خویشان را برای (رسیدگی به خواست) ایشان آماده ساخته، در مجلس عمومی بنشین. پس، برای (خشنودی) خدایی که تو را آفریده (با آنان) فروتنی کن و لشکریان و دربانان از نگهبانان و پاسداران خود را از (جلوگیری) آنها بازدار تا سخنران ایشان بی‌لکنت و گرفتگی زبان و بی‌ترس و نگرانی سخن گوید.»

هر آن کس که آید برین بارگاه  
اگر گاه بار آید از نیمه شب  
که باشد ز ما سوی ما دادخواه  
به پاسخ رسد چون گشاید دو لب<sup>(۴)</sup>  
چو داد و دهش باشد و راستی  
بپیچد دل از کژی و کاستی<sup>(۵)</sup>  
بگوید گستاخ با من سخن  
مگر نو کنیم آرزوی کهن<sup>(۶)</sup>

«فَلَا تَطْوُلَنَّ اِحْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ فَاِنَّ اِحْتِجَابَ الْوَلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شَعْبَةٌ مِنَ الضَّيِّقِ وَ قَلَّةٌ عِلْمٌ بِالْاُمُورِ وَ الْاِحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ مَا اِحْتَجَبُوا دُونَهُ»<sup>(۷)</sup> «و پس از این

(۳) ص ۱۵۲۳.

(۲) ص ۱۶۲۹.

(۱) ص ۱۸۴۶.

(۴) ص ۱۷۳۶.

(۵) ص ۱۷۳۵.

(۶) ص ۱۴۰۸.

(۷) نهج البلاغه - نامه ۵۳.

دستورها مبدا خویشتن را زیاده از رعیت پنهان کنی زیرا رو نشان ندادن حکمرانان به رعیت قسمتی از تنگی (نامهربانی) و کم دانشی و آگاه نبودن به کارهاست. این کار اطلاع بر آنچه (احوال و اوضاع مملکت و رعیت) را که از آن پنهان بوده‌اند، از ایشان پوشیده می‌سازد.»

### ۱۰- رسیدگی به مشکلات مالی کارگزاران و تأمین مالی آنان

سپه را به هنگام روزی دهیم                      خردمند را دلفروزی دهیم<sup>(۱)</sup>  
سپه را باندازه پایه دهیم                      به هرکارشان نیز مایه دهیم  
به دینار دلشان کنم شادمان                      نباید که باشد کسی بدگمان<sup>(۲)</sup>

در اینجا، بخشی از منشور حکومتی امام علی (ع) به مالک اشتر را، در رابطه با تأمین مالی سپاهیان و فرمانبران می‌آوریم.

«فالجند باذن الله حصون الرعيّة وزين الولاة وعزّ الدين وسبيل الأمن وليس تقوم الرعيّة الاّ بهم. ثمّ لا قوام للجند الاّ بما يخرج الله لهم من الخراج الذي يقوون به على جهاد عدوّهم ويعتمدون عليه فيما يصلحهم ويكون من وراء حاجتهم» «پس سپاهیان به فرمان خدا برای رعیت مانند دژها و قلعه‌ها و زینت و آراستگی حکمرانان و ارجمندی دین و راه‌های امن و آسایش هستند و رعیت برپا نمی‌ماند مگر با بودن ایشان و نظام و آسایشی برای سپاهیان نیست مگر به خراج (حقوق واجبه‌ای) که خدا برای ایشان تعیین فرموده که به وسیله آن به جنگ با دشمنانشان توانا می‌گردند و به آن در اصلاح کار خود اعتماد می‌نمایند و آن هنگام حاجت و نیازمندی ایشان بکار می‌رود.»

چو بی گنج باشی نیایی سپاه                      ترا زيردستان نخوانند شاه<sup>(۳)</sup>

لذا، برای تأمین کارگزاران و سپاهیان، باید با برنامه‌هایی سازنده، همواره خزینه دولت پر بوده و نظام از توانایی مالی برخوردار باشد.

ایا پورکم روز اندک خرد                      روانت ز انـدیشه رامش برسد

چنان دان که این گنج ما پشت تست  
 هم آرایش پادشاهی بود  
 شود بی درم شاه بیدادگر  
 به بخشش نباشد ورا دستگاه

زمانه کنون پاک درمشت تست  
 جهان بی درم در تباهی بود  
 تهی دست را نیست هوش و هنر  
 فسوسی بخواند بزرگش نه شاه<sup>(۱)</sup>

حکیم فرزانه، در ضمن، به خطر تکاثر طلبی و روحیه دنیا طلبی و تجمل پرستی  
 زمامداران اشاره نموده و آنان را از این کار زشت برحذر می‌دارد. امری که موجب  
 سقوط و زوال حکومت هاست.

سدیگر که با گنج خویشی کند  
 به دینار کوشد که بیشی کند<sup>(۲)</sup>

وی به اقتصاد در هزینه برای فرار از ابتلای کشور به فقر نیز نظر دارد:

هزینه باندازه گنج کن  
 دل از بیشی گنج بی رنج کن<sup>(۳)</sup>

و او، همچنین، برای تعدیل ثروت و عدم ایجاد فاصله فاحش اقتصادی بین اغنیا و  
 فقرا بر گرفتن خراج تأکید می‌ورزد. عدم وضع خراج، موجب تکاثر ثروت در دست  
 عده‌ای اندک شده و آنان را به استکبار اقتصادی و نهایتاً سیاسی سوق می‌دهد و وضع  
 خراج، فایده دوشم رفع این زمینه منفی و از بین بردن روحیه تمرد از قانون این افراد  
 می‌گردد. زیرا:

که هر کس درم بُد خراجش نبود  
 به سرش اندرون داوری‌ها فزود<sup>(۴)</sup>

و این مالیات مأخوذه را نیز باید بجا هزینه نمود. از جمله: کمک به زیردستان مسکین  
 پرهیزگار و بخشیدن یا اضافه نمودن به حقوق سپاهیان و نیروهای مسلح.

بر ارزانیان گنج بسته مدار  
 ببخشای بر مرد پرهیزگار<sup>(۵)</sup>

چهارم که با زیردستان خویش  
 همان با کهن در پرستان خویش  
 ندارد در گنج را بسته بخت  
 همی بارد از شاخ بار درخت  
 نباید در پادشاه بی سپاه  
 سپه را در گنج دارد نگاه

سلیح تن آرایش خویش دار بودکت شب تیره آید بکار<sup>(۱)</sup>  
«ثُمَّ اشْبِغْ عَلَيْهِمُ الْارْزَاقَ فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ وَ غَنَى لَهُمْ عَنِ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ وَ حِجَّةٌ عَلَيْهِمْ أَنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ تَلَّهَوْا أَمَانَتَكَ»<sup>(۲)</sup> «پس جیره و خوار و بارشان را فراوان ده که اینکار آنان را به اصلاح خودشان توانا می‌دارد و بی‌نیاز می‌گرداند از خوردن آنچه که زیر دست‌هاشان می‌باشد و حجت و دلیل است بر ایشان، اگر فرمانت را بکار نبستند یا در امانتت رخنه‌ای گشودند.»

### ۱۱- وحدت قدرت سیاسی برای تسهیل در امر تصمیم‌گیری

در تشکیلات سیاسی جامعه اسلامی، مشورت و رایزنی جایگاه ویژه‌ای دارد و به این امر فراوان سفارش شده است. اما، برای تصمیم‌گیری نهایی یک «قدرت واحد» باید صاحب اجازه برای اتخاذ تصمیم باشد. در این زمینه، امیرالمؤمنین (ع) به ابن عباس می‌فرماید: «لَکَ أَنْ تَشِيرَ عَلَیَّ وَ أَرَى فَا نَ عَصِیْتُکَ فَاطْعَنِي»<sup>(۳)</sup> «برتو لازم است که نظر مشورتی خود را به من ابراز داری و من هم آن را نیک بنگرم ولی از آن پس اگر خلاف آن عمل کردم، باید اطاعت کنی.»

همان چون به یک شهر دو کدخدای  
چو مهتر یکی گشت و شد رأی راست  
برو بوم ایشان نماند بجای  
بیفزود خوبی و کژی بکاست<sup>(۴)</sup>  
خردمند گوید که در یک سرای  
چو فرمان دو گردد نماند بجای<sup>(۵)</sup>

### ویژگی‌ها و خصوصیات رهبر

همانطور که قبلاً اشاره شد، اصولاً هر کاری اهل خود را می‌طلبد و هر کسی با هر خصوصیتی نمی‌تواند عهده‌دار هر مسئولیتی باشد. قرآن کریم، به طور صریح و ضمنی، اهلیت و شایستگی افراد را برای مسئولیت‌ها یادآور می‌شود و بر این امر تأکید می‌ورزد.

(۳) نهج البلاغه - حکمت ۳۲۱.

(۲) نهج البلاغه - نامه ۵۳.

(۱) ص ۸ و ۱۵۹۷.

(۴) ص ۱۹۱۱.

(۵) ص ۱۶۵۱.

در داستان به خدمت گرفتن حضرت شعیب، موسی (ع) را برای عهده‌داری امر گوسفندان، شرایط اهلیت حضرت موسی (ع) برای این کار از زبان یکی از دختران حضرت شعیب بازگو می‌شود. «قَالَتْ احْدِيهُمَا يَا اَبْتِ اشْتَا جِرْه، اِنَّ خَيْرَ مَنْ اشْتَا جِرَتْ القَوِيّ الامِين»<sup>(۱)</sup> «یکی از آن دو دختر (صفورا) گفت: ای پدر! این مرد را (که به شجاعت و امانت آراسته است) به خدمت گیر زیرا بهتر کسی که باید به خدمت برگزید کسی است که امین و توانا باشد.»

یا شایستگی حضرت یوسف (ع)، در گماردنش بر خزائن مصر از زبان خود وی بیان می‌شود: «قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الارضِ اِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ»<sup>(۲)</sup> «یوسف گفت: مرا سرپرست خزائن (مصر) قرار ده که نگهدارنده و آگاهم.»

می‌بینیم که در فرهنگ سیاسی قرآن، بر شایستگی افراد برای عهده‌داری امور تأکید شده است. بر همین اساس، رهبر جامعه که مهم‌ترین رکن مدیریتی جامعه است، می‌بایست شایستگی کامل و شرایط لازم را برای این مسئولیت مهم داشته باشد. زیرا:

پزشکی که باشد به تن دردمند ز بیمار چون بازدارد گزند<sup>(۳)</sup>

فردوسی، سلامت نفس و پاکی قلب را یکی از صفات ممتاز رهبر ذکر می‌کند:

چه گفت آن سپهدار نیکو سخن که با بددلی شهریاری مکن<sup>(۴)</sup>

این سلامتی نفس و پاکی دل، شرح صدر که از لوازم ابتدایی مدیریت می‌باشد را به

دنبال دارد. علی (ع)، درباره اهمیت شرح صدر می‌فرماید: «الْأَلَةُ الرِّيَاسَةُ سَعَةُ الصِّدْرِ»<sup>(۵)</sup>

«ابزار ریاست کردن، شرح صدر است.» و شرح صدر خود مایه حزم در رأی و پختگی و

آهستگی است.

خرد باید اندر سر شهریار که تندی و تیزی نیاید بکار<sup>(۶)</sup>

که تیزی نه کار سپهد بود سپهد که تیزی کند بد بود<sup>(۷)</sup>

به سالارگفتی که سستی مکن همان تیزی و پیشدستی مکن<sup>(۸)</sup>

(۳) ص ۱۸۴۵.

(۲) یوسف - ۵۵.

(۱) قصص - ۲۶.

(۶) ص ۳۸۳.

(۵) نهج البلاغه - حکمت ۱۶۷.

(۴) ص ۴۴۱.

(۸) ص ۱۵۳۸.

(۷) ص ۶۴۲.

چو خواهی که تاج تو ماند بجای      مبادی جز آهسته و پاک رأی (۱)  
 امام علی (ع)، دربارهٔ حلم و بردباری می‌فرماید: «مَنْ حَلَمَ سَادَ» (۲) «آن کسی که  
 حلیم بود به بزرگی رسد»

از دیگر خصوصیات رهبری، راستگویی و صداقت است.

ز شاه جهاندار جز راستی	نزید که دیو آورد کاستی (۳)
هر آنکه که شد پادشاه کژگوی	ز کژی شود زود پیکار جوی (۴)
سدیگر که دارد به دل راستی	نیارد به داد اندرون کاستی (۵)
مبادا ما پیشه حز راستی	که بیدادی آرد همی کاستی
ابا هر کسی رای ما راستی است	ز بیداد کردن سر ما تهی است (۶)
زبان راستگوی و دل آزرم جوی	همیشه جهاندار و با آبروی
به از راستی در جهان کار نیست	ازین به گهر با جهاندار نیست (۷)
همه راستی باید آراستن	ز کژی دل خویش پیراستن (۸)

از وظایف مهم، بلکه مهم‌ترین وظیفهٔ رئیس حکومت، دفع ظلم و اعانهٔ مظلوم است. رهبر، باید بر اهل ستم بتازد و یاور ستم‌دیدگان باشد. در فرهنگ اسلامی، رهبر موظف است در حد توانایی خویش، از ستم‌دیدگان خارج از حوزهٔ جغرافیایی حکومتش نیز حمایت نماید و آنان را از تحت ستم بودن بیرون آورد. فردوسی، در این باره به ذکر داستان یاجوج و ماجوج و مردم دلخسته از ظلم آنان پرداخته و در ضمن داستان‌های مربوط به اسکندر آن را نقل می‌نماید. که ذیلاً به تحلیل اجمالی آن می‌پردازیم.

زبان برگشادند بر شهریار	بنالیدن از گردش روزگار
از این کوه سر تا به ابراندرون	دل ما پر از درد و رنج است و خون
ز یاجوج و ماجوج خسته دلیم	چنان شد که دل‌ها ز تن بگسلیم
چو آیند بهری سوی شهر ما	غم و رنج باشد همه بهر ما (۹)

(۱) ص ۱۰۹۵	(۲) بحار - ج ۷۷ - ص ۱۳۹	(۳) ص ۱۸۴۳
(۴) ص ۱۷۶۷	(۵) ص ۱۵۹۶	(۶) ص ۲۰۶۲
(۷) ص ۱۸۴۲	(۸) ص ۱۸۴۳	(۹) ص ۱۴۶۸

اگر پادشاه چاره‌ای سازی	کزین غم دل ما بپردازدی
بسی آفرین یابد از هر کسی	وز آن پس به گیتی بماند بسی
بزرگی کن و چاره ما بساز	هم از پاک یزدان نه‌ای بی‌نیاز
چنین داد پاسخ که از ماست گنج	ز شهر شما یارمندی و رنج
بر آرم من این راه ایشان برای	به نیروی نیکی دهش یک‌خدای <sup>(۱)</sup>

داستان یا جوج و ماجوج، داستانی قرآنی است که در سوره مبارکه کهف بیان شده است. البته به بیان قرآن کریم، کسی که به کمک آن قوم سدّی بر سر راه یا جوج و ماجوج ساخت و امنیت آن بلاد را به آنان ارزانی داشت ذی‌القرنین بود. در ذیل، عین آیات را با ترجمه می‌آوریم: «ثُمَّ اتَّبَعَ سِبْأَ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يُفْقَهُونَ قَوْلًا. قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ اِنَّ يَا جُوجَ وَمَاجُوجَ مَفْسُدُونَ فِي الْاَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلٰى اَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا. قَالَ مَا مَكْنٰى فِيْهِ رَبِّيْ خَيْرٌ فَاَعٰيَنُوْنِيْ بِقُوَّةٍ اَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا. اَنْتُوْنِيْ زُبْرَ الْحَدِيْدِ حَتَّىٰ اِذَا سَاوٰى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ. قَالَ اَنْفَخُوْا حَتَّىٰ اِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ اْتُوْنِيْ اُفْرِغْ عَلَيْهِ قَطْرًا. فَمَا اسْتَطَاعُوْا اَنْ يَّظْهَرُوْهُ وَ مَا اسْتَطَاعُوْا لَهٗ نَقْبًا. قَالَ هٰذِهِ رَحْمَةٌ مِّنْ رَبِّيْ فَاِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّيْ جَعَلَهُ دَكَّآءَ وَ كَانَ وَعْدُ رَبِّيْ حَقًّا.»<sup>(۲)</sup> (باز) از اسباب مهمی که (ذی‌القرنین در اختیار داشت) استفاده کرد و (همچنان به راه خود ادامه داد) تا به میان دو کوه رسید و در کنار آن دو (کوه) قومی را یافت که هیچ سخنی را نمی‌فهمیدند. (آن گروه به او) گفتند: ای ذی‌القرنین! یا جوج و ماجوج در این سرزمین فساد می‌کنند، آیا ممکن است ما هزینه‌ای برای تو قرار دهیم که میان ما و آنها سدّی ایجاد کنی؟ (ذی‌القرنین) گفت: آنچه پروردگارم در اختیار من گذارده، بهتر است (از آنچه شما پیشنهاد می‌کنید) مرا با نیرویی یاری دهید تا میان شما و آنها سدّی محکم قرار دهم. قطعات بزرگ آهن برایم بیاورید (و آنها را روی هم بچینید) تا وقتی که کاملاً میان دو کوه را پوشانید، گفت: (در اطراف آن آتش بیفروزید (و) در آن بدمید. (آنها دمیدند) تا قطعات آهن را سرخ و گداخته کرد، گفت: (اکنون)



مس مذاب برآیم بیاورید تا بر روی آن بریزم. (سرانجام چنان سد نیرومندی ساخت) که آنها (طایفه یا جوج و ماجوج) قادر نبودند از آن بالا روند و نمی توانستند نقبی در آن ایجاد کنند. (آنگاه) گفت: این از رحمت پروردگار من است. اما هنگامی که وعده پروردگارم فرا رسد آن را در هم می کوبد و وعده پروردگارم حق است.»

از دیگر آیات قرآنی نیز نتیجه می گیریم که، دستگیری از مظلومین در اقصی نقاط عالم از وظایف ما مسلمانهاست، چنانچه آیه ۷۵ سوره نساء می فرماید: «وَمَا لَكُمْ لِاتِّقَاتُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ اهْلِهَا».

در دایره مبارزه با ستم، برای جلوگیری از ستمکاری ستمکاران، باید هم پند داد و هم بند کرد. تا در هر صورت، ظالمان به تأدیبی نیکو ادب شوند.

گنه کرده را پندپیش آوریم	چو دیگر کنند بند پیش آوریم
دهم داد آن کس که اوداد خواست	به چیزی نرانم سخن جز به راست
مکافات سازم بدان را زبید	چنان کز ره شهیاران سزد <sup>(۱)</sup>
بدان را نمانم که دارنده هوش	اگر دست یازند بد را بکوش
کسی را کجا بر تن آهو بود	روانش ز هستی به نیرو بود
به بیچارگان برستم سازد اوی	گراز چیز گردن برافرازد اوی
بکوشیم و نیروش بیرون کنیم	به درویش ما نازش افزون کنیم <sup>(۲)</sup>

علی (ع)، در قسمتی از نامه خویش به مالک اشتر، درباره ضرورت گرفتن حق ضعیفان از ستمکاران می فرماید: «لَنْ تَقْدَسَ أُمَّةٌ لَّا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوَى غَيْرِ مُتَعْتَعٍ»<sup>(۳)</sup> «امتی که در میان آنها حق ضعیف بی لکنت زبان و بی پروا از قوی گرفته نشود، هرگز پاک و پیراسته نخواهد شد.»

ز چیز کسان دست کوتاه کن      روان را سوی راستی راه کن

نوازنده مردم خویش باش	نگهبان کوشنده درویش باش <sup>(۱)</sup>
گنه کردگانرا هراسان کنیم	ستمدیدگان را تن آسان کنیم <sup>(۲)</sup>
بپرسید کز شهریاران پیش	به هوش و به رأی و به آیین و کیش
که را دانی ای شهریار زمین	پس از مرگ بر که کنیم آفرین
چنین داد پاسخ که آن پادشاه	که باشد پرستنده و پارسا
ز دادار دارنده دارد سپاس	نباشد کس از رنج او در هراس
پر امید دارد دل نیکمرد	دل بد کنش را پر از بیم و درد
سپه را بیاراید از گنج خویش	سوی بدسگال افکند رنج خویش
سخن پرسد از بخردان جهان	بد و نیک دارد ز دشمن نهان <sup>(۳)</sup>

«ولایکوننّ المحسن و المسیئ عندک بمنزلةٍ سواءٍ فانّ فی ذلک تزهداً لاهل الاحسان فی الاحسان و تدریباً لاهل الإساءة علی الإساءة»<sup>(۴)</sup> «و نباید نیکوکار و بدکار نزد تو به یک پایه باشد که آن نیکوکاران را از نیکویی کردن به رغبت سازد و بدکرداران را به بدی کردن وادارد.»

زاممدار، باید در فرصت و قدرتی که برای او پیش آمده است، کاری کند که نام نیک از خود به یادگار گذارد و باقیات صالحات برای خویش فراهم نماید و این هدف با دنیاگرایی و تکاثر و افزون طلبی منافات دارد.

شگفت ار بماند بدین بر رواست	هر آنکس که او در جهان پادشاست
جز از نام نیکش نباید گزید	نباید چمید و نباید چرید <sup>(۵)</sup>

و لازمه این باور مقدس، داشتن روحیه بخشنده دستی و حل گرفتاری گرفتاران و رفع نیاز حاجتمندان است.

بدو گفت شاه ای خداوند مهر چه باشد به پهنا فزون از سپهر

بگفتش یکی شاه بخشنده دست  
 نخندد زمین تا نگرید هوا  
 که باران او در بهاران بود  
 خنک شاه باداد یزدان پرست  
 به داد و به بخشش فزونی کند  
 جهاندار چون گشت یزدان پرست  
 که درد دل مردم زیر دست  
 سرمایه شاه بخشایش است  
 شما مهربانی به افزون کنید  
 چو بخشنده باشی و فریاد رس  
 دل شاه گیتی چو پر آرز گشت  
 ورایدون که داور بود تیز مغز  
 گراندر جهان داد بپراکنیم  
 که ای در بماند همی رنج ما  
 بد و نیک ماند ز ما یادگار  
 هر آنکس که بر تخت شاهی نشست

و دیگر دل مرد یزدان پرست<sup>(۱)</sup>  
 هوا را نخوانم کف پادشا  
 نه چون همت شهریاران بود<sup>(۲)</sup>  
 کز و شاد باشد دل زبردست  
 جهان را بدین رهنمونی کند<sup>(۳)</sup>  
 برو برگشاید جهان هر چه هست<sup>(۴)</sup>  
 نخواهد جهاندار یزدان پرست<sup>(۵)</sup>  
 زمانه ز بخشش پر آرایش است  
 ز دل کسینه و آز بیرون کنید<sup>(۶)</sup>  
 نیازد به تاج و به تخت تو کس<sup>(۷)</sup>  
 روان و را دیو انباز گشت  
 نه آید ز گفتار او کار نغز<sup>(۸)</sup>  
 از آن به که بیداد گنج آکنیم  
 به دشمن رسد بی گمان گنج ما  
 تو تخم بدی تا توانی مکار<sup>(۹)</sup>  
 میان بسته باید گشاده دو دست<sup>(۱۰)</sup>

خصوصیت دیگری که فردوسی برای زمامداران شایسته بر می شمرد، عدم پیمان شکنی و وفای به عهد است.

و دیگر که پیمان شکن نیز شاه  
 «و ان عَقْدَتَ بِنِک و بین عدو لک عقده او الَبَسْتَهُ مِنْک ذَمَّةٌ فَحُطَّ عَهْدُک  
 بالوفاء»<sup>(۱۲)</sup> «و اگر بین خود و دشمن پیمانی بستی و او را از جانب خویش (جامه) امان

۱) ص ۱۸۹۵	۲) ص ۱۲۳۵	۳) ص ۱۹۵۹
۴) ص ۱۹۴۵	۵) ص ۱۹۴۶	۶) ص ۱۹۷۸
۷) ص ۲۱۱۸	۸) ص ۱۸۴۵	۹) ص ۱۶۰۱
۱۰) ص ۱۹۰۸	۱۱) ص ۴۶۳	۱۲) نهج البلاغه - نامه ۵۳

و آسودگی پوشاندی به پیمانت وفادار باش و پناه دادنت را به درستی رعایت کن.» مناسب می‌بینیم ابیات پراکنده‌ای که در موضوع مورد بحث در شاهنامه آمده است، در ذیل آورده و بعد از آن، موضوع حقوق رهبر بر مردم را بررسی کرده و سپس این فصل را به پایان می‌بریم. عنوان مناسبی که بر این اشعار گردآوری شده، صادق است «لوازم بزرگی و زعامت رهبر» می‌باشد.

هر آنکس که جوید همی برتری	هنرها ببايد بدین داوری
یکی رأی و فرهنگ باید نخست	دوم آزمایش ببايد درست
سوم یار بایدت هنگام کار	ز هر نیک و هر بد گرفتن شمار <sup>(۱)</sup>
چهارم دلت باید و راستی	بشستن دل از کژی و کاسنی
به پنجم گرت زورمندی بود	به تن کوشش آری بلندی بود <sup>(۲)</sup>
عنان بزرگی هر آنکس که جست	نخستش ببايد به خون دست شست <sup>(۳)</sup>
که تخت کیان جست خواهی مجوی	چو جویی ز آتش مبرتاب روی
ترا آرزو جنگ و پیکار نیست	اگر گل چنی راه بی‌خار نیست <sup>(۴)</sup>
سزد گرگمانی بری بر سه چیز	کزین سه گذشته چه چیزست نیز
هنر با نژاد است و با گوهر است	سه چیزست و هر سه به بنداندرست
هنر کی بود تا نباشد گهر	نژاده کسی دیده بی‌هنر
گهر آنکه از فرزندان بود	نیازد به بد دست و بد نشنود
نژاد آنکه باشد ز تخم پدر	سزد کآید از تخم پاکیزه بر
هنر آنکه آموزی از هر کسی	بکوشی و پیچی ز رنجش بسی
ازین هر سه گوهر بود مایه‌دار	که زیبا بود خلعت کردگار
چو هر سه بیابی خرد بایدت	شناسانده نیک و بد بایدت
چو این چار بایک تن آید به هم	ببیا ساید از درد و از رنج و غم <sup>(۵)</sup>
بسا رنجه‌کز جهان دیده‌اند	ز بهر بزرگی پسندیده‌اند <sup>(۶)</sup>

چنین هم چو شد شاه بیدادگر  
 برو بر پس از مرگ نفرین بود  
 نینینی که دانا چه گوید همی  
 که هر شاه کو را ستایش بود  
 نکوهیده باشد جفا پیشه مرد  
 بدان ای برادر که از شهریار  
 یکی آنکه پیروزگر باشد اوی  
 دگر آنکه لشکر بدارد به داد  
 سرشت رد از چار گوهر بود  
 یکی پرهز باد با شرم و داد  
 سوم کومیانه گزیند ز کار  
 چهارم نراند سخن از گزاف  
 ستوده کسی کو میانه گزید  
 خنک شاه با داد یزدان پرست  
 نگهدارد از دشمنان کشورش  
 کسی بد کند بردباری کنیم  
 ستون بزرگی است آهستگی  
 نباید که اندیشه شهریار  
 یزدان شناسد همه خوب و زشت  
 سخنگوی و روشن دل و داد ده  
 چو باشد جهانجوی با فرّ و هوش  
 آبر شاه زشت است خون ریختن  
 همان چون سبکسار شد شهریار

جهان زو شود پاک زیر و زیر  
 همان نام او شاه بی‌دین بود  
 دلت را ز کژی بشوید همی  
 همه کارش اندر فزایش بود  
 بگردد در آزاران مگردد  
 بجوید خردمند هرگونه کار  
 ز دشمن نتابد گه جنگ روی  
 بدانند فزونی مرد نژاد<sup>(۱)</sup>  
 که با مرد هر چار در خور بود  
 به آزادگی یکدل و یک نهاد  
 پسند آیدش بخشش روزگار  
 ز بی‌دانشی نام جوید ز لاف  
 تن خویش را آفرین گسترید<sup>(۲)</sup>  
 کز و شاد باشد دل زبردست  
 به ابراندر آرد سر و افسرش<sup>(۳)</sup>  
 چو رنج آیدش پیش یاری کنیم  
 همان بخشش و داد و شایستگی<sup>(۴)</sup>  
 بود جز پسندیده کردگار  
 به پاداش نیکی بجوید بهشت  
 کهان را به که دارد و مه به مه<sup>(۵)</sup>  
 نباید که دارد به بدگوی گوش<sup>(۶)</sup>  
 به اندک سخن دل برانگیختن  
 بی‌اندیشه دست اندر آرد بکار

(۱) ص ۱۵۹۶

(۲) ص ۱۵۹۹

(۳) ص ۱۵۹۵

(۴) ص ۱۹۷۸

(۵) ص ۱۸۴۲

(۶) ص ۱۸۴۳

همان با خردمند گیرد ستیز  
دگر گفت بد چیست بر پادشا  
چنین داد پاسخ که بر شهریار  
یکی آنکه ترسد ز دشمن به جنگ  
سدیگر که رأی خردمند مرد  
چهارم که دارد سرش پرشتاب  
زیزدان و از ما بر آن کس درود  
اگر دادگر باشی ای شهریار  
دگر گفت مردم نگردد بلند  
کسی کو بجوید همی تاج و گاه  
چو بیدادگر پادشاهی کند  
هر آن کس که بر تخت شاهی نشست  
نگه داشتن پاک جان از بدی  
هم از دشمن آژیر بودن به جنگ  
ز داد و ز بیداد شهر و سپاه  
اگر پشه از شاه یابد ستم  
جهان از شب تیره تاریک تر  
که از بد کند جان و تن را رها  
چو بر سر نهد تاج بر تخت داد  
هر آنکس که ناچیزید، چیز گشت  
بزرگش مخوانید که آن برتری

کند دل ز نادانی خویش تیز<sup>(۱)</sup>  
کز و تیره گردد دل پارسا  
خردمند گوید که آهو چهار  
و دیگر که دارد دل بخش تنگ  
به یکسو نهد روز ننگ و نبرد  
نجوید به کار اندر آرام و خواب<sup>(۲)</sup>  
که از مهر و دادش بود تار و بود  
بمانی به گیتی یکی یادگار<sup>(۳)</sup>  
مگر سر بیچد ز راه گزند<sup>(۴)</sup>  
خرد باید و رأی و گنج و سپاه  
جهان پر ز گرم و تباهی کند  
میان بسته باید گشاده دو دست  
به دانش سپردن ره بخردی  
نگه داشتن بهره نام و ننگ  
بپرسد خداوند خورشید و ماه  
روانش به دوزخ بماند دژم  
دلی باید از مسوی باریک تر  
بداند که کژی نیارد بها  
جهان یکسر از داد باشند شاد<sup>(۵)</sup>  
وز اندازه کهنتری برگذشت  
سبک باز گردد سوی کمتری<sup>(۶)</sup>

## حقوق رهبر بر مردم

تا اینجا، مسئولیت‌های رهبر را در مقابل مردم بیان نمودیم و اینک، به بیان وظایف و مسئولیت‌هایی که کارگزاران و مردم نسبت به رهبر جامعه دارند، می‌پردازیم.

شما نیز دلها به فرمان نهد	به هر کار با ما سه پیمان کنید
از آزدن مردم پارسا	و دیگر کشیدن سر از پادشا
سوم دور بودن ز چیز کسان	که دردش بود سوی آنکس روان
کرا گوهر تن بود با نژاد	نگوید سخن با کسی جز به داد
نباشد شما را جز از ایمنی	نیازم به کردار اهریمنی <sup>(۱)</sup>
به گیتی هر آن کس که نیکی کنید	بکشید تا رأی ما نشکنید
هر آن کس که بد باشد و بد سگال	که خواهد شدن شاه خود را همال
نخستین به پندش توانگر کنیم	چو نپذیرد از خونش افسر کنیم
هر آن که کزین لشکر در پرست	بنالد بر ما یکی زبردست
دل مرد بیدادگر بشکنیم	همی بیخ و شاخش زین برکنیم <sup>(۲)</sup>

از وظایف کارگزاران است که از رهبر اطاعت نموده و بیعت شکنی ننمایند. زیرا کارگزاران نظام، هر یک بنحوی نماینده رهبر می‌باشند که توده مردم انتظار خیر و خوبی از آنان داشته و ایشان را حامی خویش می‌بینند. بنابراین، پیمان شکنی کارگزاران، امری نابخشودنی است. علی (ع) می‌فرماید: «فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَسْتَقِيمُوا عَلَي ذَلِكْ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَهْوَنَ لِيَّ مِنْ أَعْوَجِ مَنْكُمُ ثُمَّ أَعْظَمُ لَهُ الْعُقُوبَةُ وَلَا يَجِدُ عِنْدِي فِيهَا رِخْصَةً<sup>(۳)</sup>» پس اگر شما (پیمان مرا بشکنید) کسی از کجروی شما نزد من خوارتر نیست. پس او را به کیفر بزرگ می‌رسانم و نزد من رخصت و رهایی برای او نمی‌باشد.»

چنین گفت کز خسرو دادگر	نیچید باید به اندیشه سر
که او چون شبان است و ما گوسفند	وگر ما زمین او سپهر بلند

نشاید گذشتن ز پیمان اوی      نیچیدن از راه و فرمان اوی  
 به شادیش باید که باشیم شاد      چو داد زمانه بخواهیم داد  
 هنرهاش گسترده اندر جهان      همه راز او داشتن در نهان  
 مشو با گرامیش کردن دلیر      کز آتش بترسد دل نره شیر<sup>(۱)</sup>

امام متقین در خطبه ۳۴ نهج البلاغه ضمن برشمردن حقوق متقابل امام و امت، در مورد حقوقی که امام بر امت دارد چنین می‌فرماید: «وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ وَ النَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِيبِ وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَ الْإِطَاعَةُ حِينَ أَمْرُكُمْ» «حق من بر شما وفا کردن به بیعتان می‌باشد و آن که در پیش رو و در غیاب، خیر خواه من باشید و هنگامی که شما را خواندم اجابت نموده و هرگاه فرمانتان دادم، اطاعت نمایید.»

در پایان این مبحث به بعضی خصایل ذاتی سلاطین از نظرگاه فردوسی پرداخته و سخن را در این گفتار به پایان می‌بریم.

کسی کو ندارد هنر با خرد      سزددگر در پادشا نسپرد  
 اگر پادشاه کوه آتش بدی      پرستنده را زیستن خوش بدی  
 که آتش گه خشم سوزان بود      چو خشنود باشد فروزان بود  
 ازو یک زمان شیر و شهدست بهر      به دیگر زمان چون گزاینده زهر<sup>(۲)</sup>  
 مسباشید گستاخ با پادشا      بویزه کسی کو بود پارسا  
 که او گاه زهرست و گه پای زهر      تو جوینده تریاک از زهر بهر<sup>(۳)</sup>

فرمایش امیرالمؤمنین (ع) در این باب چنین تعبیری است: «صاحب السلطان کراکب الاسد، يُغْبَطُ بموقعه و هو اعلم بموضعه»<sup>(۴)</sup> «همنشین پادشاه مانند سوار بر شیر است. مردم به مقام و مرتبه او آرزومندند و او به منزله خود داناترست (که چه اندازه خطرناک می‌باشد).



که با داد مهریم و تا سخ دست  
ز دشمن نباید رهاشت

## آیین نبرد و اخلاق جنگاوری

جنگ فی نفسه، امری مقدس و مطلوب نیست. در بینش قرآن، صلح و آرامش، بهتر از جنگ بوده و کسی حق ندارد آرامش عمومی جامعه را به هم بزند. «وَالصَّلَاحُ خَيْرٌ»<sup>(۱)</sup> اصلی قرآنی است که منادی صفا و صمیمیت و صلح و آرامش همگانی می باشد. ز جنگ آشتی بی گمان بهتر است نگر کن که گاو ت به چرم اندرست<sup>(۲)</sup> اما، اگر افرادی ستمگر بخواهند در زمین فساد کنند، به ناچار باید به جنگ تن در داد، تا جلوی تجاوزات شهوت طلبانه آنان گرفته شود. در اینجا است که جنگ، به عنوان یک ضرورت، مورد تأیید شرع و عقل است. در این گفتار، مسایل مربوط به جنگ را، با استفاده از حکمت نامه فردوسی به بحث می گذاریم.

کسی کآشتی جوید و سور و بزم	نه نیکو بود پیش رفتن به رزم <sup>(۳)</sup>
به گودرز فرمود پس شهریار	که رفتی کمر بسته کارزار
نگر تا نیازی به بیداد دست	مگردان ویران آباد که هست
به کردار بد هیچ مگشای چنگ	برانیدیش از دوده و نام و ننگ
کسی کو به جنگت نبندد میان	چنان سازکز تو نیابد زیان
که نپسندد از ما بسدی دادگر	سپنجست گیتی و ما در گذر
به هر کار با هر کسی داد کن	زیزدان نیکی دهش یاد کن <sup>(۴)</sup>

سدیگر ننازی به ننگ و نبرد که ننگ و نبرد آورد رنج و درد<sup>(۱)</sup>  
 علی (ع)، در نهمی از آغاز نمودن جنگ، به سربازان خویش در جنگ صفین  
 فرمودند: «لَا تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدُؤُكُمْ فَاتَّكُمُ (بِحَمْدِ اللَّهِ) عَلِيٌّ حِجَّةٌ وَ تَرَكُمُ أَيَّاهُمْ حَتَّى  
 يَبْدُؤُكُمْ حِجَّةٌ أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ»<sup>(۲)</sup> «با آنها (لشکر شام) نجنگید (شروع به جنگ  
 ننمایید) تا این که ایشان جنگ با شما را آغاز نمایند زیرا- سپاس خدا را- که شما دارای  
 حجت و دلیل هستید و شروع نکردن به جنگ با آنها تا این که آنان شروع به جنگ با  
 شما نمایند (این روش) حجت و دلیل دیگری است برای شما بر آنها.»

سیره ائمه معصومین (ع) در جنگ، امتناع از آغاز نمودن به جنگ بوده است. در  
 جریان جنگ کربلا، برای اباعبدالله (ع) و یارانش، دو موقعیت ویژه و فرصت مناسب  
 برای جنگیدن با دشمن پیش آمد و امام در جواب یارانش که از او درخواست اجازه  
 جنگ داشتند، فرمود: «ما نمی خواهیم آغازگر جنگ بوده باشیم.»  
 البته باید دانست، بعضی تنها زبان شمشیر را می فهمند. «و من النَّاسِ مَنْ لَا يُصْلِحُهُمُ  
 إِلَّا السَّيْفُ» و به قول فردوسی:

پلنگ آن زمان گنجد از کین خویش که نخچیر بیند به بالین خویش<sup>(۳)</sup>  
 اما، آنجا که جنگ ضرورت پیدا می کند، حماسه سرای بزرگ وارد میدان حماسه  
 شده و چنان اشعاری می سراید که خون را در رگ ها به جوش آورده و سرها را به عاریه  
 می دهد.

در بی نیازی به شمشیر جوی به کشور شود شاه را آبروی<sup>(۴)</sup>  
 سپه را چه باید ستاره شمر به شمشیر جویند مردان هنر<sup>(۵)</sup>  
 این ابیات، ترجمه منظوم فرمایش رسول خدا (ص) می باشد، که فرموده اند: «الْحِجَّةُ  
 تَحْتَ ظِلِّ لَالِ السَّيْفِ» البته شاید بتوان این سخن را تعمیم معنی داد و از بهشت در اینجا  
 تعبیر به آرامش، آسایش و امنیت عمومی نیز نمود، به این معنی که بهشت آرامش و

امنیت همگانی در زیر سایه جهاد مقدس، نصیب جامعه بشری می‌شود. بنابراین:

- |                              |  |
|------------------------------|--|
| بکن شیری آنجا که شیری سزد    | که از شهریاران دلیری سزد <sup>(۱)</sup>      |
| از افکندن شیر شیر است مرد    | همان جستن رزم و دشت نبرد                     |
| زنان را از آن نام نباید بلند | که پیوسته در خوردن و خفتن اند <sup>(۲)</sup> |
| که گر نام مردی بجویی همی     | به خون تیغ هندی بشویی همی <sup>(۳)</sup>     |
| جهانجوی راجان به چنگ اندرست  | و گرنه سرش زیر سنگ اندرست <sup>(۴)</sup>     |
| جهان آفریننده یار منست       | دل و تیغ و بازو حصار من است <sup>(۵)</sup>   |

«انفروا رَحِمَكُمُ اللّٰهُ الی قِتَالِ عَدُوِّكُمْ وَ لَا تُثَاقلُوا الی الْاَرْضِ فَتَقْرُوا بِالْخَسْفِ وَ تَبْؤُوا بِالذَّلِّ وَ یكون نصیبكم الاخسّ و انّ اَخا الحرب الارقّ و من نام لم یتمّ عنه»<sup>(۶)</sup> «خدا شما را بیامرزد به جنگ با دشمن خود بروید و خود را به زمین گران مسازید که به خواری تن دهید و به بیچارگی برگردید و پست تر چیز بهره شما باشد و برادر جنگجو بیدار و هوشیار است و هر که از دشمن آسوده بخوابد، دشمن از او بخواب نرفته است.»

فردوسی، راه فرار از ذلت و خواری را، در پناه بردن به شمشیر سفارش می‌نماید. زیرا، غلبه دشمن، اوج ذلت و اسارت را در بر دارد.

- |                              |  |
|------------------------------|--|
| کسی کو جهان را بنام بلند     | بگیرد بسه رفتن نباشد نژند <sup>(۷)</sup>     |
| ز بهر برو بوم و فرزند خویش   | زن و کودک و خرد و پیوند خویش                 |
| همه سر به سر تن به کشتن دهیم | از آن به که کشور به دشمن دهیم <sup>(۸)</sup> |
| بسه آزادگان گفت ننگست از این | که ویران بود روی ایران زمین <sup>(۹)</sup>   |

وطن، این ارزش را دارد که در راه حفظش سر داد و سربازی کرد، زیرا: «حبّ الوطن من الایمان»<sup>(۱۰)</sup> «دوستی وطن نشانه ایمان است.» علی (ع) می‌فرماید: «عمرت البلدان بحبّ الأوطان»<sup>(۱۱)</sup> «سرزمین‌ها به واسطه دوستی وطن آباد شده است.»

(۱) ص ۲۴۱	(۲) ص ۲۵۹	(۳) ص ۳۴۸
(۴) ص ۷۳۴	(۵) ص ۲۷۰	(۶) نهج البلاغه - نامه ۶۲
(۷) ص ۲۹۱	(۸) ص ۷۹۲	(۹) ص ۱۷۹۹
(۱۰) سفینه البحار - ج ۲ - ص ۶۶۸	(۱۱) بحار - ج ۷۸ - ص ۴۵	

## آداب، قوانین و اصول صحیح جنگ

به سه چیز هر کار نیکو شود همان تخت شاهی بی آهو شود  
 به گنج و به رنج و به مردان مرد جز این نیست آیین ننگ و نبرد  
 چهارم به یزدان ستایش کنیم شب و روز پیشش نیایش کنیم<sup>(۱)</sup>  
 نیایش، به درگاه الهی هنگام نبرد و پیروزی، یک سنت حسنه و نشانه روح توحیدی  
 جنگجوست. «و کان علی (ع) اذا سار الی قتالٍ ذکر اسم الله قبل ان یركب کان یقول:  
 الحمد لله علی نِعْمِهِ عَلینَا و فضلہ... ثُمَّ یستقبل القبلة و یرفع یدیه الی السماء و یقول:  
 اللهم الیک نقلتُ الاقدام و...» (علی (ع) اینگونه بود هنگامی که حرکت می کرد بسوی  
 معرکه، اسم خداوند را بر زبان می آورد، قبل از آن که سوار بر مرکب شود و می گفت:  
 سپاس خدای را بواسطه نعمت هایش بر ما و فضل و احسانش نسبت به ما، سپس رو به  
 قبله می نمود و دست هایش را به سوی آسمان بلند می کرد و می گفت: خدایا به سوی تو و  
 برای تو قدم بر می دارم و...»

وز آن جایگه شهریار زمین بیامد به پیش جهان آفرین  
 ابرخاک چون ماریچان زکین همی خواند بر کردگار آفرین  
 همی گفت کام و بلندی ز تست به هر سختی ای یارمندی ز تست  
 اگر داد بینی همی رأی من مگردان از این جایگه پای من<sup>(۲)</sup>  
 نگون کن سر جادوان را ز تخت مرا دارشادان دل و نیکبخت  
 من دعاء علی (ع) لَمَّا عزم علی لقاء القوم بصفین: «اللَّهُمَّ... ان اظهرتنا علی عدوِّ-  
 نافجتبنا البغی و سدّنا للحقّ و ان اظهرتهم عَلینَا فارزقنا الشهادة و اعصمنا من  
 الفتنة»<sup>(۳)</sup> «از دعای علی (ع) است هنگام رفتن به میدان، در جنگ صفین: خداوندا... اگر  
 ما را بر دشمنان پیروز گردانیدی ما را از بغی و ستم بر حذر دار و بر طریق حق محکم

گردان و اگر آنان را بر ما پیروز گردانیدی به ما شهادت نصیب کن و از فتنه و بدی دورمان دار.»

قهرمانان شاهنامه هنگام نبرد، به نیایش پرداخته و از خداوند درخواست توفیق و پیروزی را دارند که نوعاً در این نیایش‌ها، روحیه عدالتخواهی و رویه عدل و داد در جنگ نیز متجلی است. در زیر، بعضی ابیاتی که مروج این روحیه دادگری در جنگ می‌باشد، می‌آید:

چو پیروز گردی ز تن خون مریز	چو باشد ز تو بد کنش درگریز
چو خواهی ز دشمن کسی زینهار	تو ز نهار ده باش و کینه مدار <sup>(۱)</sup>
که با داد و مهریم و با تیغ دست	ز دشمن نیاید بر ما شکست <sup>(۲)</sup>
تو خون سر شهریاران مریز	نه از گاه بر غار بی بن گریز <sup>(۳)</sup>
چنین گفت موبد به بهرام نیز	که خون سر بیگناهان مریز <sup>(۴)</sup>
ز خون ریختن دل بسباید کشید	سر بیگناهان نباید برید
نه مردی بود خیره آشوفتن	به زیر اندر آورده را کوفتن <sup>(۵)</sup>

جنگ، قوانین خاص خود را دارد و سرپیچی از دستورات و قوانین آن از طرف هر کسی که انجام گیرد، امری خلاف و مورد نکوهش عقل و شرع است. قرآن کریم می‌فرماید: «فَمَنْ اَعْتَدِيْ عَلَيْكُمْ فَاَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اَعْتَدِيْ عَلَيْكُمْ وَاَتَّقُوا اللّٰهَ وَاَعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِيْنَ»<sup>(۶)</sup> (به طور کلی) هر کس به شما تجاوز کرد همانند آن بر او تعدی کنید و از خدا پرهیزید (و زیاده روی ننمایید) و بدانید خدا با پرهیزگاران است.»

بنا به همین اصل، برخورد با اسیران جنگی، می‌بایست برخوردی انسانی و دور از ستم بوده باشد. معلم حکیم در این باره می‌گوید:

گرفتار کشتن نه والا بود	نشیب است جایی که بالا بود <sup>(۷)</sup>
زن و کودکی و خرد با مرد پیر	نه خوب آید از داد بردن اسیر <sup>(۸)</sup>

۱) ص ۱۵۳۹	۲) ص ۲۰۷۶	۳) ص ۱۰۹۰
۴) ص ۱۰۹۵	۵) ص ۱۰۵۶	۶) بقره - ۱۹۴
۷) ص ۲۴۹	۸) ص ۱۸۱۲	

دگرگفت کای شهریار بلند  
 اسیران رومی که آورده‌اند  
 به توقع گفت آنچه هستند خرد  
 سوی مادرانشان فرستیم باز  
 ز پوشیده رویان بیچید روی  
 ز چیز کسان سر بیچید نیز  
 نیاید جهان آفرین را پسند  
 هر آن کس که جوید همی رأی من  
 و دیگر که خوانند بیداد و شوم  
 انوشه بدی و از بدی بی‌گزند  
 بسی شیرخوار اندر آن برده‌اند  
 ز دست اسیران نباید شمرد  
 به دل شاد و از خواسته بی‌نیاز<sup>(۱)</sup>  
 هر آن کس که پوشیده دارد بکوی  
 که دشمن بود دوست از بهر چیز  
 که جویند بر بی‌گناهان گزند  
 نباید که ویران کند جای من  
 که ویران کند مهتر آباد بوم<sup>(۲)</sup>

«فاذا كانت الهزيمة باذن الله فلا تقتلوا مدبراً ولا تصيبوا معوراً ولا تجهزوا على جريح ولا تهيجوا النساء باذى و ان شتمن اعراضكم و سببن امراء کم فانهن ضعيفات القوي و الانفس والعقول»<sup>(۳)</sup> «پس اگر به امر و خواست خداوند برایشان فرار و شکست روی داد، گریخته را نکشید و درمانده را زخمی نکنید و زخم خورده را از پا در نیاورید و زنان را به آزار رساندن بر میانگیزانید، هر چند به شرافت و بزرگواری شما دشنام داده باشند و به سرداران و بزرگان ناسزا گویند زیرا نیروها و جانها و خردهای ایشان ضعیف و سست است.» رسول خدا (ص) فرمودند: «لا يقتل الرُّسُل و لا الرُّهن»<sup>(۴)</sup> «(در جنگ) پیک و گروگان نباید کشته شوند.»

گر آیین بدی هیچ آزاده را  
 که کشتی به تندی فرستاده را  
 سرت را جدا کردمی از تنت  
 شدی مویه گر بر تو پیراهنت<sup>(۵)</sup>  
 و رسول الله همچنین فرموده‌اند: «لا تقتلوا شیخاً فانیاً و لاطفلاً صغیراً و امرأة»<sup>(۶)</sup>  
 «پیرمرد رو به مرگ را نکشید و همچنین طفل صغیر و زن را.»

دشمن آنگاه که احساس شکست کرده و راه تسلیم در پیش گرفته و آشتی می‌جوید،

اگر حيله‌ای در کار نباشد، باید آشتی او را پذیرفت که فرمان خداست: «و ان جنحوا لِلْسَّلْمِ فَاجْتَحِ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»<sup>(۱)</sup> «و اگر تمایل به صلح نشان دهند تو نیز از در صلح در آی و بر خدا توکل کن.»

اگر آشتی جست خواهی همی  
بیایند یک یک به زنهار ما  
بریشان کنون جای بخشایش است  
ببخشیم از آن پس نجویم کین  
و:

چو دشمن بترسد شود چا پلوس  
وگر آشتی جوید و راستی  
ازو باز بستان و کینه مجوی  
کسی کآشتی جوید و سور و بزم  
هر آن کس که زنهار خواهد همی  
همه یکسر اندر پناه منید

تو لشکر بیارای و بریند کوس<sup>(۵)</sup>  
نیینی به دلش اندرون کاستی  
چنین آرنزدیک او آبروی<sup>(۶)</sup>  
نه نیکو بود پیش رفتن به رزم<sup>(۷)</sup>  
ز کرده به یزدان پناهد همی  
بدانید اگر نیکخواه منید<sup>(۸)</sup>

## درنگ و آهستگی در جنگ

همی رفت با رأی و هوش و درنگ  
مکن هیچ در جنگ جستن شتاب  
به تندی مجوی ایچ رزم از نخست  
که دانا به هر کار سازد درنگ  
سبکسار تندی نماید نخست

که تیزی پشیمانی آرد به جنگ<sup>(۹)</sup>  
زمی دور باش و میماید خواب  
همی باش تا خسته گردد درست<sup>(۱۰)</sup>  
سراندر نیارد به پیکار تنگ  
به فرجام کار آمده آرد درست<sup>(۱۱)</sup>

(۳) ص ۷۰۱.

(۶) ص ۱۵۴۹.

(۹) ص ۱۰۰۸.

(۲) ص ۷۴۹.

(۵) ص ۱۵۴۸.

(۸) ص ۱۳۹۶.

(۱۱) ص ۸۹۹.

(۱) انفال - ۶۱.

(۴) ص ۲۷۵.

(۷) ص ۴۶۳.

(۱۰) ص ۶۵۶.

امام صادق (ع) می‌فرماید: «مع التثبت تكون السلامة و مع العجلة تكون التدامة»<sup>(۱)</sup>  
«سلامتی و بهروزی همراه با تثبت و درنگ است و عجله نیز ندامت را در پی دارد.»  
خردمند کز دشمنان دور گشت      تن دشمن او را چو مزدور گشت  
چو داد از تن خویشان داد مرد      چنان دان که پیروز شد در نبرد<sup>(۲)</sup>

### فنون نظامی

تجارب جنگی به دست آمده از تاریخ جنگ‌ها، امروزه به عنوان علمی واحد در آمده و در دانشکده‌های نظامی، رشته‌های خاصی را به خود اختصاص داده است که نشان می‌دهد در جنگ، تنها زور و قدرت بازو کارساز نیست، بلکه اندیشه کردن، خدعه نمودن و بکار بردن حیل جنگی، استقامت در کارزار و عقب‌نشینی تاکتیکی و دیگر مسایل، از مهمات امور جنگ می‌باشند که در سرنوشت پیروزی و شکست دخالت دارند. که در اینجا به برخی اشاره می‌نمایم.

ابتدا، باید به این نکته اشاره شود که جنگ خدعه و حيله کردن است. رسول خدا(ص) می‌فرماید: «الْحَرْبُ خُدْعَةٌ»<sup>(۳)</sup> لذا انجام دادن اموری مانند کمین کردن، فریب دادن، شیخون زدن و سرگرم کردن دشمن در جنگ از همین مقوله است.

نباید که ایمن شوی از کمین      سپه باشد اندر در و دشت کین<sup>(۴)</sup>  
چو پیروز باشی بترس از گزند      که یکسان نگردد سپهر بلند<sup>(۵)</sup>  
و درباره فرار بموقع (عقب‌نشینی تاکتیکی) می‌گوید:

هزیمت به هنگام بهتر ز جنگ      چو تنها شدی نیست جای درنگ<sup>(۶)</sup>  
ترا کارهای درازست پیش      گهی گرگ باید بدن گاه میش<sup>(۷)</sup>  
رسول الله (ص) در این زمینه می‌فرماید: «الفرار فی وقتہ ظفر»<sup>(۸)</sup> «فرار به هنگام در جنگ پیروزی است.»

(۱) بحار الانوار - ج ۷۱ - ص ۳۳۸  
(۲) کنز العمال - ج ۴ - ص ۳۵۸  
(۳) کنز العمال - ج ۴ - ص ۳۵۸  
(۴) بحار - ج ۷۷ - ص ۱۶۵  
(۵) بحار - ج ۷۷ - ص ۱۶۵  
(۶) بحار - ج ۷۷ - ص ۱۶۵  
(۷) بحار - ج ۷۷ - ص ۱۶۵  
(۸) بحار - ج ۷۷ - ص ۱۶۵



همچنین، نباید دشمن را کوچک و حقیر شمرد، زیرا سبب غرور و بالتبع کاهلی در جنگ و کارزار می‌شود، بلکه همواره باید دشمن را قوی فرض کرد و برای جنگ با او مهیا شد. غرور در مقابل دشمن، در واقع کمک به او و زمینه‌ساز شکست خویش است.

نباشی بس ایمن به بازوی خویش      خورد گاو نادان به پهلوی خویش (۱)  
 وگرنه فراز آمد این مردگرد      بداندیش را خرد نتوان شمرد (۲)  
 یکی داستان ز دبیرین شهریار      که دشمن مدار ارچه خردست خوار (۳)

علی (ع) می‌فرماید: «لاتستغرنّ عدوک» «دشمن خویش را کوچک مشمار.»  
 مطلب دیگری که فردوسی گوشزد می‌نماید، یادآوری این نکته است که جنگ گاه کارزار است و هنگام سور و بزم و خواب و آسایش نیست. بنابراین، جنگجویان باید از بزم و آسایش در هنگام جنگ بر حذر بوده و همواره در حال آماده‌باش و هشیاری کامل بسر برند و در هنگام خستگی دشمن، با استفاده از اصل غافلگیری بر دشمن حمله برند:

به جنگ آنگهی شو که دشمن ز جنگ      بپرهیزد و سست گرددش چنگ (۴)  
 از اندیشه دیو باشید دور      گه جنگ دشمن مجوید سور (۵)  
 شما سر به آسایش و خوابگاه      سپردید و دشمن به رنج و به راه  
 تن آسان غم و رنج بار آورد      چو رنج آوری گنج بار آورد  
 چه گویم که روزی تن آسان شویم      ز تیمار ایران هراسان شویم (۶)  
 بدو گفتم رستم که ای شهریار      مجوی آشتی درگه کارزار (۷)

امیرالمؤمنین (ع)، هنگام آماده‌باش جنگی خواب را جایز نمی‌داند و سفارش می‌نماید، خواب را باید مقداری چشید و مضمضه کرد: «لاتذوقوا التّوم الاّ غراراً أو مضمضهً» هشیاری در هنگام مقابله با دشمن و رعایت جوانب احتیاط برای حفاظت خود و ضربه زدن به دشمن، ژرف‌نگری همراه با استقامت و شیردلی، موضوع دیگری است که فردوسی، در آیین نظامی جنگ به آن پرداخته است:

به لشکر بترسان بد اندیش را  
 چو رزم آیدت پیش هشیار باش  
 چو بدخواه پیش تو صف بر کشید  
 برابر چو بینی یکی هم نبرد  
 تو پیروزی ار پیشدستی کنی  
 چنین گفت از آن پس که بردشت جنگ  
 به ژرفی نگه کن پس و پیش را<sup>(۱)</sup>  
 تنت را ز دشمن نگهدار باش  
 تو را رای و آرام باید گزید  
 نباید که گردد تو را روی زرد  
 سرت پست گردد چو سستی کنی<sup>(۲)</sup>  
 زبونی است بر کار کردن درنگ<sup>(۳)</sup>

در جنگ جمل، هنگامی که امیرالمؤمنین (ع) پرچم را به دست فرزندش محمد بن حنفیه می‌دهد، او را چنین اندرز می‌دهد: «تزول الجبال و لاتزل، عضّ علی ناجذک، أَعْرَأَ اللَّهُ جُمُجُمَتَكَ ، تَدْفِي الْأَرْضَ قَدَمَكَ إِزْمٍ يَبْصِرُكَ أَقْصَى الْقَوْمِ وَ غَضَّ بَصْرَكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»<sup>(۴)</sup> «کوه‌ها از جا کنده شوند تو از جای خود حرکت مکن، دندان روی دندان بنه، کاسه سرت را به خدا عاریه ده، پای خود را چون میخ در زمین بکوب. چشم بینداز تا انتهای لشکر را ببینی و چشم خود را بپوش و بدان فتح و پیروزی از جانب خداست.»

وی، در اشعاری رسم جنگ رستم را اینگونه بیان می‌نماید:

چو با مرگ کوشش نداردت سود  
 چه گفت آن سراینده مرد دلیر  
 که گر نام مردی بجویی همی  
 ز بدها نیایدت پرهیز کرد  
 زمانه چو آمد به تنگی فراز  
 چو همره کنی جنگ را با خرد  
 خرد را و دین را رهی دیگرست  
 سر مرد جسنگی خرد نسپرد  
 کنون رسم رستم نباید شنود  
 که ناگه برآویخت بانرّه شیر  
 به خون تیغ هندی بشویی همی  
 چو پیش آیدت روزگار نبرد  
 بد از تو نگردد به پرهیز باز  
 دلیرت ز جنگاوران نشمرد  
 سخن‌های نیکو به بسند اندرست<sup>(۵)</sup>  
 که هرگز نیامیخت کین با خرد<sup>(۶)</sup>

قابل ذکر است که منظور از تعارض خرد با جنگ و کین، در اینجا به این معنی است که، در هنگام مقابله با دشمن، از هر اندیشه‌ای که موجب سست رأیی و عاقبت شکست خواهد شد، باید پرهیز نمود و می‌بایست تنها به جنگ نظر داشت و اندیشه پست کردن به دشمن را فراموش نمود.

به دشمن هر آن کس که بنمود پست شود زان سپس روزگارش درشت (۱)  
 «فعاودوا الکرّ و استحيوا من الفرّ فانه عارٌ باقٌ فی الاعقاب» (۲) «پس پی در پی (به دشمن) حمله کنید و از گریختن شرم نمایید زیرا فرار، ننگ برای اعقاب است. (گریخته از جنگ در قیامت به عذاب الهی گرفتار خواهد شد).»

قرآن کریم می‌فرماید: «یا ایها الذین امنوا اذا لقیمت فئةً فاثبتوا» (۳) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که در (میدان نبرد) با گروهی روبرو می‌شوید ثابت قدم باشید.»  
 وی، در مذمت ترسویمان و فراریان از جنگ می‌گوید:

دگر کارزاری که هنگام جنگ      بترسد ز جان و نترسد ز ننگ (۴)  
 چنین دان که نوشین روان قباد      به اندر زنامه درین کرد یاد  
 که هر کو سلیحش به دشمن دهد      همی خویشتن را به کشتن دهد (۵)  
 فردوسی، از عوامل مؤثر در پیروزی، علاوه بر عنایت الهی، از دو عامل مهم نیز یاد می‌کند. یکی برخورداری سپاه از فرماندهی جامع شرایط و دیگری نیروی انسانی کافی و داشتن یارانی وفادار:

به کردار کشتی است کار سپاه      همش باد و هم بادبان تخت شاه (۶)  
 چو سالار شایسته باشد به جنگ      نترسد سپاه از دلاور نهنگ (۷)  
 همه راست گویند لشکر همه      تبه گردد از بی‌شانی رمه (۸)  
 که در بیت اخیر، به نقش مهم فرمانده سپاه و سالار لشکر پرداخته و در عرض آن، به ضرورت وجود یارانی فداکار نیز اشاره می‌نماید.

(۱) ص ۱۵۳۸. (۲) نهج البلاغه - خطبه ۶۵. (۳) انفال - ۴۵. (۴) ص ۱۸۴۵. (۵) ص ۲۲۴۸. (۶) ص ۲۵۴. (۷) ص ۸۹۴. (۸) ص ۹۷۳.

اگر چند یاور مرا داد فز چو یاران نباشند بیچیم سر<sup>(۱)</sup>  
 «هو الّذی ایدک بنصره و بالمؤمنین»<sup>(۲)</sup> «اوست آن که تو را به نصرت خویش و  
 معاونت مؤمنین تأیید و کمک کرد.»

سپاه، می‌بایست از نظر مالی در تأمین و آسایش کافی بسر برد، تا با آرامشی در خور  
 به میدان جنگ گام گذارد.

سپه را درم داد و آغاز کرد به دشت آمد و جنگ را ساز کرد<sup>(۳)</sup>  
 و غنیمت را نیز باید به رزمندگانی که از خود شجاعت و دلیری نشان داده‌اند، بخشید  
 و نباید کتر از در جنگ و فزار از جنگ در سهم یگسان باشند.

غنیمت بر آن بخش کو جنگ جست به مردی دل از جان شیرین بشت  
 وزین پندها هیچگونه مگرد چو خواهی که مانی تویی رنج و درد<sup>(۴)</sup>  
 در این مورد، قسمتی از نامه علی (ع) - که همانا منشور حکومتی وی به مالک اشتر  
 می‌باشد را در ذیل می‌آوریم: «ثم اعرف لکل امرئ منهم ما ابلی و لا تضیفنّ بلاء امرئ  
 الی غیره و لا تقصرنّ به دون غایة بلاءه»<sup>(۵)</sup> «پس رنج و کار هر یک از آنان را برای  
 خودش بدان و رنج کسی را به دیگری نسبت مده و باید در پاداش به او به هنگام به سر  
 رساندن کارش کوتاهی ننمایی.»

وی، کشته شدگان در جنگ را، با الهام از کلام الهی، دارای پاداش بزرگ بهشت  
 دانسته و نیکنامی جاوید را، برای آنان به تصویر می‌کشد:

میان بسته دارید و بیدار بید همه در پناه جهاندار بید  
 کسی کو شود کشته زین رزمگاه بهشتی شود شسته پاک از گناه  
 همه نیکنامند تا جاودان بمانند با فزّه موبدان<sup>(۶)</sup>

قرآن، درباره مقام شهداء می‌فرماید: «و لا تحسبنّ الّذین قُتِلوا فی سبیل اللّهِ امواتاً  
 بل احياء عند ربّهم یرزقون»<sup>(۷)</sup> «مپندارید آنان که در راه خدا کشته شدند مرده‌اند بلکه

(۳) ص ۷۰۷.

(۲) انفال - ۶۲.

(۱) ص ۲۰۸۶.

(۶) ص ۱۳۰.

(۵) نهج البلاغه - نامه ۵۳.

(۴) ص ۱۵۳۹.

(۷) آل عمران - ۱۶۹.

زنده بوده و نزد خدای خودشان روزی داده می‌شوند.»

اما، از این نکته نیز غافل نیست که دولت، در قبال فرزندان و بازماندگان شهدای جنگ مسئولیت حفاظت، نگهداری و تأمین و تربیت آنان را دارد.

هر آن کس که شد کشته در کارزار      وزو خرد کودک بود یادگار  
چو نامش به دفتر بخواند دبیر      درم پیش کودک بود ناگزیر  
چنین هم به سال اندرون چار بار      ز گنجش درم داد باید هزار (۱)  
نکته‌ای که در اینجا لازم است به بیان آن پردازیم، آن که بدیهی است جنگ، نتیجه‌ای جز خرابی و ویرانی ندارد و آبادانی و سازندگی کشور، امری است که نباید جنگ به آن خدش‌های وارد آورد. امراء و حکام جامعه، می‌باید در حد امکان از جنگ پرهیزند و به سازندگی بیندیشند. چنانچه فردوسی از زبان اردشیر می‌گوید:

چو آگاهی آمد به شاه اردشیر      پر اندیشه شد بر لب آبگیر  
همی گفت ناساخته خانه را      چرا خواستم جنگ بیگانه را (۲)

و اما، آنگاه که جنگ در گرفت و انسان خود را در معرکه دید، باید از هرگونه بیداد و تعدی و افراط پرهیز نماید و از کشتن بی‌گناهان و افراط در خونریزی برحذر باشد.

شما گر همه کینه‌دار منید      و گردوستارید و یار منید  
چو پیروز گردادمان دستگاه      گنهکار پیدا شد از بیگانه  
کنون روز دادست بیداد شد      سران را سر از کشتن آزاد شد  
همه مهر جوید و افسون کنید      ز تن آلت جنگ بیرون کنید  
خردمند باشید و پاکیزه دین      از آفت همه پاک و بیرون زکین (۳)  
ولیکن همی ترسم از کردگار      ز خون ریختن و ز بسد روزگار  
که چندین سر نامور بیگانه      جدا گردد از تن بدین رزمگاه  
چو کشته شوم من جهان پیش توست      سپه بندگان و پسر خویش توست

و گرتو شوی کشته بردست من  
و:  
چنین است انجام و فرجام جنگ  
چنین است فرجام روز نبرد  
چو پیروز باشی بترس از گزند  
کسی را نیازم از انجمن (۱)  
یکی تاج یابد یکی گورتنگ (۲)  
یکی شاد و پیروز و دیگر به درد  
که یکسان نگرده سپهر بلند (۳)

# توخون سبریکمان میر نه خوب آید از مانداران ستر

## قتل و خونریزی

اسلام و دیگر ادیان الهی، به انسانیت انسان ارج می‌گذارند. هر کس، مادامی که مرتکب گناه و جرمی که مستوجب کیفر است، نشده باشد، احدی اجازه ندارد وی را آزار دهد و او را اذیت نماید. نفس انسان، دارای حرمت است و از بین بردن او ممنوع است. بی‌گناه را نباید کشت و کشتن بی‌گناه، گناهی بس بزرگ است. هر چند که این که خود فرد، خویش را بکشد و از بین ببرد. قرآن کریم در این باره، بینشی عمیق به ما می‌بخشد و حفظ حرمت انسان را امری لازم و محتوم می‌شمرد. کشتن یک انسان را، کشتن همه و زندگی و حیات و بقای او را، زندگی و حیات همگان به حساب می‌آورد. «أَنَّهُ مِنْ قَتْلِ نَفْسًا بَغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا»<sup>(۱)</sup> «هر کس انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد چنان است که گویی همه انسان‌ها را کشته و هر کس انسانی را از مرگ رهایی بخشد، گویی همه مردم را زنده کرده است.»

فردوسی، با چنین بینشی قهرمانان خود را در میدان و عظم و اندرز و در معركة عمل، آموزگار ما قرار داده و خونریزی و قتل را، امری قبیح و بدفرجام می‌شمرد. گفتار خود را با ذکر آیات مناسب مقام پی می‌گیریم.

که خون ریختن نیست آیین من      نسه بدکردن اندر خورد دین من

بخوانی مرا بر تو باشد شکست  
 تو خون سربی گناهان مریز  
 سر تاجداری مبر بی گناه  
 چو چیره شدی بیگنه خون مریز  
 مرا نیست آیین خون ریختن  
 مبادا تو را پیشه خون ریختن  
 «ولا تقتلوا النفس التي حرم الله الا بالحق»<sup>(۷)</sup> «و کسی را که خداوند خونش را حرام

شمرده، نکشید جز بحق».

که ای شاه بیدار باز آر هش  
 که فرجام روز تو هم بگذرد  
 خروشی بر آمد ز پرده سرای  
 ازین پس بخیره مریزید خون  
 همه خستگان را ببخشیم چیز  
 رسول خدا(ص) فرموده اند: «اول ما يقضى بين الناس يوم القيامة فى الدماء»<sup>(۱۱)</sup>

«اولین چیزی که روز قیامت بین مردم قضاوت می شود مسأله دماء (خون) است».

کسی را که خون ریختن پیشه گشت  
 بریزند خونش بر آن همنشان  
 نه خوب آیدای پهلوان از خرد  
 مر او را بخیره به کشتن دهی  
 دل دشمن از وی پر اندیشه گشت  
 که او ریخت خون سر سرکشان<sup>(۱۲)</sup>  
 که هر نامداری که فرمان برد  
 بهانه به چرخ فلک بر نهی<sup>(۱۳)</sup>  
 که نفرین بود بر تو تا رستخیز<sup>(۱۴)</sup>

(۳) ص ۵۲۴

(۲) ص ۱۶۹۷

(۱) ص ۱۴۷۵

(۶) ص ۱۲۶۸

(۵) ص ۱۴۴۴

(۴) ص ۵۵۸

(۹) ص ۱۳۹

(۸) ص ۱۴۷۷

(۷) اسراء - ۳۳

(۱۲) ص ۲۰۲۵

(۱۱) کنز العمال - خ ۳۹۸۸۷

(۱۰) ص ۱۳۹۶

(۱۴) ص ۱۴۸۰

(۱۳) ص ۹۷۴



امیرالمؤمنین (ع)، در نامه خویش به مالک اشتر، وی را از سفک دماء برحذر داشته و عواقب آن را اینگونه برمی‌شمرد: «ایاک و الدماء و سفکها بغیر حلها فانه لیس شی ادعی لنقمه ولا اعظم لتبعه ولا احرى بزوال نعمه و انقطاع مدّة من سفک الدماء بغیر حقها و الله سبحانه مبتدی بالحکم بین العباد فیما تسافکوا من الدماء یوم القیامة فلا تقوین سلطانک بسفک دم حرام فانّ ذلك ممّا یضعفه و یوهنه بل یزیله و ینقله و لاعذر لک عندالله و لاعندی فی قتل العمد»<sup>(۱)</sup> «بترس از خون‌ها (آدمکشی) و بناحق ریختن آن، زیرا چیزی بیشتر موجب عذاب و کیفر و بزرگتر برای بازخواست و سزاوارتر برای از دست دادن نعمت و به سر رسیدن عمر از ریختن خون‌های بناحق نیست و خداوند سبحان روز رستخیز نخستین چیزی را که بین بندگان حکم فرماید درباره خون‌هایی است که ریخته‌اند. پس قوت و برقراری حکومت را با ریختن خون حرام مخواه زیرا ریختن خون حرام از اموری است که حکومت را ضعیف و سست می‌گرداند بلکه آن را از بین برده و (از خاندانی به خاندان دیگر) انتقال می‌دهد و تو را نزد خداوند و نزد من در کشتن از روی عمد عذری نیست.» و چه مناسب این مقال سروده است:

چو خونریز شد دشمن آمد پدید      خنک شاه کو خون شاهان ندید  
چو خونریز گردد دل سرفراز      به تخت کئی بر نماند دراز<sup>(۲)</sup>

# زمانه زنده و امن اندر نشیند مکافات بدر آید بد

## مکافات عمل

- مشو شادمان از بدی کرده‌ای      که آزرده گردی گر آزرده‌ای (۱)
- همان بر که کاری همان بدروی      سخن هر چه گویی همان بشنوی (۲)
- از موضوعاتی که در شاهنامه به شکل گسترده آمده است، موضوع «مکافات عمل» است. در این بحث، فردوسی، برای اعمال زشت و ظالمانه، مکافاتی در همین دنیا قایل است و معتقد می‌باشد، بعضی از اعمال ما مستوجب رنج در دنیا و عذاب در آخرت می‌گردند. این قانون عمل و عکس‌العمل، یک قضیه منطقی است که از دیدگاه شرع مقدس و در بستر شاهنامه به آن می‌پردازیم.
- به کردار بد تیز بشتافتی      مکافات آن بد کنون یافتی (۳)
- ز کردار بد بر تنش بد رسید      مجوی ای پسر بندد بد را کلید
- چو جوئی بدانی که از کار بد      به فرجام بر بد کنش بد رسد (۴)
- برایشان نشان کرد کردار بد      بد آید به پیش بد از کار بد (۵)
- بدانید کوشد به بد پیش دست      مکافات باید نشاید نشست (۶)
- از آن پس نکوهش نباشد ز کس      مکافات بد جز بدی نیست بس (۷)
- نگر تا چه کاری همان بدروی      سخن هر چه گویی همان بشنوی (۸)

(۳) ص ۱۰۹۴.

(۶) ص ۶۰۸.

(۲) ص ۱۲۸۱.

(۵) ص ۷۶۹.

(۸) ص ۴۲۰.

(۱) ص ۱۹۶۷.

(۴) ص ۱۰۹۵.

(۷) ص ۵۰۹.

کسی کو خریدار نیکی شود	نگوید بدی تا بدی نشنود <sup>(۱)</sup>
علی (ع) می فرماید: «کلُّ امرئٍ یلقى ما عمل و یجزی بما صنَع» <sup>(۲)</sup>	«هر کس نتیجه آنچه را انجام داده است می بیند و جزا داده می شود به آنچه که پرداخته است.»
بدو گفت در دل هراس از چه بیش	چنین گفت کز رنج کردار خویش <sup>(۳)</sup>
اگر چند بد کردن آسان بود	به فرجام ازو جان هراسان بود <sup>(۴)</sup>
مکافات یابد بدان بد که کرد	نباید غم ناجوانمرد خورد <sup>(۵)</sup>
نگر تا ز کردار بد گوهرت	چه آرد جهان آفرین بر سرت
زمانه ز بد دامن اندر کشید	مکافات بد را بد آمد پدید <sup>(۶)</sup>
بببری سرببی گناهان چنین	ندانی که جوید جهان از تو کین <sup>(۷)</sup>
همه این ابیات، به اثر وضعی گناهان در همین حیات دنیوی اشاره دارند و قانون «عمل و عکس العمل» را بیان می نمایند. در قرآن کریم، آیاتی که دلالت بر این قانون دارند، مکافات دنیوی اعمال را، امری اجتناب ناپذیر شمرده اند. «و لقد أَهْلَكُنَا الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا... و كذلك نجزي القوم المجرمین» <sup>(۸)</sup> «و ما امت های پیش از شما را هنگامی که ظلم کردند هلاک نمودیم... این گونه گروه مجرمان را کیفر می دهیم.»	
چه گفتند دانندگان خرد	که هر کس که بد کرد کیفر برد
بماند به تیمار و دل پر ز درد	چو ما مانده ایم ای شه رادمرد <sup>(۹)</sup>
نگر تا چه گفتست مرد خرد	که هر کس که بد کرد کیفر برد <sup>(۱۰)</sup>
بد آمد به رویش ز گفتار بد	بد آمد به مرد بد از کار بد <sup>(۱۱)</sup>
درختی که بنشاندی آمد بار	بیایی هم اکنون برش در کنار
گرش بار خارست خود کشته ای	وگر پرنیان است خود رشته ای <sup>(۱۲)</sup>

(۱) ص ۲۰۵۷.	(۲) غررالحکم.	(۳) ص ۱۹۵۶.
(۴) ص ۱۸۵۷.	(۵) ص ۱۷۸۶.	(۶) ص ۹۳۵.
(۷) ص ۱۳۲.	(۸) یونس - ۱۳.	(۹) ص ۱۲۲.
(۱۰) ص ۱۳۴۴.	(۱۱) ص ۱۲۲۸.	(۱۲) ص ۱۳۸.

مکافات این بد به هر دو سرای بیایید از دادگر یکخدای (۱)  
 «وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذِيْنَ اَسٰؤٰا بِمَا عَمَلُوْا وَيَجْزِيَ  
 الَّذِيْنَ اَحْسَنُوْا بِالْحُسْنٰى» (۲) «و برای خداست آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است  
 تا بدکاران را به کیفر کارهای بدشان برساند و نیکوکاران را در برابر اعمال نیکشان پاداش  
 دهد.»

کز ایشان بدی پیشدستی بخون بد آید همی بر بدی رهنمون (۳)  
 تو آگه نداری ز کردار خویش وز آن پس بیچی ز بازار خویش (۴)  
 ازین پس تو ایمن مخسپ از بدی که پاداش پیش آیدت ایزدی  
 تو پدرود باش ای بداندیش مرد بد آید برویت ز بد کار کرد (۵)

قرآن، در ضمن داستان گوساله پرستی قوم موسی، غضب الهی، یعنی ذلت و رنج و  
 عذاب دنیوی که عقوبت اعمال زشت آنان می‌باشد را وعده می‌دهد. «إِنَّ الَّذِيْنَ اتَّخَذُوا  
 الْعِجْلَ سَيَنٰلَهُمْ غَضَبٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَ ذَلَّةٌ فِى الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ كَذٰلِكَ نَجْزِى الْمُفْتَرِيْنَ» (۶)  
 «کسانی که گوساله را (معبود خود) قرار دادند، بزودی خشم پروردگارشان و ذلت در  
 زندگی دنیا به آنها می‌رسد و این چنین کسانی را که (بر خدا) افترا می‌بندند، کیفر  
 می‌دهیم.» که بیانگر این مطلب است که بعضی اعمال، علاوه بر عذاب اخروی،  
 مستوجب کیفر دنیوی نیز می‌باشند و البته جزای کامل اعمال در آخرت نیز امری مسلم  
 است.

همی خواهم از کردگار جهان که نیرو دهد آشکار و نهان  
 که با زبردستان مدارا کنم ز خاک سیه مشک سارا کنم  
 که با خاک چون جفت گردد تنم نگیرد ستمدیده‌ای دامنم  
 شما همچنین چادر راستی بپوشید شسته دل از کاستی (۷)  
 در پایان این گفتار، بیان سیاوش را در زمینه عقوبت حتمی برای گناهکاران و نجات

بی‌گناه از توطئه‌ها یا امتحانات و استعانت الهی را یاد آور می‌شویم.

سیاوش بدو گفت انده مدار کزین سان بود گردش روزگار  
سری پر ز شرم و تباهی مراسم اگر بی‌گناه رهایی مراسم  
ورایدون کزین کار هستم گناه جهان آفرینم ندارد نگاه  
به نیروی یزدان نیکی دهش از این کوه آتش نیابم تپش<sup>(۱)</sup>  
این ابیات، درباره اتهام وارده به سیاوش است که برای اثبات گناه یا پاک‌ی اش، وی را  
به گذر کردن از خرمن آتشی فرا می‌خوانند که به سبب پاک و بی‌گناه بودنش به سلامت  
از آتش عبور می‌کند که خداوند نگاهدارنده پاک و عذاب‌کننده ناپاک است.<sup>(۲)</sup>

(۱) ص ۴۴۲.

(۲) در عهد باستان یکی از راههای اثبات جرم یا بی‌گناهی متهمین، استفاده از روش «اوردالی» بوده است. بدین معنی که، هرگاه مقامات قضایی در اثبات مجرمیت، نسبت به متهمی شک می‌کردند، با استفاده از این روش، متهم را تحت آزمایش‌های جسمانی سختی، مانند: پریدن به میان آتش و نوشیدن آب گوگرد قرار می‌دادند تا بی‌گناهی او ثابت شود. یکی از تاریخ‌نویسان نیز در مورد انجام این قبیل محاکمات می‌نویسد: «در دوران هخامنشی، استفاده از روش «اوردالی» به معنی «آزمایش ایزدی در ایران متداول بوده است.» حقوق جزای عمومی، ج ۳، دکتر محمدصالح ولیدی.

# زبد گوهر آن بد نباشد عجب شاید ترن یابای ز شب

## اصالت (گوهر افراد)

رفتار آدمی، بر اساس شاکله وجودی وی انجام می‌گیرد و این رفتارها، مبین شخصیت اوست. این گوهر درونی که خمیر مایه برون است، شکل دهنده شخصیت و صورتگر مجسمه واقعیت خارجی هر کسی است. ماهیت درونی افراد که همانا گوهر وجودی آنان است، بی‌واسطه یا با واسطه، تحت عوامل مختلفی شکل می‌گیرد. فرهنگ جامعه، مطالعات روزمره، تعلیم و تربیت کلاسیک، خانواده و اخلاق ژنتیکی، از عوامل مختلفی هستند که بر انسان تأثیر گذاشته و آدمی از آنها متأثر است. در این میان خانواده، یعنی اولین محیط تربیتی انسان که از بدو تولد در آن رشد و پرورش می‌یابد و اصولی از طرز فکر، اعتقاد، احساس و رفتار را در آنجا یاد می‌گیرد، مهم‌ترین نقش را در ساختار شخصیتی افراد ایفا می‌نماید و مراد از اصالت نیز، همین برخورداری از اصول تربیت صحیح روحی، روانی و اخلاقی می‌باشد که ریشه در اصول و بنیان‌های صحیح و سالم خانواده دارد. این تربیت خانوادگی، در ادبیات ما، از آن به نهاد، نهان، گوهر و اصالت افراد تعبیر شده است که این موضوع را به عنوان یکی از مسایل مورد نظر فردوسی در شاهنامه از نظر می‌گذرانیم.

بترس از بد مردم بد نهان      که از بد نهان تنگ باشد جهان<sup>(۱)</sup>  
به بدگوهران برس ایمن مشو      که این را یکی داستان است نو

که هر چند بر گوهر افسون کنی  
 چو پروردگارش چنان آفرید  
 از آتش نبینی جز آفروختن  
 که چون بچه شیر بر پروری  
 چو بازور و با چنگ برخیزد او  
 به پروردگار اندر آویزد او<sup>(۳)</sup>

«قل کُلُّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهِ فَرَبِّکُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ اَهْدٰی سَبِيْلًا»<sup>(۴)</sup> «بگو هر کس طبق  
 روش (و خلق و خوی) خود عمل می کند و پروردگارتان کسانی را که راهشان نیکوتر

است بهتر می شناسد»

که از آشتی جان بد گوهران  
 و رایدون که بیچاره پیمان کند  
 چو کژ آفریدش جهان آفرین  
 ز دشمن همی دوست بایست کرد  
 ز دشمن نیاید مگر دشمنی  
 ز خوی بد آید همه بتری  
 دگر باره با شهریار جهان  
 بدان تا شود با سیاوخش بد  
 ستایش نیابد سر سفله مرد

گریزد چو گردن ز بارگران  
 بکوشد که آن راستی بشکند  
 تو مشنو سخن زو و کژی مین<sup>(۵)</sup>  
 ز آتش کجا بر دمدم باد سرد  
 به فرجام هر چند نیکو کنی<sup>(۶)</sup>  
 نگر تا سوی خوی بد ننگری<sup>(۷)</sup>  
 همی جادویی ساخت اندر زمان  
 بدانسان که از گوهر بد سزد<sup>(۸)</sup>  
 بر سفلگان تا توانی مگرد<sup>(۹)</sup>

ابا عبدالله الحسین (ع)، در ضمن بر شمردن کسانی که نباید برای رفع حاجات دست  
 نیاز سوی آنان دراز کرد و از آنان چیزی طلب کرد، از افراد بی اصالت و بی ریشه یاد  
 می کند: «لَا تَرْفَعْ حَاجَتَكَ اِلَّا اِلَى ذِي دِيْنٍ اَوْ مَرُوَّةٍ اَوْ حَسَبٍ»

و از پیامبر گرامی اسلام (ص) روایت شده است که فرموده اند: از سبزه مزبله پرهیزید  
 پرسیدند: سبزه مزبله چیست؟ فرمود: زن زیبا در خانواده بد.

۱) ص ۲۲۸۶	۲) ص ۵۴۶	۳) ص ۴۷۱
۴) اسراء - ۸۴	۵) ص ۷۶۱	۶) ص ۴۷۳
۷) ص ۱۹۸۶	۸) ص ۴۴۵	۹) ص ۱۵۶۷

در این حدیث شریف، نقش خانواده به عنوان نقش بسیار مهمی در وصلت و ازدواج افراد گوشزد شده و سایر امتیازات ظاهری را تحت الشعاع قرار داده است. فردوسی، بخصوص به این نکته، یعنی اهمیت اصالت و گوهر افراد و خانواده آنان، در امر ازدواج اشاره نموده است.

نگر تا کدامست با شرم و داد	ز مادر که دارد ز خاتون نژاد
اگر گوهر تن بود با نژاد	جهان زو شود شاد و او نیز شاد <sup>(۱)</sup>
پدر پاک و مادر بود بد هنر	چنان دان که پاک نیاید پسر
ز کژی نجوید کسی راستی	که از راستی بر کند آستی <sup>(۲)</sup>
تو تا زادی از مادر پاک دین	سراسر زمین شد پر از آفرین <sup>(۳)</sup>
کسی کز پدر کژی و خوی بد	نگیرد ازو بدخویی کی سزد <sup>(۴)</sup>

امام صادق (ع)، جوانمردی آدمی را مربوط به قبیله و محیط خانوادگی وی می‌داند.

«مرؤة الرجل فی نفسه نسب لعقبه و قبیلته»<sup>(۵)</sup>

این نوع احادیث، دارای مفهوم مخالفی نیز می‌باشند. اینگونه که محیط بزرگ قبیله و محیط کوچکتری مانند خانواده، اگر دارای فرهنگ و اخلاق غیر انسانی بوده باشند، بر افراد تحت پوشش خویش اثر سوء گذارده و آنان با همین خو و منش‌های غیر انسانی رشد می‌نمایند. فردوسی، غافل از این نکته نبوده و اشاره می‌کند که، چوب بر شاخه درخت کج، هرگز راست نخواهد شد و یا امری بسیار مشکل می‌نماید.

دگر گفت بر مرد پیرایه چیست	وز این نیکویی‌ها گرانمایه چیست
چنین داد پاسخ که بخشنده مرد	که او نیکویی با سزاوار کرد
ببالد به کردار سرو بلند	بپالیز هرگز نگردد نژند
اگر ناسازار نشاند به مشک	نبوید، نروید گل از خار خشک <sup>(۶)</sup>
ورایدون که دشمن شود دوستدار	به شوره زمین تخم نیکی مکار <sup>(۷)</sup>

(۳) ص ۵۶۱.

(۲) ص ۲۲۰۹.

(۱) ص ۱۸۷۶.

(۵) بحارالانوار - ج ۷۸ - ص ۲۰۹.

(۴) ص ۴۷۲.

(۷) ص ۱۹۷۵.

(۶) ص ۱۸۳۵.



دل هر کسی بنده آرزوست  
 به خو هر کسی در جهان دیگر است  
 ز شب روشنائی نجوید کسی  
 فردوسی در هجویه سلطان محمود نیز بیشتر به همین موضوع نظر داشته و رفتار ناپسند شاه با خود را ناشی از بی‌اصالتی سلطان می‌داند. این ابیات در مقدمه شاهنامه آمده است.

سر ناسزایان برافراشتن  
 سررشته خویش گم کردن است  
 درختی که تلخ است وی را سرشت  
 وراز جوی خلدش به هنگام آب  
 سرانجام گوهر بکار آورد  
 به عنبر فروشان اگر بگذری  
 وگر توشوی نزد انگشتگر  
 ز بدگوهران بد نیاید عجب  
 به ناپاک زاده مدارید امید  
 ز بد اصل چشم بهی داشتن  
 وز ایشان امید بهی داشتن  
 به جیب اندرون مارپروردن است  
 گرش در نشانی به باغ بهشت  
 به بیخ انگین ریزی و شهد ناب  
 همان میوه تلخ بار آورد  
 شود جامه تو همه عنبری  
 از او جز سیاهی نیابی دگر  
 نشاید ستردن سیاهی ز شب  
 که زنگی به شستن نگرده سپید  
 بود خاک در دیده انباشتن<sup>(۳)</sup>

# بگیتی به سپر سازن مجوی زن کنش خوارسی اردروسی

## زن

فردوسی، در برخورد با قضاوت در مورد زن، به عنوان یک مسأله قابل بحث و مورد گفتگو، واقعگرایانه و بسیار دقیق، مطالبی را ارائه می‌دهد. این واقع‌بینی که زائیده اندیشه قرآنی اوست، وی را در هنگام داوری درباره این جنس، به اعتدالی کشانده است که بسی جای تحسین می‌باشد. مسایل روانشناختی زن و جوهره وجودی او، در ضمن داستان‌های شاهنامه، از زبان وی یا قهرمانانش و همچنین از ترکیب کلی قصه‌هایی که زن یا زنانی در آن نقش دارند به شکلی ظریف و زیبا بیان شده است. تأکید وی بیشتر بر این اصل است که زن و مرد، دو جنس از انسان بوده و هر دو انسان. وی، با دیدی فلسفی، آنگاه که به زن و مرد می‌نگرد، هر دو را قابل سقوط و صعود می‌داند. بر هیچ یک نه راه کمال را می‌بندد و نه هیچ کدام را بالذات قهرمانانی مطلق و یا قدیسه‌های ذاتی می‌بیند، بلکه قابلیت و استعداد دو گرایش ناهمگون بدی و خوبی را در هر دو یادآور می‌شود.

فردوسی، در شاهنامه، مردانی را به تصویر می‌کشد که از خرد بی‌بهره‌اند و در کنار این مردان، زنانی خردمند و راهگشا نشان داده است و بالعکس مردانی پاک و خردمند و زنانی ناپاک و جادوگر. اما از طرف دیگر، وقتی با ذره‌بین درشت‌نمای دین و علم و تجربه به خصایص ذاتی زن، به عنوان یک جنس متفاوت با جنس مرد می‌نگرد، تفاوت‌هایی را مشاهده می‌کند که آنها را در معرض هوش ما قرار داده است. او، از زنانی مانند سیندخت نام می‌برد که راهگشای تنگناها و چاره‌ساز مشکلات است.

سیندخت، زنی است که در داستان دلدادگی دخترش رودابه به زال، کاردانی و نیز مهربانی او در نقش مادر رودابه و همسر مهرباب - شاه کابل - خواننده را شکفت زده می‌کند.

فردوسی، سیندخت را در کنار مهرباب، مردی خشک مغز که تعصب نابخردانه، وی را وادار می‌نماید تا تصمیم به قتل دخترش بگیرد، اهل خرد و چاره‌ساز مشکلات به نمایش می‌گذارد.

فرنگیس نیز بانویی دیگر از زنان شاهنامه است که در روزهای دشوار زندگی، پاکدین و پاکدامن به پروردگار خویش پناه می‌برد. دارای فضایل زیادی بوده و زنی وفادار و مؤمن است. کتابون هم بانویی بزرگ است که خردمندی او را می‌توان در نصایح او به پسر بهتر درک کرد. پندهای گرانمایی مانند بر حذر داشتن فرزند از آز و فزون خواهی. وی، بر تاج و تخت چند روزه دنیای پست و دون نفرین می‌کند و عالمانه پسر را از عاقبت خویش آگاه می‌سازد.

فردوسی، در به تصویر کشیدن زنان در شاهنامه، از گردآفریدی پهلوان و خردمند و با سیاست یاد می‌کند که هم نبرد با مردانی همچون سهراب می‌شود. اینها، همه نمونه‌هایی است از تصور فردوسی از عنصر زن، با این باور که زن انسان است و استعداد رشد، کمالجویی و وصول به مقام قرب را داراست. و باز از زنی مانند سودابه که سمبل زنی کینه‌توز بی‌شرم، بی‌وفا و خودخواه و خودپسند است یاد کرده، تاروی دیگر سگه را نیز به نمایش گذارد.

لکن در هر دو تصویر، یک تصوّر از زن در ذهن نقش می‌بندد و آن هم عدم تبعیض بین این دو جنس در نمایش‌های انسانی و غیرانسانی است. چنانچه قرآن می‌فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً»<sup>(۱)</sup> «هر کس کار شایسته‌ای انجام دهد خواه مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است او را به حیاتی پاک زنده می‌داریم.»

بنابراین، تفاوتی در اصول، بین زن و مرد نمی‌بینیم، ولی تفاوت‌های جزئی و فردی زاینده دو جنس مختلف از نوع انسان (نه به بیان منطقی) امری بدیهی است. زنان، با توجه به خصوصیات روحی - عاطفی که دارند، در مواضعی آمادگی لغزش بیشتری را دارند و با توجه به بعضی مسایل اجتماعی، که زاینده محدودیت‌های نسبی آنان است، زمینه بیشتری برای انجام کارهایی دارند که مردان این زمینه را ندارند. که ضمن بحث، اشاره خواهیم داشت. اما، قدر متیقن، این تفاوت‌های جزئی و محدودیت‌های نسبی، نمی‌تواند زن را از کمالجویی و رشد و تعالی انسانی باز دارد. از این نمونه زنان با فضیلت کتابون است.

زنی بود گشتاسب را هوشمند خردمند و دانا و رأیش بلند<sup>(۱)</sup>  
و آنگاه که در مرگ اسفندیار بی‌تابی کرده و گریه و زاری را از حد گذرانده است، بشوتن وی را پند داده و او را به صبر دعوت می‌نماید، که پند را پذیرفته و تن به قضای الهی می‌دهد.

بشوتن چنین گفت با مادرش که چندین به تندی چه کوی درش  
که او شاد خفته است و نوشین روان که سیر آمد از مرز و از مرزبان  
چه داری کنون دل به تیمار اوی کنون در بهشت است بازار اوی  
بپذیرفت مادر ز دیندار پند به داد خداوند کردش پسند<sup>(۲)</sup>

بنابراین، زن در اندیشه فردوسی، جایگاه واقعی خویش را دارد. می‌تواند هوشمند، دانا، صاحب‌نظر، مؤمن بوده باشد و می‌تواند بد خو و زشت کردار باشد، زیرا انسان است. به گیتی بجز پارسا زن مجوی زن بد کنش خواری آرد بروی<sup>(۳)</sup>  
وی از زبان شیرین، زن مطلوب خویش را به عنوان شریک زندگی اینگونه توصیف می‌نماید:

چنین گفت شیرین که ای مهتران جهان‌دیده و کار کرده سران  
به سه چیز باشد زنان را بهی که باشند زیبای تخت مهی

یکی آن که باشرم و با خواسته است که جفتش بدو خانه آراسته است (۱)  
 دگر آن که فرخ پسر زاید اوی ز شوی خجسته بیفزاید اوی  
 سوم آن که بالا و روشن بود به پوشیدگی نیز مویش بود (۲)  
 و نسبت به زنان بی شرم و درشتگوی بیزاری می جوید:

بپرسید که آهو کدامت زشت که از ارج دورست و دور از بهشت  
 چنین داد پاسخ که زن را که شرم نباشد سرشت و نه آواز نرم (۳)

نظر فردوسی، در ارتباط با قیمومیت زن در جامعه و رهبری و ریاست او بر مردم، در ایاتی چند، بیانگر این نکته است که زن، نوعاً نمی تواند و نباید امور جامعه را در سطح کلان رهبری و هدایت نماید و این اندیشه ای کاملاً قرآنی و دینی است. زن و مرد، با توجه به خصوصیات روحی و جسمی که دارند، وظایف و حقوق خاصی را دارا می باشند، که با هم متفاوت است و نمی توان بدون در نظر داشتن این تفاوت ها، وظایف و حقوق متشابه و یکسانی را برای آن دو مقرر داشت. این خلاف عدالت است که بدون عنایت به توانمندی های افراد در انجام مسئولیت ها، از افراد مختلف الاستعداد، به یک میزان انتظار داشت. لذا، شارع مقدس با توجه به توان و استعداد های خاص هر کدام، برای آنان وظایفی مقرر داشته است.

به عنوان نمونه، اداره امور خانواده و همچنین جامعه را، بعهده مرد گذاشته است و اگر این وظیفه را از زن طلب می کرد، در درجه اول ظلم به زن و در مرتبه بعد، ظلم به جامعه می بود. «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» (۴) «مردان سرپرست و نگهبان زنانند به خاطر برتری هایی که خداوند (از نظر اجتماع) برای بعضی نسبت به بعضی دیگر قرار داده است.» «و لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (۵) «و مردان بر آنان (زنان) برتری دارند و خداوند توانا و حکیم است.»

یکی دختری بود پوران بنام چو زن شاه شد کارها گشت خام (۶)

(۳) ص ۱۹۵۶

(۲) ص ۲۲۵۹

(۱) ص ۲۲۵۸

(۶) ص ۲۲۶۸

(۵) بقره - ۲۲۸

(۴) نساء - ۳۴

بدیهی است این اعتقاد، نفی اندیشه رایزنی با زن و مشورت با آنان را به دنبال ندارد. آنچه که مورد نظر فردوسی است، فرمان‌پذیری مطلق، به حسب عادت جامعه، از زن و زنان می‌باشد.

چنین گفت با مادر اسفندیار      که نیکو زد این داستان شهریار  
 که پیش زنان راز هرگز مگوی      چه گویی سخن بازیابی به کوی  
 به کاری مکن نیز فرمان زن      که هرگز نسینی زن رایزن<sup>(۱)</sup>

البته معلوم نیست فردوسی تا چه اندازه بیان اسفندیار را در این زمینه پذیرفته است. با توجه به این که فردوسی مخاطب اسفندیار را در این اشعار، که همانا کاتبان مادرش می‌باشد، مورد تحسین خویش قرار داده است، ولی ابیات دیگری که در بیان اشاره به بدی‌های سودابه، زن را مورد نکوهش قرار داده است، صراحت بیشتری در بیان عدم فرمان‌پذیری از زن دارد.

کسی کو بود مهتر انجمن      کفن بهتر او را ز فرمان زن  
 سیاوش ز گفتار زن شد به باد      خجسته زنی کو ز مادر نژاد<sup>(۲)</sup>  
 رسول خدا (ص) در حدیثی می‌فرماید: «لن یفلح قومٌ وُلُوْا أُمَّرَهُمْ»<sup>(۳)</sup> «هرگز  
 ملتی که مورشان را به دست زن دادند رستگار و سعادتمند نخواهد شد».

فردوسی به عدم رازداری زنان نیز اشاره‌ای دارد:

که لب را بدوزی ز بهر گزند      زنان را زبان هم نماند به بند<sup>(۴)</sup>  
 امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «ثلاث لا یستودعنَّ سرّاً: المرأة و...»<sup>(۵)</sup> «سه کس را  
 نتوان اسرار نزد آنان به ودیعه گذاشت: زن و...».

که بحث ریشه‌ای و تحلیلی این امر، از حوصله گفتار ما خارج است. و البته می‌توان عواملی چند به عنوان انگیزه‌های روحی و زمینه‌های اجتماعی برای آن برشمرد. در باب خصوصیات روانی زنان، مطلب دیگری که مورد اشاره فردوسی است،

تأثیرپذیری زن از گفتار، بخصوص در ارتباط با اوصاف مردان است.

چه نیکو سخن گفت آن رایزن      ز مردان مکن یاد در پیش زن  
دل زن همان دیورا هست جای      ز گفتار باشند جوینده رای (۱)

# بهین زمان آنجاست که بان بود کز شوی همسواره خندان بود

## ضرورت دقت در همسریابی و معیارهای همسرگزینی

پیش‌تر، اشاره شد که نظام عالم ماده، بر اساس اصل زوجیت بنیان‌گذاری شده است. و قرآن کریم، زوجیت عمومی اشیاء را، به طور عام و زوجیت گیاهان و جانوران را، به طور خاص ذکر نموده است. انسان هم به گونه‌ای آفریده شده است که به حکم ضرورت تکوینی، ناگزیر از جفتجویی و ازدواج است. با توجه به اموری از قبیل بقای نسل، آرامش روحی و روانی، تربیت نسل و... که بر امر ازدواج مترتب است، دارای اهمیت ویژه‌ای است و در شریعت اسلام، یک مأموریه مؤکد است. اما، آنچه پس از ضرورت اصل ازدواج و همسرگزینی مهم جلوه می‌کند، دقت در انتخاب همسر و توجه به شرایط و ملاک و معیارهای آن می‌باشد. بدیهی است نمی‌توان هر کس را با هر خو و اخلاق و منشی به عنوان شریک زندگی انتخاب نمود و بدون حساسیتی خاص در قبال این مسأله، آن را به دست تصادف و اتفاق یا به زعم بعضی سرنوشت سپرد.

فردوسی، در منظومه خود به بیان هر دو مطلب فوق‌الذکر (ضرورت همسریابی و معیارهای همسرگزینی) پرداخته است. ابتدا، درباره لزوم ازدواج در شرایط مناسب سنی (سن جوانی) می‌گوید:

ز چرخ بلند اندر آراین سخن	سراسر همین است گیتی زبن
زمانه به مردم شد آراسته	وز ارج گیرد همه خواسته
اگر نیستی جفتی اندر جهان	بماندی توانایی اندر نهان



و دیگر که بی جفت ز دین خدای ندیدیم مرد جوان را بی پای (۱)  
 پیامبر اکرم (ص) فرموده اند: «من أحبَّ أنْ يُلقَى اللهُ طاهراً مُطَهَّراً فَلْيُلْقِهْ بِرَوْحَةٍ» (۲)  
 «هر کس دوست دارد که خداوند را در حال پاکی و پاکیزگی ملاقات نماید می بایست او  
 را در حالی که دارای همسر است ملاقات نماید».

شاعر ما جوانان آماده از دواج را نیز اینگونه پند می دهد:

اگر بشنوی پسند و اندرز من تو دانی که نشکبید از شیوه زن  
 جوان کی شکبید ز جفت جوان بویژه که باشد ز تخم کیان (۳)  
 «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً  
 إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُتَفَكَّرُونَ» (۴) «و از نشانه های او این که همسرانی از جنس  
 خودتان برای شما آفرید تا در کنار آنان آرامش یابید و در میانتان مودت و رحمت قرار  
 داد، در این نشانه هایی است برای گروهی که تفکر می کنند».

و سخن دیگری از رسول خدا (ص) که می فرماید: «شرار کم عزابکم» «بدترین شما  
 عذب های شما هستند».

تن خوب رخ رامش افزای بس که زن باشد از درد فریاد رس  
 به زن گیرد آرام مرد جوان اگر تاجدارست اگر پهلوان  
 همان زو بود دین یزدان بی پای جوان را به نیکی بود رهنمای (۵)

نکته ظریفی که فردوسی در این ابیات اشاره می نماید، ذکر این حقیقت است که: مرد  
 به زن بسیار نیازمندتر است تا زن به مرد. «مرد اهل زندگی است و زندگی، یعنی نبرد با  
 سختی ها و ناملایمات و طبعاً درگیر و دار این نبرد داریم، روانش خسته و تنش فرسوده  
 می شود و لذا، نیاز روانی شدید به طبیعی روحانی بر بالین خویشتن دارد که با لطافت های  
 خاص طبیعانه خود، مرهمی برای دردها و آلام وی باشد. مرد خسته، از سختی های  
 زندگی و تلاطم های طبیعی اش نیاز به بو کردن ریحانه ای خوشبو دارد که روان او را

آرامش بخشد. مرد، در نبرد با مشکلات و تلاشگر صحنه زندگی که به طور طبیعی روحی طوفانی و روانی خشن را تحصیل می‌کند، به زن عنصر سرشار از عاطفه، مهر و محبت نیازمند است، تا تلاطم روحی‌اش را تعدیل بخشیده و بارامش وی آرامش یابد. آرامشی که فلسفه زندگی مشترک زن و مرد است. چنانچه قرآن می‌فرماید: «لتسکنوا الیها» «تا در کنار آن (زن) آرامش یابید».

بنابراین، این مرد است که به زن نیازمندتر است و این زن است که مطلوب و مقصود مرد می‌باشد. شاید راز سنت مطلوب جامعه ما، مبنی بر این که به طور معمول مرد از زن خواستگاری می‌کند نیز، همین احساس نیازمندی بیشتر مرد به زن باشد. البته، زن نیز به دنبال عنصری نیرومند برای حمایت از خویش است که این نیروی حمایتی را در وجود مرد می‌بیند. زن، قهرمانی می‌طلبد که وی را پشتیبانی نموده و به او تکیه نماید. گرچه اینگونه احساس می‌شود که آن عطش روحانی مرد، بیش از این نیاز طبیعی زن باشد.

وگر پاکدل مرد یزدان پرست <sup>(۱)</sup>	اگر شاه دیدی اگر زبردست
ز پوشیدن و خوردن و جای نهفت	چنان دان که چاره نباشد ز جفت
یکی گنج باشد پراکنده زن	اگر پارسا باشد و رای زن
فرو هشته تا پای مشکین کمند	بویژه که باشد به بالا بلند
سخن گفتن چرب و آواز نرم <sup>(۲)</sup>	خردمند و هشیار و با رأی و شرم

مهمترین معیارهای گزینش همسر از دیدگاه فردوسی، پارسایی و دینداری و در مرتبه بعد، داشتن شعور و آگاهی و برخورداری از خرد، شرم و عفت است. خلق و خوی انسانی و داشتن مهر و عاطفه همسری نیز در کنار زیبایی‌های ظاهری، امری است که از نظر دور نداشته است. قرآن کریم در کلیتی جامع می‌فرماید: «الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات»<sup>(۳)</sup> «زنان ناپاک از آن مردان ناپاکند و مردان ناپاک نیز به زنان ناپاک تعلق دارند و زنان پاک از آن مردان پاک و مردان پاک از آن زنان پاکند».

شاعر، همچنین به اصالت خانوادگی، به عنوان یکی از مهمترین ملاک‌های انتخاب همسر اینگونه می‌پردازد:

نگر تا کدامست با شرم و داد      ز مادر که دارد ز خاتون نژاد  
اگر گوهر تن بود با نژاد      جهان زو شود شاد و او نیز شاد<sup>(۱)</sup>  
نیکو شوهرداری کردن که در حدیث شریف «جهاد المرأة حسن التبعل»، «جهاد زنان» نامیده شده است را در بیانی نغز و زیبا سفارش می‌نماید.

بهین زنان از جهان آن بود      کزو شوی همواره خندان بود<sup>(۲)</sup>  
زن موظف است در مهرورزی زنانه، شوهر را به آرامشی که زمینه تلاش بیشتر و نشاط افزون‌تری برای ادامه زندگی است، برساند. یعنی؛ در این امر، زن باید به نحوی شایسته شوهر خود را اداره نموده و او را بسازد.

موضوع دیگری که در ضمن داستان‌های مربوط به پادشاهی کیکاووس و قصه رزم او با شاه هاموران و خواستگاریش از سودابه دختر شاه هاموران آمده است، «اهلیت پیوسته خون» داشتن است. یا به اصطلاح، ایمن بودن از استواری مهرانه ازدواج. مختصر ماجرای داستان اینگونه است که، بعد از شکست شاه هاموران از کیکاووس، پادشاه به دختری (سودابه) که وی در پس پرده داشت دل می‌بندد و او را از شاه هاموران خواستگاری می‌کند. شاه شکست خورده که از این وصلت ناخشنود است، به اجبار به این ازدواج تن می‌دهد. جشن عروسی انجام می‌گیرد، ولی پس از اندکی شاه هاموران نقشه‌ای کشیده و با توطئه‌ای زیرکانه، دامادش را به قصر خود دعوت می‌نماید و پس از هفته‌ای سورچرانی، گارد سلطنتی شاه هاموران به دستور وی به کاووس و همراهان شبیخون زده و او را دست بسته و در بند می‌کنند. فردوسی در پایان ماجرا، چنین ازدواج ناسزاواری را سبب گرفتاری کیکاووس دانسته و در پندی خردمندانه، همه را از ازدواجی که بر عشق و مهر بنیان نهاده، خالی است و به مهر مهر مهور نیست، بر حذر می‌دارد و ازدواج‌های نامناسب و بدون آزمایش و آزمون را، بد نتیجه یا بی نتیجه و کم

ثمر به تصویر می‌کشد.

چو پیوسته خون نباشد کسی  
بود نیز پیوسته خون که مهر  
چو مهر کسی را بخواهی بسود  
بود گربه جاه از تو کمتر بود  
چنین است که کیهان ناپاک رای  
چو کاووس بر خیرگی بسته شد  
نباید بر او بودن ایمن بسی  
بسزد ز تو تا بگرددش چهر  
بباید به سود و زیان آزمود  
هم از رشک مهر تو لاغر بود  
به هر باد خیره بجنبد ز جای  
به هاماوران رای پیوسته شد<sup>(۱)</sup>

# بر او بجز نامم نه از روی او بسوی مهرش مهر جو

## عشقی

عشق، مقوله‌ای گفتاری نیست که قلم بتواند در این وادی خودنمایی کند و توصیف آن نماید. عشق از مقوله احساس، آن هم پاک‌ترین و لطیف‌ترین نوع آن است. برای هر که آن را تجربه نموده است و از زلالش ننوشیده امری گنگ، مبهم و نامفهوم و یا غیرحقیقی است. ولی برای آن کس که آن را درک کرده و احساسش نموده است، به روشنی خورشید و گرمی آن است. «مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْر» «هر کس نجشید نداند.» بنابراین، عشق، حقیقتی تعریف و توصیف نشدنی است و آن چه که به عنوان مقوله عشق به تحریر در آمده و بیان شده است نیز، اشاره به آثار و نشانه‌های آن می‌باشد. پس، بدون مقدمه و ارائه تعریفی، می‌رویم تا در شاهنامه به تماشای بزم‌های روحانی و معنوی کوی عشق بنشینیم که فردوسی در جنب میادین رزم، به تصویر کشیده است، تا بگوید که عشق نیز، حماسه‌ای است که لطافت، بزرگی روح و شجاعت خاص خود را می‌طلبد و میدانی است که مشکلات ویژه خود را دارد. عشق نه حماسه، بلکه حماسه‌آفرین است و بزرگترین حماسه‌های پاک انسانی را آفریده و می‌آفریند. لذا، شاهنامه که اثری حماسی است، اگر ابیاتی از این مقوله را در خود نداشت، خلایی در آن هویدا بود. و خوشبختانه می‌بینیم فردوسی، بسیار زیبا، دلکش و پر جاذبه، به بیان داستان‌های لطیف عشقی پرداخته و قصه‌گوی دانای کل راز و رمزهای آن است.

داستان عشق رودابه و زال، بیژن و منیژه، تهمینه و رستم، آوای غلغل چشمه سیال و

همیشه جاری عشق است. عشق پاک، عشقی افلاطونی و مقدس، عشقی سازنده و حرکت‌زا و عشقی آسمانی و انسانی. فردوسی، تصویرگر چنین عشقی است. وی مقولهٔ عشق را، غیر از کشش‌ها و هیجانات حریصانهٔ شهوانی می‌داند. او، هیجانات سودابه نسبت به سیاوش را، عشق که همان مهر ایزدی است، نمی‌داند. بلکه، آن را هوس‌بازی و جادوگری می‌داند. سودابه، تن سیاوش را می‌خواهد، عاشق سیاوش نیست. و سوسه‌ای شیطانی است که از او برای اشباع هوس‌های حیوانی‌اش افسونگری مکار می‌سازد و لذا، هنگامی که احساس می‌کند سیاوش تن به گناه نمی‌دهد و آرزوهای خود را تحقق نایافته می‌بیند، خشم و کینهٔ خویش را همراه با تهمت‌ها و دروغ‌های زشت، نثار سیاوش کرده و سرانجام بر اثر همین هوس‌بازی، سیاوش غریبانه کشته می‌گردد. به تصویر کشیدن پاکی سیاوش در مقابل ناپاکی سودابه، بر زیبایی و غنای داستان افزوده است. سیاوش، در ردّ خواستهٔ هوس‌آلودهٔ سودابه و تقاضای نامشروع او چنین می‌گوید:

سیاوش بدو گفتم هرگز مباد      که از بهر دل دین دهم من به باد  
چنین با پدر بی‌وفایی کنم      ز مردی و دانش جدایی کنم  
تو بانوی شاهی و خورشید گاه      سزد کز تو ناید بدین سان گناه<sup>(۱)</sup>  
و سودابه، در برابر پاکی و دعوت او به پاک بودن و پاک ماندن، بر او چنگ می‌آویزد:

از آن تخت برخاست با خشم و جنگ      بدو اندر آویخت سودابه چنگ<sup>(۲)</sup>  
و پس از آن، فریب و خدعه، او را به اعمال زشتی وامی‌دارد که در شاهنامه می‌خوانیم. اما آنچه که اینجا باید بیان داشت آن است که، سرّ اینکه سیاوش تسلیم خواستهٔ سودابه نمی‌شود این است که، هنگامی سودابه او را در شبستان در بر می‌گیرد و سر و روی، او را می‌بوسد، می‌داند که این ابراز مهر از ره ایزدی نیست.

سیاوش بدانست کان بهر چیست      چنان دوستی نزره ایزدی است<sup>(۳)</sup>  
اما، عشق رودابه و زال، عشقی حقیقی است. عشقی که قدم به قدم عاشق و معشوق با

تمام دلدادگی، همراه پاکی خویش در باغ جوشان مهر، آن گونه که خدا می‌پسندد و شریعت و عقل سلیم تأیید می‌کند، به وصال نزدیک و نزدیک‌تر می‌شوند. هوای داستان، آنقدر لطیف و پاک است که فردوسی، اجازه نمی‌دهد این دو دلداده به غیر عقد حلال خطا و لغزشی از ارزش آنان بکااهد. هنگامی که کنیزکان رودابه نقشه می‌کشند تا زال را به رودابه رسانده و:

بدین چاره تا آن لب لعل فام      کنیم آشنا با لب پور سام<sup>(۱)</sup>  
 زال از جفتجویی و همسری به عقد حلال سخن می‌گوید و وصال را اینگونه می‌خواهد، نه آنگونه. نکته‌ای که به نظر می‌آید و ذکر آن خالی از لطف نمی‌باشد، این که فردوسی، داستان را به گونه‌ای پرورانده است تا اثر سازنده عشق که جلوگیری از ویرانی است، بهتر جلوه نماید. در این داستان نتیجه عشق رودابه و زال، بازگشت آرامش و صلح و دوستی به شهر کابل است. شهری که می‌رفت تا در آتش خشم و کینه منوچهرشاه و سام و زال بسوزد، با عشق رودابه و زال از چشمه آب حیات عشق، سرسبز و از این شراب روحانی سر مست می‌شود. و این معجزه جاوید عشق است. بعضی از نویسندگان و مفسران شاهنامه، صلح و آرامشی که به کابل برمی‌گردد را، ناشی از خردمندی سیندخت و چاره‌سازی او می‌دانند. اما، ما بر این اعتقادیم که فردوسی، در اندیشه ارائه این پیام است که: اینها همه معجزه عشق است، یعنی همان بعد حماسه‌آفرینی عشق. در اینجا، متخبی از داستان عشق رودابه و زال را، همراه با تحلیل روایی آن می‌آوریم.

رودابه، راز عشق خود را، در ابتدا فقط به کنیزکانش اعلان می‌دارد و شیفتگی و عشق جوشان خود به زال را به آنان، برای چاره‌جویی در میان می‌گذارد.

بدانید هر پنج و آگاه بید	همه ساله با بخت همراه بید
که من عاشقی‌ام چو بحر دمان	ازو بر شده موج بر آسمان
پراز مهر زال است روشن دلم	بخواب اندر اندیشه زو نگسلم <sup>(۲)</sup>

دل و جان و هوشم پر از مهر اوست      شب و روزم اندیشه چهر اوست  
 یکی چاره باید کنون ساختن      دل و جانم از غم بپرداختن  
 نداند کسی راز من جز شما      که هم مهربانید و هم پارسا<sup>(۱)</sup>  
 آنان، شگفت زده شده و او را در این عشق سرزنش می‌کنند و دست به کار می‌شوند  
 تا او را از این مهر بر حذر دارند. از یک سو، رودابه را به اوج درخشندگی و زیبایی  
 می‌رسانند، و به او یادآوری می‌کنند که تو خواستگاران زیادی در اقصی نقاط دنیا  
 داری، فرزند شاه کابلی و چنین و چنان. و از سوی دیگر، زال را پرورده مرغ کوه و نازیبا  
 و بسان پیرمردان دارای موی سپید معرفی می‌نمایند، تا رودابه را از این عشق منصرف  
 کنند، ولی آنان با خشم آتشین رودابه روبرو می‌شوند.

چو رودابه گفتار ایشان شنید      چو از باد آتش دلش بردمید  
 برایشان یکی بانگ بر زد به خشم      بتاید روی و بخواباید چشم  
 پس آنگه به چشم و به روی دژم      به ابرو زخشم اندر آورده خم  
 چنین گفت: خام است پیکارتان      شنیدن نیرزید گفتارتان  
 دل من که شد در ستاره تباه      چگونه توان شاد بودن به ماه  
 به گل ننگرد آن که او گل خورست      اگر چه گل از گل ستوده ترست  
 کراسرکه دارو بود در جگر      شود زانگسین درد او بیشتر  
 نه قیصر بخواهم نه فغفور چین      نه از تاجداران ایران زمین  
 به بالای من پور سام است زال      ایابازوی شیر و باکتف و یال<sup>(۲)</sup>  
 گرش پیر خوانند یا نوجوان      مرا هست آرام جان و روان  
 جز او هر کس اندر دل من مباد      جز از وی بر من میارید یاد  
 مرا مهر او دل ندیده گزید      و این دوستی از شنیده گزید  
 بر او مهربانم نه از روی و موی      بسوی هنر گشتمش مهرجوی<sup>(۳)</sup>  
 وی، زال ندیده، دل در گرو او گذارده و خود را کاملاً در این عشق باخته است.



نصایح دیگران که شاید از ره خرد باشد، دل او را التیام نمی‌بخشد. سرزنش افراد و یا عیب‌گویی از معشوقش زال، که او دست پرورده مرغ کوهی است و به سان پیرمردان موی سرش سپید است، نه تنها از عشق او نمی‌کاهد، بلکه بر خشم وی می‌افزاید. آری، عاشق به دیده نیکو بین خویش، به معشوق نگریسته و او را سراسر جلوه حسن و خوبی می‌بیند. و اینجاست که عقل، قدرتش را از دست داده و پای خرد، در میدان نمناک و اشک آلود عشق، در گل فرو می‌ماند و این همه تلاطم روحی، چه بسا از یک نگاه یا حتی شنیدن او صافی، بدون دیدن ایجاد شود. علی (ع) فرموده است: «رُبَّ صَبَابَةٍ غَرَسَتْ مِنْ لِحْظَةٍ»<sup>(۱)</sup> «چه بسا عشق‌هایی که از یک لحظه (تصور یا تصویر) ایجاد می‌شود.»

به مادر چنین گفت که ای پر خرد	همی مهر جان مرا بشکرد
مرا مادرم گر نزادی به بن	نرفتی ز من نیک یا بد سخن
سپهدار زابل به کابل نماند	چنین مهر اویم بر آتش نشاند
چنان تنگ شد بر دلم بر جهان	که گریبان شدم آشکار و نهان
نخواهم بُدن زنده بی روی او	جهانم نیز زد به یک موی او
بدان کو مرا دید با من نشست	به پیمان گرفتیم دستش به دست
جز از دیدنی چیز دیگر نرفت	میان من و او خود آتش نتفت <sup>(۲)</sup>

آری، فردوسی ستایشگر چنین عشق و چنان صحنه‌های پاک و لطیف روحانی در این ماجراست. در این قصه دلدادگی، عاشق و معشوق مواظب و مراقب پاکی خویش بوده و برای وصال مشروع در تب و تاب می‌باشند.

جز از دیدنی چیز دیگر نرفت میان من و او خود آتش نتفت و چنین عشقی است که رسول خدا(ص) درباره‌اش فرموده است: «مَنْ عَشَقَ وَكَتَمَ وَعَفَّ وَصَبَرَ غَفَرُ اللَّهُ لَهُ وَادْخَلَهُ الْجَنَّةَ»<sup>(۳)</sup> «آن که عاشق شد و کتمان عشق کرد و عفاف ورزید و صبر نمود خداوند او را می‌آمرزد و وارد بهشت می‌گرداند.»

داستان عشق شورانگیز دیگری که در شاهنامه پردازش شده است، داستان عشق بیژن و منیژه است. داستان ساده‌ای که از یک عشق پر شور آغاز و با رفتن منیژه به خانه بخت،

به ظاهر پایان می‌پذیرد. ولی، یاد و زمزمه آن عشق زنده می‌ماند. مرکب عشق، بر اساس قانون جاویدش، این بار دو دلداه را به میدان پر خار و مار بلا و ابتلا می‌برد و آنان را می‌آزارد، و اوج عشق را به نمایش می‌گذارد.

چو از کوه خورشید سر بر زدی      منیژه زهر در همی نان چدی  
همی گرد کردی به روز دراز      به سوراخ چاه آوریدی فراز  
به بیژن سپردی و بگریستی      بدین شور بختی همی زیستی  
شب و روز باناله و آه بود      همیشه نگهبان آن چاه بود<sup>(۱)</sup>

این ابیات، در بیان تحمل سختی‌های منیژه در هنگامی است که بیژن در چاه است و وی، برای زنده نگاه داشتن او نان گدایی می‌کرد و بر چاه، با آه و ناله از بیژن، معشوق خویش، نگاهبانی می‌نمود.

در پایان باید گفت: آن چیزی که در همه داستان‌های عشقی شاهنامه تکرار شده است، اصرار فردوسی بر پاک نگه داشتن هوای داستان و پاکی دلداه‌هاست. وی، حتی در جریان دیدار شبانه ته‌مین و رستم، در ضمن توصیف زیبایی‌های ته‌مین، پاکی و خرد او را می‌ستاید و عشقش را به رستم، آسمانی می‌خواند.<sup>(۲)</sup>

روانش خرد بود و تن جان پاک      تو گفتی که بهره ندارد ز خاک<sup>(۳)</sup>  
و یا هنگامی که بیژن به هوش می‌آید و زیبا روی مه پیکری را در کنار خویش می‌بیند، به خدا پناه برده و بر خویش می‌پیچد.

چو بیدار شد بیژن و هوش یافت      نگار سمنبر در آغوش یافت  
بپیچید بر خویشتن بیژنا      به یزدان پناهید از اهریمن<sup>(۴)</sup>

آری، عشاق و دلداه‌های داستان‌های شاهنامه، قهرمانان پاکی و صداقتند. که این پاکی به عشق آنان غنا بخشیده و ماندگارشان کرده است.

(۱) ص ۸۴۱

(۲) بعضی از نویسندگان این دیدار را ازدواج به رسم و شیوه گندهرب (gand harva) می‌دانند که پیوندی همانند پیوند شکنتلا و راجه است که در ماهبهارت آمده است که به زناشویی به شیوه پهلوانی معروف است. [رجوع کنید به سخنان سزاوار زنان در شاهنامه پهلوانی - خجسته کیا.]

(۳) ص ۳۶۲

(۴) ص ۸۳۲

# وگر چیر و کرد و مهو ابر خسرو خردمند از مردمان نشود هوا پرستی

سراسر ببندید دست هوا      هوا را مدارید فرمانروا  
هوا مرد را خوار و بی پر کند      به گیتیش چون مرغ بی پر کند (۱)  
نفس پرستی و پیروی از هوا و هوس، یکی از آفت‌های خطرناک روح والای انسان است. عقالی است برپای آدمی، تا نتواند راهروی کمال و سعادت و سالک مسیر حقیقت باشد. قرآن کریم، متابعت از هوای نفس را، موجب گمراهی از راه خدا و انحراف از صراط مستقیم می‌داند: «و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله» (۲) «پیروی هوای نفس مکن که گمراه کند تو را از راه خدا».

پیامبر خدا (ص) جهاد با هوای نفس را «جهاد اکبر» نامیده است و فردوسی با الهام از گفتارهای معنوی کتاب الله و اولیای حق، می‌گوید:

زبان کارتر چیز گفتا که چیست      که فرجام از آن بد ببايد گریست  
چو چیره شود بردلت بر هوا      هوا بگذرد همچو باد هوا (۳)  
پشیمانی آید به فرجام زود      گل آرزو را نشاید بسود (۴)

وی، هوا را آفت عقل شمرده و خردمند را کسی می‌داند که بر هوا چیره گردد. قهرمان واقعی در اندیشه فردوسی، کسی است که در این مبارزه، دست هوا را از پشت ببندد و او را اسیر خود نماید.

(۳) ص ۱۹۷۱.

(۲) ص - ۲۶.

(۱) ص ۱۵۵۹.

(۴) ص ۱۹۷۲.

که گر بر خرد چیره گردد هوا      نیابد ز چنگ هوا کس رها  
 خردمند که آرد هوا را به زیر      بود داستانش چو شیر دلیر  
 نبایدش بردن به نخچیر بوی      نه تیز از ددان رنجش آید به روی<sup>(۱)</sup>  
 و گر چیره گردد هوا بر خرد      خردمندت از مردمان نشمرد<sup>(۲)</sup>  
 و گر بر خرد چیره گردد هوا      نخواهد به دیوانگی برگوا<sup>(۳)</sup>  
 علی (ع) می‌فرماید: «آفة العقل ألهوی»<sup>(۴)</sup> «آفت خرد هواپرستی است.»

زیرا، هواهای نفسانی مانند گرد و غباری که جلوی چشم را گرفته و مانع از دیدن حقیقت می‌شود، به عقل اجازه نمی‌دهد تا از امور، تجزیه و تحلیل واقعی نماید و به حقیقت برسد:

حقیقت سرایی است آراسته      هوا و هوس گرد برخاسته  
 لذا علی (ع)، به فرزندش امام حسن (ع) یادآور می‌شود که: «ألهوی شریک العمی»<sup>(۵)</sup> «هوا و خواهش شریک کوری است.»

همانگونه که نابینا چیزی نمی‌بیند، شیفته هوا هم به کور دلی، نیک و بد و سود و زیان خویش را نمی‌شناسد.

خردمند به کوندارد روا      خرد دور کردن ز بهر هوا<sup>(۶)</sup>  
 کسی کو بود بر خرد پادشا      روان را نرانند به راه هوا<sup>(۷)</sup>  
 شاعر حکیم، هوا را صاحب چنگالی می‌داند که گرفتار در چنگال خود را بر باد می‌دهد و عاقبت به بیچارگی و بینوایی گرفتارش می‌کند.

و گر بر گزینی ز گیتی هوا      بمانی به چنگ هوا بینوا<sup>(۸)</sup>  
 «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ وَ الْفَحْشَاءِ فَمَنْ أٰتَمَّنَهَا خَاتَمَتْهُ وَ مَنْ اسْتَتَمَّ إِلَيْهَا اَهْلَكَتَهُ وَ مَنْ رَضِيَ عَنْهَا اُورِدَتْهُ شَرَّ اَلْمُورِدِ»<sup>(۹)</sup> «نفس به بدی و فحشاء فرمان می‌دهد. هر کس به او اعتماد نماید خیانتش می‌کند و هر که به سوی آن رفت و در دامش آرام گیرد هلاکش

(۱) ص ۸۵۹  
 (۲) ص ۱۵۴۸  
 (۳) ص ۱۷۸۶  
 (۴) غررالحکم.  
 (۵) نهج البلاغه - نامه ۳۱.  
 (۶) ص ۱۸۳۶  
 (۷) ص ۱۸۸۹  
 (۸) ص ۱۶۰۱  
 (۹) غررالحکم.

می‌کند و آن کس که از آن خشنود گشت او را به بدترین جایگاه دلالت و راهنمایی می‌کند.»

دگرگفت که آن را تو دانا مخوان      که تن را پرستد نه راه روان  
همی خواسته خواهد و نام بد      نترسد روانش ز فرجام بد<sup>(۱)</sup>  
بسنه کینه و دور باش از هوا      مبادا هوا بر تو فرمانروا<sup>(۲)</sup>  
کسی را کجا پیشرو شد هوا      چنان دان که رأیش نگیرد نوا<sup>(۳)</sup>  
امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «صلاح النفس مجاهدة الهوی»<sup>(۴)</sup> «اصلاح نفس در گرو مبارزه با هوای نفس است.»

پل والرئ، در قسمتی از قصیده (Fragments du Narcisse) در بیان تن پرستی و هواپرستی که آدمی را از حقیقت برتر جدا می‌سازد، چنین می‌گوید:  
«O mon corps, mon cher corps, temple qui me separe, De ma divinite...».

«آه تن من، تن عزیز من، معبدی که مرا از الوهیت من جدا می‌سازی.»  
پل والرئ، بدن خاکی آدمی و جسم او را، نردبانی برای صعود روح غیرمادی او به مرتبت اعلی می‌داند. که توجه بیش از اندازه به آن و غفلت از کمال روح، به این می‌ماند که انسان در معبد عبادت، به معبد چشم دوزد و از خدای که می‌بایست پرستش گردد، غافل ماند.

کند دیده تاریک و رخسار زرد  
به تن سست که دوبه رخ لاژورد

## افراط و زیاده روی در شهوترانی

غرایز وجود آدمی، مجموعه نیازهای ضروری می باشند که بر اساس علم و حکمت الهی، برای وضع مصالحی که منجر به حفظ حیات می گردد، تعبیه شده اند. این غرایز، باید به اعتدال اشباع گردند و هرگونه افراط و تفریط در ارضای این غرایز، موجب پسرفت و انحطاط انسان است. غریزه جنسی نیز که یکی از مهم ترین امیال ماست، باید به شکل صحیح و معتدل هدایت شده و اشباع شود و هرگونه تفریط و افراطی نسبت به ارضای آن، ضایعات جسمی و روحی فراوان را شامل می شود.

فردوسی، در ابیات زیر، زیان های ناشی از زیاده روی در این غریزه را یادآوری می کند.

تبه گردد از خفت و خیز زنان	بزودی شود سست چون بدتنان
کند دیده تاریک و رخساره زرد	به تن سست گردد به رخ لاژورد
ز بوی زنان موی گردد سپید	سپیدی کند زین جهان ناامید
جوان را شود گوژ بالای راست	ز کار زنان چند گونه بلاست
به یک ماه یک بار از آمیختن	گرافزون کنی خون بود ریختن
همین مایه از بهر فرزند را	بباید جوان خردمند را
چو افزون کنی کاهش افزون بود	ز سستی تن مرد بیخون بود <sup>(۱)</sup>

«سُئِلَ الْأَمَامُ عَلِيٌّ (ع) عَنِ الْجَمَاعِ، فَقَالَ: أَشْبَهُ شَيْئًا بِالْجَنُونِ، الْأَصْرَاؤُ عَلَيْهِ هَرْمٌ وَ الْإِفَاقَةُ مِنْهُ نَدْمٌ»<sup>(۱)</sup> «از علی (ع) دربارهٔ جماع و نزدیکی سؤال شد. پس فرمود: نزدیک‌ترین چیز به دیوانگی است، زیاده‌روی در آن موجب پیری زودرس و تنبّه و بیداری از آن (هرگاه حاصل آید) پشیمانی است».

پزشک هندی، ضمن توصیه‌های بهداشتی خویش به اسکندر چنین می‌گوید:  
بدوگفت کز خفت و خیز زنان جوان پیر گردد به تن بی‌گمان<sup>(۲)</sup>  
علی (ع) فرموده‌اند: «من اراد البقاء و لابقاء... ليقلّ مجامعة النساء»<sup>(۳)</sup> «هر که می‌خواهد در این جهان ناپایدار بماند و ادامه زندگی دهد باید چند نکته را رعایت کند از جمله: مجامعت و نزدیکی را کم نماید».

# جوانان و انامای دانش پذیر سز و کز نشینند بر جای پیر

## جوان و جوانی

عمر انسان، دارای مراحل است که جوانی، مرحله‌ای از آن می‌باشد. نشاط، سلامتی، آمادگی و قدرت فعالیت، به شکلی مطلوب در دوران جوانی در افراد جوان موجود است و بر این اساس، بهترین دوره‌ی عمر محسوب می‌شود. انسان، باید با استفاده و بهره‌گیری از این همه سرمایه و نعم الهی، در این دوره از عمر خود، نردبان ترقی و رشد را بسازد. البته، به طور معمول، این نعمت‌های الهی در دوران جوانی، به دلیل خامی و ناپختگی خاص این دوره، به اندازه‌ی کافی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. و چه بسا نشاط و سلامتی این دوران، جوانان را به نوعی غرور و سرمستی که منجر به خودبینی و خودپسندی می‌شود، بکشانند و در نتیجه خرد خویش را پادشاه جان و تن خویش قرار ندهند، و فردوسی، بیشتر به همین خطر اشاره نموده و آن را تذکر می‌دهد.

جز این است آیین پیوند و کین	جهان را به چشم جوانی مبین
که هر کونیند جوانی چشید	به گیتی جز از خویشان را ندید
بد آن مستی اندر دهد سر به باد	تو را روز جز شاد و خرم مباد <sup>(۱)</sup>
بگوید تو را زاد فرخ همین	جهان را به چشم جوانی مبین <sup>(۲)</sup>
دل و جان من می‌کنی پر ز درد	جوانی مگر مر تو را خیره کرد <sup>(۳)</sup>

شاید همین وجه مشخص دوران جوانی (غرور و سرمستی) می‌باشد که رسول



خدا(ص)، آن را شعبه‌ای از جنون و دیوانگی می‌داند. «الشباب شُعبَةٌ مِنَ الْجُنُون»<sup>(۱)</sup> شاعر ما، در جای دیگری، خامی دوران جوانی را در عین قدرت و نیرومندی، اینگونه بیان می‌دارد.

چو اندرز کیخسرو آرم به یاد تو بشنو مگر سرنیچی ز داد  
مرا گفتم آن دادگر شهریار یکی جوی باشد به باغ بهار  
که چون آب یابد بنیرو شود همه باغ ازو پرز آهو شود  
جوانی هنوز این بلندی مجوی سخن را بسنج و به اندازه گوی<sup>(۲)</sup>  
وی، اندوختن تجربه را، که مقدمهٔ پختگی و دانایی است، برای جوان امری ضروری دانسته و آن را اندرز می‌دهد.

جوان ار چه دانا بود با گهر آبی آزمایش نگیرد هنر  
بد و نیک هرگونه باید کشید زهر شور و تلخی ببايد چشید<sup>(۳)</sup>  
و مکرر توصیه می‌نماید که جوانان باید در دوران جوانی، به توانایی‌های خود پی ببرند و آنها را در کنار سرمایهٔ عظیم نشاط و سلامتی، با کار و تلاش به نتیجه و بهره‌وری برسانند. که جوان کاهل و بیکار، روانی ناتندرست و عاقبتی شوم خواهد داشت.

که چون کاهلی پیشه گیرد جوان بماند منش پست و تیره روان<sup>(۴)</sup>  
چو کاهل بود مرد برنا به کار ازو سیر گردد دل روزگار  
نماند روان تندرست و جوان مبادش روان و مبادش زبان<sup>(۵)</sup>  
به نظر فردوسی، جوان اگر چه خام است و ناپخته، اما اگر خرد را پیشرو قرار دهد، می‌تواند در کنار پیران مجرب بنشیند، نظر دهد و عمل کند. وی، بیژن که جوانی نورسیده است را مثال می‌زند که با استفاده از خرد، خود را ساخته و آراسته است.

که هر چند بیژن جوان است نو به هر کار دارد خرد پیشرو<sup>(۶)</sup>  
او، جوانان بی‌هنر را سخت ناخوش پنداشته و هنر را مایهٔ زیبایی و آراستگی جوان

می‌داند.

جوان بی‌هنر سخت ناخوش بود و گر چند فرزند آرش بود<sup>(۱)</sup>  
و او را به فراگیری دانش و هنر فرامی‌خواند، چرا که دانش در جوانی، سرمایه‌ای  
است که هیچ‌گاه از کف نمی‌رود و جوانی، بهترین فرصت برای کسب دانش و هنر است.  
«عن موسی بن جعفر عن أبائه (ع) قال، قال رسول الله (ص): من تعلّم فی شبابه کان  
بمنزلة الرّسم فی الحجر»<sup>(۲)</sup> «امام موسی بن جعفر (ع) از پدر خود و آنان از رسول خدا  
حدیث کرده‌اند که فرمود: آن کس که در جوانی چیزی را بیاموزد و به ذهن بسپارد  
همانند نقشی که بر سنگ کنده باشند مستقرّ و پا بر جا خواهد ماند.»

# الای برآورد و چرخ بلند چه داری به پیری مرا چشمند

## پیری

پیری، آخرین مرحله عمر طبیعی آدمی است. مرحله پیری، متصل به مرگ است. لذا، «پیک مرگ» نامیده شده است. در ایام پیری، دیگر از سلامت و شادابی دوران جوانی خبری نیست. فردوسی، خود در هنگام نوشتن شاهنامه، از هجوم ناگوار پیری، سخت آزرده است و می‌نالد و از ملازمات پیری که سستی و ناتوانندی است، سخن می‌راند:

الا ای دلارای سرو بلند	چه بودت که گشتی چنین مستمند
بدان شادمانی و آن فرّ و زیب	چرا بُد دل روشنت پر نهیب
چنین گفت پرسنده را سرو بن	که شادان بدم تا نگشتم کهن
دم ازدها دارد و چنگ شیر	بخاید کسی را که آید بزیر
هم آواز رعداست و هم زور گرگ	به یک دست رنج و به یک دست مرگ (۱)
ز سرو دلارای چنینر کنند	سمن برگ را رنگ عنبر کنند
گل ارغوان را کند زعفران	پس از زعفران رنج‌های گران
شود بسته بندپای نوند	وزو خوار گردد تن ارجمند
مرا درّ خوشاب سستی گرفت	همان سرو آزاد پستی گرفت
خروشان شد آن نرگسان دژم	همی گیرد از سستی و رنج نم

دل شاد و بسی غم پر از درد گشت  
بدانگه که مردم بود سیر شیر  
چل و هشت شد عهد نوشین روان  
سرانجام جوی از همه کار خویش  
چنین روز ما ناجوانمرد گشت  
شتاب آورد مرگ و خوانندش پیر  
تو بر شصت رفتی نمائی جوان  
به تیمار بیشی مکن دلت ریش (۱)

تولد و سرانجام مرگ، از سنن لایتغیر الهی در حیات دنیوی است و پیری نیز که آخرین مرحله سیر نزولی عمر آدمی است، دارای ملازماتی است که تخلف ناپذیر است. قرآن کریم، در این باره می‌فرماید: «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لَكُمْ لِأَيْعِلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ» (۲) «خداوند شما را آفرید، سپس شما را می‌میراند، بعضی از شما به نامطلوب‌ترین سنین بالای عمر می‌رسند تا بعد از علم و آگاهی، چیزی ندانند (و همه چیز را فراموش کنند) خداوند دانا و تواناست.»

و در جای دیگری، اینگونه ناله سوزناک سر می‌دهد:

الا یا دلارای چرخ بلند  
چو بودم جوان بربرم داشتی  
همی زرد گردد گل کامکار  
دوتایی شد آن سرو نازان به باغ  
پراز برف شد کوهسار سیاه  
وفا و خرد نیست نزدیک تو  
مرا کاش هرگز نیپروردی  
هر آنکه کزین تیرگی بگذرم  
چنین داد پاسخ سپهر بلند  
چرا بینی از من همی نیک و بد  
تواز من به هر باره‌ای برتری  
خور و خواب و رای نشستن تو راست  
چه داری به پیری مرا مستمند  
به پیری مرا خوار بگذاشتی  
همی پر نیان گردد از رنج خار  
همان تیره گشت آن گرامی چراغ  
همی لشکر از شاه بیند گناه  
پراز دردم از رأی تاریک تو  
چو پرورده بودی نیازردی  
بگویم جفای تو با داووم  
که ای پیر گوینده بسی گزند  
چنین ناله از دانشی کی سزد  
روان را به دانش همی پروری  
به نیک و به بد راه جستن تو راست

بدین هر چه گفתי مرا راه نیست خور و ماه از این دانش آگاه نیست  
 از آن جوی راحت که راه آفرید شب و روز و خورشید و ماه آفرید (۱)  
 و در ایاتی دیگر، به مناسبت مقام، از پیری اینگونه یاد می‌کند:  
 فریدون فرزانه شد سالخورد به باغ بهار اندر آورد گرد  
 برین گونه گردد سراسر سخن شود سست نیرو و چو گردد کهن (۲)  
 علی (ع) می‌فرماید: «اذا ابتضَّ اسودک مات اطمیک» (۳) «هنگامی که مویت سپید  
 گشت، نشاط و نیروی تو مُرد.»  
 پیام است از مرگ موی سفید به بودن چه داری تو چندین امید (۴)  
 و همچنین می‌فرماید: «الْمَشِيبُ رَسُولُ الْمَوْتِ» (۵) «پیری پیک مرگ است.»  
 فردوسی، گذر از چهل سالگی را اعلام خطر جدی برای نزدیکی به مرگ می‌داند و  
 سپید شدن یک تار موی سر را، نشانه وداع جوانی و استقبال از پیری می‌خواند.  
 پیامبر اکرم (ص) نیز، در حدیثی به این مطلب اشاره می‌فرماید و سفارش می‌کند که  
 در سن چهل سالگی دست به عصا راه روید.  
 چو سال جوان برکشد بر چهل غم روز مرگ اندر آید به دل  
 چو یک موی گردد به سر بر سفید ببايد گسستن ز شادی امید (۶)  
 به هر حال:  
 جوانی که ایدر بماند دراز هم از روز پیری نیابد جواز (۷)  
 مناسب است این گفتار را، با آیه‌ای از قرآن کریم دربارهٔ مراحل سه گانه عمر حسن  
 ختام بخشیم. «اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ  
 ضَعْفًا وَ شَيْبَةً» (۸) «خدا همان کسی است که شما را آفرید در حالی که ضعیف بودید؛  
 سپس بعد از ناتوانی، قوت بخشید و باز بعد از قوت، ضعف و پیری قرار داد.»

(۳) غررالحکم.

(۶) ص ۱۶۸۶.

(۲) ص ۱۰۷.

(۵) غررالحکم.

(۸) روم - ۵۴.

(۱) ص ۱۴۸۸.

(۴) ص ۱۴۵۵.

(۷) ص ۱۴۵۵.

# جهان سر بر حکمت و عبرت است چرا بهره ما همه غفلت است

## عبرت

«لقد كان في قصصهم عبرة لأولی الألباب»<sup>(۱)</sup> «در سرگذشت آنها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه بود.»

دنیا در نظر فردوسی، عبرتکده است و جهانی که وی در شاهنامه به تصویر می‌کشد، پیام آور همین نکته است:

جهان سر بر حکمت و عبرت است چرا بهره ما همه غفلت است<sup>(۲)</sup>  
ترکیب کلی شاهنامه، بر محور عبرت گرفتن از دنیا و تلوّنات و دگرگونی‌های آن می‌باشد. فراز و نشیب‌هایی که در داستان‌های تاریخی آن موجود است، همه درس عبرت است و حکیم در همه جا فریاد «فاعتبروا یا اولی الابصار» را سر می‌دهد. اگر چه ما در مباحث مربوط به ماهیت دنیا موضوع عبرت را آورده و پراکنده از آن سخن گفته‌ایم، لکن در اینجا مناسب دیدیم فصلی مستقل برای آن باز نماییم، تا آیات چندی را که در این باب وارد شده، بر ساحل دریای زلال و پاک آیات و روایات، شاعرانه زمزمه نماییم.

او، در پند دارابه اسکندر هنگام مرگش چنین گفته است:

نمودار گفتار من، من بسم	بدین داستان عبرت هر کس
که چندان بزرگی و شاهی و گنج	مرا بود و از من نبد کس به رنج

همان نیز چندان سلیح و سپاه  
 همان نیز فرزندان و پیوستگان  
 زمین و زمان بنده بد پیش من  
 ز نیکی جدا مانده‌ام زین نشان  
 ز فرزندان و خویشان شده ناامید  
 ز خویشان کسم نیست فریادرس  
 بر این گونه خسته به خاک اندرم  
 بر این آیین است، آیین چرخ روان  
 بزرگی به فرجام هم بگذرد  
 و جای دیگری، ما را به خواندن دفتر جمشید فرا می‌خواند:

نگر تا به شاهی نداری امید  
 به گیتی مدارید چندان امید  
 به فرجام هم شد ز گیتی بدر  
 مرا با شما هم به فرجام کار  
 بخوان روز و شب دفتر جمشید<sup>(۲)</sup>  
 نگر تا چه بد کرد با جمشید  
 نماند او همان تاج و تخت و کمر  
 ببايد چشیدن همان روزگار<sup>(۳)</sup>

«مَرَّ امير المؤمنين (ع) على المداین: فلَمَّا رأى اثار الكسرى و قرب خرابها قال رجلٌ  
 مَمَّن معه: جرت الرِّياح على رسوم ديارهم فكأنتهم كانوا على ميعادٍ. فقال على (ع)، أَقلاً  
 قُلْتُمْ: كم تركوا من جَنّاتٍ و عيونٍ و زروعٍ و مقامٍ كريمٍ و نعمةٍ كانوا فيها فاكهين كذلك و  
 أَوْزُنْها قوماً آخرين، فما بَكَتْ عليهم السماء و الارض و ما كانوا منظرين»<sup>(۴)</sup> «على (ع)  
 بر شهر مداین گذر کرد. هنگامی که آثار کسری و خرابه‌های کاخ را مشاهده نمود، مردی  
 از همراهان او گفت: باها بر نقوش دیارشان می‌وزد مثل این که زمانی بوده‌اند. آنگاه  
 علی (ع) فرمودند: آیا شما (این آیات از قرآن را) نگفتید (نخواندید) که: چه بسیار باغ‌ها  
 و چشمه‌ها که از خود بجای گذاشتند و زراعت‌ها و قصرهای زیبا و گران قیمت و

نعمت‌های فراوان دیگر که در آن (غرق) بودند. این چنین بود ماجرای آنان و ما (اموال و حکومت) اینها را میراث برای اقوام دیگری قرار دادیم. نه آسمان بر آنان گریست و نه زمین و نه به آنها مهلتی داده شد.»

تو چنگ فزونی زدی در جهان      گذشتند از تو بسی هم‌رهان  
نباشی بر این نیز همداستان      یکی بشنو از نامه باستان  
چو زان نامداران جهان شد تهی      تو تاج فزونی چرا بر نهی<sup>(۱)</sup>

قصص ماضین پر از پند و عبرت است و باید از آنها پند نیکو و نیکو پند گرفت، که مؤمن همواره به دنیا به چشم عبرت می‌نگرد: «المؤمن ينظر الى الدنيا بعين الاعتبار»<sup>(۲)</sup> فردوسی، در شیون حکیمانه حکیمان بر اسکندر که جمله پند و اندرز است، ما را به تماشای دنیا و دگرگونی‌های ناپایدار آن می‌برد:

هر آن کس که او تاج و تخت تو دید      عنان از بزرگی نباید کشید  
که بر کس نماند چو بر تو نماند      درخت بزرگی نباید نشاند<sup>(۳)</sup>  
دگرگفت چون لشکرت بازگشت      تو تنها بمانی بر این پهن دشت  
همانا پس هر کسی بنگری      فراوان غم زندگانی خوری<sup>(۴)</sup>  
دگرگفت پرسنده پرسد کنون      چه یاد آیدت پاسخ رهنمون  
که خون بزرگان چرا ریختی      به سختی به جنگ اندر آویختی  
ندیدی که چند از بزرگان که مرد      زگیتی بجز نام نیکی نبرد<sup>(۵)</sup>  
و آنگاه می‌گوید:

چنین است رسم سرای کهن      سکندر شد و ماند ایدر سخن<sup>(۶)</sup>  
چنوسی و شش پادشا را بکشت      نگر تا چه داری زگیتی به مشت<sup>(۷)</sup>

مولای متقیان علی (ع)، در ضمن خطبه‌ای، عبرت از روزگاران گذشته و پیشینیان را اینگونه توصیه می‌نماید: «و انّ لكم فی القرون السالفة لعبرة! ایّن العمالقة و ابناء

(۳) ص ۱۴۸۶.

(۶) ص ۱۴۸۷.

(۲) غرالحکم.

(۵) ص ۱۴۸۶.

(۱) ص ۴۹۳.

(۴) ص ۱۴۸۷.

(۷) ص ۱۴۸۸.



العمالقة، این الفراعنة و ابناء الفراعنة، این اصحاب المداین الرّسّ الذّین قتلوا النّبیین و اطفأوا سنن المرسلین و احيوا سنن الجبّارین. این الذّین ساروا بالجیوش و هزموا الألوّف و عسکروا العساکر و مدّنوا المداین»<sup>(۱)</sup> «و شما را در روزگارهای گذشته عبرتی است. کجایند عمالقه و فرزندانشان (عمالقه گروهی بودند از فرزندان عملیق ابن لاوذ ابن ارم ابن سام بن نوح پادشاه یمن و حجاز با دولت قدرتمند که بنیانشان کنده شد). کجایند فراعنه (پادشاهان مصر) و فرزندانشان (که از آنها اثری نماند) کجایند مردم شهرهای رسّ (نام چاهی بود که مردم در کنار آن گرد آمده و درخت صنوبر را که شاه درخت می‌گفتند و آن را یافت بن نوح کاشته بود پرستش می‌نمودند و خداوند آنها را هلاک و نابود ساخت) که پیامبران را کشتند و احکام فرستادگان خدا را خاموش کردند (از بین بردند) و شیوه‌های گردن کشان را زنده کردند. کجایند کسانی که با لشکرها به هر طرف رفته، هزاران را شکست می‌دادند و سپاه‌ها گرد آورده و شهرها بنا می‌کردند.»

و از زبان حکیم ارسطاطالس، به همه قدرتمندان و صاحبان حکومت چنین اندرز می‌دهد:

یکی نامداری بد آنگه به روم	کزو شاد بُد آن همه مرز و بوم
حکیم ارسطاطالسش بود نام	خردمند و بیدار و گسترده کام
به پیش سکندر شد آن نیک رای	زبان کرد گویا و وبگرفت جای
بدو گفت که ای مهتر شاد کام	همی گم کنی اندر این کار نام
که تخت کیان چون تو بسیار دید	نخواهد همی با کسی آرمد <sup>(۲)</sup>
آری، «اغفلُ الناس من لم يتعظ بتغير الدنيا من حالٍ الى حالٍ» <sup>(۳)</sup> «رسول خدا(ص)	
می‌فرماید: غافل‌ترین مردم کسی است که از تغییر احوال دنیا و حال به حال شدن آن پند	
نگیرد.»	

# اگر تخت جوئی هنر باید / چو بسری و پد شاخ بر باید

## هنر

در تعریف هنر و مفهوم خاص آن، اظهار نظرهای فراوان شده است و هر کدام از صاحب نظران بر اساس مبانی خویش، تعریفی از آن ارائه داده‌اند. بعضی، هنر را از مقوله زیبایی شناسی می‌دانند و یا اصولاً آن را به مفهوم تجلی زیبایی بیان نموده‌اند. یعنی، محتوایش را زیبایی قلمداد کرده‌اند و بر این اساس بعضی اندیشمندان زیبایی شناسی (علم الجمال)، هنر را از دانش و معرفت منطقی جدا کرده و گفته‌اند، موضوع معرفت منطقی حقیقت است و موضوع علم الجمال یا معرفت حسی، زیبایی است. زیبایی، به مدد احساس شناخته می‌شود و حقیقت با عقل. بعضی دیگر معتقدند، موضوع هنر زیبایی نیست، بلکه خوبی است و لذا، تنها آن چیزی که متضمن «خوب» است می‌تواند به عنوان «زیبا» شناخته شود. عده‌ای آن را هر چیز موزون و متناسب خوانده‌اند و کسانی آن را هر چیز مطبوع و دلپذیر گفته‌اند. برخی آن را محدود به طبیعت دانسته و هدف آن را نیز تنها لذت بیان کرده‌اند. اندکی منکر هر نوع زیبایی عینی (objective) شده‌اند و یکسره آن را ذهنی (subjective) شمرده‌اند.<sup>(۱)</sup> بعدها، هنر را به هنر «خوب» و هنر «بد» تقسیم نمودند که خود داستان مفصلی دارد. تولستوی، در کتاب «هنر چیست» از تنزل معنا و مفهوم حقیقی هنر و تحدید آن و همچنین نتیجه عملی‌اش که نه تنها سبب ارتقاء معنوی بشر نشده بلکه مایه هبوط انسان در عصر حاضر شده است، به شدت ناراحت و عصبانی

(۱) نظرات ابراز شده را به تفصیل لئون تولستوی در کتاب «هنر چیست» ذکر کرده است بدانجا مراجعه شود.

است. وی، هنر را حامل پیام معنوی و انتقال دهنده بهترین و عالی ترین احساسات انسانی می‌داند که بزرگترین ثمره قدسی را در پی خواهد داشت. اما، آنچه لازم است ما در اینجا بدان اشاره کنیم، این که هنر با ستایشی که از آن می‌شود، یقیناً امری مقدس، عالی و انسانی است و گرنه در خور این همه ستایش نیست. هنر نمی‌تواند «بد» باشد. آنچه «بد» است «هنر» نیست. چنان که «هنر» نمی‌تواند «زشت» باشد. آنچه «نازیب است» «هنر» نیست. هنر، با توجه به سازگاری اش با فطرت آدمی، ماندگار و جاوید و فوق‌العاده در جان آدمی اثر بخش است. و هنرمند دارای روحی بزرگ، لطیف و زیباست و با این پشتوانه لطیف احساس، هنرش مطبوع طبایع است. هنر در بینش فردوسی، نمایش روح زیبای آدمی و تابلوی ظریف و زیبای انسانیت انسان است:

هنر مردمی باشد و راستی ز کژی بود کمی و کاستی<sup>(۱)</sup>  
از گوهر برتر و از لوازم اولیه بزرگی است. هر که از هنر عاری است بزرگ نیست،  
گرچه بزرگش شمارند:

که ترکان به دیدن پری چهره‌اند و لیک از هنر پاک بی‌بهره‌اند<sup>(۲)</sup>  
و گرتخت جوئی هنر بایدت چو سبزی دهد شاخ بر بایدت  
چو پرسند پرسندگان از هنر نشاید که پاسخ دهی از گهر  
گهر بی‌هنر ناپسند است و خوار بر این داستان زد یکی شهریار  
که گرگل نبوید ز رنگش مگوی کز آتش نجوید کسی آب جوی<sup>(۳)</sup>  
هنر بهتر از گوهر نامدار هنرمند را گوهر آید به کار<sup>(۴)</sup>  
سخن زین درازی چه باید کشید هنر برتر از گوهر آمد پدید<sup>(۵)</sup>

هنر امری اکتسابی و کلید معماهای زندگی است:

هنر ز آزمایش پدید آیدی همه کارها را کلید آیدی<sup>(۶)</sup>  
یکی داستان زد بر او پیلتن که هرکس که سر برکشد ز انجمن

هنر باید و گوهر نامدار      خرد یار و فرهنگ آموزگار  
 چو این چار گوهر بجای آورد      دلاور شود پسر و پای آورد  
 از آتش نسینی جز افروختن      جهانی چو پیش آیدش سوختن<sup>(۱)</sup>  
 هنر آن که آموزی از هر کسی      بکوشی و پیچی ز رنجش بسی<sup>(۲)</sup>

شاید منظور فردوسی از هنر اکتسابی، ابزار هنری مانند خط، بلاغت، فصاحت و رسم و نقاشی بوده باشد که وی در ابیاتی از این ابزار هنر ذکر کرده و تحصیل آنها را سفارش می‌کند. وی، در بیان بلاغت می‌گوید:

به قیصر یکی نامه باید نبشت      چو خورشید تابان به خرم بهشت  
 سخن‌های کوتاه و معنی بسی      که آن یادگیرد دل هر کسی<sup>(۳)</sup>

و در ابیاتی دیگر، زیبایی خط را به همراه بلاغت کلام، مورد تحسین قرار می‌دهد:

بلاغت چو با خط فراز آیدش      به اندیشه معنی بیفزایدش  
 ز لطف آن گزیند که کوتاه‌تر      به خط آن نماید که دلخواه‌تر<sup>(۴)</sup>  
 بلاغت نگه داشتندی و خط      کی کو بُدی چیره بر یک نقط<sup>(۵)</sup>

حدیث نبوی، خط را «زبان دست» می‌خواند: «الخط لسان الید» و در بیان دیگری در تفسیر آیه «أَثَارَةٌ مِنْ عِلْمٍ»<sup>(۶)</sup> می‌فرماید: «الخط»<sup>(۷)</sup>.

(۳) ص ۲۱۱۰.

(۲) ص ۶۰۲.

(۱) ص ۵۴۶.

(۶) احقاف - ۴.

(۵) ص ۱۵۳۶.

(۴) ص ۱۸۴۹.

(۷) دزالمثور - ج ۶ - ص ۳۷.

# کسی کا وجود سو روز کا نباید بہ ہر کار پیش آموزگا

## ارزش تجربہ و آزمایش

کسی کو بود سو دہ روزگار      نباید بہ ہر کارش آموزگار<sup>(۱)</sup>  
حکیم، کسب تجارب و استفادہ از تجربہ ہای زندگی را، ہمپای دانش طلبی می داند.  
تجربہ را آموزگاری می شناسد کہ ہموارہ با آدمی است و او را تعلیم می دہد. وی، دانش  
تثوری کہ مجموعہ ای از تصورات و تصدیقات است را، بدون تجربہ ناکافی می داند.

چنین گفت دانندہ دہقان پیر      کہ دانش بود مرد را دستگیر  
غم و شادمانی بسباید کشید      زہر تلخ و شوری بسباید چشید  
جوانان دارندہ و باگہر      نگیرندی آزمایش ہنر  
ہنر ز آزمایش پدید آمدی      ہمہ کارها را کلید آیدی<sup>(۲)</sup>  
علی (ع) می فرماید: «الأمور بالتجربة و الاعمال بالخبرة»<sup>(۳)</sup> «امور بہ میزان تجربہ  
بستگی دارد و کارها بہ ورزیدگی در آنها».

فقدان دورانیشی ریشہ در بی تجربگی دارد. در این بارہ می گوید:

چو بی آزمایش نیابد خرد      سرمایہ کارها ننگرد<sup>(۴)</sup>  
زیرا بہ فرمودہ علی (ع): «فی کل تجربیة مؤعظۃ»<sup>(۵)</sup> «در ہر تجربہ ای پند و اندرز  
نہفتہ است.» و «التجارب علم مستفاد»<sup>(۶)</sup> «تجربہ ہای آدمی، دانشی قابل استفادہ است.»  
بہ ہر طریق فردوسی، آن چنان بر تجربہ و اہمیت آن تأکید دارد کہ بر «نپمودن راہ

(۳) غرالحکم.

(۲) ص ۲۲۰۶.

(۱) ص ۸۹۷.

(۶) غرالحکم.

(۵) غرالحکم.

(۴) ص ۱۹۹۸.

نرفته» اصرار دارد.

همایون نباشد چنین خود مگوی به راهی که هرگز نرفتی میوی<sup>(۱)</sup>  
گسرت رأی با آزمایش بود همه روزت اندر فزایش بود<sup>(۲)</sup>  
علی (ع) می فرماید: «رأى الرجل على قدر تجربته»<sup>(۳)</sup> «ارزش رأی و نظر هر فردی به  
اندازه تجربه‌ای است که اندوخته است.» و همچنین فرموده است: «العقلُ غریزةٌ یزید  
بالعلم و التجارب»<sup>(۴)</sup> «عقل، استعدادی است در نهاد آدمی که با دانش و تجربه زیاد  
می‌گردد.»

فردوسی، حتی شجاعت مثال زدنی شیر، که به نظر می‌آید امری ذاتی و غیراکتسابی  
است را، از زبان قهرمان عدالت (فریدون) مربوط به آزمودن و آزمایش و کار کرد او  
می‌داند:

فریدون بر آشفست و بگشاد گوش ز گفتار مادر برآمد بجوش  
دلش پر ز درد و سرش پر ز کین برابر و ز خشم اندر آورد چین  
چنین داد پاسخ به مادر که شیر نگرده مگر به آزمودن دلیر<sup>(۵)</sup>

# نباشد بزدان که نماید و کز شب در روی رور پسید

## امید و امیدواری

اگر چند باشی شبی دیرباز      برو تیرگی هم نماند دراز  
شود روز چون چشمه روشن شود      جهان چون نگین بدخشان شود<sup>(۱)</sup>

دمیدن روح امید به خواننده، امری است که فردوسی، در ترکیب داستان‌های شاهنامه آن را دنبال می‌نماید. بارها خود و یا قهرمانانش امید را مژده می‌دهند و از هجوم نومیدی و یأس ممانعت می‌کنند. امید، مهم‌ترین انگیزه برای ادامه حیات و زندگی است و نبود آن زندگی را به مخاطره می‌اندازد. حدیث زیر اهمیت این مطلب را روشن‌تر بیان می‌کند. «بینما عیسی (ع) جالس و شیخ يعمل بمسحاة یثیر الارض. قال (ع): اللهم انزع منه الامل، فوضع الشيخ المسحاة واضطجع، فلیت ساعة فقال عیسی (ع) اللهم اردد الیه الامل، فقام، فجعل يعمل...»<sup>(۲)</sup> «عیسی (ع) نشسته بود و پیرمردی با بیل کار می‌کرد و زمین را خراش می‌داد. عیسی (ع) از خداوند می‌خواهد که امید و آرزو را از دل او بکند. وی بیل خود را بر زمین گذاشته و به پهلو می‌خوابد و پس از لحظه‌ای درنگ، حضرت دوباره دعا می‌کند: خدایا امید و آرزو را به وی برگردان. دراین هنگام بر می‌خیزد و شروع به کار می‌نماید...».

قهرمانان داستان‌های فردوسی، تا آخرین دم حیات خویش، به فضل الهی امیدوار بوده و او را فریاد رس خود می‌دانند. دارا، هنگامی که در میدان جنگ آخرین

لحظه‌های عمر خود را سپری می‌کند و اسکندر را بر بالین خود می‌بیند که و می‌خواهد به او کمک کند و نجاتش دهد، می‌گوید:

زمین و زمان بنده بُد پیش من      چنین بود تا بخت بُد خویش من  
 ز نیکی جدا مانده‌ام زین نشان      گـرفتار در دست مردم کشان  
 ز فرزند و خویشان شده ناامید      سیه شد جهان دیدگانم سپید  
 ز خویشان کسم نیست فردیارس      امیدم به پروردگار است و بس (۱)  
 «لَاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» (۲) «از رحمت الهی ناامید نشوید»

نباشد به یزدان کسی ناامید      و گـرشب شود روی روز سپید  
 نبستند بر ما در آسمان      مشو بدگمان از بد بدگمان (۳)  
 چو نوامید گردد ز یزدان کسی      ازو نیکیبختی نیاید بسی (۴)  
 «قَالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ» (۵) «گفت و کسی از رحمت پروردگار  
 خویش ناامید نگردد مگر گمراهان»

ز مرد شکیبیا بپرسید شاه      که از صبر دارد به سر بر کلاه  
 چنین گفت آن کس که نوامید گشت      ز بخت و رخانش چو خورشید گشت (۶)  
 و چه زیبا و عالی به نحو جامع، امید را در بیت زیر زمزمه می‌کند و روح امیدواری  
 را، در هر موقعیت و شرایطی در کالبد خواننده می‌دمد:

همه کارهای جهان را در است      مگر مرگ که آن را دری دیگر است (۷)

(۳) ص ۷۱۵.

(۲) زمر - ۵۳.

(۱) ص ۱۴۰۲.

(۶) ص ۱۸۹۳.

(۵) حجر - ۵۶.

(۴) ص ۱۲۵۰.

(۷) ص ۱۳۲۳.



# به نایافت رنجه مکن خویشین که تیمار جان باشد و رنج تن

## آرزوهای محال و ناشدنی

به نایافت رنجه مکن خویشین که تیمار جان باشد و رنج تن<sup>(۱)</sup> امید به تحقق آرزوهایی که از دایره توانایی‌های ما خارج است، از موضوعاتی است که مورد توجه فردوسی قرار گرفته و آن را نفی می‌کند. طول امل و آرزوهای دست نیافتنی، مورد نکوهش عقل و شرع است. زیرا، آرزوهایی اینچنین، آرامش روانی انسان را سلب کرده و غفلت، حسرت و غم و اندوه دایمی را به همراه دارد. رسول خدا(ص) می‌فرماید: «الآنَ اخوف ما اخاف علیکم خصلتان: إتباع الهوی و طول الامل»<sup>(۲)</sup> «آگاه باشید براستی بر دو چیز بیشتر از دیگر امور بر شما می‌ترسم: تبعیت هوای نفس و درازی ویشی آرزو».

دل مردم بی‌خرد بآرزو	بدین گونه آویزد ای نیکخو
چو آتش که گوگرد یابد خورش	گرش در نیستان بود پرورش <sup>(۳)</sup>
ودر ضمن توصیف دانایان می‌گوید:	
بسه نابودنی‌ها ندارد امید	نگوید که بار آورد شاخ بید <sup>(۴)</sup>
بر اندیشد آن کس که دانا بود	به کاری که بروی توانا بود
ز چیزی که باشد بر او ناتوان	به جستش رنجه ندارد روان <sup>(۵)</sup>
به پنجم به کاری که کار تو نیست	نیازی بدان کان شکار تو نیست <sup>(۶)</sup>

(۳) ص ۱۸۴۶.

(۲) بحار - ج ۷۳ - ص ۱۶۲.

(۱) ص ۱۸۳۲.

(۶) ص ۱۵۴۳.

(۵) ص ۱۲۲۷.

(۴) ص ۱۸۳۹.

امیرالمؤمنین علی (ع) می فرماید: «مِنَ الْحُمُقِ الْمَعَاجِلَةُ قَبْلَ الْإِمْكَانِ»<sup>(۱)</sup> «از حماقت است، شتاب نمودن به کاری پیش از توانایی بر آن.»

بدیهی است، انسان بر هر کاری توانا نیست و تحقق همه آرزوهای او ناممکن است. قرآن می فرماید: «أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى. فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى»<sup>(۲)</sup> «آیا آنچه انسان خود می خواهد به آن می رسد؟ در حالی که آخرت و دنیا از آن خداست.»

بپرسید دیگر که انجمن      نگهبان کدام است بر خویشتن  
چنین گفت کآن کز پس آرزو      نرفت از کریمی و از نیک خو<sup>(۳)</sup>

زیرا: «ما اظال عبدالامل الآساء العمل»<sup>(۴)</sup> «علی (ع) فرموده است: آرزوهای آدمی بیش و دراز نگردد مگر آنکه به بد کرداری منجر گردد.»

# مکن سحر الکناد تا توان / کُنهای کزوشرم اورد روان

## گناه - پرهیزگاری

زندگی انسان، برای رسیدن به سعادت و کمال است و کمال آدمی، در اطاعت پروردگار و کسب رضایت اوست. گناه، نقطه مقابل فرمانبری از خدا و اطاعت و بندگی اوست. بنابراین، تا وقتی انسان دست از سرکشی و عصیان بردارد، به سرمنزل مقصود نایل نشود. نتیجه شوم گناه، به خود گناهکار برمی گردد و منافع اجتناب از آن، عاید خود وی می شود:

هم از بد خوئی هم ز کردار بد      به روی جوانان چنین بدرسد<sup>(۱)</sup>  
هر آن کس که اندیشه بد کند      به فرجام بد با تن خود کند<sup>(۲)</sup>  
«و ما اصابکم من مُصِیْبَةٍ فِیْمَا کَسَبْتُمْ اَیْدِیْکُمْ»<sup>(۳)</sup> «هر مصیبتی به شما رسد به خاطر اعمال بدی است که انجام داده اید.»

گران تر چه دانی؟ بدو گفت شاه      چنین داد پاسخ که سنگ گناه<sup>(۴)</sup>  
چهارم چنان دان که بیم گناه      فزون باشد از بند و زندان شاه<sup>(۵)</sup>

گناه، معلول عدم معرفت انسان نسبت به خداوند می باشد. هر چه بینش و معرفت آدمی نسبت به خدای خویش بیشتر باشد، نافرمانی و گناه او کمتر است. بنابراین، گناهکاران از گناه هراسی ندارند. زیرا، کسی را که نافرمانی می کنند، نمی شناسند. اما آن کس که آثار و نتایج شوم گناه را می داند از انجام گناه سخت در بیمناک است. زیرا، به

فرمایش علی (ع) بر این باور است که: «الغالبُ بالشرِّ مغلوبٌ»<sup>(۱)</sup> «هر کس با بدی و بدکرداری پیروز شود شکست خورده است.» او به درستی می‌داند که هر لذتی که رنج و عذاب اخروی را به دنبال داشته باشد، لذت نیست و پیروزیی که باگناه به دست آید در واقع شکست و خواری است. زیرا گناه دردی است جانکاه در وجود گناهکار که ذلت را در پی دارد. چنانچه علی (ع) می‌فرماید: «الذنوب داءٌ»<sup>(۲)</sup> «گناهان بیماری هستند.»

روانت به تیمار و غم در خورست	تنت زیر بار گناه اندرست
ستایش کن او را که او رهنمای <sup>(۳)</sup>	همی تا توانی به نیکی گرای
نگردد تبه نام و گفتار پاک	ز خورشید و از باد وز آب و خاک
خنک مرد با شرم و پرهیزگار	بر این سان بود گردش روزگار
گناهی کز و شرم دارد روان <sup>(۴)</sup>	مکن شهریارا گناه تا توان
بیفکن مزه دور باش از بزه <sup>(۵)</sup>	به کار بزه چند یابی مزه

«وَدَّرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ»<sup>(۶)</sup>  
 «گناهان آشکار و پنهان را رها کنید! زیرا کسانی که گناه می‌کنند بزودی در برابر آنچه که مرتکب می‌شدند مجازات خواهند شد.»

در معارف اسلامی، ورع و اجتناب از گناه، از انجام اعمال نیک ضروری‌تر و مهم‌تر است. زیرا، ظرف وجود آدمی، ابتدا باید پاک و منزّه شود، تا بتواند پاکی‌ها را در خود جای دهد و لذا علی (ع) فرموده است: «اجتناب السَّيِّئَاتِ أَوْلَىٰ مِنْ اِكْتِسَابِ الْحَسَنَاتِ»<sup>(۷)</sup> «دوری از گناهان بهتر از تحصیل و انجام اعمال نیک است.»

که دارد دل شاد و بی‌باد سرد	بدو گفت فرسخ کدام است مرد
نبردست اهرمن او را ز راه <sup>(۸)</sup>	چنین گفت کان کو بود بی‌گناه
بر آسود ایمن شد از کینه خواه <sup>(۹)</sup>	نخستین چنین گفت کو کز گناه

(۱) بحار - ج ۷۵ - ص ۳۳۰	(۲) غررالحکم.
(۳) انعام - ۱۲۰	(۴) ص ۱۸۹۷
(۵) ص ۱۶۷۴	(۶) ص ۱۸۸۸
	(۷) غررالحکم.
	(۸) ص ۱۸۸۸
	(۹) ص ۱۸۸۸

بدو گفت شاه از هنرها چه به؟  
چنین داد پاسخ که هر کو ز راه  
بیابد به گیتی همی نام و کام  
که گردد ازو مرد جوینده به  
نگردد بود با تنی بی گناه  
از انجام فرجام و از کام نام<sup>(۱)</sup>

# به توبه دل راست روشن کنم بی آزاری خویشم خوشتر کنم

## توبه

مهم‌ترین عامل محو آثار گناهان، توبه و بازگشت به سوی خداست. توبه، انقلابی درونی است که بعد از آگاهی و معرفت در قلب آدمی، بر علیه خویشتن خویش صورت می‌گیرد و انسان تائب، روی دل را به سوی درگاه الهی می‌گرداند. پشیمانی از انجام معصیت، مهم‌ترین رکن توبه است و نشانه این پشیمانی آن است که شخص، دستخوش اندوه و حسرت گشته و سوز و اندوه بر جان او افتاده و در نتیجه این سوز درونی، تبعات سوء و آثار هلاکت بارگناه را از قلب زدوده و دل را صاف و رقیق گرداند. توبه، یکی از نیازهای ضروری ماست و حکیم تائب در ایاتی چند، خود را به توبه فراخوانده و به خویش خطاب می‌کند:

ایا شصت و سه ساله مرد کهن  
تو از بساده تا چند رانی سخن  
همان روز تو ناگهان بگذرد  
در توبه بگزین و راه خرد<sup>(۱)</sup>  
او، تسویف را جایز ندانسته و خود را برای به تأخیر انداختن توبه سرزنش می‌کند:  
تو ای پیر فرتوت بی توبه مرد  
خردگیر و از بزم شادی بگرد  
جهان تازه شد چون قدح یافتی  
روان از در توبه برترافتی  
اگر بخردی سوی توبه گرای  
همیشه بود پاکدین پاکرای<sup>(۲)</sup>  
امام جواد (ع)، در این باره می‌فرماید: «تأخیر التوبة اغتراؤ وطول التسویف

حیره»<sup>(۱)</sup> «به تأخیر انداختن توبه عامل غفلت و بی‌خبری است و به درازا کشیده شدن تسویف موجب سرگشتگی است.»

به توبه دل راست روشن کنم بی‌آزاری خویش جوشن کنم<sup>(۲)</sup>  
 مولای متقیان می‌فرماید: «التَّوْبَةُ تُطَهِّرُ الْقُلُوبَ»<sup>(۳)</sup> «توبه دل‌ها را پاک می‌کند.»

به هر ترتیب، توبه، بر گناهکاران فریضه‌ای مسلم است که بازگشت الهی و عنایت خاص او را نسبت به گناهکار در پی خواهد داشت. «أَتَمَّا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ»<sup>(۴)</sup> «پذیرش توبه از سوی خداوند تنها برای کسانی است که کار بدی را از روی جهالت انجام می‌دهند، سپس زود توبه می‌کنند، خداوند توبه چنین اشخاصی را می‌پذیرد و خدا دانا و حکیم است.»

ز کژی‌گریزان شود راستی پدید آید از هر سویی کاستی  
 مرا سیر شد دل ز جنگ و بدی همی جست خواهم ره ایزدی  
 بر آساید از ما زمانه چنان نباید که مرگ آید از ناگهان<sup>(۵)</sup>  
 همواره، گناه نکردن آسان‌تر از توبه است؛ زیرا، حصول شرایط توبه برای انجام یک توبه کامل، امری مشکل و طاقت فرساست.

هر آن کس که دارد روانش خرد گناه آن سگالد که پوزش برد؟<sup>(۶)</sup>  
 رسول الله (ص) به ابن مسعود فرمودند: «لَا تَقْدِّمِ الذَّنْبَ وَلَا تَوَخَّرِ التَّوْبَةَ»<sup>(۷)</sup> «گناه را پیش نینداز و توبه را به تأخیر می‌فکن.»

(۳) غررالحکم.

(۶) ص ۱۲۴.

(۲) ص ۲۲۵۱.

(۵) ص ۴۵۵.

(۱) بحار - ج ۶ - ص ۳۰.

(۴) نساء - ۱۷.

(۷) بحار - ج ۷۷ - ص ۱۰۴.

همه پیش از آن نیایش کنید  
نخواستید و اورا شایسته کنید

## دعا

دعا، در لغت به معنی صدا زدن و به یاری طلبیدن و در اصطلاح، مناجات و گفتگو با حق تعالی و درخواست حل مشکلات از درگاه اوست. از دعا، به عنوان بهترین عبادت‌ها، بلکه مخ العبادة «روح پرستش» تعبیر شده است. دعا، دارای آثار و فواید معنوی فراوانی است. دعا، در حقیقت بیان شوق و اشتیاق روح شیفته و بی‌قرار آدمی برای رسیدن به محبوب و معشوق خویش است. بهترین عامل تقویت ارتباط و دوام رابطه با مبدأ بی‌متهایی است که همه چیز در اختیار اوست و همه شئون مادی و معنوی انسان نیز وابسته به عنایت او و متعلق به فضل و کرمش می‌باشد. دعا، سبب توسعه بنیث و معرفت به جلال و جمال مقام ربوبی و تابش اشعه نور معرفت در دل‌هاست. تا بدان وسیله، دیده دل شکوفا گردد و معشوق خود را در مراحل نزدیک‌تری مشاهده نماید. در دعا، حالت انس و الفت روح و دل با ذات پاک پروردگار و حصول آرامش و سکون برای نفس است. پدید آرنده احساس بیم و امید در باطن، زنده کننده روح، نیروبخش اندیشه، مولد مهر و عطوفت نسبت به هموعان، سبب تسلیم‌پذیری و انقیاد در برابر حق و قضا و قدر او، بیدار کننده روح عاصی در مقابل ستم و ستمگران است. دعا، انگیزه توکل و التجا به مبدأ لایزال قدرت است و دعاکننده به همین سبب نیرو، نشاط و قدرتی فوق‌العاده قوی در خود ذخیره می‌نماید. بخش بزرگی از شاهنامه، اختصاص به باب نیایش به درگاه خداوند و دعا و مناجات با پروردگار دارد. بعضی از این ابیات را، ما



در مقوله «سپاس و ستایش پروردگار» آوردیم و بخشی دیگر را در اینجا به دلیل اهمیت موضوع و گستردگی آن در منظومه حکمت ذکر می‌نماییم.

فردوسی، در دعا و استغاثه، یک آداب دان عارف است و ادعیه وی با آداب خاصی بیان می‌شود. در مقدمه دعاها و درخواست‌های شخصیت‌های داستان‌ها از خداوند، عالی‌ترین مضامین عرفانی جلال و جمال الهی را به نمایش می‌گذارد و حق را ستایش و سپاس می‌گوید. در این باره امام صادق (ع) حدیثی دارد که می‌فرماید: «کلُّ دعاءٍ لایکون قَبْلَهُ تمجیدٌ فهو ابترٌ»<sup>(۱)</sup> «هر دعا و درخواستی که قبل از آن ستایش و تمجید پروردگار نباشد، ناقص است.»

دعا و درخواست‌های شاهنامه، نمایشی زیبا از صحنه فقر مطلق و غنای مطلق را به تصویر کشیده است و در جای جای آن، با مخاطب خویش نجوا می‌نماید که: «قل مایَعْبُوا بکم ربّی لَوْلَا دعاءکم»<sup>(۲)</sup> «بگو پروردگارم برای شما ارجی قایل نیست، اگر دعای شما نباشد.» بخوانید:

وز آن جایگه شهریار زمین	بیامد به پیش جهان آفرین
آبر خاک چون ماریچان زکین	همی خواند بر کردگار آفرین
همی گفت کام و بلندی ز تست	به هر سختی یارمندی ز تست
اگر داد بینی همه رأی من	مگردان از این جایگه پای من
نگون کن سر جادوان را ز تخت	مرا دارشادان دل و نیک‌بخت <sup>(۳)</sup>

و هنگامی که سپاه ایران را در سوز و سرما و زمهریری که گرفتار شده‌اند به تصویر می‌کشد؛ آنگاه که همه از درگاه خداوند عاجزانه کمک می‌طلبند، گویی آیه «أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ»<sup>(۴)</sup> را تلاوت می‌نماید. و در پی بیان این حقیقت است که: «وَ إِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ»<sup>(۵)</sup>

سپهدار و گردن‌کشان آن زمان      گرفتند زاری سوی آسمان

(۳) ص ۱۰۴۹

(۲) فرقان - ۷۷

(۱) بحار - ج ۹۳ - ص ۳۲۱

(۵) زمر - ۸

(۴) نمل - ۶۲

که ای برتر از دانش و هوش و رأی  
 همه بندهٔ پرگناه تویم  
 تو باشی به بیچارگی دستگیر  
 از این سخت سرما تو فریاد رس  
 نه بر جای و در جای و در زیر جای  
 به بیچارگی دادخواه تویم  
 ز ما یک به یک دور کن ز مهریر  
 نداریم جز تو کسی را به کس (۱)  
 در دعا، باید مصالح را از خدا درخواست نمود و به اندازه از وی طلب کرد.  
 به یزدان گرای و به یزدان پناه  
 جز او را مدان کردگار سپهر  
 فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر (۲)  
 به موبد چنین گفت پیروز شاه  
 که خواهش به یزدان به اندازه خواه (۳)  
 قرآن کریم، دربارهٔ درخواست‌ها و دعاهایی که بر اساس بینشی صحیح و درست  
 نمی باشد، می فرماید: «وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دَعَاؤَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا» (۴)  
 «انسان (بر اثر شتاب زدگی) بدی‌ها را طلب می‌کند، آن گونه که نیکی‌ها را می‌خواهد و  
 انسان همیشه عجول بوده است.» و قهرمانان شاهنامه آنچه را خدا پسندد، طلب می‌کنند:  
 به یزدان چنین گفت که ای کردگار  
 اگر داد بینی همه جنگ ما  
 زمین مگسل امروز توش مرا  
 نگرهدار بیدار هوش مرا (۵)  
 چه پولاد وند از برزین بماند  
 تهمتن جهان آفرین را بخواند  
 که ای برتر از گردش روزگار  
 جهاندار و بی‌نا و پروردگار  
 گر این گردش جنگ من داد نیست  
 روانم بدان گیتی آباد نیست  
 روا دارم از دست پولادوند  
 روان مرا بگسلاند زبند  
 گر افراسیاب است بیدادگر  
 تو مستان ز من جان و زور و هنر  
 که گرم من شوم کشته بردست او  
 به ایران نماند کسی جنگجو  
 نه مردکشاورز و نه پیشه‌ور  
 نه خاک و نه کشور نه بوم و نه بر (۶)

(۳) ص ۱۹۵۱

(۴) ص ۸۰۱

(۲) ص ۱۴۸۹

(۵) ص ۹۱۴

(۱) ص ۶۹۳

(۴) اسراء - ۱۱

اندازه خواهی و دادخواهی در دعاها و درخواست‌های قهرمانان شاهنامه، در آیات فوق هویدا و آشکار است. تهمت‌ن از خداوند می‌خواهد که «اگر جنگ من بیداد و ظالمانه است به دست افراسیاب کشته‌گردم، تا از بند بیداد خود رهایی یابم. ولی اگر جنگ مرا بر اساس عدل و داد می‌بینی و افراسیاب بیدادگر است بروی پیروزم گردان.» فردوسی، بر این عادت است که همواره، قهرمانان داستان‌هایش را برای حل مشکلات به دعا و مناجات با خداوند تشویق نماید و با الهام از حدیث شریف علی (ع): «مَنْ قَرَعَ بَابَ اللَّهِ سَبَّحَانَهُ فَتَحَ لَهُ»<sup>(۱)</sup> امیدوارانه می‌گوید:

نَبَسْتَنْد بَر مَآ دَر آسْمَانِ      مَشُو بَدگَمَانِ بَر بَد بَدگَمَانِ<sup>(۲)</sup>  
پایان این گفتار را، به دعای فردوسی برای غفران و آمرزش فرزند از دست داده‌اش که این ایام سوگوار اوست اختصاص می‌دهیم.

هَمی خَوَاهِم از داور کَر دگَار      ز رُوزی دِه پَسَاک پَرور دگَار  
کِه یَکسَر بَبِخَشَد گَنَاه تُو رَا      دَرخْشَان کَنْد تیره گَاه تُو رَا<sup>(۳)</sup>  
باید گفت: یکی از دعا‌های سریع الاجابة، دعا در حق دیگران بویژه اقارب است. و به خصوص دعای پدر برای فرزند، در روایات اسلامی مورد تأکید و تحسین زیادی قرار گرفته است. قرآن کریم، در داستان حضرت یوسف (ع) و برادران او می‌فرماید: بعد از رسوایی برادران یوسف، آنان از پدر خویش تقاضا نمودند برایشان دعا کند و از خدا بخواهد تا از گناه آنان درگذرد و حضرت یعقوب نیز برای آنان دعا و طلب استغفار کرد. «يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ. سَوْفَ اسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»<sup>(۴)</sup>  
«گفتند: پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم. گفت: بزودی برای شما از پروردگار آمرزش می‌طلبم که او آمرزنده و مهربان است.»

# نباشد حجابان بر کسی پایدار همه نیک نامی بود یادگار

## نام نیک

بعضی از انسان‌ها آن چنان زندگی می‌کنند که نوع زندگی، گفتار، کردار و آثار آنان برای تمام بشر و جامعه انسانی، پس از مرگ الگو و نمونه می‌شود و همواره شاهد و گواه بر تاریخند و عمری به درازای تاریخ دارند. انبیاء و اولیاء الهی که مسیر تاریخ را به سمت صلاح و سداد تغییر داده‌اند، همانند آب روانی، همواره در پهن دشت تاریخ بشریت جاری‌اند و همین‌طور هر کس به هر اندازه که بتواند کاری یا کارهایی آنگونه انجام دهد، اینگونه است. بنابراین شهدا، علما و صاحبان آثار معنوی و باقیات صالحات نیز، هر کدام به اندازه عظمت کار خویش، نیک‌نامانه در تاریخ زندگی می‌نمایند.

فردوسی با این اندیشه و به این آرزو، کاخی عظیم پایه نهاد، که تاکنون از فرسایش زمان و متعلقات آن در امان بوده و در زیر سایه همین کاخ رفیع منظوم جاودان مانده است.

همی نام جاوید باید نه کام	بینداز کام و برافراز نام <sup>(۱)</sup>
ز نامت تا جاودان زنده مرد	که مرده بود کالبد زیرگرد <sup>(۲)</sup>
ز تو نام باید که ماند بلند	نگرد دل ندادی بگیتی نژند <sup>(۳)</sup>
بنام نکو گرمیرم رواست	مرا نام باید که تن مرگراست
ترا نام باید که ماند دراز	نماند همی کار چندین مساز <sup>(۴)</sup>

وی، نام نیک را با کامجویی چند روزه دنیا در تضاد می‌بیند و آرزومندان نام نیک را به انجام کارهای بزرگ فرا می‌خواند؛ که به فراخور آن جاوید مانند. در اندیشه وی، نام بلند نیک در افسانه فردا چون خورشیدی تابان، حقیقتی روشن و واقعیتی غیر افسانه‌ای پیدا می‌کند.

که کس در جهان جاودانه نماند      به گیتی زما جز فسانه نماند  
همان نام بهتر که ماند بلند      که مرگ افکند سوی ماهم کمند<sup>(۱)</sup>  
نمرد آنکه او نیک کردار مرد      بیاسود و جانرا به یزدان سپرد<sup>(۲)</sup>  
جز از نیکنامی و فرهنگ و داد      ز رفتار گیتی مگیرید یاد<sup>(۳)</sup>  
علی (ع) می‌فرماید: «الْمُحْسِنُ حَيٌّ وَإِنْ نَقَلَ إِلَى مَنَازِلِ الْأَمْوَاتِ»<sup>(۴)</sup> «یعنی نیکوکار زنده است، اگرچه بمیرد و به قبر منتقل شود.»

حکیم، صاحبان قدرت را به نکونامی دعوت می‌نماید و به آنان یادآور می‌شود که قدرت، وسیله و ابزار مناسبی است تا از خود نام نیکی در دنیا به یادگار گذارند.

شگفت ار بماند بدین بررواست      هر آنکس که او در جهان پادشاست  
جز از نام نیکش نباید گزید      نباید چمید و نباید چرید<sup>(۵)</sup>  
به آسایش و نیکنامی گرای      گریزان شو از مردناپاک رای<sup>(۶)</sup>  
و سلطانی را که به خوان گستردگی و بخشش خویش، دل زبردستان را از خود شاد نموده و در این سرای سپنجی تنها به فکر چمیدن و چریدن نیست، نیکنامی می‌داند که بعد از مرگ خویش زنده است:

بخشید و گسترد و خورد و سپرد      برفت و جز از نام نیکی نبرد<sup>(۷)</sup>

(۳) ص ۱۴۰۵.

(۲) ص ۱۹۵۵.

(۱) ص ۹۵۱.

(۶) ص ۱۵۵۱.

(۵) ص ۱۰۹۰.

(۴) غررالحکم.

(۷) ص ۵۶.

# تو ما زنده ای سوی نیکی گری مگر کام یاب بے بد و کیر سزی

## نیکی و نیکوکاری

به نیکی گرای و به نیکی بکوش      بهر نیک و بد پند دانا نیوش  
نباید که گردد بگرد تو بد      که از بد تو رابی گمان بدرسد<sup>(۱)</sup>

احسان، نیکی، دوری از بدی و بدکرداری، از موضوعات مورد توجه فردوسی است و در مناسبت‌های گوناگون، آنها را سفارش کرده و تبلیغ می‌کند. دایره نیکی، اگرچه بسیار گسترده است ولی تأکید او بیشتر بر انجام دادن باقیات صالحاتی است که به استمرار، خیرش به دیگران رسیده و موجب آسایش بیشتر مردم می‌گردد. فردوسی مبلغ پیام قرآنی: «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ»<sup>(۲)</sup> است که ما را به مسابقه در کارهای نیک و پیشی گرفتن از یکدیگر در امور خیر فرا می‌خواند:

همه دست پاکی و نیکی بریم      جهان را به کردار بد نسپریم<sup>(۳)</sup>  
همه سر بسر دست نیکی برید      جهان جهان را به بد نسپرید<sup>(۴)</sup>  
فریدون بشد نام ازو ماند باز      بر آمد چنین روزگاری دراز  
همه نیکنمی بُد و راستی      که کرد ای پسر سود از کاستی<sup>(۵)</sup>  
فریدون زکاری که کرد ایزدی      نخستین جهان را بهشت از بدی<sup>(۶)</sup>  
مگرد هیچگونه بگرد بدی      بنیکی بیارای اگر بخردی<sup>(۷)</sup>

(۳) ص ۱۷۱۳.

(۴) ص ۹۳.

(۲) مائده - ۴۸.

(۵) ص ۱۴۲.

(۱) ص ۱۹۷۴.

(۴) ص ۱۷۶۸.

(۷) ص ۱۸۴۸.

این آوای طنین انداز در گوش زمان، الهام گرفته از حقایق قرآنی است که اندیشه بلند فردوسی را ساخته و پرداخته است. قرآنی که سراسر دعوت به صلاح و نیکی و دست شستن از بدی است و می‌فرماید: «وَاحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»<sup>(۱)</sup> «و نیکی کنید که خداوند نیکوکاران را دوست دارد.»

فردوسی، دست شستن از بدی را لازمه نیکی کردن، بلکه مقدم بر آن می‌شمارد و حتی اندیشه و پندار بد را نیز نهی می‌کند:

اگر در فرازی اگر در نشیب	نباید نهادن سر اندر فریب
به دل نیز اندیشه بد مدار	بد اندیش را بد بود روزگار <sup>(۲)</sup>
بدو گفت کای نازدیده جوان	مبردست سوی بدی تا توان <sup>(۳)</sup>
دگر گفت هر کو ز راه گزند	بگردد بزرگست گرا جمند
چنین داد پاسخ که کردار بد	بسان درختیست پسر بارید <sup>(۴)</sup>
مبادا که کژی در آرم بکار	که شرمندگی یابم از کردگار
بنیکی گراییم و پیمان کنیم	بداد و دهش تن گروگان کنیم
که خوبی و زشتی ز ما یادگار	بماند تو جز تخم نیکی مکار <sup>(۵)</sup>

هر کاری زشت است جز نیکی و هر عملی جز نیکی دارای خسران و ضرر است و لذا همه انسان‌ها جز نیکوکاران مؤمن در خسران و زیان می‌باشند: «وَالْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» «به عصر سوگند. که انسان‌ها همه در زیانند مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند.» نیکوکاری که در این آیه به همراه ایمان شرط رستگاری معرفی شده است، بیانگر این حقیقت است که کارهای نیک، نشانه ایمان است و ازدیاد ایمان و استحکام آن نیز زاینده اعمال صالح است. یعنی؛ ایمان و عمل نسبت به همدیگر اثر متقابل داشته و یکدیگر را تقویت می‌نمایند. پشیمان نشد هر که نیکی گزید که بسد ز آب دانش نیارد مزید<sup>(۶)</sup>

(۳) ص ۱۵۶۵.

(۲) ص ۱۵۵۷.

(۱) بقره - ۱۹۵.

(۶) ص ۱۷۱۵.

(۵) ص ۱۵۶۴.

(۴) ص ۱۸۴۰.

به نیکی ببايد تن آراستن  
 که نیکی نشاید زکس خواستن<sup>(۱)</sup>  
 بپرهیز و تن را به یزدان سپار  
 بگیتی بجز تخم نیکی مکار<sup>(۲)</sup>  
 چنین گفت مرزال را کای پسر  
 نگر تا نباشی جز از دادگر  
 بفرمان شاهان دل آراسته  
 خرد را گزین کرده برخواسته  
 همه ساله شسته دو دست از بدی  
 همه روزه جسته ره ایزدی  
 برین پند من باش و مگذر از این  
 بجز بر ره راست مسپر زمین<sup>(۳)</sup>

امام صادق (ع) می فرماید: «أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَهْلُ الْمَعْرُوفِ»<sup>(۴)</sup> «اول کسانی که وارد بهشت می شوند اهل نیکی و نیکوکاری اند.» و علی (ع) نیز در این باب می فرماید: «عليكم بصنایع المعروف فَإِنَّهَا نِعْمُ الزَّادِ إِلَى الْمَعَادِ»<sup>(۵)</sup> «بر شما باد به انجام اعمال نیک زیرا آنها بهترین ذخیره عالم قیامت می باشند.» در این حدیث شریف به قرینه لفظ «صنایع» می توان این گونه استفاده کرد که منظور از کارهای نیک، گذاشتن بنای کار نیک است. آن کارهایی که بر شالوده ای محکم بنیان گذاری شده و برای زمانی طولانی بقاء و استمرار دارند که در شرع مقدس از آن به «باقیات الصالحات» تعبیر شده است.

به پاکان گرایید و نیکی کنید  
 دل و پشت خواهندگان مشکنید<sup>(۶)</sup>  
 تو پند پدر همچین یاد دار  
 بنیکی گرای و بدی دور دار<sup>(۷)</sup>  
 اگر نیک دل باشی و راه جوی  
 بود نزد هر کس تو را آبروی<sup>(۸)</sup>  
 ز نیکی مپرهیز هرگز برنج  
 مکن شادمان دل به بیداد و گنج<sup>(۹)</sup>  
 تو تا زنده ای سوی نیکی گرای  
 مگر کام یابی بدیگر سرای<sup>(۱۰)</sup>  
 نگیرد تو را دست جز نیکویی  
 چو از پیر دانا سخن بشنوی<sup>(۱۱)</sup>

احسان و نیکی به بندگان خداوند و گره گشایی از مشکلات مردم، به اصطلاح فردوسی «راه جوی» بودن، علاوه بر ثواب و پاداش معنوی از جانب پروردگار، سبب

(۳) ص ۲۱۷.

(۲) ص ۱۴۸۰.

(۱) ص ۱۱۲۲.

(۶) ص ۱۷۰۳.

(۵) مستدرک - ج ۲ - ص ۳۹۴.

(۴) بحار - ج ۷۵ - ص ۱۴۰.

(۹) ص ۱۹۷۹.

(۸) ص ۱۹۵۷.

(۷) ص ۱۵۴۹.

(۱۱) ص ۱۳۵۶.

(۱۰) ص ۱۳۵۲.



تحیب قلوب و نفوذ در دل‌ها و فزونی آبرو نیز می‌باشد. در بیان علی (ع) است که می‌فرماید: «بالاحسان تملک القلوب»<sup>(۱)</sup> «با احسان و نیکی، دل‌ها به تصرف در می‌آیند» و یا می‌فرماید: «الاحسان يستعبد الانسان»<sup>(۲)</sup> «احسان انسان را به فرمانبری از محسن سوق می‌دهد.»

همه نیکویی باید و مردمی	جوانمردی و خوبی و خرمی
جزاینت نینم همی بهره‌ای	اگر کھتری باشی ار شهره‌ای
اگر ماند ایدر زتونام زشت	نیایی عَقَالَهُ و خرم بهشت <sup>(۳)</sup>
هر آن کس که خواهد که یابد بهشت	مگردید گرد بد و کار زشت <sup>(۴)</sup>
بیا تا جهان را به بد نسپریم	بکوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیک و بد پایدار	همان به که نیکی بود یادگار <sup>(۵)</sup>

فردوسی، خوبی کردن به دیگران را، سرلوحهٔ اعمال نیک و مردمی کردن و گره‌گشایی از مشکلات مردم را بهترین عمل خیر می‌داند و شاید مجموعاً در سفارش به نیکی عمدتاً به این وجه از امور نیک عنایت داشته و آن را منظور نظر قرار داده باشد.

در این زمینه امام صادق (ع) در تفسیر قوله تعالی: «وَجَعَلْنِي مَبْرُكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ» می‌فرماید: «نَفَاعاً»<sup>(۶)</sup> و یا رسول خدا می‌فرمایند: «من بنی علی ظهر الطریق ما یأوی به عابر سبیل بعثه الله (عزّ) يوم القيامة علی نجیبٍ من نورٍ»<sup>(۷)</sup> «هر کس بر راهی بنایی گذارد که عابر پیاده به آن پناه گزیند، خداوند روز قیامت او را بر مرکبی از نور برمی‌انگیزاند.»

فردوسی، نه تنها نیکی در برابر نیکی و احسان نسبت به نیکان را سفارش نموده، بلکه نیکی در مقابل بدی را نیز عنوان کرده و به آن توصیه می‌نماید:

بکوشید و خوبی بکار آورید	چه دیدید سرما بهار آورید <sup>(۸)</sup>
همه جامهٔ رزم بیرون کنید	همه خوب کاری با فزون کنید <sup>(۹)</sup>

(۱) غرالحکم.	(۲) غرالحکم.	(۳) ص ۱۴۸۷.
(۴) ص ۱۷۳۵.	(۵) ص ۹۳.	(۶) بحار - ج ۷۵ - ص ۲۴.
(۷) ص ۱۰۵۶.	(۸) ص ۲۱۶.	(۹) ص ۸۰۶.

علی (ع) می‌فرماید: «الاحسان الی المسیئ یتصلح العدو»<sup>(۱)</sup> «نیکی به بد کرده موجب اصلاح دشمن می‌شود» و پیامبر گرامی اسلام می‌فرماید: «أَحْسِنُ الِی مَنْ سَاءَ الِیکَ»<sup>(۲)</sup> «به کسی که به تو بدی نموده است احسان کن.»

پایان بخش این گفتار ایات دیگری است در سفارش به نیکی و پرهیز از بدی.

بزرگ آن که جز تخم نیکی نکشت <sup>(۳)</sup>	به پاداش نیکی بیایی بهشت
و چون جست خواهد همی دستگاه	ز نیروی خصمش بپرسید شاه
بود خصم روشن روان و خرد <sup>(۴)</sup>	چنین داد پاسخ که کردار بد
که زهر آرد از بار او روزگار <sup>(۵)</sup>	به هنگام شادی درختی مکار
که هرگز نیچی بسوی بدی <sup>(۶)</sup>	به فرّ و به نیک اختر ایزدی

# سخن رفته‌شان یک بیک همزمان که از ماست بر ما بد آسمان

## عوامل نزول برکات الهی و اسباب سلب آن

پروردگار رحمن، به لطف و رحمت عامه خویش، نسبت به همه موجودات و مخلوقات خود عنایت دارد و هیچ کدام را از فضل خویش محروم نمی‌سازد. اما، مراتب فضل او نسبت به بندگان متفاوت است، که بر اساس قوانین مشخص و معینی و یا به اصطلاح «سنن الهی» انجام می‌گیرد. یکی از سنن الهی که بر زندگی ما حکم فرماست، برخورداری یا عدم برخورداری از نعمت‌های الهی است که، بر اساس عواملی که به دست خود ماست، انجام می‌گیرد. این عوامل که به تعبیر ما، عوامل نزول یا سلب برکات و نعمت‌های الهی است، در قرآن کریم بیان شده است و معصومین (ع) نیز به شرح و تفسیر آن پرداخته‌اند، که ذیلاً بر مبنای گفتار فردوسی به آن می‌پردازیم.

وی مصائب وارد بر بشر را از خودش می‌داند و به اصطلاح «بد آسمان» به «بد انسان» برمی‌گردد.

سخن رفته‌شان یک بیک همزمان      که از ماست بر ما بد آسمان<sup>(۱)</sup>  
چنین گفت دارا که هم بی‌گمان      ز ما بود بر ما بد آسمان<sup>(۲)</sup>  
چو مردم ندارد نهاد پلنگ      نگردد زمانه برو تار و تنگ<sup>(۳)</sup>

و خدای تعالی می‌فرماید: «و لو أَنَّ اَهْلَ الْقُرْیٰ اٰمَنُوْا و اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَیْهِمْ بَرَکَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ و الْاَرْضِ و لٰکِن کَذَّبُوْا فَاَخَذْنَا هُمْ بِمَا کَانُوْا یٰکْسِبُوْنَ»<sup>(۴)</sup> «و اگر اهل شهرها و

آبادی‌ها ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند، برکات آسمان و زمین را بر آنها می‌گشودیم و لی (آنها حق را) تکذیب کردند، ما هم آنان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم»

در داستان بهرام گور و زن پالیزبان، وقتی بهرام از زن پالیزبان کسب اطلاع می‌کند که اوضاع امنیتی ده چگونه است و او مسائلی را برمی‌شمرد که نشان از ستم و ستمکاری است، بهرام گور، شب اندیشه می‌کند که باید به ستم پاسخ داد:

درشستی کنم زین سپس روز چند      که پیدا شود مهر و داد از گزند  
بدین تیره اندیشه پیچان نخفت      همه شب دلش با ستم بود جفت<sup>(۱)</sup>  
صبح زود که زن بر پستان گاو دست می‌مالد تا شیر بدو شد، پستان گاو شیرده را تهی از شیر می‌بیند و به شوهر خود می‌گوید:

چنین گفت با شوی کای کدخدای      دل شاه گیتی دگر شد به رای  
ستمکاره شد شهریار جهان      دلش دوش پیچان شد اندر نهان<sup>(۲)</sup>

آنگاه فلسفه خشک شدن پستان گاو را از زبان زن پالیزبان چنین ذکر می‌کند:

بدو گفت زن کای گرانمایه شوی      مرا بیهده نیست این گفتگوی  
زگردون نتابد بباست ماه      چو بیداد گر شد جهاندار شاه  
به پستان‌ها در شود شیر خشک      نبوید بنافه درون نیز مشک  
زنا و ریا آشکارا شود      دل نرم چون سنگ خارا شود  
بدشت اندرون گرگ مردم خورد      خردمند بگریزد از بی‌خرد  
شود خایه در زیر مرغان تباه      هر آنکه که بی‌دادگر گشت شاه<sup>(۳)</sup>

که زن، اندیشه ستم بهرام گور را سبب تهی شدن پستان گاو و زوال برکات می‌داند و توضیح می‌دهد که ستم و بیدادگری برکات را مانع بوده، چنانچه عدل و انصاف نیز موجب نزول برکات می‌باشد:

... به پستان چنین خشک شد شیر او      دگرگونه شد رنگ چون قیروای

چو شاه جهان این سخن‌ها شنود  
بیزدان چنین گفت کای کامکار  
اگر تاب گیرد دل من ز داد  
زن فرّخ و پاک و یزدان پرست  
بنام خداوند زد دست و گفت  
ز پستان گاوش ببارید شیر  
تو بیداد را کرده‌ای دادگر  
پشیمانی آمد از اندیشه زود  
توانا و دارنده روزگار  
ازین پس مرا تخت شاهی مباد  
دگر باره برگاو مالید دست  
که بیرون گذاری تو شیر از نهفت  
زن میزبان گفت کای دستگیر  
و گرنه نبودی ورا این هنر<sup>(۱)</sup>  
علی (ع) در این زمینه می‌فرماید: «بالعدل تتضاعف البرکات»<sup>(۲)</sup> «عدل موجب  
زیادی برکات می‌باشد.» و همچنین فرموده‌اند: «اذا ظَهَرَتِ الْخِيَانَاتِ اِرْتَفَعَتِ  
البرکات»<sup>(۳)</sup> «آنگاه که خیانت‌ها ظاهر شود برکات رخت برمی‌بندد.»

کس از آزمایش نیابد جواز  
نشیب آیدش چون شود بر فراز

## سنت امتحان و آزمایش الهی

رخدادها و وقایعی که در شاهنامه به تصویر کشیده شده‌اند، از دیدگاه الهی فردوسی، جز امتحان و آزمایش الهی نمی‌تواند باشد. او هیچکس و هیچ چیزی را خارج از این دایره (سنت امتحان الهی) نمی‌بیند و همه وقایع را به این قانون عام، مربوط می‌داند و همگان را مورد ابتلاء و آزمایش خداوند می‌بیند.

کس از آزمایش نیابد جواز      نشیب آیدش چون شود بر فراز<sup>(۱)</sup>  
و این ملهم از آیه شریفه‌ای است که اصولاً مرگ و زندگی را برای ابتلاء و آزمایش انسان معرفی کرده است: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»<sup>(۲)</sup>  
«پروردگاری که مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدامیک از شما بهتر عمل می‌کنید.»

و در سوره انبیا آزمایش انسان به هر خیر و شری را یاد آور می‌شود: «وَنَبَلُّوْكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً»<sup>(۳)</sup> «شمارا با بدی‌ها و خوبی‌ها آزمایش می‌کنیم.»  
و اگر چنین اندیشه قرآنی را کسب نمودیم، ثمره‌اش استقامت در زندگی، و صبر بر مشکلات و عدم غرور و اغترار در هنگام فراخی نعمت است.  
در این باره چنین می‌سراید:

نخست آن که هر کس که دارد خرد      ندارد غم آن کز و بگذرد

---

 سنّت امتحان و آزمایش الهی..... ۳۰۹
 

---

ز شادی کند ز آن که نایافته      نه گر بگذرد زو بود تافته<sup>(۱)</sup>  
 که ترجمه منظومی است از: «لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»<sup>(۲)</sup> «این  
 بخاطر آن است که برای آنچه از دست داده‌اید تأسف نخورید و به آنچه به شما داده  
 است دل بسته و شادمان نباشید.»

# نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ که باشد سخن گفتن است تلخ

## تلخی سخن حق

این مطلب را که واقعیتی ملموس و امری آشنا و زبانزد عام می‌باشد، فردوسی در ابیاتی مختصر بیان نموده است. وی می‌گوید:

ترا چند گویم سخن نشنوی      به پیش آوری تندی و بدخویی  
نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ      که باشد سخن گفتن راست تلخ<sup>(۱)</sup>  
رسول گرامی اسلام این مطلب را ضمن حدیثی تأیید فرموده که: «الحقُّ ثقیلٌ مرٌّ و الباطل خفیفٌ حلوٌّ»<sup>(۲)</sup> «حق سنگین و تلخ است و باطل سبک و شیرین»

و ما مأموریم بر تلخی سخن حق صبر کرده، از آن پیروی کنیم که طبعاً پیروی از حق و پذیرش سخن تلخ حق، شیرینی معنوی و لذتی روحانی را در پی خواهد داشت که وصف ناشدنی است.

امام باقر(ع) فرمودند: «اصبر علی الحق وان کان مرّاً»<sup>(۳)</sup> «بر حق صبر نما (آن را پذیر) گرچه تلخ بوده باشد».



# مکن دیور آشناما اروان چو خواهی که بخت با ند جوان

## شیطان و دعوت او به بدی و زشتکاری

دیو در شاهنامه، مظهر پلیدی و زشتی است و انسان را به بدی دعوت می‌کند و با پیچیدگی و ظرافت خاصی، زمینه را برای انحراف آدمی آماده می‌نماید. این اهریمن ناپاک، با ریشه کردن هرگونه پاکی در وجود آدمی، مخالف است و همواره بر سر راه پاکی درون انسان کمین کرده است؛ تا او را از پای در آورد.

فردوسی، که روان پاکش از هر ناپاکی می‌گریزد و با هر ناپاکی می‌ستیزد، در ترکیب کلی شاهنامه، از دیو به عنوان بزرگترین و خطرناکترین دشمن آدمی یاد کرده است و پهلوانان او، اکثراً به گونه‌ای با دیو درگیری داشته و با آن می‌جنگند و قهرمان ستوده فردوسی، کسی است که بتواند دیو را بکشد و اهرمن را شکست دهد.

اشعار وی در این زمینه، بسیار فراگیر بوده و به صورتی جامع و مطلوب به این موضوع پرداخته است. ما در این گفتار، اشعاری را که در مورد اهرمن، دیو و اژدها سروده است، با وحدت موضوع همراه با آیات و روایاتی به خوانندگان ارائه می‌نماییم. قابل ذکر است که فردوسی، در بعضی ابیات به روشنی از «ابلیس» نامی به میان آورده و اعمال زشت او را یاد آوری کرده است و در بعضی ابیات نیز گناهان مورد پسند شیطان را به عنوان دیوهای جان آدمی و شیاطین درون انسان بازگو می‌کند.

بیشترین و بزرگترین تلاش دیو ناپاک، در جهت از بین بردن ترس آدمی از خداست که موفقیتش در برداشتن این گام، سبب موفقیت او در گامهای بعدی است.

و دیگر که فرمان بی پاک دیو      ببرد دل از بیم کیهان خدیو<sup>(۱)</sup>  
 چرا بردلت چیره شد خیره دیو      ببرد از دلت ترس کیهان خدیو<sup>(۲)</sup>  
 و گرنیز جویی چنین راه دیو      ببرد ز تو فرکیهان خدیو  
 بمانی پر از درد و تن پرگناه      نخوانند از این پس ترا نیز شاه<sup>(۳)</sup>

زیرا انسان، اگر خود را آزاد و رها شده ببیند، و در انتظار روزی که باید اعمال و کارهای خویش را مسئولانه جواب دهد، نباشد، به آسانی در میدان نپاکی وارد می شود و کارهای زشتی را انجام می دهد. اما اگر خود را مسؤول بداند و بر این باور باشد که هیچ یک از کارهای او بی پاسخ نخواهد ماند و خداوند به نحو کامل جزا و پاداش اعمال را می دهد، از عدالت مطلق او هراسان و به همین انگیزه از گناه می پرهیزد. فردوسی، در ماجرای آمدن جهنم نزد کیخسرو، به جهت رساندن پیغام افراسیاب به شاه، ضمن بر شمردن عواملی که منجر به کشته شدن مظلومانۀ سیاوش گشت، چنین می گوید:

نه من کشتم او را که ناپاک دیو      ببرد از دلم ترس کیهان خدیو  
 زمانه و را بُد بهانه مرا      بجنگ اندرون بُد فسانه مرا<sup>(۴)</sup>

وی همواره، شیطان را دشمن آشکار آدمی معرفی می نماید و انسان را از دام های خطرناک او بر حذر می دارد. چنانچه قرآن کریم می فرماید: «الْمَ أَعْهَدَ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ، إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ. وَ إِنْ أَعْبَدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ. وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا، أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ»<sup>(۵)</sup> «آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم که شیطان را نپرستید که او بر شما دشمن آشکاری است؟ و اینکه مرا پرستید که راه مستقیم این است؟ او گروه زیادی از شما را گمراه کرد، آیا اندیشه نکردید؟»

از این آیات می توان استفاده کرد که نفس آدمی در ابتدا با این دشمن آشناست و دشمنی او برای انسان، امری جبلی و فطری است. فردوسی، در بیتی این چنین می گوید:

بگیتی نبودش کسی دشمننا      مگر در نهران ریمن اهریمننا<sup>(۶)</sup>

قربان و رفاقت با دشمن، آن هم چنین دشمنی خطرناک، باعث خسران و نابودی است. چنانچه خدای تعالی فرماید: «وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّن دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا»<sup>(۱)</sup> «و هر کس شیطان را بجای خدا ولی خود برگزیند، زیان آشکاری کرده است.»

کسی گردد ایمن ز چنگ بلا که یابد رها از دم اژدها<sup>(۲)</sup>  
هر آن کس که گیرد بدست اژدها شد او کشته و اژدها شد رها<sup>(۳)</sup>

راه خداپرستی، با راههای گمراه کننده شیطان، دائماً دو تا بوده و در تضادند. آن کس که در سبیل الشیاطین گام برداشت، دیگر سالک صراط مستقیم نیست و آن کس که سالک سبیل الله است، در راههای شیطان قرار نمی گیرد. قرآن کریم، زیباترین و دقیق ترین تعبیر را در مورد راههای شیطان و راه خدا دارد. از طریق پروردگار به «صراط» آن هم به وصف «مستقیم» تعبیر می نماید. به این معنی که؛ طریقه پروردگار یکی بیشتر نبوده و آن هم راهی روشن و مستقیم است. اما از طریقه شیطان به «سُبل» تعبیر می نماید که به صورت جمع آورده و متضمن این نکته است که، شیطان راه مشخصی ندارد که انسان را در آن مسیر معین به سوی هدف خاصی دلالت کند، بلکه برای اضلال و گمراهی او، دست به هرگونه فریب و نیرنگ زده و با همه گونه نغزکاری و جلوه آرای و ظاهر سازی، آدمی را به کارهای زشت و می دارد. فردوسی، در این باب اینگونه سخن می گوید:

چنان بُد که ابلیس روزی بگاه  
دل پورش از راه نیکی بسپرد  
همانا خوش آمدش گفتار او  
بدو داد هوش و دل و جان پاک  
چو ابلیس دید آن که او دل بباد  
بیامد بسان یکی نیکخواه  
جوان گوش گفتار او را سپرد  
نبود آگه از زشت کردار او  
برآکند بر تارک خویش خاک  
بر افکنند از آن گشت بسیار شاد

فراوان سخن گفت زیبا و نغز جوان را ز دانش تهی بود مغز<sup>(۱)</sup>  
 و این فریبکاری شیطان، همان است که قرآن کریم درباره آن می‌فرماید: «يَعْدُهُمْ وَ  
 يُمْتَنِّيهِمْ وَ مَا يَعْدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»<sup>(۲)</sup> «شیطان به آنها وعده‌های (دروغین) می‌دهد و  
 به آرزوهای سرگرمشان می‌سازد در حالی که جز فریب و نیرنگ به آنها وعده نمی‌دهد.»  
 و در جای دیگر به این فریب‌کاری، حکیم چنین اشاره می‌نماید:

یکی دیو دژخیم برپای خاست چنین گفت کین نغز کاری مراست  
 بگردانمش سر ز دین خدای کس این راز جز من نیارد بجای<sup>(۳)</sup>  
 گرفتار شدن آدمی در دام او، جز شوربختی و سقوط در جهنم پر عذاب، عاقبت  
 دیگری در پی نخواهد داشت:

گر این پند من سر بسر نشنوی به اهرمن بدکنش بگری  
 نماند درود و نماندت بخت نه آواز شاهی نه تاج و نه تخت<sup>(۴)</sup>  
 نفرمود ما را بجز راستی که دیو آورد کژی و کاستی<sup>(۵)</sup>  
 و چاره آن است که از شر این دشمن خطرناک به خدا پناه بریم و از ره او سر نیچیم.  
 خدای را از یاد نبرده و خود را به او بسپاریم، که: «وَمَنْ يَعِشْ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيتْصَ لَهُ  
 شَيْطَانًا فَهَوْلُهُ قَرِينٌ»<sup>(۶)</sup> «و هرکس از یاد خدا روی گردان شود شیطان را به سراغ او  
 می‌فرستیم، پس همواره قرین اوست.»

پناه بردن به خدا و به او دل بستن و از او دفع شر شیطان طلبیدن را، فردوسی چنین  
 پرورانده است.

چنین گفت با دل که از کار دیو مرا دور دارد کیهان خدیو  
 نه من با پدر بیوفایی کنم نه با اهرمن آشنایی کنم<sup>(۷)</sup>  
 و درباره بیژن می‌گوید:

چو بیدار شد بیژن و هوش یافت نگار سمنبر در آغوش یافت

(۱) ص ۶۵ (۲) نساء - ۱۲۰  
 (۳) ص ۱۱۱۰ (۴) ص ۱۷۸۹  
 (۵) ص ۴۳۳ (۶) ص ۳۴۴  
 (۷) ص ۳۶ زخرف - ۳۶

بسیچید بر خویشتن بیژنا بیزدان پناهِد از اهریمن<sup>(۱)</sup> او هر گناهی را از اهریمن می‌داند و لذا باید از شر او به خدا پناه برد. «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»<sup>(۲)</sup> «از شر شیطان مطرود به خدا پناه ببر.» بدین خاطر گناهی را به عنوان دیوهای جان آدمی از زبان بوذرجمهر حکیم، در پندهای حکیمانه‌اش به نوشیروان بر می‌شمرد و گزند اهرمنی آنها را یاد آوری می‌نماید:

در بستری راه اهریمن است	که مرد پرستنده را دشمنست
... کدامست دانا بدو شاه گفت	که دانش بود مرد را در نهفت
چنین گفت کان کو بفرمان دیو	نبرد دل از راه کیهان خدیو
کسی رانه برخیره فرمان بود	که خصم روانست و آن خرد
ده آهر منند این نیروی شیر	که آرند جان و خرد را بزیر
بدو گفت کسری که ده دیو چیست	کز ایشان خرد را بساید گریست
چنین داد پاسخ که آز و نیاز	دو دیووند با زور و گردنفرآز
دگر خشم و رشکست و ننگست و کین	چو نمام و دوروی و ناپاک دین
دهم آن که از کس ندارد سپاس	بنیکی و هم نیست یزدان شناس
بدو گفت زین شوم ده پرگزند	کدامست آهرمن زورمند
چنین داد پاسخ بکسری که آز	ستمکاره دیوی بود دیرساز
که او را نینند خشنود هیچ	همه در فزونیش باشد بسیج <sup>(۳)</sup>
نیاز آن که او را زانوده و درد	همه کور بینند و رخساره زرد
کزین بگذری خسروا دیو رشک	یکی دردمندی بود بی پزشک
اگر در زمانه کسی بی‌گزند	بینند شود جان او دردمند
دگر ننگ دیوی بود پرستیز	همیشه بسبد کرده چنگال تیز
نه بخشایش آرد بکس برنه مهر	دژ آگاه دیوی پر آژنگ چهر
دگر دیو نمام کو جز دروغ	ندانند نراند سخن با فروغ
بماند سخن چین و دوروی دیو	بریده دل از ترس کیهان خدیو

میان دو تن جنگ و کین افکند  
دگر دیو بی دانش و ناسپاس  
بکوشد که پیوستگی بشکند  
نباشد خردمند و نیکی شناس  
به نزدیک او شرم و رای اندکیست  
بچشمش بد و نیک هر دو یکیست<sup>(۱)</sup>

سپس شهریار از بوذرجمهر می پرسد: در مقابل اهرمن خداوند به انسان چه بخشیده است، تا در کارزار و جنگ با اهریمن دست دیو را بشکند و از او رهایی یابد؟

ز دانا بپرسید پس شهریار  
به بنده چه دادست کیهان خدیو  
که چون دیو با دل کند کارزار  
که از کار کوته کند دست دیو  
بوذرجمهر پاسخ می دهد:

چنین داد پاسخ که دست خرد  
ز شمشیر دیوان خرد جوشنست  
ز کردار آهرمانان بگذرد  
دل و جان دانا بدو روشنست<sup>(۲)</sup>

در پایان این گفتار، متذکر می شویم که قهرمانان ذهن پرورده فردوسی، همواره کسانی هستند که دیو ستیزی نموده و در کارزار با دیو نیز پیروز و پاک جان از میدان بدر آمده، خود و دیگران را از بند اهرمن رهایی می بخشند. از مأموریت های همیشگی این قهرمانان، همین است که جهان را از بدی و بدان بشویند و ره ایزدی بپیمایند.

چنین داد پاسخ که من کام خویش  
هر آن چیزگان نه از ره ایزدیت  
بخاک افکنم بر کشم نام خویش  
هم آن کز ره اهرمن و بدیت<sup>(۳)</sup>  
سراسر ز دیدار من دور باد  
بدی را تن دیو رنجور باد<sup>(۴)</sup>

و کیخسرو آنگاه که دژ بهمن را تسخیر کرده و آزاد می سازد:

ز عنبر نوشتنند بر پهلوی  
که این نامه از بنده کردگار  
چنان چون بود نامه خسروی  
که از بند آهرمن بدبجست  
جهانجوی کیخسرو نامدار  
اگر آندرین بوم آهرمن است  
بیزدان زد از هر بدی پاک دست  
جهان آفرینرا بدل دشمن است

بـفـرّ و بـفرمان یـزدان پاک	از ابر اندر آرم سرش را بخاک (۱)
هـمـان مـن نـه از پـشت آهـرمـنم	که با فرّ و برزست جان و تنم
بـفرمان یـزدان کـنم آن تـهـی	که این است پیمان شاهنشهی (۲)

# اگر دل بوی آن دشتن شادمان      بخراز شادمانی مکن تا توان

## اندوه و شادی

شما دل ندارید چندین بغم      که از غم شود جان خرم دژم<sup>(۱)</sup>  
زانده باشد رخ مرد زرد      زرامش فزاید تن رادمرد<sup>(۲)</sup>

فردوسی، در لابلای اوراق رنگارنگ دفتر روزگار و فراز و نشیب‌های زندگی، ما را به شاد دلی و دوری گزیدن از غم و اندوه سفارش می‌کند. اندوهی که در دل پاک فردوسی جای ندارد، اندوهی دنیوی است که رغبت و اشتیاق به جلوه‌های دنیا و آمال و آرزوهای پست، عمده علتش می‌باشد. غمی که حاصل بی‌دانشی و کم‌ظرفیتی است و اندوهی که بوی نومیدی و سوء ظن به آفریننده حکیم و مهربان می‌دهد. البته اینگونه نیست که فردوسی هرگونه حزن و غم و اندوه را مردود شمارد و آدمی را به یک مستی غفلت آور دعوت نماید. بلکه او غم و اندوهی را که محصول احساس مسؤولیت انسان بوده و مؤید حضور او در اجتماع و همدردی با دردمندان باشد، می‌پذیرد. همچنین، این مطلب با تقدس حزن و اندوه عارفانه‌ای که حاصل دانش و معرفت است، در تضاد نبوده، بلکه در همان راستاست.

در اینجا، با شما خواننده عزیز، در کنار آیات و روایات بر جویبار زلال شاهنامه می‌نشینیم و همراه با نسیم عطر آگین ابیات نغز آن سرورویی تازه می‌کنیم و غم و اندوه حرص مآبانه را از دل می‌زداییم.



جهان بر مهان و کهان بگذرد      خردمند مردم چرا غم خورد<sup>(۱)</sup>  
 از اندوه خوردن نباشدت سود      کجا بودنی بود این کار بود<sup>(۲)</sup>  
 بد و نیک بر ما همی بگذرد      خردمند مردم چرا غم خورد<sup>(۳)</sup>

امام صادق (ع) در رابطه با سبب اندوه و همین طور عامل راحتی و شادمانی دل چنین می‌فرماید: «الرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا تُورِثُ الْغَمَّ وَالْحُزْنَ وَالزَّهْدَ فِي الدُّنْيَا رَاحَةَ الْقَلْبِ وَ الْبُدْلُ»<sup>(۴)</sup> «رغبت و اشتیاق به دنیا موجب غم و اندوه و زهد و بی‌رغبتی به دنیا باعث راحتی دل و شادی و خوشحالی است.»

شاعر ما، جهان را در دامن درد و رنج می‌بیند و انسان را غرق در مشکلات و سختی‌های زندگی. و اصرار دارد که ما، این واقعیت را باور کنیم و چند روز عمر را به مدارا با سختی‌های دنیا و انعطاف‌پذیری به پایان رسانیم. وی، یادآور می‌شود که غمگساری، هیچ مشکلی را حل نکرده است، بلکه با دژم کردن جان و روان، آدمی را از سلامتی و تندرستی دور می‌دارد. لذا با اتکال به خدا و علم به این نکته که همه چیز از اوست و دنیا و متعلقانش همه فانی است، باید به جنگ با اندوه رفت.

چهارم که دل دور داری ز غم      زنا آمده غم نباشی دژم<sup>(۵)</sup>  
 دلت شادمان باید و تن درست      سدیگر بینی چه بایدت جست  
 جهان آفرین از تو خشنود باد      سربدسگالانت پردود باد<sup>(۶)</sup>  
 بنا آمده کار دلرا به غم      سزدگر ننداری نباشی دژم<sup>(۷)</sup>  
 مباشید گستاخ با این جهان      که او بتری دارد اندر نهان  
 ازو تو بجز شادمانی مجوی      بباغ جهان برگ انده میپوی<sup>(۸)</sup>

او در پی تربیت انسانی است که مصداق این آیه شریفه باشد: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَافَاتِكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»<sup>(۹)</sup> «برای آنچه از دست داده‌اید تأسف نخورید و به آنچه به شما داده است دل‌بسته و شادمان نباشید.»

(۳) ص ۶۱۸

(۶) ص ۶۱۷

(۹) حدید - ۲۳

(۲) ص ۱۱۸۸

(۵) ص ۱۵۴۳

(۸) ص ۵۳۷

(۱) ص ۲۲۱۹

(۴) بحار - ج ۷۸ - ص ۲۴۰

(۷) ص ۷۶۰

و تکرار مضمون:

چنین گفت کآنکس که فیروز گشت      سر تخت او گیتی افروز گشت  
بد و نیک هر دو زیزدان بود      لب مرد باید که خندان بود<sup>(۱)</sup>  
به هر ترتیب، غم و اندوه آدمی، ریشه در وابستگی و دلبستگی به دنیا دارد. زیرا بهره  
نداشتن از دنیا به اندازه دلخواه، یا بهره داشتن و تصور از دست دادن آن و همچنین  
تصور آرزوهای دست نیافتنی، همه و همه موجب اندوه دل شده که می‌بایست دانش  
و معرفتی بدست آورد تا به زوال و ناپایداری دنیا واقف شد و با یقین، رضایی به دست  
آورد که فرح و خوشحالی را سبب باشد.

چه بیمست اگر بیم اندوه نیست      بگیتی جز اندوه نستوه نیست  
بپرسید رستن از اینها به چیست      که بر کار گیتی ببايد گریست  
چنین داد پاسخ که دانش بود      که داننده دایم برامش بود<sup>(۲)</sup>  
رسول خدا(ص) در این زمینه می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ بِحِكْمِهِ وَفَضْلِهِ جَعَلَ الرِّيحَ وَالْفَرْحَ  
فِي الْيَقِينِ وَالرِّضَا وَجَعَلَ الْهَمَّ وَالْحُزْنَ فِي الشُّكِّ وَالسَّخَطِ»<sup>(۳)</sup> «خداوند به حکمت و  
فضل خویش شادی و خوشحالی را در یقین و رضا قرار داده و غم و اندوه را در شک و  
عدم یقین قرار داده است.» (پس معرفتی باید تا یقین به دست آید). آری! باید تسلیم امر  
پروردگار شد. داده‌های او را شکر و نداده‌های او را بر حکمتش جاری کرد و هرگز نباید  
از خوان گسترده کرمش ناامید شد. زیرا نعمت پروردگار بی‌متنا و بخشش او نیز گسترده  
و بی‌نهایت است.

نیینی که گیتی پر از خواسته است      جهانی بخوبی بیاراسته است  
کمی نیست در بخشش دادگر      همی شادی آرای و اندوه مخور<sup>(۴)</sup>  
و آنچه که این نعمت‌ها را به اندازه محدود و معین نازل می‌نماید، قضا و قدر وی  
است که بر اساس حکمت او انجام می‌گیرد. امام صادق (ع) می‌فرماید: «إِنَّ كَانُ كُلِّ شَيْءٍ

بقضاءٍ و قدرٍ فالحزن لِمَاذَا؟»<sup>(۱)</sup> «اگر هر چیزی بقضاء و قدر و (اندازه بر اساس حکمت و قدرت الهی) باشد، پس غم و اندوه برای چه؟ (چه دلیلی دارد؟)»  
به هر حال:

نشاط و طرب جوی و مستی مکن      گزافه مپندار مغز سخن<sup>(۲)</sup>  
تو دلرا بنجز شادمانه مدار      روانرا بسبد در گمانه مدار<sup>(۳)</sup>

زیرا به فرمایش علی (ع) غم و اندوه توانمندیهای بالقوه را نیز از انسان می‌گیرد. «لا  
تشعر قلبک الهمّ علی ما فات فتشغلک عن الاستعداد لِمَا هُوَ آتٍ»<sup>(۴)</sup>

«غم و اندوه به دلت راه نده بخاطر آنچه که از دست رفته، زیرا تو را از آمادگی برای  
تحصیل آنچه که باید کسب کنی باز می‌دارد.»

بدو گفت مردم که نستوه‌تر؟      چنین گفت کان کوبی اندوه‌تر<sup>(۵)</sup>  
اگر دل توان داشتن شادمان      بمان ای پسر در جهان جاودان<sup>(۶)</sup>

# جهانجوی اگر شکر و و بنام به از زنده دشمن بدوش اولام

## عزت و آزادی

مرا مرگ بهتر از آن زندگی  
یکی داستان زد برین بر پلنگ  
که سالار باشم کنم بسندگی  
چو با شیر زور آورش خاست جنگ  
که در جنگ ریزد مرا گف خون  
به از زندگانی به ننگ اندرون (۱)

فردوسی در شاهنامه، زیباترین جلوه‌های کرامت انسانی را به نمایش گذاشته است. تا جایی که می‌توان گفت: وی نگاهبان ارزش والای انسانی و مروج کرامت و بزرگواری اوست. انسان‌هایی که فردوسی در شاهنامه ستوده و قهرمانان دوست داشتنی او می‌باشند، انسان‌هایی حُر و آزادمنش، عزیز و بزرگوار، خردمند و دادگر و... دارای خصلت‌ها و صفات نیکوی انسانی می‌باشند.

از میان قهرمانان شاهنامه، اگر به دقت به اندیشه، افکار، روحیات و احساسات قهرمان بزرگ و برتر «رستم» بنگریم، آنگاه می‌بینیم که چه اندازه از فضایل و کرامات یک انسان نمونه و کامل در او جمع است. اما بارزترین و شاخص‌ترین خصلت پاک‌کی که فردوسی به رستم داده است، عصیانگری در برابر زورگویی، غارت و ظلم و ستم شاهان است. که با همین روحیه در مقابل هر نوع بیدادگری قد علم کرده تا وضع موجود را به وضع مطلوب تغییر دهد. فردوسی، در دنیای بی‌خطر و بی‌زبان چاکری و چاپلوسی و تملق و بندگی قدر و قدرت و زندگی پست و بی‌مایه و ننگ آور مداحان ظلم و ظلمه، مبلغ عزت

نفس، جرأت، جسارت، دلیری و آزادی که کرامت انسانی درگرو آنهاست، می باشد. فردوسی، سفارش ابوالفضل بیهقی را در داستان حسنک وزیر در خور شأن انسان نمی داند، که می گوید: «چاکران و بندگان رازبان نگاه باید داشت با خداوندان؛ که محال است روباهان را با شیران چخیدن<sup>(۱)</sup>». وی صریح ترین و زیباترین اشعار را در نفی روحیه روباه صفتی و زندگی هراس آلوده متملقین و چاپلوسان جهان و ترسویی که سایه به سایه جاه و مقام و بالطبع مال و ثروت حرکت کرده و جرأت و جسارت اعتراض را در خود کشته و خویش را برده نموده اند، سروده، بلکه فریاد زده و بزرگترین حماسه جاوید را آفریده است.

جهانجوی اگر کشته آید بنام      به از زنده دشمن بدو شادکام<sup>(۲)</sup>  
 مرا مرگ خوشتر بنام بلند      از این زیستن با هراس و گزند<sup>(۳)</sup>  
 چنین گفت کامروز مردن بنام      به از زنده و دشمنان شادکام<sup>(۴)</sup>  
 همی گفت هر کس که مردن بنام      به از زنده دشمن برو شادکام<sup>(۵)</sup>

که ایات فوق، حدیث شریف علی (ع) را تداعی می کنند که فرمود: «ساعة ذلٌّ لا تنفی بعزّ الدهر»<sup>(۶)</sup> «یک لحظه ذلت و خواری با یک عمر عزت و قدرت برابری نمی کند. پذیرفتن یک ۴ لحظه ذلت گرچه یک عمر عزت را به دنبال داشته باشد شایسته نیست.» و یا این حدیث آزادی بخش از علی (ع) که می فرماید: «لا تُكُنْ عبد غیرک و قد جعلک الله حُرّاً»<sup>(۷)</sup> «بنده غیر مباح در حالی که خداوند تو را آزاد آفریده است»، به او الهام بخشیده است تا بسراید:

که آزاد زادم نه من بنده ام      یکی بسنده آفریننده ام<sup>(۸)</sup>

و اوج نمایش تصویری این موضوع را، در داستان رستم و اسفندیار می بینیم که اسفندیار، از رستم می خواهد تا بند به پا، تسلیم وی شده و او را با بند نزد گشتاسب شاه ببرد و رستم با تمام علاقه ای که به اسفندیار دارد، تقاضای او را که امضای ذلت خود به

(۱) تاریخ بیهقی - ص ۲۲۳      (۲) ص ۱۹۲۱  
 (۴) ص ۱۳۹۵      (۵) ص ۲۱۸۱  
 (۷) بحار - ج ۷۷ - ص ۲۱۴      (۸) ص ۳۸۱  
 (۳) ص ۷۱۲      (۶) غررالحکم

دست خویش است، رد می‌کند و تن به این ننگ و تسلیم ذلت آور نمی‌دهد و در پاسخ این درخواست به اسفندیار چنین می‌گوید:

سخن‌های ناخوش ز من دور دار  
مگو آنچه هرگز نگفتست کس  
بزرگان بر آتش نیابند راه  
همان تابش ماه نتوان نهفت  
تو بر راه من بر ستیزه مریز  
ندیدست کس بسند بر پای من  
و باز هم اصرار اسفندیار بر این که:

تو خود بند بر پای نه بی‌درنگ  
ترا چون برم بسته نزدیک شاه  
و پاسخ رستم:

همی یابد اندر میان دیوراه  
یکی ننگ باشد مرا زین سخن  
گر این کین تو از مغز بیرون کنی  
ز گرفتار تو رامش جان کنم  
مگر بسند کز بسند عاری بود  
نبیند مرا زنده با بسند کس  
و:

میازار کسرا که آزاد مرد  
و آخرین سخن آن که:

مرا کشتن آسانتر آید ز ننگ  
اگر باز مانم بجایی ز جنگ (۵)

# جو انمردی ارکاره پاشیه کن همه سیکوئی اندر اندیشه کن

## جو انمردی، غیرت و تعصب ممدوح

مردانگی، غیرت، شجاعت و دلیری، تعصبات غیر جاهلانه و ستوده از خصلت‌های انسانی می‌باشند که داشتن آنها همانگونه که در روایات اسلامی وارد شده است، موجب اجتناب از پستی و دنائت و نشانه ایمان و دینداری است. این خصایل نیکو که مطلوب فردوسی می‌باشند، مورد توجه خاص وی بوده، آنها را تبلیغ و دارنده‌اش را می‌ستاید.

ز بهر پرستده کژی مگوی که نیستی جوانمرد فرخاشجوی (۱)

ز دیبا نگویند مردان مرد زرز و زسیم و ز خواب و ز خورد (۲)

در این ابیات، فردوسی دامن جوانمردان را بر اساس اصل فتوت و جوانمردی، از هر نوع بدی و کژی و امور زشت و دنی پاک دانسته و ناجوانمرد را کسی می‌داند که اهل کژی و زشتی است. چنانچه امیرالمؤمنین (ع) درباره فتوت و جوانمردی می‌فرماید: «بُعْدُ المرء عن الدنّیة فتوّهُ» (۳) «دور بودن انسان از دنائت و پستی، فتوت و جوانمردی است» و دانای طوس، اینگونه مردی را به تصویر می‌کشد:

ز مردی و از فرّۀ ایزدی ببندد دل و چشم بدی (۴)

و در جریان پاسخگویی کیخسرو پیک افراسیاب را که برای عذرخواهی آمده بود، وی به ستم افراسیاب نسبت به دخترش (مادر کیخسرو)، اشاره می‌کند و آن را کاری ناجوانمردانه و به دور از مردانگی می‌شمارد:

(۳) غررالحکم.

(۲) ص ۲۲۸۱.

(۱) ص ۴۲۲.

(۴) ص ۵۹۴.

که هرگز بگیتی کسی آن نکرد      ز شاهان و گردان و مردان مرد  
 که برانجمن مرزنی را کشان      سپارد بزرگی بمردم کشان  
 زننده همی تازیا نه زند      که تا دخترش بچه را بفکند<sup>(۱)</sup>

و هنگامی که شاه هاماوران، کاووس شاه را به مهمانی دعوت می‌نماید و در قصر و بارگاه خویش بر مهمان شیبخون زده و او و همراهانش را به بند می‌کشد، اعتراض سودابه را می‌شنویم که این کار را دور از فتوت و مردانگی و امری زشت و ناپسند می‌خواند.

بدیشان چنین گفت کین بند و درد      ستوده ندارند مردان مرد  
 چرا روز جنگش نکردند بند      که جامه زره بود و تختش سمند<sup>(۲)</sup>

بنابراین، هرگونه زشتی و بدی، دنائت و پستی است و دنائت و پستی از مردان مرد بدور است. جوانمردان، بر اساس آیین جوانمردی، افرادی، پاک‌منش و پاکدل بوده و هرگونه گناه و آلودگی را مردود می‌شمارند. در فضیلت جوانمردی، همین بس که قرآن کریم دربارهٔ اصحاب کهف، این مهاجران هجرت کرده از بدی و دیار بدان، تعبیر «جوانمردان مؤمن و هدایت شده» را به کار می‌برد: «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى»<sup>(۳)</sup> «آنها جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایت‌شان افزودیم».

فردوسی، او را که اهل سخن، بخشش، شجاعت و دلیری است، نیز جوانمرد خوانده و می‌گوید:

ستون خرد داد و بخشایش است      در بخشش او را چو آرایش است  
 زبان چرب گویندگی فراوست      دلیری و مردانگی پر اوست<sup>(۴)</sup>  
 علی (ع) می‌فرماید: «ما تزین الانسان اجمل من الفتوة»<sup>(۵)</sup> «چیزی زیباتر از جوانمردی انسان را مزین و زیبا نمی‌کند».

(۱) کهف - ۱۳.

(۲) ص ۳۳۳.

(۳) ص ۱۰۴۶.

(۴) غررالحکم.

(۵) ص ۱۷۵۱.



و لازمه مردانگی و جوانمردی نیز، شجاعت و غیرت است که بهترین ابزار روحی برای تعیین بخشیدن به خصلت جوانمردی است. شجاعت و غیرت، از صفات نیکوی آدمی بوده که لازمه حیات و زندگی عزت منشانه می‌باشد.

بکن شیری آنجا که شیری سزد که از شهریاران دلیری سزد<sup>(۱)</sup>  
هر کس می‌خواهد عزیز و بزرگ زندگی نماید، اولین نیاز ضروری او، شجاعت و دلیری است.

چنین گفت مر جفت را نره شیر که فرزند ماگر نباشد دلیر  
ببریم ازو مهر و بیوند پاک پدرش آب دریا بود مام خاک<sup>(۲)</sup>  
محمود و ستوده فردوسی:

دلیرست و بسینا دل و چربگوی نه برتابد از شیر در جنگ روی<sup>(۳)</sup>  
باید دانست که مبدا شجاعت، قوت قلب و قلت مبالات به زخارف پست دنیا است و معلول اعتدال در قوه غضبیه است. شجاع، قوه غضبیه‌اش را در ترازوی عقل و شرع می‌گذارد و به میزان لازم بر اساس مصالح عقلانی به آن فعالیت می‌بخشد.

بنابراین، شجاعت و غضب، دو مقوله جدا از هم بوده، اولی ممدوح و ستوده و دومی مردود و زشت است. لذا حکیم توس فرماید:

دلیری ز هشیار بودن بود دلاور بجای ستودن بسود<sup>(۴)</sup>  
دخالت خرد در امر غضب و رعایت جانب عقل و شرع در ظهور قوه غضبیه، تعصب ممدوح را به دنبال دارد و آن را از تعصب جاهلانه و مذموم جدا می‌سازد. حضرت امام خمینی (ره) در بیان تفاوت تعصب ممدوح و مذموم می‌فرماید: «عصیت یکی از اخلاق باطنه نفسانیه است که آثار آن مدافعه کردن و حمایت نمودن از خویشاوندان و مطلق متعلقان است. چه تعلق دینی و مذهبی و مسلکی یا تعلق وطنی و آب و خاکی یا غیر آن مثل تعلق شغلی و استاد و شاگردی و جز اینها. و این از اخلاق فاسده و ملکات رذیله‌ای

است که منشأ بسیاری از مفاسد اخلاقی و اعمالی گردد. و خود آن فی نفسه مذموم است گرچه برای حق باشد یا در امر دینی باشد و منظور اظهار حق نباشد بلکه منظور غلبه خود یا هم مسلک خود یا بستگان خود باشد اما اظهار حق و ترویج حقیقت و اثبات مطالب حقه و حمایت برای آن، یا عصبیت نیست یا عصبیت مذمومه نیست. (۱) و لذا علی (ع) می فرماید: «إِنْ كُنْتُمْ لَامِحَالَةَ مَتَعَصِّبِينَ فَتَعَصَّبُوا لِنُصْرَةِ الْحَقِّ وَإِغَاثَةِ الْمَلْهُوفِ» (۲) «اگر ناچاراً متعصب می‌باشید پس برای یاری کردن حق و فریادرسی مظلوم تعصب ورزید.» و چنین غیرت و تعصبی است که رسول خدا درباره آن می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مِنْ عِبَادِهِ الْغِيُورَ» (۳) «خداوند دوست دارد از بندگانش اهل غیرت را.»

چو پیش آمد این روزگار درشت      تراروی بینند بهتر ز پشت  
نیچیم از آنجایگه سر ز جنگ      نیازیم بر خاک کشواد ننگ (۴)

فردوسی، غیرت و تعصب قهرمان بزرگ شاهنامه، رستم، را چنین می‌ستاید:

شگفتی به گیتی ز رستم بسی است      کزو داستان در دل هر کسی است  
سر مایه مردی و جنگ ازوست      خردمندی و دانش و سنگ ازوست  
به خشکی چو پیل و به دریا نهنگ      خردمند بیدار دل مرد جنگ (۵)  
و پایمردی در جنگ و کارزار:

ز کارش نیامد زمانی درنگ      چنین باشد آن کو بود مرد جنگ  
اگر ماندی کس به مردی بپای      زمانه پی او نبردی ز جای (۶)

و در راستای غیرت و تعصب ممدوح، فردوسی، کین خواهی و قصاص قاتل و دفاع از حریم خانواده و عشیره را، به عنوان یک امر پسندیده و نیکو بر شمرده و گفته است:

به کین پدر پشت پشت آوریم      مگر دشمنان را به مشت آوریم (۷)  
نسیره که کین نیا را نجست      سزدگر نخواهی نژادش درست (۸)

رسول خدا (ص) در این زمینه می فرماید: «خَيْرُكُمْ الْمُدَافِعُ عَنْ عَشِيرَتِهِ مَا لَمْ يَأْتُمْ»

(۳) کنز العمال - خ ۷۰۷۰ - ص ۸۱۵ (۶)

(۱) چهل حدیث - ص ۱۴۶. (۲) غررالحکم. (۳) ص ۶۶۱. (۴) ص ۶۷۸. (۵) ص ۶۳۴. (۶) ص ۲۳۲. (۷) (۸)

«بهترین شما کسی است که از قبیله و عشیره خود دفاع نماید مادامی که از حد تجاوز نکرده و گناه ننماید.»

اگر پشت یکسر به پشت آورد  
برو بوم رفته به پشت آورد

## وحدت و یکپارچگی

وحدت و یکپارچگی قدرت‌زا و شوکت آفرین و اختلاف و تفرقه، باعث سستی و هلاکت است. رسول خدا می‌فرماید: «یا ایها الناس علیکم بالجماعة وایاکم و التفرقة»<sup>(۱)</sup> «ای مردم بر شما باد به جمعیت و اتحاد و دور باشید از تفرقه و جدایی»  
هر آن کس که با داد و روشن دلید از آمیزش یکدیگر مگساید<sup>(۲)</sup> و در خبر دیگری از آن حضرت نقل شده است: «یدالله علی الجماعة فاذا اشتد الشاد منهم اختطفه الشیطان كما یختطف الذئب الشاة الشادة من الغنم»<sup>(۳)</sup> «دست قدرت خداوند بر سر جماعت است. پس هنگامی که کناره‌گیری کرد، اندکی از جماعت، شیطان آن را می‌رباید. همچنان که گرگ، گوسفند از گله کناره‌گرفته را می‌رباید و می‌درد.»

و نتیجه وحدت و یکدلی:

اگر پشت یکسر به پشت آورد  
برو بوم رفته به پشت آورد<sup>(۴)</sup>  
چو هم پشت باشید با همروان  
یکی کوه‌کنند زین بر توان<sup>(۵)</sup>

(۳) کنز العمال - ۲۰۷.

(۲) ص ۱۵۴۳.

(۱) کنز العمال - ص ۲۰۶.

(۵) ص ۲۲۲۷.

(۴) ص ۱۳۹۵.

# کسی انجام فراری دے، نختین درش بی نیازی ہد

## بی نیازی - نیازمندی

نیاز نقص است و بی نیازی کمال. و خداوند بر مبنای لطف و رحمت بی متہای خویش متکفل رفع نیازهای واقعی بندگان خویش است. طبیعت را مسخر انسان قرار داده و به او امر فرموده است کہ با فکر و تدبیر و قدرت و استعداد خویش، از آفریدہ های خداوند بهره برداری نموده و نیاز خویش را بر طرف نماید. بنابراین، جامعہ انسانی باید با تلاش و کوشش، فقر را از چہرہ خود بزدايد و در عزت بی نیازی زندگی کند. پس دست یابی بہ ثروت، در حد ضرورت و رفع نیاز، امری مطلوب و مورد پسند بوده و فقر و نیازمندی کہ ذلت آور است، بر چہرہ انسان و جامعہ انسانی زشت و نازیباست. این مطلب، در معارف اسلامی بہ طور واضح و روشن بیان شدہ است و فردوسی در کمال توانایی، این موضوع را مورد بحث قرار دادہ و آن را بہ نظم کشیدہ است. وی، در ضرورت غنا و بی نیازی و نکوہش فقر و نیازمندی، بیان بوزرجمہر حکیم را دارد کہ:

بپرسید دیگر کہ از خواستہ  
چہ دانسی کہ دارد دل آراستہ  
چنین داد پاسخ کہ مردم بچیز  
گرامی است بی چیز خوارست نیز<sup>(۱)</sup>  
عزت، در بی نیازی و محتاج غیر نبودن است چنانچہ احتیاج، انسان را بہ خواری و  
ذلت می کشاند. و لذا علی (ع) می فرماید: «القبر خیر من الفقر»<sup>(۲)</sup> «قبر از فقر بہتر است.»

و رسول خدا تأکید می‌نماید که: «كاد الفقر أَنْ يَكُونَ كُفْرًا»<sup>(۱)</sup> «نزدیک است که فقر به کفر بیانجامد». بنابراین، فقر و نداری، ایمان برافکن و دین برپاده نیز می‌باشد که باید از آن به خدا پناه برد. چنانکه در حدیثی وارده شده است که رسول اکرم اسلام فرمود: «اللَّهُمَّ أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكُفْرِ وَالْفَقْرِ. فَقَالَ رَجُلٌ: أَيْعَدِلَانِ؟ قَالَ نَعَمْ»<sup>(۲)</sup> «خداوندا از کفر و فقر بتو پناه می‌برم. پس مردی گفت: آیا این دو در یک ردینند؟ فرمود: بلی.»  
و حکیم طوس گوید:

اگر نیست چیزت تو لختی بورز      که بی چیز بودن نداری تو اوز  
مروت نیابی گرت چیز نیست      همان چاره نزدگست نیز نیست<sup>(۳)</sup>  
و:

کسی را کجا سرفرازی دهد      نخستین درش بی نیازی دهد<sup>(۴)</sup>  
و شیرینی بی نیازی و غنا و استغنا را چنین بیان می‌کند:  
گهر هست و دیبا و گنج درم      چو باشد درم دل نباشد دژم<sup>(۵)</sup>  
دگرگفت کای مرد روشن خرد      که سرت از بر چرخ می‌بگذرد  
کدام است خوشتر و را روزگار      ازین بر شده چرخ ناپایدار  
سرخنگوی پاسخ چنین داد باز      که هر کس که گشت ایمن و بی نیاز<sup>(۶)</sup>  
و لذا امام صادق (ع) به ما یاد آوری می‌کند: «سَلُوا اللَّهَ الْغِنَى فِي الدُّنْيَا وَالْعَافِيَةَ وَ فِي الْآخِرَةِ الْمَغْفِرَةَ وَالْجَنَّةَ»<sup>(۷)</sup> «از خداوند بی نیازی و غنا و عافیت در دنیا و آمرزش و بهشت را در آخرت بخواهید.»

ثروت و دارایی، گرچه ضرورتی اجتناب‌ناپذیر می‌نماید، لکن حرص و ولع زیاد نسبت به آن، تبعات سوئی داشته و خطر آفرین است. خطری که به سقوط و هبوط آدمی منجر شده و او را به مرتبه حیوانی تنزل می‌دهد. و لذا قرآن کریم مال و دارایی را «فتنه» می‌نامد. «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ»<sup>(۸)</sup> «و بدانید اموال و اولاد شما وسیله

(۱) بحار - ج ۷۲ - ص ۳۰. (۲) کنز العمال - ج ۱۶۶۸۷. (۳) ص ۱۵۶۳.

(۴) ص ۱۷۸۹. (۵) ص ۱۷۲۲.

(۶) ص ۱۸۳۶. (۷) انفال - ۲۸. (۸) ص ۵ - ج ۷۱.

آزمایش است.» دل‌بستگی به زخارف دنیوی، عدهٔ زیادی را هلاک نموده است، چنانکه رسول اکرم (ص) می‌فرماید: «انَّ الدِّينَارَ وَ الدَّرْهَمَ اَهْلَاكَا مَنْ كَانَ قَبْلَهُمَا مَهْلَكَاكُمْ»<sup>(۱)</sup> «به درستی که دینار و درهم (امت‌های) قبل از شما را هلاک نموده است و این دو، هلاک‌کنندهٔ شما نیز هستند.» بر همین اساس، فردوسی اندرز می‌دهد:

دگر هر چه از گنج نزدیک توست      همه دشمن جان تاریک توست<sup>(۲)</sup>  
دگر گفتمرد فراوان هنر      بکوشد که چهره نپوشد به زر  
کنون ای هنرمند مرد دلیر      تو را زر و زور آوریدست زیر<sup>(۳)</sup>  
و ضمن سلسله پندهای برهنم گوید:

برهنم بدو گفتم که ای پادشا      جهان را به کوشش چه جویی همی  
چو دانی که از مرگ خود چاره نیست      ز تو بازماند همین رنج تو  
جهان را به کوشش چه جویی همی      ز بهر کسان رنج بر تن نهی  
ز تو بازماند همین رنج تو      پیام است از مرگ موی سفید  
ز بهر کسان رنج بر تن نهی      لذا علی (ع) می‌فرماید: «المال و البالُ علی صاحبه الا ما قدّم منه»<sup>(۴)</sup> «مال بارگرانی  
پیام است از مرگ موی سفید      است بر دوش صاحبش، مگر آن مقدار را که پیش فرستاده است.»

خواستهٔ فراوان و مال زیاد، برای صاحب آن زیان بار است و معمولاً اگر با نشاط جوانی، سلامتی، امنیت و بیکاری فرد توأم باشد، معمولاً موجب آلودگی و بزهکاری است.

که از داد و بیکاری و خواسته      خرد شد به مغز اندرون کاسته  
ز بس جنگ و خون ریختن در جهان      جوانان ندانند ارج مهان  
دل آکنده گردد جوان را به چیز      نیندیشد از موبد و شاه نیز<sup>(۶)</sup>

این ابیات، تداعی‌کنندهٔ شعر شاعر عرب است که:

(۱) بحار - ج ۷۳ - ص ۲۳. (۲) ص ۸۸۸. (۳) ص ۱۴۸۶. (۴) ص ۱۴۵۵. (۵) غررالحکم. (۶) ص ۱۷۴۲.

إِنَّ الشَّيْبَابَ وَالْفِرَاحَ وَالْجِدَّةَ مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَيُّ مَفْسَدَةٍ  
«بدرستی که جوانی، بیکاری و ثروت موجب فساد آدمی شده و زمینه زوال و  
سقوط او را فراهم می نمایند.»



# همه کارها را انجام مین چو بدخواه چسبیده بند ایمن

## عاقبت اندیشی و دورنگری

به آغاز اگر کار خود ننگری      به فرجام ناچار کیفربری (۱)  
سرراستی دانش آید نخست      خنک آن کز آغاز فرجام جست (۲)

دور اندیشی در امور و داشتن ذهنی تحلیل‌گر و عاقبت‌اندیش، بر توفیق آدمی و بهروزی و پیروزی او می‌افزاید و توان او را بالا می‌برد. این گونه افراد، اشتباهات آنان کمتر و پشیمانی از کارهایشان اندک است؛ زیرا با مطالعه و برنامه‌ریزی، اهدافی را که برای آینده در نظر دارند دنبال نموده و با توجه به توانمندی‌های خود، تصمیم به حرکت یا احیاناً انصراف و بازگشت می‌گیرند.

علی (ع) در این زمینه می‌فرماید: «الْتَدْبِيرُ قَبْلَ الْعَمَلِ يُؤْمِنُكَ مِنَ النَّدَمِ.» (۳) «تدبیر قبل از انجام کار (و عاقبت اندیشی در امور) تو را از پشیمانی ایمن می‌دارد.»

به کار اندر اندیشه باید نخست      بدان تا شوید ایمن و تندرست  
سگالید هر کار و از پس کنید      دل مردم کم خرد مشکیند  
بسینداخت باید پس آنگه برید      سخن‌های داننده باید شنید (۴)

رسول خدا (ص) فرمودند: «إِذَا أَنْتَ هَمَمْتَ بِأَمْرٍ فَتَدَبَّرْ عَاقِبَتَهُ فَإِنَّ يَكُ رُشْدًا فَاْمُضِهِ وَإِنْ يَكُ غِيًّا فَانْتَهُ عَنْهُ» (۵) «هنگامی که تصمیم به انجام کاری گرفتی، پس عاقبتش را بنگر اگر سرانجامش رشد و کمال است، آن را امضاء کن و انجام ده و اگر عاقبت آن کار

(۳) بحار - ج ۷۱ - ص ۳۳۸

(۲) ص ۱۶۰۷

(۱) ص ۱۹۶۷

(۵) بحار - ج ۷۱ - ص ۳۳۹

(۴) ص ۲۲۲۲

گمراهی است، از آن بر حذر باش.»

کسی کو ببیند سرانجام بد      ز کردار بد بازگشتن سزد<sup>(۱)</sup>  
و با تمثیلی زیبا و ساده یادآوری می‌کند که:

چنین گفت با بچه جنگی پلنگ      که‌ای پر هنر بچه تیز چنگ  
ندانسته در کار تیزی مکن      بیندیش و بنگر ز سر تا به بن  
به گفتار شیرین بیگانه مرد      بویژه به هنگام ننگ و نبرد  
پژوهش نمای و بترس از کمین      سخن هر چه باشد به ژرفی بین  
نگر تا یکی مهتر تیز مغز      پژوهش چون نمود در کار نغز  
زنیرنگ دشمن نکرد هیچ یاد      حصاری بدانگونه بر باد داد<sup>(۲)</sup>

که تأکید مجددی است بر امر عاقبت‌اندیشی و تحلیل قضایا و تدبیر امور، قبل از ندامت و پشیمانی. چنان که حضرت آدم (ع) به فرزندش شیث اندرز می‌دهد: «اذا عزمْتَ علی امرٍ فانظرِ الی عواقبِهِ فَإِنِّی لَوُ نَظَرْتُ فی عاقبَةِ امرِی لَم یُصِیْبَنِی ما أصابَنِی»<sup>(۳)</sup> «(فرزندم) هرگاه تصمیم به کاری گرفتی، پس به عواقبش بنگر. زیرا اگر من به عاقبت امرم توجه می‌نمودم. به آنچه که از (هبوط و خروج از بهشت) به من رسید، هرگز گرفتار نمی‌شدم.»

# میانگزین در سه کار کرد به پیوستگی هم نه بنگار و نه بر

## اعتدال و میانه‌روی

ستوده کسی کو میانه‌گزید تن خویش را آفرین گسترید<sup>(۱)</sup>  
میانه‌روی و اعتدال که یک اصل ضروری برای زندگی سالم فردی و اجتماعی است،  
از موضوعات مهم و مورد توجه فردوسی است. این موضوع، در قرآن به عنوان یک  
اصل اخلاقی بسیار مهم، در آیات متعددی تکرار شده است و اصولاً قرآن امت اسلامی  
را به روش وسط و گزینش طریق اعتدال فرا می‌خواند. «جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا»<sup>(۲)</sup> «شما را  
امتی میانه قرار دادیم.»

میانه‌گزینی بمانی بجای خردمند خواندت پاکیزه‌رای<sup>(۳)</sup>  
نباید که آیی به خوردن فرود تن خویش را داد باید درود<sup>(۴)</sup>  
نه تیزی نه سستی به کار اندرون خرد باد جان تو را رهنمون<sup>(۵)</sup>

علی (ع) افراط و تفریط را که موجب بروز رفتارهای نامتعادل می‌گردد، نشانه جهل  
و نادانی می‌داند: «لأتري الجاهل إلا مفراطاً أو مفرطاً»<sup>(۶)</sup> «قرآن کریم رسول خدا (ص)  
را حتی در انجام اعمال نیک به اتخاذ روش میانه سفارش می‌کند: «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ  
مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ»<sup>(۷)</sup> «هرگز دست را بر گردنت زنجیر مکن و  
(ترک انفاق و بخشش منما) و بیش از حد (نیز) دست خود را مگشای.»

---

(۱) ص ۱۵۹۹. (۲) بقره - ۱۴۳. (۳) ص ۱۵۴۳.  
(۴) ص ۱۵۰۲. (۵) ص ۱۵۵۷. (۶) نهج البلاغه - حکمت ۶۷.  
(۷) اسراء - ۲۹.

از نشانه‌های «عباد الرحمن» نیز یکی همین میانه روی در انفاق است. «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا»<sup>(۱)</sup> «کسانی که هرگاه انفاق می‌کنند نه اسراف می‌نمایند و نه سخت‌گیری، بلکه در میان این دو در اعتدالند.»  
حکیم، با الهام از این آیات قرآنی می‌سراید:

همان نیز نیکی به اندازه کن	ز مرد جهان‌دیده بشنو سخن <sup>(۲)</sup>
به پنجم گرت زورمندی بود	به تن کوشش آری بلندی بود
چو کوشش ز اندازه اندر گذشت	چنان دان که کوشنده نو میدگشت <sup>(۳)</sup>
نه کوشیدنی کان تن آرد به رنج	روان را بسیچانی از آزر گنج
ز کار زمانه میانه‌گزین	چو خواهی که یا بی‌ز حق آفرین <sup>(۴)</sup>
و گزیردباری ز حد بگذرد	دلاورگمانی به سستی برد <sup>(۵)</sup>

(۱) فرقان - ۶۷

(۲) ص ۱۹۴۹

(۳) ص ۱۸۳۹

(۴) ص ۱۵۶۳

(۵) ص ۱۵۵۷

# دل و مغز او و دار از شتاب خرد با شتاب اندر آید بخواب

## عجله و شتاب در کارها

دل و مغز را دور دار از شتاب خرد با شتاب اندر آید بخواب<sup>(۱)</sup>  
به هر کار بهتر درنگ از شتاب بمان تا بماند بدین آفتاب<sup>(۲)</sup>  
انسان، به فرموده خداوند، ذاتی عجول دارد. «و كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا»<sup>(۳)</sup> که شاید ناشی از روح آشفته و روان متلاطم و بی قرار او برای رسیدن به هدف باشد. بر این اساس، گاهی اموری را که به زعم خود نافع می‌داند، مطلوب قرار داده و با ولع و بی‌صبری، در انجام آنها تلاش می‌کند. این شتاب‌زدگی، فرصت مطالعه و تحلیل درست و واقعی قضایا را از او می‌گیرد و سبب می‌گردد تا به هدفش نایل نشده و شکست، روحش را آزار دهد و طعم تلخ پشیمانی و ندامت را بچشد. مطلوب فردوسی، آهستگی و پختگی در تصمیم و عزم بر امور و انجام آنهاست.

ز دانا شنیدم یکی داستانی خرد بد بدو نیز همداستان  
که آهسته دل کی پشیمان شود هم آشفته را هوش درمان شود  
شتاب و بدی کار اهریمن است پشیمانی جان ورنج تن است<sup>(۴)</sup>  
مفرمای اکنون و تیزی مکن که تیزی پشیمانی آرد به بن<sup>(۵)</sup>

امام صادق (ع) در اثبات آهستگی و نهی از شتاب در کارها می‌فرماید: «مع التَّيْبَتِ تَكُونُ السَّلَامَةُ وَ مَعَ الْعَجَلَةِ تَكُونُ النَّدَامَةُ»<sup>(۶)</sup> «سلامتی در درنگ و آهستگی است و

(۳) اسراء - ۱۱.  
(۶) بحار - ج ۷۱ - ص ۳۳۸.

(۲) ص ۵۰۸.  
(۵) ص ۵۲۳.

(۱) ص ۱۹۷۴.  
(۴) ص ۵۲۲.

پشیمانی نتیجه عجله است.» تندى و شتاب، هنر و خرد آدمى را بی‌رنگ و بی‌خاصیت مى‌کند، همانند تیغی که زنگار، خاصیت تیزی آن را از بین برده و کندش مى‌کند.

ز تندى گرفتار شد ریو نیز      نبود از بد بخت مانند چیز  
هنر با خرد در دل مرد تند      چو تیغی که گردد به زنگار کند<sup>(۱)</sup>  
و اندرز مى‌دهد که:

سرى را که باشی ورا پادشا      به تیزی بریدن نباشد روا  
ببندش همی‌دار تا روزگار      برین مرد را باشد آموزگار  
چو باد خرد بردلت بروزد      از آن پس ورا سر بریدن سزد<sup>(۲)</sup>

# از امر و کار است بفرود امان که دانند که دست در آنچه کرد و زمان

## اغتنام فرصت

عمر آدمی، سرمایه‌ای گرانبها، ولی محدود و اندک است، که انسان باید از این سرمایه کم، سود فراوانی در دنیا و آخرت کسب می‌کند و به سعادت و کمال مطلوب برسد. برای استفاده از سرمایه عمر، خداوند ابزارهایی در اختیار انسان قرار داده است، تا در این راه او را کمک کنند. این سرمایه‌های نقد یا بالقوه که وسیله مناسبی برای پیشرفت می‌باشند را، فرصت گویند. به کارگیری این ابزار، در کانال سود دهی سرمایه، استفاده از فرصت و عدم بکارگیری آنها در جهت صحیح، از دست دادن فرصت و بالطبع نابودی سرمایه و خسارت کلان می‌باشد.

بنابراین، شناخت سرمایه‌های موجود و کسب دانش استفاده از آنها، امری قابل تأکید و تذکر است که در معارف اسلامی، به نحو شایانی مورد توجه قرار گرفته است.

گلستان که امروز باشد بار چو فردا چنی گل نیاید بکار<sup>(۱)</sup>  
علی (ع) در این زمینه می‌فرماید: «ایها الناس الان، الان! مِنْ قَبْلِ النَّدْمِ» ای مردم! زمان حال، زمان حال را (برای استفاده) قبل از پشیمانی (درک نمایید).

و از آن حضرت است که: «المرء ابن ساعته» «آدمی فرزند لحظه‌اش می‌باشد» یا «المرء بین ساعتیه»<sup>(۲)</sup> «انسان (فرصتش) بین دو لحظه (گذشته و آینده) است.»  
سرمایه نقد و موجود ما که قابل استفاده می‌باشد، «حال» است. زیرا گذشته و آینده هر دو امری معدوم می‌باشند.

مامات مضمی و ماسیاتیک فائین قُم غاغنتم الفرصة بین العدمین  
 «آنچه از دست رفت، رفت و هر آنچه در آینده قابل پیش‌بینی است نیز موجود  
 نمی‌باشد، بنابراین برخیز و فرصت (حال) را بین دو امر معدوم (گذشته و آینده) مغتنم  
 شمار.» و بدان که:

پشیمانی آنگه ندادش سود که سرخیزد از بوم آباد دود<sup>(۱)</sup>  
 زیرا، عدم استفاده از فرصت‌ها، نتیجه‌ای جز غصه و اندوه در بر ندارد. علی (ع)  
 سفارش می‌نماید: «بادر الفرصة قبل ان تكون غصة»<sup>(۲)</sup> «به استفاده از فرصت قبل از  
 پشیمانی مبادرت نما.»

دانایان، در بیان فردوسی، کسانی هستند که همواره از فرصت‌ها استفاده بهینه  
 می‌نمایند.

چه بختی که بی‌آگهی بگذرد پرستنده او ندادد خرد<sup>(۳)</sup>  
 زمانه بر آنسان همی بگذرد دمش مرد دانا همی بشمرد<sup>(۴)</sup>  
 و فریاد بر می‌آورد که فرصت سرانجام به سرآید، پس درنگ مکن:

چنین گفت بهرام نیکو سخن که با مردگان آشنایی مکن  
 نه ایدر همی ماند خواهی دراز بسیچیده باش و درنگی مساز  
 به تو داد یک روز نوبت پسدر سزدگرتو را نوبت آید به سر<sup>(۵)</sup>  
 امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «إِنَّ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ يِعْمَلَانِ فَيَكُ فَاعْمَلُ فِيهِمَا وَيَأْخُذَانِ  
 مِنْكَ فَخُذْ مِنْهُمَا»<sup>(۶)</sup> «به درستی که شب و روز روی (عمر تو) کار می‌کنند و از تو  
 می‌گیرند، پس تو نیز در آنها کار کن و از آنها (سود) گیر.»

انسان، تا آن هنگام که فرصت گرانبهای عمر را داراست، سرمایه‌ای گران قیمت و  
 بارزش در اختیار اوست.

بدوده که ما را از این مایه بس گنه کرده را عمر سرمایه بس<sup>(۷)</sup>

(۲) بحار - ج ۷۱ - ص ۳۴۱ و نهج البلاغه - نامه ۳۱.

(۱) ص ۴۹۶.

(۵) ص ۴۱۹.

(۴) ص ۲۹۲.

(۳) ص ۲۷۸.

(۷) ص ۵۹۹.

(۶) غررالحکم.



«فَيَأْتِيهَا حَسْرَةٌ عَلَىٰ ذِي غَفْلَةٍ أَنْ يَكُونَ عَمْرُهُ عَلَيْهِ حِجَّةٌ وَأَنْ تُؤَدِّيَهُ أَيَّامَهُ إِلَىٰ شِقْوَةٍ»<sup>(۱)</sup> «پس حسرت و اندوه بر آن غافلی باد که عمرش (در قیامت) بر او حجت و دلیل باشد (به این که چرا در دنیا که همه گونه ابزار سعادت برایت مهیا بود، خوشبخت نشدی) و ایام زندگانی اش او را به بدبختی کشاند.»

# ستون خرد بردباری بود / چو تیزی کنی تن بخواری بود

## بردباری

ستون خرد بردباری بود چو تیزی کنی تن به خواری بود<sup>(۱)</sup>  
 کلید گشایش، صبر و بردباری است و راه سعادت و خوشبختی در دنیا و کمال در  
 آخرت می باشد. پیروزی در کارها، در گرو صبر است و برخورداری از بهشت خداوند  
 که منوط به اطاعت و پرهیزگاری است نیز، صبر و بردباری را می طلبد. زیرا، هر دو  
 (اطاعت و ورع) مشکلاتی دارند که صبر، پل گذر از مشکلات است. چنانچه نبی اکرم  
 اسلام (ص) می فرماید: «وَاعْلَمُوا أَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ وَأَنَّ الْفَرْجَ مَعَ الْكُرْبِ فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ  
 يُسْرًا»<sup>(۲)</sup> «بدان که پیروزی در گرو صبر است و گشایش همراه با سختی است، زیرا با هر  
 سختی آسانی است.» امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «إِصْبِرْ تَظْفِرْ»<sup>(۳)</sup> «صبر کن، پیروز  
 می شوی».

چه سازی که کمتر بود رنج تن	بپرسید دیگر که در زیستن
دلش ببردبار است رامش برد <sup>(۴)</sup>	چنین داد پاسخ که گریا خرد
به گیتی که باشیم ازو شاد کام	بپرسید دیگر که دانش کدام
به نزدیک او مرد بی شرم خوار <sup>(۵)</sup>	چنین گفت کان کو بود بردبار
انوشه کسی کو بود بردبار <sup>(۶)</sup>	گشاده دلان را بود بخت یار

(۲) وسایل الشیعه - ج ۲ - ص ۴۵۵.

(۱) ص ۱۷۶۷.

(۵) ص ۱۸۳۶.

(۴) ص ۱۸۳۵.

(۳) غررالحکم.

(۶) ص ۱۸۳۸.

بدی‌ها به صبر از مهان بگذرد      سر مرد باید که دارد خرد<sup>(۱)</sup>  
 علی (ع) می‌فرماید: «الصَّبْرُ اَدْفَعُ لِلضَّرْرِ»<sup>(۲)</sup> «صبر بهترین دافع ضرر و زیان است.»  
 همه بردباری کن و راستی      جدا کن ز دل کژی و کاستی  
 درنگ آورد راستی‌ها پدید      ز راه هـنر سر نباید کشید  
 سر بردباران نیاید به خشم      زنا بودنی‌ها نتابند چشم<sup>(۳)</sup>  
 سر مردمی بردباری بود      سبکسر همیشه به خواری بود<sup>(۴)</sup>  
 چون یکی کنش باشی و بردبار      نباشی به چشم خردمند خوار<sup>(۵)</sup>  
 علی (ع)، در اهمیت صبر و بردباری و ضرورت آن می‌فرماید: «أَلصَّبْرُ فِي الْأُمُورِ  
 بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ فَإِذَا فَارَقَ الرَّأْسَ الْجَسَدُ فَسَدَ الْجَسَدُ وَإِذَا فَارَقَ الصَّبْرَ الْأُمُورُ  
 فَسَدَتِ الْأُمُورُ»<sup>(۶)</sup> «صبر در کارها به منزله سر برای تن است. پس هنگامی که سر از بدن  
 مفارقت کرد، بدن فاسد و تباه می‌شود و نیز هنگامی که صبر از کارها جدا گشت، کارها  
 تباه می‌شوند.»

رستم، قهرمان بزرگ شاهنامه، در تراژدی کشته شدن فرزندش سهراب، به دست  
 خویش، چاره‌ای جز صبر بر این مصیبت بزرگ نمی‌بیند و شکیبایی را بهنجارترین عمل  
 خویش می‌داند.

به آخر شکیبایی آورد پیش      که جز آن نمی‌دید هنجار خویش<sup>(۷)</sup>  
 بنابراین:

نگر تا نباشی به جز بردبار      که تیزی نه خوب آید از شهریار<sup>(۸)</sup>  
 شکیبایی از مهرنامی تراست      سبکسر بود هر که او کهتر است<sup>(۹)</sup>  
 خردمند گر دل کند بردبار      نباشد به چشم جهاندار خوار<sup>(۱۰)</sup>  
 و در فضیلت صبر و بردباری و مقام صابران، همین بس که قرآن کریم در بیان مقام

(۱) ص ۱۶۱۴. (۲) غررالحکم. (۳) ص ۱۵۵۷.  
 (۴) ص ۱۷۵۱. (۵) ص ۱۷۴۷. (۶) الوافی - جزء ۳ - ص ۶۶.  
 (۷) ص ۴۱۶. (۸) ص ۱۹۷۴. (۹) ص ۱۴۸۳.  
 (۱۰) ص ۱۹۵۸.

آنان «اجر بغير حساب» و «مزد نامحدود» را به آنها مژده می‌دهد که این بیان خاص دربارهٔ هیچ یک از صاحبان فضیلت وارد نشده است. «إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»<sup>(۱)</sup> «صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می‌دارند.»

# به نیت و به دانش تو گشای کوشش بر و چار و مهر بانی بسپوش

## مهر و مهربانی

شناخت و مطالعه انسان، نشان می‌دهد که پاره‌ای کشش‌های فطری در انسان وجود دارند که بر پایه توجه به خود و رفع نیازهای مادی و فردی نیست، بلکه در افقی برتر از فعالیت‌های غرایز مادی قرار دارند، مانند: دوستی نسبت به هم‌نوعان، گذشت و ایثار، ترحم به غیر و... این نوع گرایش‌ها که توجه انسان را به طور آگاهانه از دایره «خود» بیرون برده و به سمت «غیر» معطوف می‌گرداند، به «عاطفه انسانی» تعبیر می‌شود که پرتویی از بُعد الهی و ملکوتی انسان است. استعدادهای عاطفی آدمی، موجب تضعیف خودخواهی و تقویت احساس دیگرخواهی می‌شود و این احساس، سبب پیدایش یک لطافت روحی که مایه پیوند و انس و الفت با دیگران است، می‌شود. ارتباط با دیگران، بر اساس مهر و محبت، یک نیاز برای انسان تلقی می‌شود که رفع و ارضای این نیاز روحی، حلاوت و لذت روحانی خاصی به او می‌بخشد. عاطفه در مراحل نازله خود، بیشتر جنبه انفعالی و احساسی دارد. لکن در مراحل عالی، هنگامی که به حقیقت نیز پیوند می‌خورد، این احساس را مقدس‌تر، عالی‌تر و پربرتر گردانیده و سبب آثار معنوی بیشتر می‌شود. لذا در تعالیم اسلامی، سفارش شده است که علائق و عواطف در جهت حق قرار گرفته و رنگ الهی به خود گیرد، تا این عواطف به کمال خویش نزدیک و نزدیک‌تر شوند. اما، از آنجا که این موضوعات از نظرگاه فردوسی مورد تحلیل قرار می‌گیرند، باید بگوییم وی، نه تنها عواطف انسانی را در انسان، بلکه استعداد مهرورزی

را در سایر مخلوقات جاندار نیز به تصویر کشیده است بگونه‌ای که خواننده را تحت تأثیر این سوز عاطفی قرار می‌دهد. به عنوان نمونه، فردوسی در داستان زال، هنگام وداع با سیمرغ، بیانات گرم عاطفی بر زبان سیمرغ جاری می‌کند که هر کسی را متأثر می‌نماید. وی در ابیات فراوانی به تصریح یا به کنایه، ضرورت مهر و عاطفه و اظهار و اعمال آن را گوشزد می‌نماید.

به پند و به دانش تو بگشای گوش برو چادر مهربانی بسپوش<sup>(۱)</sup>  
همیشه دلت مهربان باد و گرم پراز شرم جان لب پر آوای نرم<sup>(۲)</sup>  
مرا آن سخن این زمان شد درست زدل مهربانی نشایست شست<sup>(۳)</sup>

رسول خدا (ص) می‌فرماید: «خَابَ عَبْدٌ وَ خَسِرَ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ تَعَالَى فِي قَلْبِهِ رَحْمَةً لِلْبَشَرِ»<sup>(۴)</sup> «زیان کرد آن کس که خداوند در قلب او مهر و محبت نسبت به سایر انسان‌ها قرار نداده است.» رسول اکرم اسلام (ص) خود مصداق کامل عاطفه انسانی است، تا جایی که قرآن او را «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»<sup>(۵)</sup> نامیده است. و در کنار این رحمت عامه، نسبت به مؤمنین مهری خاص و رأفتی ویژه در نهاد اوست که خدای تعالی در معرفی او می‌فرماید: «بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ»<sup>(۶)</sup>. آن حضرت هنگامی که می‌بیند عربی به فرزندان ابراز محبت نمی‌نماید، بسیار ناراحت می‌شود و می‌فرماید: «مَنْ لَا يُرَحِّمُ لِأُرْحَمُ»<sup>(۷)</sup> «کسی که به (دیگران) رحم ننماید، مورد رحم (خداوند) قرار نمی‌گیرد.»

مهر و مهربانی، از هر کسی نیکوست و از صاحبان قدرت نیکوتر و زیباتر.

دل شاه کز مهر دوری گرفت اگر تیره گردد نباشد شگفت<sup>(۸)</sup>  
همه راست گوید و نیکی کنید دل نیک پی مردمان مشکیند<sup>(۹)</sup>

علی (ع)، در مورد ضرورت مهرورزی و ابراز محبت و خوشرویی و خوش خلقی و حسن معاشرت در برخوردهای اجتماعی، می‌فرماید: «أَبْدِلْ لَاحِيكَ دَمَكًا وَمَالِكَ وَ

(۳) ص ۲۲۴۴.

(۲) ص ۱۲۶۸.

(۱) ص ۸۸۶.

(۶) توبه - ۱۲۸.

(۵) انبیاء - ۱۰۷.

(۴) کنز العمال - ج ۵۹۶۸.

(۹) ص ۱۵۶۰.

(۸) ص ۱۵۵۵.

(۷) بحار - ج ۸۲ - ص ۷۶.

لعدوّك عدلك و انصافك و للعامةِ بشرک و احسانك»<sup>(۱)</sup> «خون و مالت را در راه خدمت به برادرت ببخش و عدل و انصافت را نسبت به دشمن خویش و برای همگان گشاده‌رویی و احسان و نیکی را پیشه کن.»

و در اهمیت آشتی و صلح و عفو و گذشت که ثمرهٔ مهرورزی و رشد عاطفه انسانی است، میگوید:

به جای جهان جستن و کارزار      مبادم به جز آشتی هیچ کار<sup>(۲)</sup>  
جز از آشتی ما نینیم روی      نه والا بود مردم جنگجوی<sup>(۳)</sup>  
کنون دانش و داد باز آوریم      به جای غم ورنج ناز آوریم<sup>(۴)</sup>  
«بِالْعَفْوِ تَنْزُلُ الرَّحْمَةِ»<sup>(۵)</sup> «با عفو، رحمت نازل شود.»

حکیم طوس، در ابیات زیر با یادآوری وجود مهر و عاطفه در حیوانات، حتی درنده خویان، بشر را به مهرورزی و مهربانی نسبت به یکدیگر اندرز می‌دهد.

زدد تیز دندان تر از شیر نیست      که اندر دلش بیم شمشیر نیست  
اگر بچه‌ای بیند او دردمند      کند مرغزاری پناه از گزند  
اگر ما بشوریم بر بی‌گناه      پسندد چنین داور هور و ماه؟<sup>(۶)</sup>

(۳) ص ۱۴۵۰.

(۲) ص ۴۵۴.

(۱) بحار - ج ۷۸ - ص ۱۱۶.

(۶) ص ۵۰۸.

(۵) غررالحکم.

(۴) ص ۴۵۵.

# سپیدراوست و یزدانپرت دل شرم و پشیمانی در دست

## حجاب و پوشش، حیاء و عفت

«فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ»<sup>(۱)</sup> «ناگهان یکی از آن دو (دختر) به سراغ او (موسی) آمد، در حالی که با نهایت حیاء گام برمی داشت.» این آیه شریفه در ضمن داستان حضرت موسی دربارهٔ حیاء دختران حضرت شعیب آمده است.

حیاء، امری مورد تأکید همهٔ شرایع مقدّسه است و عبارت است از، نیروی درونی که انسان را از انجام افعال و اعمال قبیح و زشت باز می‌دارد و به او اجازهٔ پرده‌داری نمی‌دهد. در شاهنامه، حتی در داستان‌های عشقی و ابیات غنایی‌اش، ترویج حیاء و تحسین عفت به خوبی نمایان است. و نشانهٔ بارز عفت یعنی حجاب و پوشش که نشانهٔ کمال زن می‌باشد، نیز مورد سفارش قرار گرفته است.

شیرین از حفظ حجاب و نگهداری پوشش خود می‌گوید:

مرا از هنر موی بُد در نهان      که آن را ندیدی کس اندر جهان<sup>(۲)</sup>

و دربارهٔ خانوادهٔ افراسیاب و زنه‌ار دادن خسرو ایشان را، می‌سراید:

وز آن پس بفرمود شاه جهان      که آرند پوشیدگان را نهان

همه دخت شاهان پوشیده روی      کسی کو نیامد ز پرده به کوی<sup>(۳)</sup>

و در پندش به ایرانیان:



ز پوشیده رویان بیچید روی هر آن کس که پوشیده دارد به کوی<sup>(۱)</sup> این ابیات، علاوه بر بیان مسأله حجاب، خودبخود به بیان تاریخ حجاب نیز پرداخته است. یعنی، در تاریخ ایران باستان، پوشیدگی و حجاب برای زنان، امری مطلوب و لازم بوده تا آنجا که از زنان به «پوشیدگان» تعبیر می شده است.

ضرورت پوشیدگی در مناسبات اجتماعی برای زن، بیشتر بدان علت است که در روابطش با مرد، شخصیت انسانی او تحت الشعاع جاذبه های ظاهری اش قرار نگیرد. زیرا اگر زیبایی ها و ظرافت های زن، خارج از حد اعتدال به معرض نمایش قرار گیرد، نتیجه آن می شود که جنبه های شهوانی وجود زن بیشتر از شخصیت انسانی و معنوی او مطرح خواهد شد و طبیعتاً زن در راستای بهره برداری جنسی قرار خواهد گرفت و رفته رفته به ابتدال کشیده خواهد شد. اما ضروری تر از پوشش، لزوم حیا برای زن و مرد است که در روایتی از رسول اکرم اسلام از آن به «خُلُق دین» تعبیر شده است. «إِنَّ لِكُلِّ دینٍ خُلُقاً وَإِنَّ خُلُقَ الْإِسْلَامِ الْحِیَاءُ»<sup>(۲)</sup> «برای هر دینی روش اخلاقی خاصی است و خوی دینی اسلام حیا است.»

فردوسی، زنانی را که از حیا و شرم بی بهره اند، از زبان بوذرجمهر اینگونه سرزنش می نماید:

سوال:

کدام است با ننگ و با سرزنش که خواند ورا هر کسی بد کنش پاسخ:

... زنانی که ایشان ندارند شرم به گفتن ندارند آواز نرم<sup>(۳)</sup> چنانچه گفتیم، عفت و حیا اختصاص به زن نداشته، بلکه نشانه جمال و زیبایی مرد نیز می باشد. قهرمانان شاهنامه، همواره در زندگی خصوصی خود عقیفانه قدم برمی دارند و با شرم و پرهیز، حیا را در خود زنده نگاه می دارند. استعاذه بیژن، هنگامی که به هوش می آید و منیژه را در آغوش خود می بیند، زیباست:

چو بیدار شد بیژن و هوش یافت      نگار سمنبر در آغوش یافت  
بسیچید بر خویشتن بیژنا      به یزدان پناهِد از اهریمن<sup>(۱)</sup>  
فردوسی، در توصیف جمال و کمال دختر کیده‌ندی، شرم و حیاء او را یاد آور می‌شود:  
چو خامش بود جان شرم است و بس      چـنو در زمانه نـدیـدست کس  
سپهد نژادست و یزدان پرست      دل شرم و پرهیز دارد به دست<sup>(۲)</sup>

# می لعل ریز خون دلها می ریز تو خاک کی چو آتش مشو سوز تیز

## مستی و زیان مسکرات

در روایات اسلامی، از شرب خمر، به عنوان امّ المعاصی یاد شده است و این به دلیل آن است که انسان در هنگام مستی، عقل را از دست می دهد و کسی که عقل خود را از دست داد، به آسانی هر کار زشتی را بدون احساس شرم انجام می دهد. چنانچه نبی اکرم اسلام می فرماید: «جُمِعَ الشَّرْكَهَ فِي بَيْتٍ وَ جَعَلَ مِفْتَاحَهُ شَرْبَ الْخَمْرِ»<sup>(۱)</sup> «بدی ها و زشت کاری ها همه در خانه ای جمع شده و کلید در آن خانه شراب خواری است.» زیرا: که گرمست شد بنده از بیهشی نمود اندر آن بیهشی سرکشی<sup>(۲)</sup> فردوسی، در مورد شرب خمر، گاهی به خود نیز نهیب زده و خویش را سرزنش نموده و به دیگران نیز سفارش می کند: به پیری به مستی میازید دست نه نیکو بود پیر باده پرست<sup>(۳)</sup> مناسب است، حدیثی از امام رضا(ع)، در زمینه فلسفه حرمت شراب، در اینجا ذکر نمایم. «عن الرضا (ع) قال: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى حَرَّمَ الْخَمْرَ لِمَا فِيهَا مِنَ الْفُسَادِ وَ بَطْلَانِ الْعُقُولِ فِي الْحَقَائِقِ وَ ذَهَابِ الْحَيَاءِ مِنَ الْوَجْهِ... وَ هُوَ يورثُ مَعَ ذَلِكَ الدَّاءَ الدَّفِينِ»<sup>(۴)</sup> «حضرت رضا (ع) فرمودند: «خداوند شراب را حرام کرد زیرا منشأ فساد است. عقل را از درک حقایق باز می دارد. حیا را از روی شراب خوار می برد و در مواجهه با مردم شرم نمی کند و با این همه سبب بیماری نهانی در بدن می شود.»

(۳) ص ۱۷۱۴.

(۲) ص ۱۳۴۷.

(۱) بحار - ج ۷۹ - ص ۱۴۸.

(۴) مستدرک - ج ۳ - ص ۱۳۷.

# هرآنکس کم پوشید راز از پزشک زمرگان فرخ و رنجیت خونین بهر شک

## تندرستی و ضرورت مراجعه به پزشک

آدمی، ترکیبی است از تن و روان، جسم و روح که سلامتی و تندرستی هر دو برای حیات و ادامه زندگی از بدیهیات است و در مکتب هدایت، راههای حفظ سلامتی هر دو بخش وجودی انسان بازگو شده است. مجموعه احکام و قوانین اخلاقی اسلام، نوعاً به سلامت جسم و روح انسان مربوط می‌شوند و داروهایی معجزه آسا و شفابخش‌اند. اهمیت این امر (سلامتی) بر فردوسی در منظومه حکمت نیز پوشیده نیست:

همان آرزو تندرستی بود      چو از درد روزی به سستی بود<sup>(۱)</sup>

امید سپاه و سپهد به توست      که روشن روان بادی و تندرست<sup>(۲)</sup>

تندرستی، ریشه درخت شادمانی و همچنین میوه آن می‌باشد:

چه دانی کزو تن بود بی‌گزند      همان بر دل هر کسی ارجمند

چنین داد پاسخ که چون تن درست      بود دل جز از شادمانی نجست<sup>(۳)</sup>

گرچه سرای دنیا، آمیخته با رنج و درد و بیماری است و خداوند در این دنیا صحت مطلق نیافریده است:

دگر گفتم که اندر سرای سپنج      نباشد خردمند بی‌درد و رنج<sup>(۴)</sup>

ولی می‌توان به طور نسبی از درد و رنج فرار نمود و به دامن صحت و سلامت پناه

برد:

بپرسید کز ما که با گنج تر چنین گفت که آن کس که بی رنج تر<sup>(۱)</sup> قال موسی بن جعفر (ع): «الحمیة رأس الدّواء و المعدة بیت الدّاء» «پرهیز سرسلسله دارو هاست و معده لانه بیماری ها.» این حدیث شریف، نمونه ای از صدها حدیث بهداشتی است که در گنجینه معارف اسلامی موجود است. جالب است بدانیم، اکثر روایات منقول از معصومین (ع) درباره بهداشت، به کیفیت تغذیه و حفظ سلامتی جهاز هاضمه مربوط می شود که اهمیت آن بر کسی پوشیده نیست.

و اما مطلب دیگری که در همین بحث قابل ذکر است، اینکه نباید درد را از پزشک پوشیده داشت و مراجعه به طبیب متخصص امری لازم و ضروری است:

هر آن کس که پوشید درد از پزشک ز مژگان فرو ریخت خونین سرشک ز داندگان گر پوشیم راز شود کار آسان بر ما دراز<sup>(۲)</sup>

امام صادق (ع) فرمود: «پیامبری بیمار شد. پس گفت: مداوا نمی کنم تا آن که مرا بیمار نموده، شفایم دهد. خدا به او وحی کرد: شفایت نمی دهم تا این که مداوا نمایی و دارو استفاده کنی، زیرا شفا (به وسیله مداوا کردن) نیز از من است.»<sup>(۳)</sup>

# چو فرزند باشد به این روش کرامی بدل بر چه مایه چه ز

## فرزند و تربیت و آموزش

«وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ»<sup>(۱)</sup> «و کسانی که می‌گویند: پروردگارا! از همسران و فرزندانمان مایه‌ی روشنی چشم ما قرار ده.»

فرزند، مایه‌ی روشنی چشم و حلقه‌ی اتصال نسل آینده به گذشته است. هر کسی خواهان داشتن فرزند یا فرزندان است تا به نحوی احساس بقای خود یا آرزوی جاوید ماندن را پاسخ گفته باشد. ضمن آن که به یاری و کمک او بویژه در دوران ناتوانی خود چشم دوخته و از وی انتظار دستگیری و یا حداقل غمخواری دارد. لذا، زندگی زناشویی زن و مرد (به طور طبیعی) برای آنان بدون زاد و ولد جاذبه‌ی چندانی ندارد. فردوسی، احساس خود در مورد ضرورت وجود فرزند (بویژه پسر) برای پدر را چنین بیان می‌کند:

پدر بی‌پسر چون پسر بی‌پدر	که بیگانه او را نگیرد به بر <sup>(۲)</sup>
ز فرزند باشد پدر شاد دل	ز غم‌ها بدو دارد آزاد دل <sup>(۳)</sup>
پسندیده تر کس ز فرزند نیست	چو پیوند فرزند پیوند نیست <sup>(۴)</sup>
بپرسید از او شهریار بلند	که از ما که دارد دل دردمند
چنین گفت کان کو خردمند نیست	توانگر کسی را که فرزند نیست <sup>(۵)</sup>
ز فرزند شاهان به نیرو شوند	ز رنج زمانه بی‌آهو شوند <sup>(۶)</sup>

وی، در بیتی به عدم تفاوت اساسی بین دختر و پسر اشاره کرده و هر دو را بدون در

(۳) ص ۱۹۷۱.

(۶) ص ۲۲۵۳.

(۲) ص ۱۵۲۷.

(۵) ص ۱۸۹۳.

(۱) فرقان - ۷۴.

(۴) ص ۹۷.

نظر گرفتن جنسیتشان «گرامی به دل» خوانده است.

چو فرزند باشد به آیین و فرّ گرامی به دل بر چه ماده چه نر<sup>(۱)</sup>  
 ولی در بیتی دیگر، دختر را بداختر می‌داند که با اصل پذیرفته شده فوق که از  
 مسلمات اسلامی است در تضاد می‌باشد که البته قابل توجیه و تأویل می‌باشد. می‌گوید:  
 که را از پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بداختر بود<sup>(۲)</sup>  
 این بیت، از زبان افراسیاب (شاه ترکان) است که وقتی می‌شنود، منیژه بیژن جوان را به  
 قصر خود راه داده است و با وی به سر می‌برد، عکس‌العمل نشان داده و این جمله را بر  
 زبان جاری می‌سازد. اگر این مطلب را به عنوان نظر خود فردوسی بخواهیم بپذیریم،  
 شاید در توجیه آن بتوان گفت که در اینجا، تعصب اخلاقی وی را وادار می‌سازد تا این  
 بیت را بر زبان افراسیاب جاری سازد. همچنین مسئولیت سنگینی که خانواده برای  
 حفاظت و نگهداری و نظارت بر رفتار فرزندان بویژه دختران دارد، منجر به یک نوع  
 ملال و خستگی ناشی از احساس مسئولیت در قبال داشتن دختر می‌گردد که چنان  
 احساسی را در چنان موقعیتی دامن می‌زند. بدیهی است این احساس تکلف و سختی که  
 منجر به چنین اظهاراتی شده است، یک بیان اعتقادی که مبین اصل و قاعده‌ای  
 (Principle) باشد، نیست و در واقع چنین بیانی بیشتر جنبهٔ احساسی دارد تا اعتقادی. از  
 قرائن و دلایل زیادی در کلیت شاهنامه می‌توان معتقدات فردوسی را دربارهٔ ارزش زن و  
 عدم دخالت جنسیتش را، در انسان بودن او بدست آورد. باید باور نمود که فردوسی،  
 شخصیتی نیست که با آن کاخ بلند اندیشه تحت تأثیر گفتارهای عوامانه و برداشت‌های  
 سطحی و جاهلانه از شخصیت زن قرار گیرد و بنای محکم معتقدات اصیل و ریشه‌دار  
 خود را متزلزل نماید. ولی باید انصاف داد و اقرار کرد که فردوسی، به داشتن فرزند پسر  
 دل خوش‌تر است تا داشتن دختر و این امر نیز اشکالی در پی نخواهد داشت. در روایتی  
 از امام صادق (ع) آمده است که فرمودند: «البنات حسناتٌ و البنون نِعَمٌ و الحسنات  
 یُنَاب علیها و النعمُ مسؤُولٌ عنها»<sup>(۳)</sup> «دختران حسناوند و پسران نعمت و جز این نیست

که بر حسنات ثواب داده می‌شود و از نعمت‌ها (در قیامت) سؤال می‌شود.» او «نعمات مسؤل عنها» را از «حسنات یتاب علیها» خوشتر می‌دارد و این یک گرایش و احساس شخصی است.

بیان دیگر فردوسی، در مورد احساس عاطفی والدین و مهری جاوید و ناگسستنی که میان آنان و فرزندان‌شان برقرار است، می‌باشد:

که فرزند هر چند پیچد ز دین بسوزد به مرگش پدر همچین<sup>(۱)</sup>  
 علی (ع) این مهر لطیف را اینگونه بیان می‌دارد: «فَقَدُّ الْوَلَدِ مُحْرِقُ الْكَبِدِ»<sup>(۲)</sup> «از دست دادن فرزند جگر را آتش می‌زند.»

«همرأیی بانیا» نیز مطلب دیگری است که فردوسی آن را سبب قدرت بیشتر برای خانواده و پیوستگی عمیق میان پدر و فرزند می‌داند:

نییره چو شد رأی زن بانیا از آن جایگه بردمد کیمیا<sup>(۳)</sup>  
 نشان پدر باید اندر پسر روا باشد ار کمتر آرد هنر<sup>(۴)</sup>  
 پدر نیز باید به فرزند میدان بدهد و از احترام به وی مضایقه ننماید:

چو فرمان پذیرنده باشد پسر نوازنده باید که باشد پدر<sup>(۵)</sup>  
 چو فرزند گردد سزاوار گاه بدوده بزرگی و گنج و سپاه<sup>(۶)</sup>

زیرا: «مِنْ سَعَادَةِ الرَّجُلِ الْوَلَدُ الصَّالِحُ»<sup>(۷)</sup> «رسول خدا (ص) فرمودند: «از خوشبختی مرد داشتن فرزند صالح است.» چنانکه «وَلَدُ السُّوءِ يَهْدِمُ الشَّرْفَ وَيُشِينُ السَّلْفَ»<sup>(۸)</sup> «علی (ع) می‌فرماید: «فرزند بد بزرگی و شرافت آدمی را نابود و گذشتگان خود را نیز زشت نام می‌کنند.»

درباب آموزش و پرورش فرزند که ضرورتی مسلم و به فرموده رسول خدا (ص) یکی از وظایف مهم والدین می‌باشد، که فرمود: «يَا عَلِيُّ حَقُّ الْوَلَدِ عَلِيُّ وَالِدِهِ أَنْ يُحْسِنَ اسْمَهُ وَادْبَهُ وَيُضْعَهُ مَوْضِعاً صَالِحاً»<sup>(۹)</sup> در شاهنامه ابیاتی چند می‌بینیم.

(۱) ص ۱۳۳. (۲) غرالحکم.  
 (۳) ص ۱۸۲. (۴) ص ۱۸۳۷.  
 (۵) ص ۱۰۴ - ج ۹۸. (۶) غرالحکم.  
 (۷) ص ۱۲۷. (۸) ص ۱۹۰۶.  
 (۹) بحار - ج ۱۷ - ص ۱۸.



به جز رأی و دانش چه اندر خورد      پسر را که چون آن پدر پرورد (۱)  
 سپردن به فرهنگ فرزند خرد      که گیتی به نادان نباید سپرد (۲)  
 اگر گم کند راه آموزگار      سزد کاو جفا بیند از روزگار (۳)  
 وی، معتقد است که باید در این راه بر فرزند سخت گرفت و او را به حال خود رها

نکرد:

چو فرزند باشد به فرهنگ دار      زمانه ز بازی بر او تنگ دار (۴)  
 در هر صورت، به مدرسه سپردن فرزند و تعلیم به او، فریضه‌ای مسلم و یکی از حقوق او بر والین است:

دبیری بیاموز فرزند را      چوهستی بود خویش و پیوند را (۵)  
 کسی کش بود مایه و سنگ آن      دهد کودکان را به فرهنگیان (۶)  
 و او را از مهر خویش محروم نسازد و در امر معاش و ارتزاق بر او سخت نگیرد:

فزودن به فرزند بر مهر خویش      چو در آب دیدن بود چهر خویش  
 ز فرهنگ و از دانش آموختن      سزد گر دلش یابد افروختن  
 گشادن بر او بردر گنج خویش      نباید که یاد آورد رنج خویش (۷)  
 بپرسید دیگر ز فرزند راست      به نزد پدر جایگاهش کجاست  
 چنین داد پاسخ که نزد پدر      گرامی چو جان است فرخ پسر (۸)  
 پدر، همواره باید طالب سعادت و بهروزی فرزند بوده و تمهیدات لازم را، برای این کار فراهم سازد.

ز فرزند پیمان شکستن مخواه      مگو آنچه اندر خورد با گناه  
 مکن بخت فرزند خود را دژم      بسینی دل خویش زین پس خرم (۹)

# ورایدون که بابا پنا از وجهان بسازیم ما با حبهان جهان

## انعطاف پذیری

سازش با روزگار و مدارا کردن با مشکلات و مسایل زندگی، یعنی انعطاف پذیری در امور، یکی از موضوعات شاهنامه است.

آدمی، نباید در پاره‌ای از کارها که در محدوده قدرت و توانایی اش نیست، سرسختی و مقاومت نشان دهد. زیر این امر، باعث شکستش می‌شود، بلکه باید با مدارا و سازش، منتظر فرصت مناسب بود. چنانچه علی (ع) می‌فرماید: «مَنْ لَا يَتَغافلُ عَنْ كَثِيرٍ مِنَ الْأُمُورِ تَغَفَّضَتْ عَيْشَتُهُ»<sup>(۱)</sup> «آن کس که از بسیاری امور تغافل ننماید و خود را به بی‌خبری نزند، زندگی بر او سخت و ناگوار خواهد شد.»

چنین گفت پیران که با روزگار بسازد خرد یافته مردکار<sup>(۲)</sup>  
هنگامی که اسکندر بر دارا حمله می‌برد، او به کرمان می‌گریزد و اهانش نیز به اسارت برده می‌شوند، در گردهمایی بزرگ سپاه خویش حاضر می‌شود و بزرگان سپاه، ضمن تسلیت و دلداری به او، مدارا کردن با اسکندر را به وی توصیه می‌نمایند.

همه پاک پوشیده رویان تو	که بودند ارزنده بر جان تو
چه گنج نیاکان برترمنش	که آمد به دست تو بی‌سرزنش
کنون مانده اندر کف رومیان	نژاد بزرگان و گنج کیان
کنون نیست ما را ابا او درنگ	نکوشیم با وی هم از راه جنگ

کنون چاره با او مداراست بس  
همین چرخ گردان بر او بگذرد  
تو او را به تن زبردستی نمای  
ببینیم فرجام تا چون بود

که تاج بزرگی نماند به کس  
چنین داند آن کس که دارد خرد<sup>(۱)</sup>  
یکی در سخن نیز چربی فزای  
که گردش ز اندیشه بیرون بود<sup>(۲)</sup>

گنه کرده را پندش آوریم چو دیگر کند پندش آوریم

## نهی از منکر

نهی از منکر و همچنین امر به معروف، یک مسئولیت اجتماعی است که سرپیچی از آن، یعنی خموشی بر گناه گناهکاران، ظلم فاحش به سیستم سالم جامعه است. اگر گناهکاران بتوانند هر گناهی را مرتکب شوند و هیچ عکس‌العملی از جانب دیگران انجام نگیرد، به تدریج، بنیان جامعه به خطر می‌افتد و اشرار جامعه، با رواج بدی و زشتی، قدرت می‌گیرند و آنگاه است که مبارزه با این پدیده شوم، توان بالایی می‌طلبد و نیروی زیادی می‌برد. لذا علی (ع) در آخرین دم حیات خود، در وصایای خویش به امام حسن و امام حسین (ع) در اهمیت این فریضة الهی می‌فرماید: «ولا تتركوا الامر بالمعروف والنهي عن المنکر، فَيؤتَىٰ علیکم اشرارکم، ثُمَّ تدعون فلا یُستجاب لکم»<sup>(۱)</sup> «امر به معروف و نهی از منکر را رها نکنید که اگر (رها کردید) بدکرداران بر شما مسلط می‌شوند، پس از آن دعا می‌کنید (دفع آنها را از خدا می‌خواهید) روا نشود».

بدوگفت خاقان که هر شهریار که از نیک و بد برنگیرد شمار به بد کردن بنده خامش بود چنان دان که بی مغز و بی هوش بود<sup>(۲)</sup>

حکیم توس، در بیتی دیگر مراتب امر به معروف و نهی از منکر را یادآوری می‌کند. یعنی ابتدا باید سعی کرد گناه را با راهکارهای قولی و عملی دور از خشونت از گناهکار گرفت و در صورت اصرار بر گناه، وی را متنبه ساخت و در مراتب بعدی بر او سخت گرفت. بر همین اساس، در دین اسلام تأکید فراوانی بر رعایت مراتب این فریضة الهی

شده است.

گونه کرده را پسندیش آوریم چو دیگر کند بند پیش آوریم<sup>(۱)</sup>  
این موضوع، در اصول و قواعد حقوقی ما و بسیاری از کشورها نیز به چشم  
می‌خورد و در مجازات مجرمین به سابقه افراد مجرم، تکرار یا عدم تکرار جرم و  
عواملی دیگر، به جهت تشدید و تخفیف مجازات توجه می‌شود.

# سران کارکان دورگشت پسند بدان کار نزدیک باشد گزند

## احترام به عرف

گاهی، بدون سند شرعی و براساس فطرت سلیم انسانی، جامعه، اموری را بر حسب عادت مورد پذیرش قرار می‌دهد و بعضی امور دیگر را دور از پسند می‌داند. که به این عادات مرسوم، آنگاه که برای مدتی طولانی مورد عمل واقع شود، عُرف گویند. البته، حقوقدانان برای عرف، علاوه بر عنصر مادی ذکر شده، عنصر روانی نیز ذکر می‌کنند، که الزام آور بودن آن است. بدین معنی که آن عادت اجتماعی، وقتی می‌تواند عرف محسوب شود که به اعتقاد کسانی که آن را رعایت می‌کنند، الزام آور باشد. لذا، در تعریف عرف گفته شده است: «قاعده‌ای است که بتدریج و خودبخود میان همه مردم یا گروهی از آنان به عنوان قاعده‌ای الزام آور مرسوم شده است.»<sup>(۱)</sup> احادیث فراوانی در زمینه احترام به عرف در کتب روایی ما موجود است که اغلب برای تمیز و تشخیص موضوعات و احکام می‌باشد. در بسیاری از مسایل فقهی، برای بیان حکم، تشخیص موضوع به عرف واگذار شده است.

فردوسی در زمینه رعایت عرف اجتماعی می‌گوید:

هر آن کارکان دورگشت از پسند بدان کار نزدیک باشد گزند<sup>(۲)</sup>

# اگر کاهل پیشه گزیده بودی / مکر و دزد آسایش و گناه سپر

## کار و بیکاری

در همه جای شاهنامه، فردوسی روح کار و فعالیت را درخواننده می‌دمد و او را از تنبلی و کسالت برحذر می‌دارد. وی با تکراری که بیانگر تأکید است، مکرراً به کار و فعالیت که عامل پیروزی و موفقیت و سبب سلامت جسم و جان است، سفارش می‌نماید. این بحث را، همراه با آیات و روایات مربوط به آن پی می‌گیریم.

دگر هر که دارد ز هر کار ننگ      بود زندگانی و روزیش تنگ (۱)  
چو کاهل بود مرد برنا به کار      ازو سیرگردد دل روزگار  
نماند روان تندرست و جوان      مبادش روان و مبادش زبان (۲)  
که چون کاهلی پیشه گیرد جوان      بماند منش پست و تیره روان (۳)

امام کاظم (ع) می‌فرماید: «إِيَّاكَ وَالْكَسَلَ وَالضَّجَرَ فَانْهَمَا يَمْتَنِعَانِ حَظَّكَ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» (۴) «پرهیز از تنبلی و دلتنگی، زیرا این دو تو را از بهره دنیا و آخرت باز می‌دارد.» زیرا به فرمایش رسول خدا (ص): «مَنْ كَانَ فِي أَمْرٍ دُنْيَا كَسَلًا فَهُوَ فِي أَمْرِ آخِرَتِهِ أَكْسَلُ» «کسی که در کارهای مربوط به دنیایش تنبل باشد، پس در کارهای مربوط به آخرتش تنبل تر است.»

تن آسانی و کاهلی دور کن      بکوش و زرنج تنت سور کن  
که اندر جهان سود بی رنج نیست      هم آن را که کاهل بود گنج نیست (۵)

(۳) ص ۹۰۹.

(۲) ص ۱۸۴۵.

(۱) ص ۱۵۵۵.

(۵) ص ۱۸۴۱.

(۴) میزان الحکمة - ج ۸ - ص ۳۹۳.

به رنج است و با رنج نامست و گنج  
 هر آن کس که بگریزد از کار کرد  
 همان کاهلی مردم از بد دلی است  
 چو بیکار باشی مشو رامشی  
 به هر کار کوشا ببايد بُدن  
 چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد  
 همانا که نامت بر آید ز رنج<sup>(۱)</sup>  
 ازو دور شد نام و ننگ نبرد  
 هم آواز با بد دلی کاهلی است<sup>(۲)</sup>  
 فکارست بیکار اگر با هشی  
 به دانش نیوشا ببايد شدن<sup>(۳)</sup>  
 که آزاده را کاهلی بند کرد<sup>(۴)</sup>  
 نتیجه کار، مزد است و ثمره تن آسایی و بیکاری، ننگ و ذلت. امام صادق (ع)  
 می فرماید: «وَلَا تَكْسِلُ عَنْ مَعِيشَتِكَ فَتَكُونَ كَلًّا عَلَى غَيْرِكَ»<sup>(۵)</sup> «در راه معاش برای  
 یک زندگی خوب، تنبل مباش، که بار بر دوش دیگران خواهی شد.»  
 و به همین علت است که، آن حضرت می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَبْغِضُ كَثْرَةَ النَّوْمِ وَ كَثْرَةَ  
 الْفَرَاغِ»<sup>(۶)</sup> «خداوند دشمن می دارد، خواب آلودگی و بیکاری را.»  
 بکوشش مکن هیچ سستی به کار  
 چو کوشش نیارد تن زورمند  
 تو بی تیرگی روشنائی مجوی  
 نه آسائنی دید بی رنج کس  
 کانون ای پسرگاه آرایش است  
 کسی کو بیاساید از کشت و ورز  
 که بیکاری او زبی دانشی است  
 به گیتی جز او نیست پروردگار<sup>(۷)</sup>  
 نیارد سر آرزوها به بند<sup>(۸)</sup>  
 که با آتش آب اندر آید به جوی  
 که رسم زمانه برین است و بس<sup>(۹)</sup>  
 نه هنگام پیری و آسایش است<sup>(۱۰)</sup>  
 ز بی ورز مردم مجوید ارز  
 به بی دانشان بر ببايد گریست<sup>(۱۱)</sup>  
 «مَنْ دَامَ كَسَلُهُ خَابَ أَمَلُهُ»<sup>(۱۲)</sup> «آن کس که تنبلی اش به طول کشد به آرزویش  
 نخواهد رسید.»  
 به لهراسب فرمود تا بازگشت  
 بدو گفت روز من اندر گذشت

(۱) ص ۵۶۲ (۲) ص ۱۵۶۵ (۳) ص ۱۹۵۸  
 (۴) ص ۶۲ (۵) وسایل - ج ۲ - ص ۵۳۴ (۶) وسایل - ج ۲ - ص ۵۳۴  
 (۷) ص ۲۲۷۷ (۸) ص ۱۸۳۹ (۹) ص ۱۸۲۰  
 (۱۰) ص ۶۴۶ (۱۱) مستدرک - ج ۲ - ص ۴۲۲ (۱۲) ص ۱۷۴۳



تور و تخت شاهی به آیین بدار      بجز تخم نیکی به گیتی مکار  
 هر آنکه که باشی تن آسان زرنج      ننازی به تاج و ننازی به گنج  
 چنان دان که رفتنت نزدیک شد      به یزدان تو را راه باریک شد (۱)

هر که می خواهد از زندگی اش لذت برد و آخرتی آباد داشته باشد. آن کس که تن و روانی سالم را طالب است و هر کس دارای آرزوست، باید همواره شعار «تلاش و کوشش» را در زندگی خود سر داده و عمل نماید. و هر ملتی که در پی استقلال، عزت و سربلندی است، باید با وجدان کاری عمومی به این باور برسد که زندگی و سازندگی در گرو کار و فعالیت است. زیرا:

به خواب اندرست آن که بیکار گشت      پشیمان شود چون که بیدار گشت (۲)  
 نباید که آیی به خوردن فرود      تن خویش را داد باید درود (۳)

علی (ع) می فرماید: «مَنْ طَلَبَ شَيْئًا نَالَهُ» «هر که چیزی را بجوید آن را خواهد یافت.»

به منزل رسید آن که پوینده بود      بهی یافت آن کس که جوینده بود (۴)  
 و در تصویر مدینه فاضله، آن شهر را اهل کار و تلاش معرفی می نماید. و مردمش را افرادی می داند که از دسترنج خویش ارتزاق می نمایند:

یکی شهر بُد نیک مردم بسی      ز کوشش بدی خوردن هر کسی (۵)  
 چنانچه رسول خدا می فرماید: «كُلُوا مِنْ كَدِّ أَيْدِيكُمْ» (۶) «از دسترنج خود ارتزاق نمایید.»

فرررسی، همچنین کشاورزان را سمبل آزاد مردان و آزادمنشانی می داند که از قید فرمان و سرزنش دیگران آزاد بوده، خود می کارند و خود می دروند و تن آزاد زندگی می کنند.

نسودی سه دیگر کره را شناس      کجا نیست برکس از ایشان سپاس

بکارند و ورزند و خود بدروند      به گاه خورش سرزنش نشنوند  
 ز فرمان سر آزاده و ژنده پوش      ز آواز بییغاره آسوده گوش  
 تن آزاد و آباد گیتی به روی      بر آسوده از داور و گفتگوی (۱)

امام صادق (ع) درباره این قشر زحمتکش جامعه می‌فرماید: «الزَّارِعُونَ كُنُوزُ الْأَنْثَامِ يَزْرَعُونَ طَيِّبًا أَخْرَجَهُ اللَّهُ وَ هُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَحْسَنُ النَّاسِ مَقَامًا وَ اقْرِبَهُمْ مَنْزِلَةً يَدْعُونَ الْمُبَارِكِينَ» (۲) «کشاورزان، گنج‌هایی از مخلوقات و انسان‌هایند. پاکیزه می‌کارند. خداوند حاصل‌شان می‌دهد و آنان روز قیامت بهترین از مردمانند و نزدیک‌ترین منزلت را به خداوند دارند. آنان «مبارک» خوانده می‌شوند.»

اصولاً کار برای دستیابی به یک زندگی عزت‌منشانه و بی‌نیاز بودن از دیگران، امری مطلوب و مورد سفارش شرع مقدس است. امام صادق (ع) می‌فرماید: «الْكُادُ عَلَى عِيَالِهِ كَالْمَجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» (۳) «کسی که برای خانواده خویش کار می‌کند، همانند مجاهدی است که در راه خدا شمشیر می‌زند.»

در همین راستا، فردوسی پشتکار و جدیت در کارها و سستی نکردن در امور را، مورد نظر قرار داده و سفارش می‌کند.

هر آنکه که در کار سستی کنی      همی رأی ناتندرستی کنی (۴)  
 دگر مرد بیکار و بسیار گوی      نماند به نزد کشش آبروی  
 به کاری که تو پیشدستی کنی      بد آید که کندی و سستی کنی (۵)  
 بپرسید دیگر که بر انجمن      نگهبان کدامست بر خویشان  
 دگر کوبه سستی نشد پیش کار      چو دید از فزونی بد روزگار (۶)  
 چو از رنج و از بد تن آسان شود      زنا بودنی‌ها هراسان شود  
 چو سختی‌اش پیش آید از هر شمار      شود پیش و سستی نیارد بکار (۷)  
 هر آن کس که در کار پیشی کند      بکوشد که آهنگ بیشی کند (۸)

(۱) ص ۶۲      (۲) فروع کافی - ص ۴۰۴      (۳) وسایل - ج ۲ - ص ۵۳۴  
 (۴) ص ۱۷۸۵      (۵) ص ۱۷۸۶      (۶) ص ۱۸۳۵  
 (۷) ص ۱۸۳۹      (۸) ص ۱۸۳۲

رسول خدا (ص) نشاط در امور را از خداوند طلب می‌کند و از سستی و تبلی به او پناه می‌برد. «... وَ اَمْتُنْ عَلَيْنَا بِالنَّشَاطِ وَ اَعِدْنَا مِنَ الْفُسْلِ وَ الْكَسْلِ»<sup>(۱)</sup> «بر ما منت گذار به بخشش نشاط و نگهدارمان، از سستی و کاهلی».

در گفتاری، امام باقر (ع) از پشتکار، اینگونه سخن می‌گوید: «أَحَبُّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مَا دَامَ عَلَيْهِ الْعَبْدُ وَإِنْ قَلَّ»<sup>(۲)</sup> «بهترین اعمال نزد خداوند متعال، آن کاری است که انسان بر آن مداومت و پیگیری نشان دهد، گرچه اندک باشد» و باید توجه داشت که سستی و تبلی خود زاییده بیکاری است. همانگونه که نشاط و سلامتی از نتایج کار است. علی (ع): «مَنْ يَعْمَلُ يَزِدُّ قُوَّةً وَ مَنْ يَقْصُرُ فِي الْعَمَلِ يَزِدُّ فَتْرَةً»<sup>(۳)</sup> «هر کس کار کند نیرویش افزایش یابد و هر که در کار کوتاهی ورزد بر سستی اش افزوده گردد» و سستی نیز مایه بدی و کژری است، چنان که نیرو و نشاط سرمایه راستی و پاکی است.

ز نیرو بود مرد را راستی      ز سستی دروغ آید و کاستی<sup>(۴)</sup>  
وی توصیه می‌کند، از فرصت‌ها باید به طور کامل استفاده کرد و «کار امروز به فردا فکندن» را حاکی از تبلی و سستی و موجب نقصان می‌داند:

از امروز کاری به فردا ممان      که داند که فردا چه گردد زمان  
گلستان که امروز باشد به بار      چو فردا چنی گل نیاید به کار  
بدانگه که یابی تنت زورمند      ز بیماری اندیش و درد و گزند  
هر آنکه که در کار سستی کنی      همی رأی ناتندرستی کنی<sup>(۵)</sup>  
چو کاری که امروز بایدت کرد      به فردا رسد زو بر آرند گرد<sup>(۶)</sup>  
علی (ع) می‌فرماید: «تَأْخِيرُ الْعَمَلِ عِنْدَ الْكَسْلِ»<sup>(۷)</sup> «به تأخیر انداختن کارها سرفصل تبلی و سستی است». بنابراین، باید با توکل بر خدا، کار را در فرصت مناسب خود، انجام داد و از مشکلات نهراسید.

بکن کار و کرده به یزدان سپار      به خرما چه یازی چه ترسی ز خار<sup>(۸)</sup>

(۱) بحار - ج ۹۲ - ص ۳۶۴ (۲) بحار - ج ۷۱ - ص ۲۱۶ (۳) غررالحکم.  
(۴) ص ۱۸۳۲ (۵) ص ۱۷۸۵ (۶) ص ۲۲۹۸  
(۷) غررالحکم (۸) ص ۲۰۴۴

وی و داشتن کودک به کار و فعالیت در همان اوان کودکی را، یک ضرورت تربیتی دانسته و می‌گوید:

به درگاه چون خواست لشکر فزون  
فرستاد بر هر سوی رهنمون  
که تا هر کسی را که دارد پسر  
نماند که بالا کند بی هنر  
سواری بیاموزد و رسم جنگ  
به گرز و کمان و به تیر و خدنگ  
چو کودک ز کوشش به نیرو شدی  
به هر بیخش اندر بی آهوشدی<sup>(۱)</sup>

او، بر این باور است که برای رسیدن به مقصد و مقصود، در فراوانی مشکلات می‌توان با چاره‌جویی به هدف رسید و هیچ گرهی بسته و نگشودنی نیست.

وز آن پس به بندوی و گسته‌م گفت  
که بگشایم این داستان از نهفت  
که گر خر نیاید به نزدیک بار  
تو بار گران سوی پشت خر آر<sup>(۲)</sup>  
علی (ع) فرمودند: «لِكُلِّ شَيْءٍ حِيلَةٌ»<sup>(۳)</sup> «برای هر کاری، چاره‌ای است.»

در پایان این گفتار، ابیاتی را که در زمینه اعتدال در کار و فعالیت سروده است، می‌آوریم.

هراسان بود مردم سخت کار  
که او را نباشد کسی دوستدار  
و گرسستی آرد به کار اندرون  
نخواند و را رأی زن رهنمون  
گراز کاهلان یار خواهی به کار  
نباشی جهانجوی و مردم شمار<sup>(۴)</sup>  
دگر گفت کوشش بانداز و پیش  
چه گویی کز آن دو کدامست بیش  
چنین داد پاسخ که اندر خرد  
جز اندیشه چیزی نه اندر خورد  
چو خواهی که رنجی به بار آیدت  
بکوشی چو در پیش کار آیدت<sup>(۵)</sup>

# چه چیزی پیغمبر خیره دربند از خود اینی که ایدر نکافی درأ

## آز و حرص - قناعت

از موضوعات مورد تأکید شاهنامه، پرهیز از حرص و آز و سفارش به قناعت است. حرص آدمی، نتیجه شوم حب و دوستی مفرط او نسبت به دنیاست و از جمله صفات مهلکه است. بیابانی است تاریک و بی انتها که گرفتارش گمراه و هلاک خواهد شد. حرص حریص، به حدی محدود نمی شود. هر چه اموال دنیا جمع نماید، باز در فکر تحصیل مال بیشتر است و هر چه بدست آرد، باز می طلبد و چشم او را جز خاک چیزی پر نمی کند. از امام باقر (ع) مروی است که حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است، هر چه بیشتر به دور خود می پیچید راه خلاص او دورتر می شود تا از غصه بمیرد. لذا حکیم اندرزگوی ما، فردوسی، بر منبری از زهد می نشیند و از این سم مهلک و زهر کشنده خیر می دهد و ما را از ارتکاب به آن بر حذر می دارد. گاه خود می گوید و گاه از زبان دانشمندانی چون بوذرجمهر حکیم و زمانی هم از زبان قهرمانان داستان هایش، پند می دهد:

همه تلخی از بهر بیشی بود      مبادا که با آز خویشی بود<sup>(۱)</sup>  
فزونی مجوی ارشدی بی نیاز      که زود آردت پیش رنج دراز<sup>(۲)</sup>  
اگر جان تو بسپرد راه آز      شود کار بی سود بر تو دراز<sup>(۳)</sup>  
علی (ع) می فرماید: «الحرص ذل و عناء»<sup>(۴)</sup> «حرص، ذلت و سختی و دشواری

است.»

تو از آز باشی همیشه به رنج      که همواره سیری نیابی ز گنج<sup>(۱)</sup>  
وگر آز گیرد دلت را به چنگ      بماند روانت به کام نهنگ<sup>(۲)</sup>  
«قَتَلَ الْحَرْصُ رَاكِبَهُ»<sup>(۳)</sup> «حرص، سوار بر خود را کشته و از بین می برد.» و در

پندهای حکیمانه برهنه به اسکندر، می خوانیم:

دگرگفت بر جان ما شاه کیست      به کژی به هر جای همراه کیست  
چنین داد پاسخ که آزاد است شاه      سرمایه کین و جان گناه  
بپرسید خود گوهر آز چیست      که از بهر بیشی نباید گریست<sup>(۴)</sup>  
چنین داد پاسخ که آز و نیاز      دو دیووند پیواره دیرساز  
یکی را ز کمی شده خشک لب      یکی از فزونی است بی خواب شب  
همان هر دو را روز بد بشکرد      خنک آنکه جانش پذیرد خرد<sup>(۵)</sup>

امیرالمؤمنین، علی (ع) می فرماید: «الْحَرْصُ مَوْقِعٌ فِي كَبِيرِ الدُّنُوبِ»<sup>(۶)</sup> «حرص و آز، آدمی را در گناهان بزرگ می اندازد.»

که ای بنده آز چندین مکوش      که روزی به گوش آیدت یک فروش  
که چندین مرنج از چنین تاج و گنج      به رفتن بیارای و مفرای رنج<sup>(۷)</sup>  
توانگر بود هر که خشنود گشت      دل آرزو خانه دود گشت  
که را آرزو بیش، تیمار بیش      بکوش و منه میوه آز پیش<sup>(۸)</sup>

از امام صادق (ع) مروی است: «مَا أَقْبَحَ يَالْمُؤْمِنِ أَنْ تَكُونَ لَهُ رَغْبَةٌ تَذَلُّهُ»<sup>(۹)</sup> «چقدر زشت است برای مؤمن، آرزویی که او را ذلیل گرداند.» و نقطه مقابل آز و بدخویی، قناعت و خشنودی است.

چو باشد گراینده نیکویی      بپرہیزد از آز و از بدخویی

(۱) ص ۱۹۵۷. (۲) ص ۱۵۶۳. (۳) غرالحکم.  
(۴) ص ۱۴۵۴. (۵) ص ۱۴۵۵. (۶) غرالحکم.  
(۷) ص ۱۴۶۷. (۸) ص ۱۵۵۱. (۹) بحار - ج ۷۳ - ص ۱۷۰.

بیفزایدش کامکاری و گنج  
 چو خشنود گردی تن آسان شوی  
 بودشادمان در سرای سپنج<sup>(۱)</sup>  
 وگر آز و رزی هراسان شوی<sup>(۲)</sup>  
 خنک آن کسی که آتش انباز نیست<sup>(۳)</sup>  
 همان خاک و هم گنج شاهنشهی<sup>(۴)</sup>  
 چو آوری زو هراسان شوی<sup>(۵)</sup>

«طوبی لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعَادَ وَعَمِلَ لِلْحِسَابِ وَقِنَعَ بِالْكَفَافِ وَرَضِيَ عَنِ اللَّهِ»<sup>(۶)</sup> «خوشا به حال کسی که به یاد معاد و بازگشت باشد و برای حساب و واری (در آن روز) کار کند و به اندازهٔ زیاده خود قناعت نماید و از (داده) خدا راضی و خشنود باشد.» در این فرمایش علی (ع)، قناعت و خشنودی که معلول حصول معرفت آدمی نسبت به انجام هستی خویش و یادآوری روز حساب و فنای دنیا می‌باشد، مورد عنایت واقع شده است. آری، انگیزهٔ اصلی آدمی بر حرص و رزیدن، دنیا پرستی و غفلت از آخرت و سرای جاودان است. این حقیقت، در پندهای درخت گویا به اسکندر جهانگشا، اینگونه بیان شده است:

ز آز و فزونی برنجی همی  
 تو را آز گرد جهان گشتن است  
 روان را چرا برشکنجی همی  
 کس آزدن و پادشا کشتن است  
 نماند به گیتی فراوان درنگ  
 مکن روز بر خویشان تار و تنگ<sup>(۷)</sup>

امام ششم (ع)، در روایتی فرموده‌اند: علی (ع) همواره می‌فرمودند: «ابن آدم! اِنْ كُنْتَ تَرِيدُ مِنَ الدُّنْيَا مَا يَكْفِيكَ فَاِنَّ اَيْسَرَ مَا فِيهَا يَكْفِيكَ وَاِنْ كُنْتَ اَتْمَا تَرِيدُ مَا لَا يَكْفِيكَ فَاِنَّ كُلَّ مَا فِيهَا لَا يَكْفِيكَ»<sup>(۸)</sup> «ای انسان! اگر از دنیا آنچه را به قدر ضرورت و نیاز کفایت می‌کند، طلب می‌کنی، پس کمترین چیزی که در آن است، تو رابس است و اگر اینگونه‌ای که آنچه را خارج از اندازهٔ نیاز ضروری تو است می‌خواهی، پس تمام آنچه که در دنیاست نیز کفایت تو نمی‌کند.»

(۱) ص ۱۲۸۱. (۲) ص ۱۵۶۳. (۳) ص ۱۸۳۲. (۴) ص ۱۱۱. (۵) ص ۱۸۳۸. (۶) نهج البلاغه - حکمت ۴۱. (۷) ص ۱۴۷۲. (۸) بحار - ج ۷۳ - ص ۱۷۰.

همه راستی جوی و فرزاندگی ز تو دور باد آز و دیوانگی (۱)  
 زیرا: «أَكثَرُ مِصْرَاعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بَرُوقِ الْمَطَامِعِ» (۲) «بیشتر شکست‌ها و ناکامی‌های  
 عقول، تحت تأثیر درخشش و جاذبه‌های مطامع و حرص‌هاست.» تنها فکر و اندیشه  
 قوی است که در برابر طمع‌ها زمین نمی‌خورد.

اگر پادشا از گنج آورد تن زبردستان به رنج آورد (۳)  
 ره مردمی نزد او خوار شد دلش بنده گنج و دینار شد (۴)  
 و این، به آن دلیل است که، انسان حریص، حیایی برایش نمی‌ماند. «لا حیاة  
 لحریص» (۵)

در آز باشد دل سافلره مرد برسفلگان تا توانی مگرد (۶)  
 «سئل علی (ع): أَيْ ذُلٌّ أَدْلُّ؟ قَالَ (ع): الْحَرِصُ عَلَى الدُّنْيَا» (۷) «از امیرالمؤمنین (ع)،  
 سؤال شد که شدیدترین ذلت و خواری کدام است؟ فرمود: حرص‌ورزی.»

دل مرد طماع بود پر ز درد به گرد طمع تا توانی مگرد (۸)  
 ز گرد آوریدن که یابد بهی که می‌رفت باید به دست تهی (۹)  
 چو داننده مردم بود آزور همی دانش او نیاید به بر (۱۰)  
 همی راستی باید و مردمی ز کژی و از آرزوی کمی (۱۱)  
 گر آزاده داری تنت را ز رنج تن مرد بی‌آز بهتر ز گنج (۱۲)

حرص‌ورزی بر دنیا، عامل اصلی طمع می‌باشد. که آن نیز یکی از صفات مذموم  
 است و علی (ع) از آن به بندگی و اسارت ابدی یاد کرده است: «الطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ» (۱۳)

چو خواهش از اندازه بیرون شود از آن آرزو دل پراز خون شود (۱۴)  
 وگر آزر گیرد سرت را به دام بر آری یکی تیغ تیز از نیام

(۱) ص ۱۵۳۷ (۲) بحار - ج ۷۳ - ص ۱۷۰ (۳) ص ۱۵۴۷  
 (۴) ص ۲۲۸ (۵) غررالحکم (۶) ص ۱۵۵۵  
 (۷) بحار - ج ۷۳ - ص ۱۶۱ (۸) ص ۱۵۹۹ (۹) ص ۱۷۸۲  
 (۱۰) ص ۱۷۶۷ (۱۱) ص ۱۳۸۳ (۱۲) ص ۱۷۶۷  
 (۱۳) بحار - ج ۷۳ - ص ۱۷۰ (۱۴) ص ۱۹۵۱



بدان خویشتن رنجه‌داری همی پس آن را به دشمن سپاری همی  
 در آنجای جای تو آتش بود به دنیا دلت تلخ و ناخوش بود<sup>(۱)</sup>  
 حرص، از ارزش و قدر آدمی می‌کاهد و موجب زوال برکت از رزق و روزی  
 می‌شود. و حریرص، در واقع فقری است ذلیل، که همواره در رنج و درد جانکاهی به سر  
 می‌برد.

چنین است این گنبد تیز گرد گهی شادمانی دهدگاه درد  
 به رنج درازیم و در چنگ آز ندانیم ما آشکارا ز راز<sup>(۲)</sup>  
 چنین است گیتی بر آزار و درد ازو ناتوان گرد بیشی مگرد  
 فزونی‌اش یک روز بگزایدت به بودن زمانی نیفزایدت<sup>(۳)</sup>  
 چو بستی کمر بر در راه آز شود کار گیتی به تو بردراز  
 پرستنده‌آز و جو یای کین به گیتی ز کس نشنود آفرین  
 بخور هر چه داری و بیشی مجوی که از آز کاهد همی آبروی<sup>(۴)</sup>

«الْحَرِصُ يَنْقُصُ قَدْرَ الرَّجُلِ وَلَا يَزِيدُ فِي رِزْقِهِ»<sup>(۵)</sup> «حرص از ارزش آدمی می‌کاهد و  
 روزی را نیز افزایش نمی‌دهد.» همچنین دلالت بر ضعف ایمان داشته و موجب گناه  
 است. چنانچه علی (ع) می‌فرماید: «شِدَّةُ الْحَرِصِ مِنْ ضَعْفِ الدِّينِ»<sup>(۶)</sup> «زیادی حرص از  
 ضعف دین (دینداری)، سرچشمه می‌گیرد.»

چو دانی که ایدر نمایی دراز به تارک چرا بر نهی تاج آز<sup>(۷)</sup>  
 تو از خون چندین سر نامدار ز بهر فزونی درختی مکار  
 که بار و بلندیش نفرین بود نه آیین شاهان پیشین بود<sup>(۸)</sup>  
 بدو گفت گیتی تن آسان که راست ز کردار نیکی پشیمان که راست  
 چنین داد پاسخ که یزدان پرست نگیرد عنان زمان را به دست  
 فزونی نجوید تن آسان شود چو بیشی سگالد هراسان شود<sup>(۹)</sup>

(۳) ص ۶۹۴

(۶) غررالحکم.

(۹) ص ۱۹۵۵.

(۲) ص ۶۵۴

(۵) غررالحکم.

(۸) ص ۲۸۵

(۱) ص ۲۷۹

(۴) ص ۸۸۱

(۷) ص ۵۶۴

و اما نقطهٔ مقابل حرص، قناعت است که سبب عزت و سربلندی و همچنین مایه سلامتی روان و تن آدمی است. فردوسی، قناعت را موجب توانگری، پاک رأیی و پاکدلی، تن آسانی و سلامتی و سرافرازی می‌داند.

چو خرسند گشتی به داد خدای      توانگر شوی یکدل و پاکرای (۱)  
 چو خرسند باشی تن آسان شوی      چو آز آوری زو هراسان شوی (۲)  
 توانگر شود هر که خرسند گشت      گل نوبهارش برومند گشت (۳)  
 به فرمایش علی (ع): «مَنْ قَنَعَ بِمَا رَزَقَهُ اللَّهُ فَهُوَ مِنْ اغْنَى النَّاسِ» (۴) «آن کس که قناعت پیشه کرد و به آنچه که خدایش روزی فرمود، راضی باشد، از داراترین و ثروتمندترین مردم است.»

دگر گفت مردم توانگر به چیست      به گیتی پر از رنج و درویش کیست  
 چنین گفت که آن کس که هستش پسند      به بخش خداوند چرخ بلند (۵)  
 وی گریزان از آز، مکرراً زشتی‌اش را گوشزد می‌نماید.

مکن آز را بر خرد پادشا      که دانا نخواند تو را پارسا (۶)  
 یکی آن که از بخشش دادگر      به آز و فزونی نجویی گذر (۷)  
 کسی را کجا بخت انباز نیست      بدی در جهان بدتر از آز نیست (۸)  
 چنین دادپاسخ که از گنج سیر      که آید مگر خاکش آرد به زیر (۹)  
 البته، بدیهی است نه زشتی آز و نه نکویی قناعت، هیچ کدام منافاتی با ضرورت سعی و تلاش در زندگی برای رفاه و آسایش بیشتر ندارد و این در جای خود، امری ثابت شده است.

# کسی کس بود اسی سیکوبی سخن گفت بایدش با کسی

## شور و مشورت

شور، به معنی به دست آوردن رأی و نظر دیگران از طریق مراجعه به آنان است و دوبار در قرآن کریم آمده است. یکی، در توصیف مؤمنین، «وَأَمْزُهم شورىٰ بَيْنَهُم»<sup>(۱)</sup> و دیگری، به صورت امر، به پیامبر اکرم (ص)، «و شاورهم فی الأمر»<sup>(۲)</sup> که اهمیت آن را از این دو آیه شریفه می‌توان بدست آورد. شاهنامه نیز، جهت ارائه الگوهای تربیتی برای تشکیل مدینه فاضله، این مهم را از نظر دور نداشته و آن را مکرر توصیه نموده است.

چو مهتر شدی کار هشیار کن      ندانی تو داننده را یار کن<sup>(۳)</sup>  
زدستور پاکیزه راهبر      درفشان شود شاه را گاه و فر<sup>(۴)</sup>  
«مَنْ شَاوَرَ ذَوِي الْعُقُولِ، اسْتِضَاءَ بِأَنْوَارِ الْعُقُولِ»<sup>(۵)</sup> «آن کس که با صاحبان خرد مشورت کرد، از انوار عقل‌های (آنان) روشنی گرفت.»

بینداخت باید پس آنگه برید      سخن‌های داننده بساید شنید<sup>(۶)</sup>  
چو یابد خردمند نزد تو راه      بماند به تو تخت و گنج و سپاه<sup>(۷)</sup>  
در مشورت، باید به این نکته توجه داشت که هر کسی، شایسته شور و مشورت نبوده

(۳) ص ۲۲۴۴.

(۲) آل عمران - ۱۵۹.

(۱) شوری - ۳۸.

(۶) ص ۲۲۲۲.

(۵) غررالحکم.

(۴) ص ۸۳۹.

(۷) ص ۱۹۷۴.

ونمی‌بایست با افراد نادان، بدخواه، بی‌خرد و... و سایر کسانی که نمی‌توانند رهنمای خوبی باشند، مشورت کرد. چنانچه علی (ع) مشورت با دروغگو را به عنوان نمونه مورد نهی قرار داده است و آثار آن را اینگونه بیان می‌کند: «لَا تَسْتَشِرِ الْكَذَّابَ فَإِنَّهُ كَالسَّرَابِ، يُقَرَّبُ إِلَيْكَ الْبَعِيدُ وَيُبْعَدُ عَلَيْكَ الْقُرْبَى»<sup>(۱)</sup> «با دروغگو مشورت نما، زیرا او مانند سرابی است، که دور را به تو نزدیک می‌نمایاند و نزدیک را بر تو دور.»

و فردوسی در این باب، اینگونه پند می‌دهد:

همی رأی با مرد دانا زنید      دل مردمان جوان مشکنید<sup>(۲)</sup>  
مزن نیز با مرد بدخواه رای      اگر پندگیری بینیکی گمرای<sup>(۳)</sup>  
کسی را کجا کور بد رهنمون      بماند براه دراز اندرون<sup>(۴)</sup>

اما به هر حال، اصل مشورت با دیگران، لازم زندگی و مورد تأکید و تأیید عقل و شرع و مایه نیک‌رایی و رسیدن به نتیجه مطلوب است. چنانچه علی (ع) می‌فرماید: «اضربوا بعض الرأی ببعض یتولّد منه الصّواب»<sup>(۵)</sup> «بعضی نظرات و آراء را با بعضی دیگر کنار هم گذارید تا از مجموع ارائه نظرها نتیجه مطلوب به دست آید.»

کسی کش بود رأی نیکو بسی      سخن گفت بایدهش با هر کسی<sup>(۶)</sup>

# تعمیر و بجای رسانی سخن که ویران کن شد خاندان کهن

## کینه ورزی و ستیزه جویی

بسنه کینه و دور باش از هوا مبادا هوا بر تو فرمانروا (۱)  
ز دلها همه کینه بیرون کنید بمهر اندرین کشور افسون کنید (۲)  
در مکتب مهر و مهرورزی فردوسی، جایی برای کینه ورزی و ستیزه جویی نمی ماند. او، خواستار گذشت و عفو و اغماض از بدی های دیگران است و دلها را به شستن زنگار کینه و ستیزه جویی فرا می خواند. این فراخوانی نیز، در کنار سلسله دعوت های وی به نیکی و پاکی، برای رسیدن انسان ها به سعادت و خوشبختی و تبدیل جامعه انسانی به یک مدینه فاضله می باشد.

کینه، همانگونه که در روایات اسلامی اشاره شده، خصلتی زشت است که طبیعت افراد شرور آن را داراست و موجب هلاک خود و دیگران است. علی (ع) می فرماید: «الحقد من طبايع الأشرار» (۳) «کینه، از خصلت های آدم های شرور است.» این خصلت، سبب تعذیب نفس و آزار درونی فرد کینه ور است. امیرالمؤمنین (ع) در این رابطه می فرماید: «الحقود معذبُ النفس متضاعفُ ألهم» (۴) «کینه ور، همواره نفسش در عذاب است و غم و اندوهش، مضاعف.» فردوسی این حقیقت را چنین بیان می نماید:

همه شب بیچید تا روز پاک همی بود چون مار غلطان به خاک  
سر مرد کینه نیامد بخواب بیامد بسزدیک افراسیاب (۵)

(۳) غررالحکم.

(۲) ص ۱۰۵۵.

(۱) ص ۱۵۵۶.

(۵) ص ۵۰۷.

(۴) غررالحکم.

قران کریم، در بیان توصیف حال بهشتیان و ذکر نعمت‌هایی که به آنها عطا می‌شود، در دو مورد می‌فرماید: «و نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ»<sup>(۱)</sup> «و هرگونه غل (کینه، حسد و دشمنی) را از سینه آنها بر می‌کنیم» که نشان دهنده اهمیت پاکی دل از چنین آلودگی‌هایی است. بهشت موعود، همان جایگاهی است که در اوج پاکی و معنویت و پر از نعمت‌های الهی است و جامعه بهشتی و سالم نیز، از آن پاکی و زیبایی بهره‌فراوان دارد. جامعه سالم، جامعه‌ای است که مردم در کمال صفا و صمیمیت با همدیگر زندگی مسالمت‌آمیزی را داشته باشند.

مگیرید خشم و مدارید کین      نه زیباست کین از خداوند دین<sup>(۲)</sup>  
اگر کینه بودت بدل خواستی      پدید آمد از خواستن کاستی<sup>(۳)</sup>

کینه‌ای، که مایه شرّ و فتنه است و اجازه نمی‌دهد آتش جنگ و تباهی لحظه‌ای سرد و خاموش شود. «الْحَقْدُ نَارٌ كَامِنَةٌ لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا مَوْتُ أَوْ ظَفَرٌ»<sup>(۴)</sup> «کینه، آتشی نهفته در درون است که آن را خاموش نمی‌کند، مگر مرگ یا پیروزی بر دشمن».

فردوسی، در شاهنامه پر از جنگ و جدال و نبردهای خونین، فریادگر مهربانی است. تا این آتش ویرانگر را خاموش نماید. او، هر راهی را می‌پیماید، تا انسان کینه‌ور را از کینه خالی کرده و بر سر عقل و مهر آورد. آدمی رابه عاقبت کینه‌جویی آگاه می‌کند، زشتی این خصلت را می‌نمایاند، باج‌ستانی به جای کینه‌ورزی را پیشنهاد می‌کند و....

من از پسند کیخسرو افزون کنم      ز دل کینه و رشک بیرون کنم  
بسازید و از داد باشید شاد      تن آسان و از کین مگیرید یاد<sup>(۵)</sup>  
ازو باز بستان و کینه مجوی      چنین آر نزدیک او آبروی<sup>(۶)</sup>  
کنون گر کنی دل تو از کینه پاک      سر دشمنان اندر آری بخاک<sup>(۷)</sup>  
بمردی ز دل دور کن خشم و کین      جهان را به چشم جوانی مبین<sup>(۸)</sup>  
مجوید کین و مریزید خون      مباشید بر کار بد رهنمون<sup>(۹)</sup>  
کزین کینه تا زنده ماندیکی      نیاسود خواهد سپاه اندکی

(۱) اعراف - ۴۳ و حجر - ۴۷. (۲) ص ۱۱۲. (۳) ص ۱۳۶۴.  
(۴) غرالحکم. (۵) ص ۱۱۳۰. (۶) ص ۱۵۴۹.  
(۷) ص ۱۲۲۱. (۸) ص ۱۲۸۸. (۹) ص ۲۱۵۴.

بخیره مده خویشان را بباد  
 کزین کینه مرد گنهکار هیچ  
 رهایی نیابد خرد را بسیج<sup>(۱)</sup>  
 که از کین و آزش خرد کم بود<sup>(۲)</sup>

وی، در ماجرای کین خواهی سیاوش و افراسیاب، سخت نگران است و خواهان ختم این ماجرای کینه‌ورزی شوم و کشنده است. کین خواهی افراسیاب و سیاوش، افراد زیادی را به کشتن داده و شهرهایی را ویران نموده است.

روان سیاوخش را ز آن چه سود؟  
 بدان گیتی او جای نیکان گزید  
 که از شهر توران بر آری تو دود  
 نگیری تو آرام کو آرمید<sup>(۳)</sup>  
 تو اکنون خردمندی و پادشا  
 نگره کن که تا چند شهر فراخ  
 پذیرنده مردم پارسا  
 پر از باغ و ایوان و میدان و کاخ  
 شدست اندرین کینه جستن خراب  
 بهانه سیاوخش و افراسیاب<sup>(۴)</sup>  
 سرزنده چندین چه باید برید  
 بگیتی درون تخم کینه مکار  
 پس از مرگ نفرین بود هر کسی  
 کزو نام زشتی بماند بسی<sup>(۵)</sup>  
 آری: «الْغُلُّ بَدْرُ الشَّرِّ»<sup>(۶)</sup> «کینه تخم شر و بدی است.» و «سَبَبُ الْفِتَنِ الْحَقْدُ»<sup>(۷)</sup>  
 «عامل فتنه‌ها حقد و کینه است.»

ستیزه بجایی رساند سخن  
 چو خونریز گردد دل سرفراز  
 که ویران کند خاندان کهن<sup>(۸)</sup>  
 بستخت کئی بر نماند دراز  
 جهاندار نسیک اختر نیک بخت  
 چنان شهریاری خداوند تخت  
 خنک شاه کو خون شاهان ندید<sup>(۹)</sup>  
 چو خونریز شد دشمن آمد پدید  
 که از کین بزین اندر آورد پای<sup>(۱۰)</sup>  
 برین داستان زد یکی نیکرای  
 ستیزه نه خوب آید از نامجوی  
 بی‌پرهیز و گرد ستیزه می‌پوی<sup>(۱۱)</sup>

(۱) ص ۶۸۷ (۲) ص ۱۴۵۴ (۳) ص ۹۵۶  
 (۴) ص ۱۰۴۳ (۵) ص ۹۲۸ (۶) غررالحکم.  
 (۷) غررالحکم. (۸) ص ۹۰۲ (۹) ص ۱۰۸۹  
 (۱۰) ص ۹۸۶ (۱۱) ص ۱۵۶۰

ستیزه بود مرد را پیشرو بماند نیازش همه ساله نو<sup>(۱)</sup>  
«مَنْ زَرَعَ الْعَدَاوَةَ حَصَدَ مَا بَدَرَ»<sup>(۲)</sup> (امام صادق (ع)): «هر کس عداوت و دشمنی  
کاشت، درو می‌کند آنچه که کاشته است.»



# به نیکی گرای و به نیکی بگوش به هر نیکی بد بندد و انا نبوش

## پند پذیری

بیندیش بسیار و بگشای گوش حدیث خردمند مردم نبوش (۱)  
بنیکی گرای و بنیکی بگوش به هر نیک و بد بندد انا نبوش (۲)  
چنان دان تو ای شهریار بلند که از پند کس برنگیرد گزند (۳)

پند و اندرز، یکی از ابزارهای هدایت به سوی کمال است و قرآن کریم موعظه را یکی از سلاح‌های کارساز تبلیغی پیامبران خدا می‌داند و به پیامبر اکرم اسلام (ص) دستور می‌فرماید: «فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ» (۴) «پس تذکر بده که تو فقط تذکر دهنده‌ای». بنابراین، معلوم می‌شود انسان، موجودی است که قابلیت پند شنوی دارد و موعظه و اندرز برای او مفید است. به همین دلیل، در حکمت نامه فردوسی، این مطلب (پند و اندرز شنوی) به عنوان امری که می‌تواند روان تیره آدمی را روشن نماید، مورد تأکید قرار گرفته است. فردوسی، پند را یک گنج معنوی در دست می‌خواند.

در اهمیت و ضرورت پند و اندرز و موعظه، همین بس که خدای سبحان، قرآن خویش را موعظه نامیده است: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ» (۵) «ای مردم! اندرزی از سوی پروردگارتان برای شما آمده است و درمانی برای آنچه در سینه‌هاست و هدایت و رحمتی است برای مؤمنان.»

(۳) ص ۱۸۳۹.

(۲) ص ۱۹۷۴.

(۱) ص ۹۳۵.

(۵) یونس - ۵۷.

(۴) غاشیه - ۲۱.

انسان می تواند از هر رخداد و واقعه ای که اتفاق افتاده و می افتد و آن را می شنود یا می بیند، اندرز گیرد. ولی این نوع پند گرفتن بیشتر به «عبرت گرفتن» تعبیر می شود و پند و پند شنوی، در اینجا بیشتر مقوله گفتاری - شنیداری است. یا به تعبیر شاهنامه «به گفتار داندگان راه جستن» است.

زگفتار فرزانه مرد پیر سخن بشنو و یک بیک یادگیر<sup>(۱)</sup>  
 به پند و به دانش تو بگشای گوش برو چادر مهربانی بپوش<sup>(۲)</sup>  
 «نعم الهدية الموعظة» (علی (ع))<sup>(۳)</sup> «بهترین هدیه، موعظه است». فردوسی، پند را دارویی می داند که بیمار را تندرست می دارد و آن را پزشکی می خواند که در کار معالجه سخت به او نیازمندیم.

پشیمانی آیدت زین کار پیش زگفتار ناخوب و کردار خویش  
 تو بیماری و پند داروی توست بکوشم همی تا شوی تندرست  
 و گر چیره شد بر دلت کام و رشک سخن گوی تا دیگر آرم پزشکی  
 پزشکی تو پندست و دارو خرد مگر آرز تاج از دلت بستر<sup>(۴)</sup>  
 نشاید که گیریم ازو پند باز که از پند ما نیست خود بی نیاز  
 ز پند خرد گر بگردد سرش پشیمانی و رنج باشد برش<sup>(۵)</sup>  
 آری، موعظه حیات بخش است و زندگی ده و بدین سبب نیز، امیرالمؤمنین (ع) فرزند خویش را به آن سفارش می کند: «أخي قلبك بالموعظة»<sup>(۶)</sup> «دل خود را با موعظه و اندرز، زنده دار.»

و در سودمندی آن می گوید:

سپهد چنين گفت چون دید رنج که دستور بیدار بهتر ز گنج<sup>(۷)</sup>  
 دریغاکه پند جهانگیر زال نپذیرفتم و آمدم بدسگال<sup>(۸)</sup>  
 بگویم به بنیاد سوگند چیست خرد را و جان را به از پند چیست<sup>(۹)</sup>

(۳) غرالحکم.

(۶) نهج البلاغه - نامه ۳۱.

(۹) ص ۶۰۶.

(۲) ص ۸۸۶.

(۵) ص ۲۸۴.

(۸) ص ۲۸۹.

(۱) ص ۲۸۰.

(۴) ص ۲۰۷۸.

(۷) ص ۲۸۸.

بگفتار دانندگان راه جوی به گیتی بپوی و به هر کس بگوی<sup>(۱)</sup>  
 «استصحبوا مِنْ شُعْلَةٍ وَاَعْظِ مَتَّعِظٍ وَاَقْبَلُوا نَصِيحَةَ نَاصِحٍ مَتَّقٍ» (علی (ع))<sup>(۲)</sup> «از  
 شمع روشن وجود واعظی اندرزگو، روشنایی جوید و نصیحت اندرزگوی بیدار و  
 روشن ضمیر را بپذیرید.»

البته، انسان‌هایی نیز هستند که قابلیت پذیرش پند و اندرز را ندارند و این عدم پذیرش  
 پند پیران و خردمندان، نشان از دل تیره و روان بسیار تاریک آنان دارد و یا بیانگر غرور  
 و خود بزرگ بینی آنهاست.

سخن‌های باریک مرد خرد چو دل تیره باشد کجا بگذرد<sup>(۳)</sup>  
 نیامد ز گفتار من هیچ سود از آتش نینم مگر تیره دود<sup>(۴)</sup>  
 ستمکاره‌ای بر تن خویشان بسی یادت آید ز گفتار من<sup>(۵)</sup>  
 سخن هر چه گویم ز من یادگیر مشو نیز با پیر برخیره خیر  
 همی خویشان بس بزرگ آیدت وزین نامداران سترگ آیدت<sup>(۶)</sup>  
 البته، پیران و خردمندان نیز، مسئولیت دارند جوانان خام را پند داده و همواره لبی  
 پندآموز داشته باشند.

بگودرزگفت این سخن در خورست لب پیر با پسند نیکوترست<sup>(۷)</sup>

(۱) ص ۴۰. (۲) غرالحکم. (۳) ص ۱۴۲۴. (۴) ص ۵۱۷. (۵) ص ۵۲۵. (۶) ص ۱۲۹۶. (۷) ص ۳۸۳.

تورا خور و بسیار بگزاید و کریم خور می روز بفراید

## اقتصاد در معیشت و اعتدال در مصرف

میان‌روی در مصرف و عدم افراط و تفریط در هزینه کردن، از محسنات عقلیه و مؤکدات شرعیه است. این امر، که یکی از فروع منشعب از اصل اعتدال و میان‌روی است را، به همراه موضوع اعتدال در اکل و شرب، از دیدگاه فردوسی به بحث می‌گذاریم. چوداری بدست اندرون خواسته زرو سیم و اسپان آراسته هزینه چنان کن که بایدت کرد نباید فشاند و نباید فشرد<sup>(۱)</sup> رسول خدا(ص) می‌فرماید: «مَنْ اقْتَصَدَ اغْنَاهُ اللَّهُ» «هر که در هزینه میان‌روی کرد، خداوند او را غنی می‌سازد.»

و خود رسول اکرم اسلام نیز، از سوی خدا فرمان یافته که حتی در انفاق و صدقات نیز، جانب اعتدال را روا دارد: «لا تجعل يدك مغلولةً إلى عنقك ولا تبسطها كلَّ البسط»<sup>(۲)</sup> «هرگز دستت را برگردنت زنجیر مکن (و ترک انفاق و بخشش مکن) و بیش از حدّ (نیز) دست خود را (به بخشش) مگشای.»

هزینه شمر سیم کز بهر لاف به بیهوده بپراکند برگزاف  
نه مزد و نه دارد کسی زو سپاس نه بیسند آن مرد یزدانشناس  
میان‌گزینه بمانی بجای خردمند خواندت پاکیزه رای<sup>(۳)</sup>  
مرا دخل و خرج از برابر بُدی زمانه مرا چون برادر بُدی<sup>(۴)</sup>

امام صادق (ع) فرمودند: «ضَمِنْتُ لِمَنْ اَقْتَصَدَ اَنْ لَا يَفْتَقِرَ»<sup>(۱)</sup> «برای کسی که در زندگی به اقتصاد هزینه کند، ضامن می شوم که فقیر نشود.»

شاعر، در مورد عدم اسراف در اکل و شرب مورد سفارش خدای سبحان، که فرمود: «كُلُوا و اشْرَبُوا و لَا تُسْرِفُوا»<sup>(۲)</sup> «بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید»، بیانات نغز و جامعی دارد، که می خوانیم:

مخور چیز بیشی که بگزایدت      که گر کم خوری زور بفزایدت  
مکن در خورش خویشتن چار سو      چنان خور که نوزت بود آرزو<sup>(۳)</sup>

که ترجمه منظومی است، از حدیث شریف نبوی، که فرمود: «كُلْ و انت تشتهی و اَمْسِكْ و انت تشتهی»<sup>(۴)</sup> «دست به غذا ببر، آن هنگام که اشتها به آن داری و دست بکش، در حالی که هنوز اشتها داری.»

سر دردمندی بدو گفت چیست      که بر درد آن کس ببايد گریست  
بدو گفت هر کس که افزون خورد      چو بر خوان نشیند خورش نشمرد  
نباشد فراوان تنش تندرست      بزرگ آنکه او تندرستی بجست<sup>(۵)</sup>

فرمایش امیرالمؤمنین است که: «كثْرَةُ الْأَكْلِ وَ النَّوْمِ يُفْسِدَانِ النَّفْسَ وَ يَجْلِبَانِ الْمَضْرَةَ»<sup>(۶)</sup> «زیاد خوردن و خوابیدن، نفس آدمی را تباه و موجب بیماری و زیان می باشد.»

چنین گفت موبد به بوذرجمهر      که ای نامورتر ز گردان سپهر  
چه دانی که بیشیش بگزایدت      چه کمی بود زور بفزایدت  
چنین داد پاسخ که کمتر خوری      تن آسان شوی هم روان پروری<sup>(۷)</sup>  
دگر دانش آن است کز خوردنی      فراز آوری روی آوردنی<sup>(۸)</sup>

امیرالمؤمنین، در کلام زیبایی می فرماید: «لَا تَجْتَمِعُ الْفِطْنَةُ وَ الْبَطْنَةُ»<sup>(۹)</sup> «پر خوری و زیرکی با همدیگر جمع نمی شوند.»

(۱) بحار - ج ۷۱ - ص ۳۴۶ (۲) اعراف - ۳۱ (۳) ص ۱۸۴۸  
(۴) بحار - ج ۲ - ص ۲۹۰ (۵) ص ۱۴۲۵ (۶) مستدرک - ج ۳ - ص ۸۱  
(۷) ص ۱۸۴۶ (۸) ص ۱۸۴۷ (۹) مستدرک - ج ۳ - ص ۸۲

# بکش جان دل تا توانی ز رشک که رشک آورد گرم خونین بر شک

## حسد

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»<sup>(۱)</sup>

حسد، حالتی است نفسانی که صاحب آن آرزو کند، کمال و نعمتی، ولو متوهم، از دیگری سلب شود، چه آن نعمت را، خود دارا باشد یا نه، و چه بخواهد به خود برسد یا نه و آن غیر از غبطه است که نعمتی که به دیگری داده شده است، برای خود نیز می‌خواهد، بدون آنکه زوال آن را از او مایل باشد. حسد از بیماری‌های مهلک قلبی است که امراض و بیماری‌های زیادی نیز از او زاییده می‌شود. این صفت خبیث و زشت، چنان قلب را گرفته و تنگ می‌کند که آثار آن در تمام مملکت باطن و ظاهر نفس آدمی ظاهر شود، قلب محزون و غمگین، سینه گرفته و تنگ، دل افسرده، چهره عبوس و چین در چین و....

حسود، همواره غضبناک به حضرت منعم و مقدرات اوست و نسبت به صاحبان نعمت نیز، خشمگین است. و مراتب بالای آن بتدریج ایمان را از قلب آدمی می‌زداید. علی (ع) از آن، به عنوان «رَأْسُ الرَّذَائِلِ» و «حَبْسُ الرُّوحِ» و «شَرُّ الْأَمْرَاضِ» یاد می‌کند.<sup>(۲)</sup> و فردوسی می‌گوید:

چو چیره شود بر دل مرد رشک      یکی دردمندی بود بی‌پزشک<sup>(۳)</sup>  
هر آن کس که دل تیره دارد ز رشک      مرآن درد را دیو باید پزشکی

که رشک آورد آز و گرم و نیاز دژ آگاه دیوی بود نیک ساز<sup>(۱)</sup>  
علی (ع) می فرماید: «صِحَّةُ الْجَسَدِ مِنْ قَلَّةِ الْحَسَدِ»<sup>(۲)</sup> «تندرستی، از کمی حسد مایه  
می گیرد.»

خنک آن کسی کو بود پادشا کفی راد دارد دلی پارسا  
بداند که گیتی برو بگذرد نگردد بگردد در بیخرد  
خرد چون بود کهتر و کام رشک چنان هم که دیوانه خواند پزشک<sup>(۳)</sup>  
بنابراین، اگر تندرستی را طالبی و برای ایمان خود اهمیت قائلی و راحتی و آسایش و  
آزایش می خراهی:

بکش جان و دل تا توانی زرشک که رشک آورد گرم و خونین سرشک<sup>(۴)</sup>  
سرّ این که گفته می شود؛ حسود در رنج و تعب است و ناتندرست، به این دلیل است  
که وی، در مقابل هر نعمتی که به غیر می رسد، معذب و ناراحت است و همواره خداوند  
ذوالفضل به بندگان خویش نعمت دهد و همواره نیز، وی تنگدل و افسرده است.  
بنابراین، هیچگاه حسود روی آرامش بخود ندیده و همیشه نهادهی نا آرام و روحی  
محبوس دارد.

# چو بخشده باشی سگرامی شوی به دانا بی و دانا می شوی

## بخشش و کرم

«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ»<sup>(۱)</sup> «هرگز به (حقیقت) نیکوکاری نمی‌رسید مگر این که از آنچه دوست می‌دارید (در راه خدا) انفاق کنید.»

داشتن طبعی کریم و روحیه‌ای بخشنده، از نعمت‌های بزرگ الهی است که همگان آن را ندارند و این روحیه لطیف و عالی، از یک طرف، ریشه در زهدگرایی و عدم اعتنا به دنیا دارد و از طرفی، معلول احساس نوعدوستی و همدردی با سایر انسانهاست. شرع مقدس، ما را به بخشش و کرم دعوت و آن را نشانه ایمان به خدا و عامل رسیدن به نیکی و سعادت و کمال می‌داند. و خردمندان نیز، علامت خرد و جوانمردی‌اش دانسته و آن را می‌ستایند. و در حقیقت، بزرگان و توانگران واقعی اهل جود و بخششند که دل به جمع درهم و دینار نبسته و جمع نیازمندان را به آن دراهم و دنانیر دلشاد می‌نمایند. روایات اسلامی، آن را مایه تحیب قلوب و نگهدارنده آبرو و موجب ازدیاد مال و رزق و روزی انفاق‌کننده معرفی کرده‌اند.

در حدیثی، رسول خدا(ص) می‌فرماید: «لَمْ نُبْعَثْ لِيَجْمَعْ الْمَالُ وَلَكِنْ بُعِثْنَا لِإِنْفَاقِهِ»<sup>(۲)</sup> «ما مأمور جمع مال نیستیم بلکه مأمور انفاق آن هستیم.»

بینیم فردوسی در این باره چه می‌گوید:

ستون خرد داد و بخشایش است در بخشش او را چو آرایش است<sup>(۳)</sup>



تو گر گنج داری ببخش و مننه (۱)	بهستی و بخشش بود مرد مه
ببخشای آن را که بخشود نیست (۲)	بیچی دل از هر چه نابود نیست
بببخشای بر مردم تنگدست (۳)	مرا نیست این خرم آن را که هست
تو بروی ببخشای روز نیاز (۴)	کسی کونیند جز از کام و ناز
که فردا مگر تنگی آرد بروی	ببخش و بیارای و فردا مگوی
همی راد با مردم خویش باش (۵)	بهر جایگه یار درویش باش
«یا ایُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا اَنْفِقُوا مِنْ طَیِّبَاتِ مَا کَسَبْتُمْ وَمِمَّا اَخْرَجْنَا لَکُمْ مِنَ الْاَرْضِ» (۶) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از قسمت‌های پاکیزه، اموالی که (از طریق تجارت) بدست آورده‌اید و از آنچه از زمین برای شما خارج ساخته‌ایم، انفاق کنید.»	
فردوسی، آن کس را توانگر و بزرگ می‌خواند که دستی گشاده و طبعی کریم دارد. چنانچه امام حسن (ع) نیز، بزرگ را اهل جود می‌خواند: «مَنْ جَادَ سَادَ» (۷) «آن کس که کرم کرد و بخشید، بزرگ شد.»	
توانگر ببخشش بود شهریار (۸)	بگنج نهفته نه‌ای شهریار (۸)
توانگر که باشد دلش تنگ و زفت	بزیر زمین بهتر او را نهفت (۹)
هر آن کس که شد ایمن و شاد گشت	غم و رنج با ایمنی باد گشت (۱۰)
توانگرتر آن کوه دلی راد داشت	درم گرد کردن بدل باد داشت (۱۱)
چو بخشنده باشی گرامی شوی	بدانایی و داد نامی شوی (۱۲)
مرا گنج از بهر بخشش بود	که شه را ز نیکی درخشش بود (۱۳)
کسی کوه بخشش توانا بود	خردمند و بیدار و دانا بود
نباید که بندد در گنج سخت	بویژه خداوند دیهیم و تخت (۱۴)

(۳) ص ۱۲۷۱.

(۶) بقره - ۲۶۷.

(۹) ص ۱۸۴۵.

(۱۲) ص ۱۵۴۹.

(۲) ص ۱۹۵۸.

(۵) ص ۶۱۷.

(۸) ص ۱۸۴۸.

(۱۱) ص ۱۵۶۳.

(۱۴) ص ۱۶۰۱.

(۱) ص ۱۹۵۱.

(۴) ص ۱۰۵۴.

(۷) بحار - ج ۷۸ - ص ۱۲۱.

(۱۰) ص ۱۵۶۲.

(۱۳) ص ۱۵۶۲.

زیرا به فرمایش علی (ع): «الْجَوَادُ فِي الدُّنْيَا مَحْمُودٌ وَ فِي الْآخِرَةِ مَسْعُودٌ»<sup>(۱)</sup>  
 «بخشنده، در دنیا ستوده است و در آخرت سعادتمند».

و چه بزرگی و توانگری و بهی؛ بهتر از نیکنامی دنیا و سعادتمندی آخرت جاوید!  
 هم آن را که بخشش بود توشه برد بمیردش تن نام هرگز نمرد<sup>(۲)</sup>  
 فردوسی، که شاگرد مکتب قرآن است، این حقیقت را به خوبی میداند که آنچه در  
 راه خدا بخشیده شد، باقی است و خداوند آن را ذخیره آخرت ابدی قرار می‌دهد، ولی  
 آنچه در دست ماست و به مصرف می‌رسد، فانی است. «ما عندکم یَنفَدُ و ما عنداللَّهِ  
 باقی»<sup>(۳)</sup> «آنچه نزد شماست فانی می‌شود، اما آنچه نزد خداست باقی است.» و آنچه نیز  
 می‌ماند و به ارث می‌رسد، در حقیقت به دشمنان ما رسیده است.

چنانچه علی (ع) می‌فرماید: «ما قَدِمْتَ مِنْ دُنْيَاكَ فَلْيَنْفُسْكَ و ما أَخَّرْتَ مِنْهَا  
 فَلْيَعْدُوْ»<sup>(۴)</sup> «آنچه از دنیای خود پیش فرستاده‌ای، متعلق به خودت می‌باشد. و آنچه که  
 از آن نگهداشته‌ای، متعلق به دشمن توست».

شاید این بیان امیرالمؤمنین (ع) اشاره به: «اولادکم عَدُوًّا لَکُمْ» «بعضی از فرزندانان  
 دشمن شما هستند»، باشد. زیرا بعضی از فرزندان، که بدون رنج برگنجی آماده  
 می‌نشینند، مورث را زود فراموش کرده و در لهو و لعب، خویش را آلوده و نام رنجبر  
 این همه گنج آماده را هم تباه می‌سازند و در واقع گنج باقیمانده برای او، «باقیات  
 الطالحات» می‌شود، نه «باقیات الصالحات».

تورنجیده بهر دشمن منه <sup>(۵)</sup>	بخور هر چه داری فزونی بده
مکن روز را بردل خویش بخش	بخوشی بنواز و بیشی ببخش
تورنجیده بهر دشمن منه <sup>(۶)</sup>	بخور هر چه داری فزونی بده
ز خوردن بفردا ممانید چیز <sup>(۷)</sup>	بکوشید و بخشنده باشید نیز
که ایدر نمانی تو بسیار نیز <sup>(۸)</sup>	چو آیی بایرانیان بخش چیز

(۳) نحل - ۹۶.

(۶) ص ۶۰۱.

(۲) ص ۱۷۶۸.

(۵) ص ۲۲۷۲.

(۸) ص ۱۱۰۵.

(۱) غررالحکم.

(۴) غررالحکم.

(۷) ص ۲۲۷۷.

بخشش به دیگران و دستگیری از مردم بوسیله مال، در حقیقت پیش فرستاده‌ای است برای آسایش در آخرت. علی (ع) می‌فرماید: «إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا مَاتَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: مَا قَدَّمَ وَقَالَ النَّاسُ مَا آخَرُ؟»<sup>(۱)</sup> «بنده خدا، هنگامی که می‌میرد، ملائکه می‌گویند: چه پیش فرستاده است؟ و مردم گویند: چه باقی گذاشته است؟»

فردوسی، به نکته‌ای ظریف که برگرفته از قرآن کریم است نیز، در باب انفاق و بخشش، اشاره می‌نماید و آن، منت نگذاشتن بر بخشوده و انتظار سپاس از وی نداشتن، است.

انفاق کننده، تنها و تنها باید برای رضای خدا دست به این اقدام نیک زند و گرنه مزد و اجری نداشته و کارش بی‌ارزش است.

ز بخشش هر آنکس که جوید سپاس نخواندش بخشنده یزدان شناس<sup>(۲)</sup> و این بیت، ترجمانی است از کریمه: «الَّذِينَ يُتَّقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ مَا انفقوا مَتًّا وَلَا أَذَىٰ لَهُمْ أَجْرَهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»<sup>(۳)</sup> «کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، سپس به دنبال انفاقی که کرده‌اند منت نمی‌گذارند و آزاری نمی‌رسانند، پاداش آنها نزد پروردگارش (محفوظ) است و نه ترسی دارند و نه غمگین می‌شوند.»

بنابراین، انفاق کننده نه تنها چیزی را از دست نمی‌دهد، بلکه آنچه به دست می‌آورد، با آنچه در دست داشته و به ظاهر از دست داده، قابل مقایسه نیست.

پس:

همان داد ده باش و فرخنده باش <sup>(۴)</sup>	به دینار کم ناز و بخشنده باش
کسی کو ندارند خواهند نیز <sup>(۵)</sup>	خرید و دهید آنکه دارید چیز
ز بد دور باش و بترس از گزند <sup>(۶)</sup>	ببخشای بر مردم مستمند
ندارد دلت سوی درد و گزند <sup>(۷)</sup>	ببخشای بر مردم مستمند

(۱) بحار - ج ۹۶ - ص ۱۱۵. (۲) ص ۱۵۶۷. (۳) بقره - ۲۶۲.

(۴) ص ۱۵۵۴. (۵) ص ۲۱۵۴.

(۶) ص ۱۹۴۹.

(۷) ص ۱۹۵۸.

- گشاده بدان کار کولب ببست      لبان بسته باید گشاده دو دست (۱)  
بپوش و بنوش و بناز و ببخش      مکن روز با تاج و با تخت رخس (۲)  
وی، پادشاهان گشاده دست و اهل داد و دهش را می ستاید و این داد و دهش را که  
یک مسئولیت در قبال نیازمندان است، مایه بقای ملک آنان می داند. زیرا به فرمایش  
علی (ع): «الْجُودُ حَارِسُ الْأَعْرَاضِ» (۳) «بخشش و داد و دهش، نگاهدارنده آبروست.»  
بدین گنج آباد، آباد کن      درم خوار کن مرگرا یاد کن (۴)  
بازرانیان بخش هر چت هواست      که گنج تو ارزانیان را رواست (۵)  
برارزانیان گنج بسته مدار      ببخشای بر مرد پرهیزگار (۶)  
سربدره ما گشادست باز      نباید که ماند کس اندر نیاز (۷)  
نیکوست، بدانیم که این طبیعت زیبا و صفت ارزشمند اخلاقی را، فردوسی، خود در  
حد کمال دارا بوده است.  
دگر گفت کز بخشش و نیکخوی      کدامست نیکوتر از هر دو سوی  
کجا از دو گیتیش بار آورد      بسالی دو بارش بهار آورد  
چنین گفت کانکس که ناخواسته      ببخشش کند جان آراسته

# بخیلی مکن ایچ اگر مردی ہے ہمانا ز تو کم کند خرمی

## بخل و خساست

بخل، صفتی در مقابل سخاوت است و به معنی دست تنگی در کرم و بخشش نسبت به دیگران می‌باشد و خساست نیز، دارای چنین معنا و مفهومی است. لکن خساست، بیشتر بر خود تنگ و سخت گرفتن در هزینه و مصرف است. هر دو پستی و لثامت نفس است که ریشه در حب دنیا دارند. فردوسی، با تعصبی خاص، بوسیلهٔ آڑہ‌هایی کوبنده صاحبان این دو خصلت زشت را سخت نکوہش می‌نماید، که در این مقال مورد بحث قرار می‌گیرد.

مناسب است ابتدا حدیثی را که در آن رسول اکرم اسلام، سخی، کریم، بخیل و لثیم (خسیس) را تعریف نموده و حدشان را مشخص فرموده، بیاوریم. حضرت می‌فرماید: «الرجال اربعة: سخی و کریم و بخیل و لثیم. فالسخی: الَّذِي يَأْكُل وَيُعْطِي وَالْكَرِيمُ الَّذِي لَا يَأْكُل وَيُعْطِي وَالْبَخِيلُ الَّذِي يَأْكُل وَلَا يُعْطِي وَاللَّثِيمُ الَّذِي لَا يَأْكُل وَلَا يُعْطِي»<sup>(۱)</sup> «مردم چهار دسته‌اند: سخی (با سخاوت)، کریم، بخیل، لثیم (خسیس): آن کس که خود می‌خورد و به دیگران می‌بخشد با سخاوت است و کریم، آن است که خود نمی‌خورد و به دیگران می‌بخشد، بخیل، آن است که تنها به فکر خویش است، خود می‌خورد و به کسی نمی‌بخشد و خسیس، آن است که نه خود می‌خورد و نه به کسی می‌بخشد.»

کنون ای خردمند دانش پذیر      اگر بخردی یک سخن یادگیر  
بخیلی مکن ایچ اگر مردمی      همانا ز تو کم کند خرمی<sup>(۲)</sup>

توانگر کجا سخت باشد بچیز فرو مایه تر شد ز درویش نیز<sup>(۱)</sup>  
 «وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنِ نَفْسِهِ وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ»<sup>(۲)</sup> «و هر کس بخل  
 ورزد نسبت به خود بخل کرده است و خداوند بی نیاز است و شما همه، نیازمندید.»

جهان را ز بهر خورش ساختند ز بهر ای بیشی نپرداختند  
 خرید و دهید و روان پرورید بدست خرد پای بدشکرید  
 بداد و دهش گیتی آباد دار دل زبردستان خود شاد دار<sup>(۳)</sup>

قابل ذکر است؛ دانسته شود که، در مصرع «جهان را ز بهر خورش ساختند»، بدیهی  
 است فردوسی، در اینجا نگاهی کلی به جهان هستی ندارد تا بیان او یک بیان فلسفی  
 باشد، بلکه منظور، آن است که نعمت‌ها و رزق طیبۀ الهی، برای استفاده کردن و مصرف  
 نمودن است، نه برای انبار کردن و امساک نمودن.

همی خورد باید کسیرا که هست منم تنگدل تا شدم تنگدست<sup>(۴)</sup>  
 به خورد و بیوشش بپاکی گرای بدین دار فرمان یزدان بپای  
 گر آیدت روزی بچیزی نیاز بدست و بگنج بخیلان میاز<sup>(۵)</sup>

خداوند سبحان در قرآن، با بخیلان چنین برخورد سختی می‌نماید: «الَّذِينَ يَبْخُلُونَ  
 يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَأَعْتَدُوا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا  
 مُهِينًا»<sup>(۶)</sup> «کسانی که بخل می‌ورزند و مردم را به بخل دعوت می‌کنند و آنچه را که  
 خداوند از فضل (و رحمت) خود به آنها داده، کتمان می‌نمایند، (این عمل در حقیقت از  
 کفرشان سرچشمه گرفته) و ما برای کافران، عذاب خوارکننده‌ای آماده کرده‌ایم.»

توانگر که باشد دلش تنگ و زفت بزریر زمین بهتر او را نهفت<sup>(۷)</sup>  
 نباید که باشد جهانجوی زفت دل زفت با خاک تیره است جفت<sup>(۸)</sup>

در لثامت و پستی خسیسان روزگار، از زبان بوذرجمهر حکیم، در پندهایش به  
 نوشیروان می‌گوید:

سؤال:

(۱) ص ۱۷۶۷ (۲) محمد (ص) - ۳۸ (۳) ص ۱۵۶۰  
 (۴) ص ۶۴۰ (۵) ص ۱۸۴۷ (۶) نساء - ۳۷  
 (۷) ص ۱۸۴۵ (۸) ص ۱۷۵۶

کدامست با ننگ و با سرزنش      که خواند و را هر کسی بدکش

پاسخ:

توانگر که تنگی کند در خورش      دریغ آیدش پوشش و پرورش<sup>(۱)</sup>

# زبان بگفتار و دل در فریب و بر مرد و انانگسپ و فروغ

## نفاق و دورویی - صداقت و یکرنگی

زبانرا چو با دل بود راستی      ببندد زهر سو در کاستی<sup>(۱)</sup>

زگفتار نیکو و کردار زشت      ستایش نیایی و خرم بهشت<sup>(۲)</sup>

نفاق و دورویی، صفتی است بسیار قبیح و زشت که انسان شرافتمند از این خصلت به دور است و در ذم آن و متصفین به این صفت زشت، همین بس که خدای تعالی در کتاب کریم خویش سوره‌ای (منافقون) را، در ذم نفاق و منافقین، بر پیامبر خویش نازل نموده است و به جهت شناخت بیشتر جامعه از آنان، رسول خدا (ص) سفارش فرموده‌اند که، در رکعت دوم نماز جمعه، این سوره قرائت شود. قرآن کریم آن را بیماری رو به فزونی دانسته است که اهل آن غذایی الیم را در انتظار دارند.

دورویی، اگرچه معنای بسیار روشنی دارد، ولی در تعریف آن گفته می‌شود: صفتی است که انسان، ظاهر حال و صورت ظاهرش را طوری نمایش دهد که باطن قلب و سریره‌اش به خلاف اوست.

و دو زبانی نیز همین دو رنگی در گفتار است که آدمی، گفتارش با رفتارش دوگونه بوده و آنچه می‌گوید، با آنچه انجام می‌دهد، در تناقض بوده باشد. دورویی، نفاق عملی و دو زبانی، نفاق قولی است. و طبیعی است هر اندازه نفاق و دورویی خبیث و زشت باشد، همان اندازه صداقت و یکرنگی نیکو و زیباست.



بعد از بیان این مقدمه کوتاه، نامه حکمت را باز کرده و برگه دیگری از آن را که به این موضوع اختصاص دارد، ورق می‌زنیم و می‌خوانیم.

کسی کو بدانش توانگر بود      ز گفتمار کردار بهتر بود<sup>(۱)</sup>  
 زبان پر ز گفتار و دل پر دروغ      بر مرد دانا نگیرد فروغ<sup>(۲)</sup>  
 ز روشن جهانداران نیست شرم      سیه دل زبان پر ز گفتار شرم<sup>(۳)</sup>  
 «قال الله عزَّ وجلَّ لِعِيسَى: يَا عِيسَى! لِيَكُنْ لِسَانَكَ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ لِسَانًا وَاحِدًا وَ  
 كَذَلِكَ قَلْبِكَ إِنِّي أَخَذْتُكَ نَفْسَكَ وَكَفَىٰ بِبَيْ خَبِيرًا، لَا يَصْلِحُ لِسَانَانِ فِي قَمٍّ وَاحِدٍ»<sup>(۴)</sup>  
 «خدای عز و جل به عیسی (ع) فرمود: ای عیسی! باید زبانت در خفا و آشکار یکی باشد  
 و همچنین قلبت. من تو را باز می‌دارم از (دورویی) و اینکه، من شاهد و آگاهم، برای تو  
 بس، که دو زبان در یک دهان امری نادرست است.»

اهل نفاق، کارشان با دروغ سامان می‌گیرد و ابزار دستشان دروغ است. چنانچه  
 علی (ع) می‌فرماید: «بِالْكَذِبِ يَتَزَيَّنُّ أَهْلُ النَّفَاقِ»<sup>(۵)</sup> «اهل نفاق مزین به کذبند (خود را به  
 دروغ می‌آرایند).»

و فردوسی در افشای ماهیتشان می‌گوید:

هر آن کس که با تو نگوید درست      چنان دان که او دشمن جان تست<sup>(۶)</sup>  
 اگر بد دلی سنگ خارا شود      نماند نهان آشکارا شود  
 اگر چند نرمست آواز تو      گشاده کند روز هم راز تو  
 ندارد نگه راز مردم جهان      همان به که نیکی کنی در نهان<sup>(۷)</sup>

وی، دشمنی بی‌پوست و نقاب را، بهتر از مدعیان دوستی می‌داند و برادری یکرنگ  
 را که برای انسان دوستی مهربان و صدیق باشد، می‌ستاید. و این نشانگر آن روح لطیف و  
 پاک و انسانی فردوسی است که تلوث و آلودگی نقاب نفاق را به خوبی شناخته و از آن  
 دوری کرده است.

(۳) ص ۱۲۵.

(۲) ص ۱۰۴۶.

(۱) ص ۱۰۴۵.

(۶) ص ۲۲۹۹.

(۵) غررالحکم.

(۴) ج ۷۵ - ص ۲۰۵.

(۷) ص ۱۸۵۷.

که هر کو برادر بود دوست به      چو دشمن شود بی پی و پوست به (۱)  
و بر اساس فرمایش علی (ع) که نفاق را، برادر شرک، معرفی می نماید: «التَّفَاقُ اخُو  
الشَّرْکِ» (۲)، به خصلت زشت کسانی اشاره می کند که دین لقلقه زبانشان است و برای  
رسیدن به معاش و مقام چند روزه دنیوی، با نقاب دین بر چهره، بی دینی پیشه گرفته و  
اعمال و رفتار ضد دین و انسانیت، مرتکب می شوند.

زبان کسان از پی سود خویش      بجویند و دین اندر آرند پیش (۳)  
و اندر زمان می دهد که؛ نهان و آشکار یکسان داشته باشیم و جهان را با رفتار  
همگانی صادقانه، از پلشتی و زشتی پاک نماییم.

بگویم یکی تازه اندرز نیز      که آن برتر از دیده و جان و چیز (۴)  
خنک آن که آباد دارد جهان      بود آشکارای او چون نهان (۵)  
حسن ختام این گفتار را به بیان قسمتی از خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه اختصاص می دهیم  
که حضرت اوصاف اهل نفاق را، در این خطبه ذکر فرموده است:

«أَحْذَرُكُمْ اَهْلَ النِّفَاقِ، فَاتَّهَمَ الضَّالُّونَ الْمَضْلُونَ وَ الزَّالُونَ الْمَزْلُونَ يَتَلَوْنَ الوَانَأَ وَ  
يَفْتَنُونَ اِفْتِنَانًا وَيَعْمَدُونَكُمْ بِكُلِّ عِمَادٍ وَيُرْصِدُونَكُمْ بِكُلِّ مِرْصَادٍ.... وَصَفُّهُمُ دَوَاءٌ وَ ذَكَرَهُمُ  
شِفَاءٌ وَ فَعَلَهُمُ الدَّاءُ الْعِيَاءُ... قَدْ اَعَدُّوا لِكُلِّ حَقٍّ بَاطِلًا وَ لِكُلِّ قَائِمٍ مَائِلًا وَ لِكُلِّ حَيٍّ قَاتِلًا  
وَ لِكُلِّ بَابٍ مِفْتَاحًا وَ لِكُلِّ لَيْلٍ مِصْبَاحًا....»

«و از (مکر و فریب) مردم دور و بر حذر تان می دارم زیرا آنان گمراه و گمراه کننده  
می باشند و لغزیده و لغزاننده اند، خود را به رنگ های گوناگون و حالت های مختلف  
در آورند و شما را به هر وسیله ای در نظر گرفته و در کمینگاهی به کمین نشسته اند.  
وصفشان، به درمان ماند و گفتارشان، بهبودی آرد ولی کردارشان، دردی است  
درمان ناپذیر. برابر هر حقی، باطلی و برابر هر راستی، کج و برای هر زنده ای، کشنده و  
برای هر دری، کلید و برای هر شبی، چراغی آماده ساخته اند.»

# سخن بر چه پرند همه استگویی به کژی مکن ای چاره مجوی

## راستگویی - دروغ

در مدینه فاضله فردوسی، مردمان همه راستگو و صادقند و راستگویی نردبان پیشرفت و ترقی آنان و ستون خانه آباد آنهاست و دروغ، کاستی و کژی است که جایی در این شهر زیبا نداشته و کاملاً بی‌فروغ است. بداهت حسن راستگویی و قبح دروغگویی، آن قدر معلوم است که سخن در این زمینه حدیث مکرری است که ملال می‌آورد. پس بدون ذکر مقدمه، بیان جزئیات مطلب را از قبیل: علل و انگیزه‌های دروغ‌گویی، عمق خباثت این عمل زشت، آثار و پیامدهای آن و همچنین جایگاه صداقت و راستگویی را، در اخلاق اسلامی، از دیدگاه شاهنامه به بحث می‌نشینیم.

- |                            |  |
|----------------------------|--|
| هر آنجا که روشن شود راستی  | فروغ دروغ آورد کاستی <sup>(۱)</sup>        |
| بزرگ آن کسی کو بگفتار راست | زبانرا بیاراست و کژی نخواست <sup>(۲)</sup> |
| چو زیر اندر آمد سر راستی   | پدید آمد از هر سوی کاستی <sup>(۳)</sup>    |
| چو با راستی باشی و مردمی   | نسینی جز از خوبی و خرمی <sup>(۴)</sup>     |
| سزدگر هر آن کس که دارد خرد | بکژی و ناراستی ننگرد <sup>(۵)</sup>        |

در قرآن کریم، آیات فراوانی در امر به راستگویی و بیان مقام راستگویان و زشتی کذب، آمده است. در مقام صدیقین، همین بس که خداوند در آیه ۶۹ سوره نساء، در بیان ذکر نعمت داده شدگان از جانب خدای، آنان را بعد از پیامبران ذکر می‌کند. و در

(۳) ص ۲۳۰۵.

(۲) ص ۱۷۶۷.

(۱) ص ۵۱۲.

(۵) ص ۲۷۷.

(۴) ص ۱۴۶۱.

ستایش پیامبرانی مانند: حضرت ابراهیم (ع)، حضرت ادریس (ع)، حضرت یوسف (ع) آنان را از راستگویان معرفی می‌نماید. بلکه خداوند، خویش را به صفت راستگویی، آن هم ذاتی که کسی راستگوتر از او در سخن گفتن نیست، می‌شناساند: «وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا»<sup>(۱)</sup> «و کیست از خداوند راستگوتر، در حدیث گفتن» «وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا»<sup>(۲)</sup>

و دهها آیات دیگری که در بیان اهمیت صدق و راستگویی بر پیامبر خدا نازل شده است.

و از آیاتی که در مذمت دروغگویی آمده است، همین یک آیه تبه و بیداری ما کافی است که می‌فرماید: «إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَاذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ»<sup>(۳)</sup> «تنها کسانی دروغ می‌بندند، که به آیات خدا ایمان ندارند، (آری) دروغگویان واقعی آنانند.»

گرچه، این شریفه، در بیان بالاترین مرتبه دروغ، که همانا دروغ بستن به خداست، می‌باشد. اما دلالت آن بر زشتی این عمل بسیار روشن است.

بگردد دروغ ایچ گونه مگرد	چو گردی بود بخت را روی زرد <sup>(۴)</sup>
دروغ آنکه بیرنگ و زشتست و خوار	چه بر پایکار و چه بر شهریار <sup>(۵)</sup>
زبانرا مگردان بگردد دروغ	چو خواهی که تخت تو گیرد فروغ <sup>(۶)</sup>
دگر آنکه گفتا ستمکاره کیست	بریده دل از شرم و بیچاره کیست
چو کژی کند مرد بیچاره خوان	چو بی شرمی آرد ستمکاره خوان
هر آن کس که او پیشه گیرد دروغ	ستمکاره‌ای خوانمش بی فروغ <sup>(۷)</sup>
بدانید کانکس که گوید دروغ	از آن پس نگیرد بر ما فروغ <sup>(۸)</sup>
اگر جفت گردد زبان و دروغ	نگیری ز بخت سپهری فروغ
سخن کژی گفتن ز بیچارگیست	بیچارگان بر بباید گریست <sup>(۹)</sup>

(۳) نحل - ۱۰۵.

(۴) ص ۱۹۴۸.

(۵) ص ۱۷۸۶.

(۲) نساء - ۱۲۲.

(۴) ص ۱۸۹۶.

(۸) ص ۱۵۹۹.

(۱) نساء - ۸۷.

(۴) ص ۱۹۷۴.

(۷) ص ۱۹۷۲.

که رسول خدا (ص)، عامل و انگیزه دروغگویی را نیز مهانت نفس یا حقارت و کمبود می‌داند و می‌فرماید: «لَا يَكْذِبُ الْكَاذِبُ إِلَّا مِنْ مَهَانَةٍ نَفْسِهِ عَلَيْهِ»<sup>(۱)</sup> «دروغگو دروغ نمی‌گوید، مگر آن که احساس پستی و حقارت نماید. (برای جبران کمبود خویش دست به دروغ می‌زند).»

ندانید گفتن سخن جز دروغ	دروغ آتشی بد بود بی فروغ <sup>(۲)</sup>
زبان را مگردان بگرد دروغ	چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ <sup>(۳)</sup>
کسی کو بتابد سر از راستی	نبیند همی کژی و کاستی <sup>(۴)</sup>
همه روشنی مردم از راستی ست	ز تاری و کژی بسباید گریست <sup>(۵)</sup>

دروغ، در فرهنگ شاهنامه، آتشی سوزان است که بر خوبی‌ها شعله می‌کشد و آنها را نابود می‌سازد. امام باقر (ع) آن را مایه خرابی و استهلاک ایمان می‌داند. «الْكَذِبُ هُوَ خَرَابُ الْإِيمَانِ»<sup>(۶)</sup> و امام عسکری (ع) می‌فرماید: «جُعِلَتِ الْخَبَائِثُ فِي بَيْتٍ وَجَعَلَ مِفْتَاحَهُ الْكَذِبُ»<sup>(۷)</sup> «تمام گناهان در خانه‌ای قرار داده شده و کلید آن دروغ است.»

بـدین گفـتن عیب‌های دروغ	بـپیش بـزرگان نـگیری فروغ <sup>(۸)</sup>
هر آن کس که بسیار گوید دروغ	بـنزدیک شاهان نـگیرد فروغ <sup>(۹)</sup>
بـدو گفـت شاپور هرگز دروغ	نـگیرد بـر شهریاران فروغ <sup>(۱۰)</sup>
ز شاه جهاندار جز راستی	نـزبیدکه دیو آورد کاستی <sup>(۱۱)</sup>
یکی آن که داور بود پر دروغ	نـگیرد بـر مرد دانش فروغ <sup>(۱۲)</sup>

این بی‌ارجی دروغگو و بی‌فروغی کژگویی، که فردوسی تکرار می‌کند و دروغ را مایه پستی و بی‌مقداری آدمی می‌داند، ملهم از کلام گهربار علی (ع) است که فرمود: «تَحْفَظُوا مِنَ الْكَذِبِ فَإِنَّهُ مِنْ أَدْنَى الْأَخْلَاقِ قَدْرًا وَهُوَ نَوْعٌ مِنَ الْفُحْشِ وَضَرْبٌ مِنْ

(۱) کنزالعتال - ج ۸۲۳۱۲	(۲) ص ۱۵۸۷	(۳) ص ۱۵۵۶
(۴) ص ۱۰۴۷	(۵) ص ۱۸۳۲	(۶) وسایل - ج ۲ - ص ۲۳۳
(۷) بحار - ج ۷۲ - ص ۲۶۳	(۸) ص ۲۲۴۲	(۹) ص ۱۸۵۰
(۱۰) ص ۱۵۳۳	(۱۱) ص ۱۸۴۳	(۱۲) ص ۱۸۴۵

الدَّناءة»<sup>(۱)</sup> «از دروغ خود را نگهداری و محافظت نمایید. زیرا دروغ از پست‌ترین اخلاق آدمی و نوعی از فحش و ناسزاگویی و گونه‌ای از پستی و دنائت است.» و لذا رسول خدا(ص) می‌فرماید: «أَقْلُّ النَّاسِ مُرْوَةً مَنْ كَانَ كاذِباً»<sup>(۲)</sup> «کمترین مردم، از نظر مروّت و مردانگی دروغ‌گوست.»

و فردوسی آن را مایه بی‌آبرویی و سرانجام، نابودی ملک و سلطنت می‌داند: تو بردی از این پادشاهی فروغ همی چاره جستی و گفתי دروغ<sup>(۳)</sup> حضرت امام صادق (ع) می‌فرماید: «لَا تُكْذِبْ فَيَذْهَبَ بِهَا وُكُّ»<sup>(۴)</sup> «دروغ‌نگوی پس آبرو و شخصیت از بین خواهد رفت.» و در فضیلت راستی و جایگاه آن در اخلاق اسلامی:

همه راستی کن که از راستی	بپیچد سرکژی و کاستی <sup>(۵)</sup>
نخواهم بگیتی جز از راستی	که خشم خدا آورد کاستی <sup>(۶)</sup>
جز از راستی هر که جوید ز دین	بـر و باد نفرین بی‌آفرین <sup>(۷)</sup>
که قیدافه پاکدل را بگوی	که جز راستی در زمانه مجوی <sup>(۸)</sup>
سرمایه مردمی راستیست	ز تازی و کژی بسباید گریست <sup>(۹)</sup>
همه راست گوید و نیکی کنید	دل نیک پی مردمان مشکنید <sup>(۱۰)</sup>
هنر مردمی باشد و راستی	زکژی بود کمی و کاستی <sup>(۱۱)</sup>
ره مردمی گیر و پس راستی	کزین دو نگیرد کسی کاستی <sup>(۱۲)</sup>
بی‌آزاری و راستی برگزین	چو خواهی که یابی بداد آفرین <sup>(۱۳)</sup>
به گیتی به از راستی پیشه نیست	زکژی بتر هیچ اندیشه نیست <sup>(۱۴)</sup>

این همه دعوت فردوسی به راستی و صدق، به جهت اهمیت آن است. چرا که خود،

(۱) بحار - ج ۷۸ - ص ۶۴	(۲) بحار - ج ۷۲ - ص ۲۵۹	(۳) ص ۱۲۲۷
(۴) بحار - ج ۷۲ - ص ۱۹۲	(۵) ص ۱۳۵۵	(۶) ص ۲۷۸
(۷) ص ۲۱۲۵	(۸) ص ۱۴۴۲	(۹) ص ۱۱۵۱
(۱۰) ص ۱۵۶۰	(۱۱) ص ۷۶۰	(۱۲) ص ۸۸۱
(۱۳) ص ۲۲۵۶	(۱۴) ص ۳۸۹	

مایه شکل‌گیری سایر رفتارهای نیکو و پسندیده است. چنانچه امام موسی کاظم (ع) می‌فرماید: «من صدق لسانه زکی عمله»<sup>(۱)</sup> «آن کس که زبانش راست گفتار شد، عملش تزکیه و نیکو خواهد گشت.»

بـد داد و ستد در کند راستی	بـبندد ره کـژی و کاستی <sup>(۲)</sup>
دل آرام داریـد از چـار چیز	کـزو خوبی و سودمندیت نیز
یکی بیم و آزر و شرم خدای	کـه تا باشدت رهبر و رهنمای
دگـر داد دادن تن خویش را	نـگه داشتن دامن کیش را
سـدیگر که پیدا کنی راستی	بـدور افکنی کـژی و کاستی <sup>(۳)</sup>
چـنین گفـت کان کو بود راستگوی	بـرو راست باشد همه رای اوی
زبان رانـدن و دیده بی آب شرم	گـزیدن خـروش اندر آوای نرم <sup>(۴)</sup>

و حسن ختام این مقال را، به ذکر حدیثی از رسول خدا (ص)، اختصاص می‌دهیم. فرمودند: «زینة الحدیث الصدق»<sup>(۵)</sup> «آراستگی و زینت سخن، صدق و راستگویی است.»

(۳) ص ۱۵۴۳.

(۲) ص ۱۸۳۵.

(۱) بحار - ج ۷۸ - ص ۳۰۳.

(۵) بحار - ج ۷۱ - ص ۹.

(۴) ص ۱۸۳۶.

# بهر در جهان از من آید پدید چو من با مورخ است شاهی پدید

## عجب و خود پسندی

عجب، عبارت است از بزرگ شمردن عمل صالح خود و یا اصولاً بزرگ شمردن خود، به خاطر کمالی که در خود بیند، خواه آن کمال را داشته باشد یا نداشته باشد. عجب، یکی از مهلکات نفس و تباه کننده ایمان و اعمال صالح انسان است. چنانچه به امیرالمؤمنین (ع) منسوب است که فرمود: «مَنْ دَخَلَهُ الْعَجْبُ هَلَكَ»<sup>(۱)</sup> «یعنی کسی که راه یابد در او عجب، هلاک شود». عجب و خود پسندی، در حقیقت یک نوع بیماری خطرناکی است که در علم روانشناسی به «نارسیسم» معروف است. وجه تسمیه آن، شاید بر این اساس باشد که در اساطیر یونانی آمده است: «نارسیس چندان به زیبایی خود فریفته بود که حتی به عشق ایزد بانوان هم وقعی نمی نهاد. یک روز، کنار چشمه ای عکس خود را در آب می بیند و شیفته خود می شود. در آب می پرد تا تصویر خود را در آغوش بکشد. بدین ترتیب غرق شده و می میرد.» این بیماری، انسان را به تنهایی و انزواکشانده، تا او را هلاک نماید. پیامبر اکرم (ص) در وصیتش به امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «وَلَا وَحْدَةَ أَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ»<sup>(۲)</sup> «و هیچ تنهایی ترسناک تر از عجب و خود پسندی نیست.» سهراب سپهری، در کتاب اطاق آبی نیز، به این تنهایی اشاره کرده و می گوید: نارسیس بر لب آب به تنهاترین آن هستی خود می رسد.<sup>(۳)</sup>

شعرای ما در آثار خود، به صورت زیبایی این بیماری مهلک را مورد بحث

(۱) وسایل - ج ۱ - ص ۷۸ (۲) همان منبع - ص ۳.

(۳) اطاق آبی - انتشارات سروش - ص ۴۹.



گذارده‌اند. و فردوسی نیز در ابیاتی، خطر آن را گوشزد می‌نماید.

وی، در داستان جمشید و پادشاهی او که هفتصد سال طول کشید بعد از ترسیم روزگار رو به بهی جمشید و فرّ و شکوه او، سلطنت رو به زوال او که بر اثر عجب و خویشتن بینی که منجر به بدترین نوع آن یعنی خود خدایی گشت، را به تصویر می‌کشد.

چو چندین برآمد برین روزگار	ندیدند جز خوبی از شهریار
جهان سر بسر گشت مر او را رهی	نشسته جهاندار با فرّهی
یکایک بتخت مهی بنگرید	بگیتی جز از خویشتن را ندید
مسنی کرد آن شاه یزدان شناس	یزدان بی‌پسند و شد ناسپاس
چنین گفت با سالخورده مهان	که جز خویشتن را ندانم جهان
هنر در جهان از من آمد پدید	چو من نامور تخت شاهی ندید
جهان را بخوبی من آراستم	چنان گشت گیتی که من خواستم <sup>(۱)</sup>
خور و خواب و آرامتان از منست	همه پوشش و کامتان از منست
جز از من که برداشت مرگ از کسی	وگر بر زمین شاه باشد بسی
شما را ز من هوش و جان در تن است	بمن نگرود هر که اهریمن است
گر ایدون که دانید که من کردم این	مرا خواند باید جهان آفرین
چو این گفته شد فرّ یزدان ازوی	گست و جهان شد پر از گفتگوی
به یزدان هر آنکس که شد ناسپاس	بدلش اندر آید ز هر سو هراس
بجمشید بر تیره گون گشت روز	همی کاست آن فرّ گیتی فروز <sup>(۲)</sup>

قرآن کریم، به این خصلت زشت که کسی خود را به وبهترین بداند و اعمال بد خویش را نیز خوب پندارد، در سوره مبارکه کهف آیه‌های ۱۰۳-۱۰۵ چنین اشاره می‌فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا. أولئك الذين كفروا بآياتِ ربِّهم و لقاؤه فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا» «یعنی بگو آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین (مردم) در

کارها، چه کسانی هستند، آنها که تلاش هایشان در زندگی دنیاگم (و نابود) شده، با این حال می‌پندارند که کار نیک انجام می‌دهند. آنها کسانی هستند که به آیات پروردگارشان و لقای او کافر شدند. به همین جهت اعمالشان حبط و نابود شد! از این رو، روز قیامت، میزانی برای آنها برپا نخواهیم کرد.»

فردوسی، همچنین در بیان عدم اغترار به توان خویش و حذر از افتادن در عجب می‌گوید:

نباشی بس ایمن ببازوی خویش      خورد گاو نادان ز پهلوی خویش  
و گرنه فراز آمد ای مرد گرد      بدانندیش را خرد نتوان شمرد<sup>(۱)</sup>  
علی (ع): «إِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ دَلِيلٌ عَلَى ضَعْفِ عَقْلِهِ»<sup>(۲)</sup> «عجب آدمی نسبت به خویشتن، دلیل ضعف و ناتوانی عقل اوست.»

مطلبی که سزاوار است اینجا گفته شود، اینکه، قسمت بیشتری از احساس عجب و خودپسندی ما، ریشه در ستایش‌ها و مداحی‌های دیگران در مورد ما دارد که جنبه تملق و چاپلوسی به خود می‌گیرد که اگر فریب این تملقات و ستایش‌های نابجا را بخوریم، گرفتار این بیماری مهلک خواهیم شد. و لذا علی (ع) می‌فرماید: «أَجْهَلُ النَّاسِ الْمُعْتَرِّ بِقَوْلِ مَادِحٍ مَتَمَلِّقٍ»<sup>(۳)</sup> «نادانترین مردم کسی است که به واسطه گفتار مدح‌کننده چاپلوس، به خود فریفته شده است.»

و فردوسی نیز در این زمینه نغز می‌سراید:

ستاینده‌ای کوز بهر هوا      ستاید کسی را همی ناسزا  
شکست تو جوید همی زان سخن      همان تا به پیش تو گردد کهن<sup>(۴)</sup>

# ندائے کہ مروان پیمان شکن پستوؤ نہ باشند در سخن

## وفای به عهد و پیمان

وفادار باشیم تا جاودان سخن بشنویم از لب بخردان (۱)  
گنہگار شد زان کہ بشکست عهد گزین کرد حنظل بینداخت شہد (۲)

وفادار ماندن بر سر پیمان، از اصول اخلاقی اسلام و در شمار آیین جوانمردی است. تأکید شرع مقدس بر این موضوع که امری فطری است، اهمیت آن را روشن تر می نماید و رعایت این اصل اخلاقی را جهت استحکام ارتباطات اجتماعی افراد جامعه ضرورتی ویژه می بخشد. اکنون با تورقی در شاهنامه نیز به اهمیت و ضرورت این مطلب بیشتر پی می بریم. فردوسی، قهرمانانی بیش از هر چیز، وفادار و متعهد را در داستان های خویش پروراندہ است و آنان را به گونه ای آفریدہ، کہ پاک از پیمان شکنی و متشخص به وفا و وفاداری اند. رستم، شاخص ترین قهرمان حماسی - اخلاقی شاهنامہ، هنگامی کہ عزم بر فتح قلعه دیو سپید نمودہ، توسط فردی بہ نام اولاد راہنمایی می شود تا بر قلعه دست یابد و تعہد می نماید کہ در قبال این کمک، بعد از پیروزی بر دیو سپید، سرزمین مازندران را بہ وی بخشیدہ و حکومت آنجا را بہ او واگذار نماید. وی بعد از کشتن دیو سپید، عهد خود را بہ یاد آورده و از شاه تقاضای سرزمین مازندران را برای اولاد می نماید.

تہمتن چنان گفت با شہریار کہ ہرگونہ مرد اندر آید بکار  
مرا این ہنرها از اولاد خاست کہ ہر سوی من راہ بنمود راست

بمآزندان دارد اکنون امید      چنین دادمش راستی را نوید  
 کنون خلعت شاه باید نخست      یکی عهد و مهری برو بردست  
 که او شاه باشد بمآزندان      پرستش کنندش همه مهتران (۱)  
 قرآن کریم، مؤمنین را به وفای عهد فراخوانده: «یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اَوْفُوا بِالْعُقُودِ» (۲)  
 «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به پیمان‌ها (و قراردادها) وفا کنید» و رسول خدا (ص)  
 فرموده‌اند: «لَا دِینَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ» (۳) «دین ندارد، کسی که عهد و وفا ندارد»  
 و فسا چون درختی بود میوه‌دار      کجا هر زمانی نو آید ببار (۴)  
 مبادا که باشی تو پیمان شکن      که خاکست پیمان شکن را کفن (۵)  
 «مَنْ كَانَ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ فَلَیْتَفِ اِذَا وَعَدَ» «رسول اکرم اسلام (ص): «آن کس  
 که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، باید آنگاه که وعده کرد به وعده خویش وفا کند»  
 فردوسی، به ستایش قهرمانانی می‌پردازد که دارای این خصلت انسانی بوده و آن را  
 جزء مرام خویش قرار داده‌اند.

شکیبا و با دانش و راستگوی      وفادار و پاکیزه و تازه‌روی (۶)  
 بدو گفت بیژن مترس از گزند      که پیمان همانست همانست بند (۷)  
 بدارم و فسای تو تا زنده‌ام      روانرا بمهر تو آکنده‌ام  
 نگردم ز پیمان قیدافه من      نه نیکو بود شاه پیمان شکن (۸)  
 بجان باز بندم و فسای تو را      نجویم بچیزی جفای تو را (۹)  
 مرا نیز تا جان بود در تنم      بکوشم که پیمان تو نشکنم (۱۰)  
 ندانی که مردان پیمان شکن      ستوده نباشند بر انجمن (۱۱)  
 در ضمن حدیثی از امام باقر (ع) چنین آمده است که: «ثَلَاثٌ لَمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ  
 لِاِحِدٍ فِیْهِنَّ رُحْصَةً... الوفاء بالعهد للبرِّ و الفاجر» (۱۲) «در سه چیز، خداوند اجازه تمرد به

(۳) بحار - ج ۷۲ - ص ۱۹۸.

(۶) ص ۱۸۴۹.

(۹) ص ۱۴۴۹.

(۱۲) بحار - ج ۷۴ - ص ۵۶.

(۲) مانده - ۱.

(۵) ص ۱۹۴۸.

(۸) ص ۱۴۵۲.

(۱۱) ص ۱۳۱۷.

(۱) ص ۳۱۹.

(۴) ص ۱۰۸۴.

(۷) ص ۹۱۶.

(۱۰) ص ۴۹۵.

احدی از (بندگان خود) نداده است... سوّمین آنها، وفای به عهد برای انسان نیکوکار یا فاسق است.» (عهد شکنی نباید نمود، خواه نسبت به انسان نیکوکار خواه نسبت به فاسق و فاجر).» پس پیمان، مقدس است و پیمان شکنی، امری مذموم و دور از اخلاق اسلامی - انسانی. پیمان شکنان قابل سرزنش می‌باشند و از مردان مرد نیز این خصلت زشت به دور است.

که شیر ژبان و کئی منظری <sup>(۱)</sup>	به پیمان شکستن نه‌اندر خوری
نشان بزرگان بخاک افکنی	چو پیمان آزادگان بشکنی
بسناچار بردن به شمشیر دست <sup>(۲)</sup>	مسرا نیز پیمان ببايد شکست
بخندد سراو نامدار انجمن <sup>(۳)</sup>	سپهد کجا گشت پیمان شکن
نباشد پسندیده نیکخواه <sup>(۴)</sup>	و دیگر که پیمان شکن نیز شاه
بیزدان و مسوگندها خورده‌ام	برین گونه پیمان که من کرده‌ام
فراز آید از سر سویی کاستی <sup>(۵)</sup>	اگر سر بگردانم از راستی

اسلام، برای پیمان و قرارداد، به اندازه‌ای اهمیت قائل است که در اعلان جنگ عمومی با مشرکین، آن دسته را که مسلمانان با آنها پیمان بسته‌اند، استثناء می‌کند. و به سفارش قرآن کریم باید چنین پیمان‌هایی محترم شمرده شود.

«إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوا شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَاتُّمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِّهِمْ، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ»<sup>(۶)</sup> «مگر کسانی از مشرکان که با آنها عهد بستید و چیزی از آن را در حق شما فروگذار نکردند، و احدی را بر ضد شما تقویت نمودند، پیمان آنها را تا پایان مدتشان محترم بشمرید، بدرستی خداوند پرهیزگاران را دوست دارد.»

و در سوره انفال آیه ۷۲ نیز فرمان می‌دهد که ایمان آورندگانی که هجرت نموده‌اند را در حفظ دین هنگام استغاثه یاری کنید مگر آنجا که لازم آید بر ضد گروهی که با

(۱) ص ۱۵۵۷.

(۲) ص ۱۷۵۴.

(۳) ص ۳۰۷.

(۴) توبه - ۴.

(۵) ص ۴۶۷.

(۶) ص ۴۶۳.

آنان پیمان (ترک مخاصه) بسته‌اید وارد جنگ شوید.  
لازم است اشاره شود که بدترین پیمان شکنی، نقض عهد با خداوند سبحان است که موجب عقوبت سخت و عذاب الیم است.  
هر آنکس که از عهد یزدان بگشت همان عهد او و همان باد دشت<sup>(۱)</sup>  
«وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ»<sup>(۲)</sup> «آنها که عهد الهی را پس از محکم کردن می‌شکنند و پیوندهایی را که خدا دستور به برقراری آن داده، قطع می‌کنند و در روی زمین فساد می‌نمایند، لعنت خدا و مجازات سرای آخرت برای آنهاست.»

# چونسکی نمایند یا دوش کن ممان تا شود رنج سپن کان کهن

## قدر شناسی

«مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ» «کسی که از بنده خدا سپاسگزاری ننماید، سپاس خداوند نیز نمی‌کند.»

قدرشناسی از خدمت خادمین و زحمات کسانی که باری را برای انسان به دوش کشیده و متحمل سختی شده‌اند و یا به هر نحو نعمت و آسایشی را برای ما مهیا نموده‌اند، یک وظیفه شرعی و مسئولیت انسانی است که در زیر، متکفل بیان این بحث از دیدگاه فردوسی هستیم.

مطلع اشعار مربوط به این موضوع را به سخن فریدون در باب سپاسگزاری و تشکر عملی از نعمت‌های پروردگار یکتا، اختصاص می‌دهیم.

چو بخشایش آورد نیکی دهش به نیکی بسباید سپردن رهش<sup>(۱)</sup>  
نظری به کتاب خدا، قرآن کریم، و زیارت آیات فراوانی که در باب شکر و سپاسگاری از حضرت خالق وارد شده است، بخصوص آیاتی که به «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» «شاید سپاسگزار شوید»، ختم می‌شود، قانون ضرورت سپاس از نعمت‌های پروردگار را روشن تر می‌نماید که ما در اینجا تنها به ذکر یک آیه در قصه مربوط به حضرت سلیمان و حاضر کردن تخت ملکه سبا برای ایشان بوسیله کسی که دانشی از کتاب آسمانی نزد او بود، اکتفا می‌کنیم. می‌فرماید: «قال هذا من فضل ربِّي لِيَبْلُوَنِي ءَأَشْكُرَ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ

فَاتِنَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَاِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيْمٌ»<sup>(۱)</sup> «گفت: این از فضل پروردگار من است، تا مرا آزمایش کند که آیا شکر او را به جا می آورم یا کفران می کنم. و هر کس شکر کند، به نفع خود شکر می کند و هر کس کفران نماید، پروردگار من غنی و کریم است.»  
 که به ما تعلیم می دهد، همه نعمت های الهی را اسباب امتحان و آزمایش الهی بدانیم و شکرگزار این نعمت ها باشیم.

اما تشکر در مقابل بندگان خداوند نیز، در ابیاتی چند از شاهنامه مورد یادآوری قرار گرفته است که بیشتر از زبان قهرمانان به طور مستقیم و غیرمستقیم سفارش می شود:

تو آن کن بخوبی که او با تو کرد      بسپاداش کوشد دل رادمرد<sup>(۲)</sup>  
 تو پاداش این نیکویی بد کنی      چنان دان که بد با تن خود کنی<sup>(۳)</sup>  
 ستاینده کویی سپاست نیز      سزدگر ندارد کس او را بچیز<sup>(۴)</sup>

و در داستان خشم گرفتن کاوس بر رستم، به سرزنش کاوس پرداخته و دور از خرد و انصاف می داند که آن همه زحمات رستم نادیده گرفته شود و به جای قدردانی از او بروی خشم گیرند.

کسی را که مردی چو رستم بود      بیازارد او را خرد کم بود<sup>(۵)</sup>  
 و از زبان شینگل به بهرام گور می گوید:

ز دیده گرامیترت داشتم      بسر بر همی افسرت داشتم  
 ترا دادم آن را که خود خواستی      مرا راستی بُد ترا کاستی  
 جفا برگزیدی بجای وفا      وفا را جزا کی شنیدی جفا<sup>(۶)</sup>

فردوسی، قدرشناسی گشتاسب را در رابطه با همسر باوفایش، کنایون، که در دوران رنج و سختی او را پسندیده و همراهی و یاری کرده بود، ذکر کرده و از این قدرشناسی به خوبی یاد می کند. او هنگامی که نجات یافت و بر تخت پادشاهی نشست، وی را طلبید و به عنوان یک همسر باوفا، در کنارش ماند.

(۳) ص ۲۰۴۷.

(۲) ص ۱۴۴۰.

(۱) نمل - ۴۰.

(۶) ص ۱۷۳۳.

(۵) ص ۳۸۳.

(۴) ص ۱۵۶۷.



بدوگفت چون تیره گردد هوا  
فروزیدن شمع باشد روا  
بَرِ ما فرست آنکه ما را گزید  
که او درد و رنج فراوان کشید<sup>(۱)</sup>  
بوذرمهر حکیم، در پندهایش به نوشین روان، خوبی کردن به ناسپاسان ناپارسا را  
منع کرده و آن را عملی بیهوده می‌داند:  
بپرسید و گفتش چه آژیرتر  
کز آن برفرازد خردمند سر  
چنین داد پاسخ که‌ای پادشاه  
مده گنج هرگز بنا پارسا  
چو کردار با ناسپاسان کنی  
همی خشت خشک اندر آب افکنی<sup>(۲)</sup>

# نخستین نبریه مخکنوی باش      بداد و بکوشش بے آہوشی باش

## حسن معاشرت و مدارای با مردم

حسن ارتباط و معاشرت با مردم و مدارای با آنان، نشانهٔ خردمندی و سبب الفت و محبت عمومی افراد جامعه نسبت به همدیگر می‌شود. موضوعات مربوط به ارتباطات اجتماعی به طور گسترده، در شاهنامه مطرح شده که ما تحت عناوین مختلف آنها را جداگانه بحث کرده‌ایم. به عنوان مثال: عفو و گذشت، وفاداری، قدرشناسی، مهرورزی... همه در شمار موضوعات فرعی زیر عنوان حسن معاشرت قرار می‌گیرند. ولی ما در این گفتار، به طور اجمال ایاتی که فردوسی اختصاصاً در باب رفق و مدارا و حسن برخورد با مردم سروده است را، آورده و به بحث می‌نشینیم.

او مرد مداری و احترام به آنان را مایهٔ سودمندی و سربلندی می‌داند.

همه سودمندی ز مردم بود	چو او گم شود نیکویی کم شود <sup>(۱)</sup>
نباید که مردم فروشی بگنج	که بر کس نماند سرای سپنج <sup>(۲)</sup>
همان خوش منش مردم خویشکار	نباشد بچشم خردمند خوار <sup>(۳)</sup>
بگیتی به از مردمی کار نیست	بدین با تو دانش به بیکار نیست <sup>(۴)</sup>
نگه داشتن مردم خویش را	بر افزودن توشه درویش را <sup>(۵)</sup>

رسول خدا(ص) در این باب فرموده است: «مُدَارَاةُ النَّاسِ نَصْفُ الْإِيمَانِ وَالرَّفْقُ بِهِمْ نَصْفُ الْعَيْشِ»<sup>(۶)</sup> «مدارای با مردم نصفی از ایمان و نرمی و خوش رفتاری با آنان، نیمی از

---

(۱) ص ۱۸۱۴. (۲) ص ۱۵۳۷. (۳) ص ۱۸۹۲.  
(۴) ص ۱۸۳۲. (۵) ص ۱۸۳۷. (۶) وسایل - ج ۸ - ص ۵۴۰.

زندگی خوش است.» همچنین خود را از جانب خدا مامور به مدارای با مردم می‌داند: «أَمَرَنِي رَبِّي بِمَدَارَةِ النَّاسِ كَمَا أَمَرَنِي بِإِذَاءِ الْفَرَائِضِ»<sup>(۱)</sup> «مرا پروردگارم به مدارای با مردم امر کرده است همچنان که به ادای فرائض و انجام و اجبات فرمان داده است.»

ز دارنده بر جان آن کس درود      که از مردمی باشدش تار و پود<sup>(۲)</sup>  
 بفرهنگ یازد کسی کش خرد      بود در سر و مردمی پرورد  
 سر مردمی بردباری بود      چو تیزی کنی تن بخواری بود<sup>(۳)</sup>  
 مدارا خرد را برادر بود      خرد بر سر دانش افسر بود<sup>(۴)</sup>  
 که کهتر به که دارم و مه به مه      فراوان خرد باشم و روزبه<sup>(۵)</sup>  
 «أَعْقَلُ النَّاسِ أَشَدَّهُمْ مَدَارَةَ النَّاسِ» [رسول اکرم (ص)]<sup>(۶)</sup> «خردمندترین مردم  
 بامدارترین آنان با مردم است.»

فردوسی در بیتی جامع و مختصر، نحوه برخورد با مردم و حسن معاشرت با آنان را بیان نموده است:

هر آن چیز کانت نیاید پسند      مکن هیچ کس را بدان دردمند<sup>(۷)</sup>  
 کما فی حدیث النبوی (ص): «لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ يَحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يَحِبُّ لِنَفْسِهِ وَيَكْرَهُ  
 لَهُ مَا يَكْرَهُ لِنَفْسِهِ»<sup>(۸)</sup> «ایمان نیاورده است کسی از شما مگر آن که بپسندد برای برادرش  
 آنچه را که برای خود میپسندد و بد بشمارد برای او آنچه را که برای خود بد می‌شمارد.»  
 چه سازیم تا نام نیک آوریم      وز آغاز فرجام نیک آوریم  
 بدو گفت شو دور باش از گناه      جهان را همه چون تن خویش خواه  
 هر آن چیز کانت نباشد پسند      تن خویش و دشمن بدان در میند<sup>(۹)</sup>  
 مطلب دیگری که در این باب فردوسی مورد سفارش قرار داده است، مهمان‌نوازی و  
 اکرام مهمان است. این موضوع نیز در آداب روابط اجتماعی جایگاه ویژه را خود دارد

(۱) وسایل - ج ۸ - ص ۵۴۰. (۲) ص ۱۷۰۳. (۳) ص ۱۵۶۲.  
 (۴) ص ۱۷۴۷. (۵) ص ۱۷۵۱. (۶) بحار - ج ۷۵ - ص ۵۲.  
 (۷) ص ۱۷۴۷. (۸) محجة البيضاء - ج ۳ - ص ۴۰۴.  
 (۹) ص ۱۸۳۵.

و مورد عنایت دین اسلام قرار گرفته است، تا جایی که رسول خدا (ص)، مهمان‌نوازی را نشانه ایمان به خدا و روز جزا شمرده است. «مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ»<sup>(۱)</sup> «هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد پس باید مهمان خود را گرامی بدارد.»  
که دانا زد این داستان از نخست      که هر کس که آزرم مهمان نجست  
نباشد خرد هیچ نزدیک اوی      نیاز آورد بخت تاریک اوی<sup>(۲)</sup>

# سخن مانند از تو می‌یاد و گاه سخن را چنین خوار مایه کرد

## سخن و آداب سخنوری

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. الرَّحْمٰنُ. عَلَّمَ الْقُرْآنَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ. عَلَّمَهُ الْبَيَانَ.» (۱) «به نام خداوند بخشنده مهربان. خداوند رحمان. قرآن را تعلیم داد. انسان را آفرید و به او «بیان» را آموخت.»

منطقیون «بیان» و «قدرت نطق و تکلم» را فصل ممیز انسان از حیوان می‌دانند و در تعریف انسان گفته می‌شود: «الانسان حیوان ناطق». و در آیه کریمه «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» خداوند تعلیم «بیان» و «سخن گفتن» را بر آدمی منت می‌گذارد، آن هم بلافاصله بعد از ذکر خلقت او.

بنابراین «سخن» و «بیان» در فصل وجودی انسان، جایگاه ویژه‌ای دارد که ما در مقام بیان تفصیلی آن نیستیم و به همان اندازه که فردوسی در کاخ رفیع منظوم خویش به آن پرداخته است بسنده می‌کنیم. وی، علاوه بر اهمیت موضوع سخن و نطق و بیان و اثر معجزه آسای گفتار نیک، به آداب آن نیز اشاره کرده و مجموعه کاملی از آیین سخن گویی و سخنوری را تدوین نموده است که از نظر تان خواهد گذشت. ابتدا به اصل موضوع سخن و اهمیت آن می‌پردازیم.

سخن مانند از توهمی یادگار  
سخن را چنین خوار مایه مدار (۲)  
سخن‌ها که جان را بود سودمند  
وز آن مرد بی‌ارج گردد بلند (۳)

سخن به که ویران نگرده سخن      چو از برف و باران سرای کهن<sup>(۱)</sup>  
 سخن مانند اندر جهان یادگار      سخن بهتر از گوهر شاهوار<sup>(۲)</sup>  
 سخن بهتر از گوهر شاهوار      چو بر جایگه بر برندش بکار<sup>(۳)</sup>  
 بگیتی دو چیزست جاوید بس      دگر هر چه باشد نماند بکس  
 سخن گفتن نغز و گفتار نیک      نگرده کهن تا جهانست و ریک<sup>(۴)</sup>  
 «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»<sup>(۵)</sup> «سخنان پاکیزه به سوی او  
 (خداوند) صعود می‌کند و عمل صالح را بالا می‌برد.» بنابراین سخن نیک و گفتار پاکیزه،  
 جاودانه است. زیرا صبغه الهی به خود گرفته و امری زوال‌ناپذیر گشته است.  
 «و قولٌ معروفٌ و مغفرةٌ خیرٌ من صدقةٍ یتبعها اذی»<sup>(۶)</sup> «گفتار پسندیده (در برابر  
 نیازمندان) و عفو، از بخششی که آزاری به دنبال آن باشد، بهتر است.» «قول معروف» و  
 گفتار پسندیده را خداوند در آیات ۵ و ۸ سوره مبارکه نساء نیز فرمان داده است که این  
 آیات، همه بر اهمیت سخن و گفتار نیک دلالت دارند.

سخن چون برابر شود با خرد      روان سـرایـنده رامش بـرد  
 تو چندان که باشی سخنگوی باش      خردمند باش و نکو خوی باش  
 درشتی ز کس نشنود نرم گوی      سخن تا توانی بآزم گوی<sup>(۷)</sup>  
 چو بینیش با وی سخن نرم گوی      برهنه مکن تیغ و تندی مجوی<sup>(۸)</sup>  
 بگویم بدو آنچه گفتن سزد      خرد خام گفتارها را پزد<sup>(۹)</sup>  
 بدو گفت موبد که اندیشه کن      کز اندیشه بافر گردد سخن<sup>(۱۰)</sup>

از شرایط گفتار خوب، در ابیات بالا، آن است که سخن از صافی عقل بگذرد، پخته  
 شود و آنگاه بر زبان جاری گردد. سخنی که بدون اندیشه و مطالعه و عاقبت‌اندیشی گفته  
 شود، گفتاری خام و نازیاست، چنانچه در روایت است که «لسان المؤمن وراء قلبه و

(۳) ص ۱۶۵۱.

(۶) بقره - ۲۶۳.

(۹) ص ۱۹۵.

(۲) ص ۱۴۹۱.

(۵) فاطر - ۱۰.

(۸) ص ۷۵۱.

(۱) ص ۱۴۸۸.

(۴) ص ۱۸۸۸.

(۷) ص ۴۲۰.

(۱۰) ص ۱۷۱۱.

لسان المتناقض أمّ قلبه» «زبان مؤمن بعد از قلب (عقلش) قرار دارد و زبان منافق قبل از قلب و (عقل) او قرار گرفته است.» اولی با تأمل و اندیشه گوید و دومی بی اندیشه پراند. دیگر از شرایط گفتار نیک، ملایمت و نرم‌گویی است. خداوند هنگامی که حضرت موسی (ع) و برادرش هارون را مأمور به ارشاد و هدایت فرعون می‌نماید و آنان را روانه قصر فرعون می‌کند، امر می‌فرماید که با وی نرم گوید. «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرَ أَوْ يَخْشَى»<sup>(۱)</sup> «به نرمی با او بگوئید شاید متذکر شود یا (از خدا) بترسد.»

فردوسی، مکرر این ادب سخنوری را بیان و آداب مذکور را یادآوری می‌نماید.

زبان در سخن گفتن آزرکن	خرد را کمان و زبان تیرکن <sup>(۲)</sup>
اگر نرم گوید زبان کسی	درشتی بگوشش نیاید بسی
بدان کز زبانست مردم برنج	چو رنجش نخواهی سخنرا بسنج <sup>(۳)</sup>
زبانی که اندر سرش مغز نیست	اگر درّ بسیار همی نغز نیست <sup>(۴)</sup>

خداوند «قول سدید» را سفارش فرموده است. «و لِيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا»<sup>(۵)</sup> «و باید سخنی استوار گویند.» و سخن استوار سخنی است که مؤید از جانب عقل بوده باشد و در ترازوی سنجش خرد قرار گرفته باشد. اگر عقل و قول، خرد و سخن، در کنار یکدیگر قرار گیرند، سبب تجمع فضیلت در وجود آدمی گشته و شخصیت وی را کمال می‌بخشند. علی (ع) می‌فرماید: «لِلْإِنْسَانِ فَضِيلَتَانِ. عَقْلٌ وَ مَنْطِقٌ فَبِالْعَقْلِ يَسْتَفِيدُ وَ بِالْمَنْطِقِ يَفِيدُ»<sup>(۶)</sup> «برای انسان دو فضیلت موجود است: عقل و دیگری منطق، بوسیله عقل روشن می‌شود و با منطق روشنی می‌دهد و بهره می‌بخشد.»

اصولاً منطق به گفتاری اطلاق می‌شود که از جانب عقل تأیید شده باشد و سایر گفتارهای بیهوده خارج از چارچوب عقل، «نطق» محسوب نمی‌شود.

چو دیدار یابی بشاخ سخن	بدانی که دانش نیاید به بن <sup>(۷)</sup>
خردمند با مردم پارسا	چو جای سخن راند از پادشا

(۳) ص ۱۸۴۱.

(۶) غررالحکم.

(۲) ص ۱۸۴۷.

(۵) نساء - ۹.

(۱) طه - ۴۴.

(۴) ص ۸۹۹.

(۷) ص ۴۱.

- همه ساخته باید که راند سخن  
 نباید که گویی بجز نیکویی  
 سخن پیش فرهنگیان ساخته گوی  
 بگو آنچه داری و بفزای نیز  
 که گفتار نیکو نگردد کهن (۱)  
 و گریب سر آید کسی نشنوی (۲)  
 به هر کس نوازنده و تازه روی (۳)  
 ز گفت خردمند برتر چه چیز (۴)

گوینده‌ای که سخن نسنجیده گوید، همواره پشیمان و نادم است و پشیمانی نیز سودی در پی نخواهد داشت. بنابراین، برای حذر از پشیمانی «سخته گویی» امری لازم است.

- چو بیچاره گردی و پیچان شوی  
 پشیمانی آنگه ندادرت سود  
 بپرسید دانا که عیب از چه پیش  
 هر آن کس که راند سخن از گزاف  
 بگاهی که تنها بود در نهفت  
 هم اندر زمان چون گشاید سخن  
 هنرمند با مردم بی هنر  
 بگفتار بی سرچو نیرو کنی  
 ز گفت بهره‌زه پشیمان شوی  
 چه گردون گردان کلاهد ربود (۵)  
 که باشد پشیمان ز گفتار خویش  
 بود بر سر انجمن مرد لاف  
 پشیمان شود زان سخن‌ها که گفت  
 پیش آرد آن لاف‌های کهن  
 کس از آزمایش نیابد گذر (۶)  
 روان و خرد را پسر آهو کنی (۷)

دیگر از آداب سخنوری، نوآوری در سخن است. پرهیز از گفتار کلیشه‌ای و کهنه و بیهوده، سخن را جانی تازه می‌بخشد و بر اعتبار سخنگو می‌افزاید. سخن نو، سخنی از روی حکمت است که جانها را حیات معنوی می‌بخشد.

- به سیندخت مهرباب گفت این سخن  
 چنین سخنی، بخت رفته را نیز باز آورد.  
 بنزدیک این شاه دیوانه‌رو  
 وزین در سخن یادکن نوبنو  
 سخن‌های خوب و دراز آوری  
 مگر بخت کم بوده باز آوری (۸)  
 مگر بخت کم بوده باز آوری (۹)

فردوسی، در آداب و شرایط سخنوری، فراوان از نرم‌گویی و چرب‌فزایی سخن و



پرهیز از تندى و تیزی در کلام، سخن می‌گوید. وی، سخن با حلاوت و شیرین را می‌پسندد. سخن شیرین، سخنی چرب و نرم است که کارساز و برنده است. بر دلها می‌نشیند و قلوب را تسخیر می‌کند.

درویش ده از ما و خوبی نمای  
 سخن‌هایشان بشنو و گو سخن  
 کسی تیز گوید تو تیزی مکن<sup>(۲)</sup>  
 ز تندی و تیزی نیابی تو کام<sup>(۳)</sup>  
 زبانش بکردار دزنده تیغ  
 سخن گویا و گفت، تو بشنود<sup>(۴)</sup>  
 بیارای گفتار و چربی فزای<sup>(۱)</sup>  
 اگر داد گویی بتو بگرود<sup>(۵)</sup>

چنین گفتاری است که علی (ع) درباره آن می‌فرماید: «ضربُ اللسان أشدُّ من ضرب السنان»<sup>(۶)</sup> «کارایی زبان از کارایی نیزه و شمشیر بیشتر است.» و همین سخن است که سرزمین قلوب را فتح کرده و به آدمی قدرت می‌بخشد. امیرالمؤمنین (ع) در قدرت تأثیر چنین گفتاری فرموده است: «رَبِّ قَوْلٍ أَنْفَذُ مِنْ صَوْلٍ»<sup>(۷)</sup> «چه بسا گفتاری که از قدرت قهر و غلبه، نفوذ و تأثیرش بیشتر است.»

یکی مرد بد تیز و برنا وتند  
 دلارای و بارأی و باناز و شرم  
 فرودش چنین پاسخ آورده باز  
 سخن نرم گوی ای جهان‌دیده مرد  
 روانت خرم باد و دستور شرم  
 جوان زبان چرب و شیرین سخن  
 بدیشان رسی هیچ تندى مکن  
 شدى با زبانش دل تیغ کند<sup>(۸)</sup>  
 سخن گفتن خوب و آواز نرم<sup>(۹)</sup>  
 که تندى ندیدی تو تندى مساز  
 میازار لبرا بگفتار سرد<sup>(۱۰)</sup>  
 سخن گفتنت خوب و آواز نرم<sup>(۱۱)</sup>  
 به از پیر نستوه گشته کهن<sup>(۱۲)</sup>  
 نخستین فراز آر شیرین سخن

(۱) ص ۱۲۸۱. (۲) ص ۱۶۲۴. (۳) ص ۱۵۶۲.  
 (۴) ص ۱۴۷۵. (۵) ص ۱۴۳۳. (۶) بحار - ج ۷۱ - ص ۲۸۶.  
 (۷) بحار - ج ۷۱ - ص ۲۹۱. (۸) ص ۱۳۸۷. (۹) ص ۱۴۰۹.  
 (۱۰) ص ۶۲۶. (۱۱) ص ۱۵۵۶. (۱۲) ص ۲۰۶۴.

بخوبی سخن گوی و بنوازشان بمردانگی سر برافرازشان<sup>(۱)</sup>  
 سخنگوی توس، ما را از بیهوده گویی و زشت گفتاری بر حذر می‌دارد و سفارش  
 می‌نماید که، سخن به جای خویش گوئیم. سخن نیکو گفته و نیکو سخن گوئیم. سخنی که  
 بدبختی به بار نیاورده و جهان را بر سخنگو تاریک ننماید:

مگو آنکه بدخواه چون بشنود ز گفتار بیهوده شادان شود<sup>(۲)</sup>  
 بگفتار بدگوی با نام و ننگ جهان کرد بر خویش تاریک و تنگ<sup>(۳)</sup>  
 ز گفتار بدگوی و از بخت بد برین بر چنان بی‌گناه بد رسد<sup>(۴)</sup>  
 کسی کز گزافه سخن راندا درخت بلا را بـجـنباندا<sup>(۵)</sup>  
 نگوئیم چندین سخن برگزاف که بیچاره باشد خداوند لاف<sup>(۶)</sup>  
 چو گفتار بیهوده بسیار گشت سخنگوی در مردمان خوار گشت<sup>(۷)</sup>  
 مگو آن سخن کاندرو سود نیست کز آن آشت بهره جز دود نیست<sup>(۸)</sup>

«قولوا للناس حسناً»<sup>(۹)</sup> «و به مردم نیک بگوئید». فردوسی با الهام از این آیات  
 قرآنی، «حُسن گفتار» و «گفتار حَسَن» را تبلیغ و گزافه‌گویی و سخنان بیهوده را که سبب  
 گرفتاری می‌گردد، نکوهش می‌کند. و آیه شریفه: «و قُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ اِحْسَنُ  
 إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ اِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْاِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا»<sup>(۱۰)</sup> «به بندگانم بگو: سخنی  
 بگویند که بهترین باشد. چرا که شیطان، (بوسیلهٔ سخنان ناموزون) میان آنها فتنه و فساد  
 می‌کند. همیشه شیطان دشمن آشکاری برای انسان بوده است»، دلالت روشنی بر این  
 معنا دارد که سخن ناموزون و بیهوده ابزار دست شیطان است و موجب فتنه و فساد  
 می‌گردد. بنابراین، هر چه در گفتار خوب، کوشش شود، مشکلات آدمی کمتر آید و  
 بالعکس:

سخن هر چه برگفتش روی نیست درختی بود کش برو بوی نیست<sup>(۱۱)</sup>

(۳) ص ۶۸۲.

(۶) ص ۱۴۲۹.

(۹) بقره - ۸۳.

(۲) ص ۲۲۴۲.

(۵) ص ۸۳۳.

(۸) ص ۱۸۳۲.

(۱۱) ص ۱۲۸۷.

(۱) ص ۲۱۸۲.

(۴) ص ۴۹۶.

(۷) ص ۱۸۳۱.

(۱۰) اسراء - ۵۳.

چو گوینده مردم نه بر جایگاه سخن گفت ازو دور شد فرّ و جاه<sup>(۱)</sup>  
 سکوت و خموشی از سخن نسنجیده و بیهوده، برتر و بهتر است. و به همین سبب  
 التزام به سکوت، امری مطلوب و مورد تأکید است.

چو بر انجمن مرد خامش بود از آن خامشی دل برامش بود<sup>(۲)</sup>  
 بدو گفت کز بار آن میوه دار که دانا بکارد بسباغ بهار  
 چه سازیم تا هر کسی برخورداریم وگر سایه او به پی بسپریم  
 چنین داد پاسخ که هر کوزبان زبند بسته دارد نرنجد روان  
 کسی را ندرّد بگفتار پوست بود بر دل انجمن نیز دوست  
 همه کار دشوارش آسان شود ابا دشمن و دست یکسان شود<sup>(۳)</sup>  
 امام صادق (ع) می فرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَكُفُّوا أَلْسِنَتَكُمْ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ»<sup>(۴)</sup> «از خدا بترسید  
 و زبان هایتان را نگهدارید مگر به گفتار صواب.»

بدیهی است، گفتاری که از مردم پوست کنی کرده و آبروی دیگران را ببرد، موجب  
 رنجش فراوان و فتنه و فساد اجتماعی است. و لذا رسول خدا(ص) در حدیث معروف  
 «أَلَا أُنبئکم بِالْمُسلِمِ؟ الْمُسلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَبَدِينِهِ»، شرط مسلمانی را در  
 ابتدا، بی آزاری زبان ذکر می کند که مبین این حقیقت است که زخم زبان و رنج حاصل از  
 گفتار ناصواب و نازیبا از ضرب و شتم عملی عمیق تر و بیشتر است.

و این همه سفارش پیشوایان دینی به «سکوت» و «خموشی» و پرهیز از اطالۀ کلام و  
 پرگویی، بدان سبب است که هر کس بیشتر گوید، لغزشش بیشتر آید. و لذا  
 امیرالمؤمنین (ع) فرموده است: «إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ»<sup>(۵)</sup> «عقل که کامل شد، سخن  
 کم می شود.» و همچنین می فرماید: «إِيَّاكَ وَكَثْرَةَ الْكَلَامِ فَإِنَّهُ يَكْثُرُ الزَّلْزَلُ وَيُورِثُ  
 الْمَلْلَ»<sup>(۶)</sup> «از تو دور باد زیاده گویی. زیرا زیادی لغزش و ملامت و رنجش را در پی  
 دارد.»

(۳) ص ۱۸۴۰.

(۲) ص ۱۸۳۹.

(۱) ص ۱۸۴۶.

(۶) غررالحکم.

(۵) ج ۷۱ - ص ۲۹۰.

(۴) وسایل - ج ۲ - ص ۲۲۷.

و التزام به سکوت را نیز رمز سلامتی می‌داند: «الْزِمِ الصَّمْتَ فَادْنِي نَفْعَهُ السَّلَامَةَ»<sup>(۱)</sup>  
 «سکوت را ملزم باش زیرا کمترین سودش سلامتی است.»

چنان دان که بی شرم و بسیارگوی	ندارد بنزد کسان آبروی <sup>(۲)</sup>
زیبان را نگهدار باید بُدن	نباید روان را بزهر آزدن
که بر انجمن مرد بسیارگوی	بکاهد ز گفتار خویش آبروی <sup>(۳)</sup>
وگر پرسدت هر چه دانی بگوی	به بسیار گفتن میر آبروی <sup>(۴)</sup>
تو بر انجمن خامشی برگزین	چو خواهی که یکسر کنند آفرین
چو گویی همان گو که آموختی	بآموختن در جگر سوختی <sup>(۵)</sup>
سخن هر چه بر بنده دشوارتر	تنش خسته تر ز آن و دل زارتر
گشاده تر آن باشد اندر نهان	چو فرمان دهد کردگار جهان <sup>(۶)</sup>
کسی را که مغزش بود با شتاب	فراوان سخن باشد و دیرباب <sup>(۷)</sup>

در آداب سخنوری، موضوع دیگری که مورد عنایت فردوسی است، رعایت فصاحت و بلاغت در کلام است. فصاحت، کلامی است ساده، بسیط و قابل فهم. و بلاغت، نکته‌گویی‌هایی کوتاه، نغز و پرمعناست. که هر دو از ارکان اصلی سخن می‌باشند.

سخن‌ها سبک‌گوی و بسته مگوی	مکن خام‌گفتار با رنگ و بوی <sup>(۸)</sup>
دگرگفت روشن روان آن کسی	که کوتاه گوید بمعنی بسی <sup>(۹)</sup>
بلاغت چو با خط فراز آیدش	باندیشه معنی بیفزایدش
ز لطف آن گزیند که کوتاهتر	بخط آن نماید که دلخواه‌تر <sup>(۱۰)</sup>

زیرا، اصولاً الفاظ هستند که بار معانی را بدوش می‌کشند و به فرمایش علی (ع) الفاظ، قالب و صورت مفاهیم و معانی نهفته در کلامند: «الالفاظ قوالب المعانی»<sup>(۱۱)</sup> و رسول خدا (ص) فصاحت را، زینت سخن و آرایش کلام، می‌خواند: «الفصاحة زينة

(۳) ص ۱۵۹۹.

(۶) ص ۱۷۶.

(۹) ص ۱۸۳۱.

(۲) ص ۱۵۵۶.

(۵) ص ۱۸۴۷.

(۸) ص ۱۸۴۹.

(۱۱) غررالحکم

(۱) همان منبع.

(۴) ص ۱۸۵۰.

(۷) ص ۱۸۳۱.

(۱۰) ص ۱۸۴۹.

الکلام»<sup>(۱)</sup>. بنابراین بخشی از نیکویی گفتار، به ظاهر کلام و زیبایی لفظی آن پیوند دارد که رعایت آن موجب استواری سخن است. لذا رعایت آرایه‌های کلامی و نکات ادبی یکی دیگر از آداب سخنوری است. زیرا:

سخن گفت ناگفته چون گوهرست      همی نابوده به بسند اندرست  
چو از بسند و پیوند یابد رها      درخشنده مه‌ری بود بی‌بها<sup>(۲)</sup>  
فردوسی، ادب خوب شنیدن و ژرف نگری سخن دیگران را نیز، در کنار آداب خوب گفتن، از آیین سخنوری می‌داند. توصیه می‌نماید: سخن را بشنو، در آن تأمل کن بهترین یادگیر و بدش را به دور از تندی، پاسخ مناسب آر.

سخن بشنوی بهترین یادگیر      نگر تا کدام آیدت دلپذیر<sup>(۳)</sup>  
و مورد سفارش خدای سبحان است که: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْوَالِدُونَ الْأَبْلَابُ»<sup>(۴)</sup> «کسانی که سخنان را می‌شنوند و از نیکوترین آنها پیروی می‌کنند، آنان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده و آنها خردمندانند.» زیرا:

هر آن کو سخن سر بسر نشنود      نداند بگفتار و هم نگرود<sup>(۵)</sup>  
بنابراین:

پژوهش نمای و بترس از کمین      سخن هر چه باشد بزرفی بین<sup>(۶)</sup>  
سخنرا ببايد شنیدن نخست      چو دانا بود پاسخ آرد درست<sup>(۷)</sup>  
سخنگوی چون برگشاید سخن      بمان تا بگوید تو تندی مکن  
زگفتار دانا توانا شوی      بگویی برینسان کزو بشنوی<sup>(۸)</sup>  
چو جوید کسی راه پیوستگی      هنر باید و شرم و آهستگی  
اگر بدگمانی گشاید زبان      تو تیزی مکن هیچ با بدگمان  
وز آن پس که سستی گمانی برد      وز اندازه گفتار او بگذرد

(۳) ص ۱۵۴۸

(۶) ص ۱۳۵

(۲) ص ۳۹۳

(۵) ص ۱۸۴۷

(۸) ص ۱۸۴۰

(۱) بحار - ج ۷۷ - ص ۱۲۱

(۴) زمر - ۱۸

(۷) ص ۱۷۶۷

تو پاسخ مرا و را به اندازه گوی سخن‌های خوب آور و تازه گوی (۱)  
فردوسی، با تعصبی خاص، نسبت به رعایت اصول ایمنی سخن و توصیه به گفتار  
نیک و پسندیده و زیبا، در برخورد با دشمنان نیز، «خوب گفتن» را شایسته آزادگان  
می‌داند.

تو با دشمن از خوب گفتی رواست از آزادگان خوب گفتن سزااست (۲)  
رستم وقتی دشمن وی را «سگزی» می‌خواند، می‌گوید:

مرا نام رستم کند زال زر تو سگزی چرا خوانی ای بدگهر (۳)  
این همان ادب در سخن‌گویی است که امام باقر (ع) در تفسیر آیه مبارکه: «قولوا  
لِلنَّاسِ حُسْنًا» سفارش می‌کند: «قولوا للنَّاسِ احسن ما تُحِبُّونَ اَنْ يُقَالَ لکم» (۴) «در گفتار  
با مردم آنگونه سخن گوید، بهتر از آنچه که دوست دارید با شما بگویند».

بنابراین، خواننده خوب این سطور، بدان که: «المرء مخبوءٌ تحت لسانه» (۵)  
«شخصیت مرد در زیر زبانش پنهان است» (خردمندان و دانشمندان تا نگویند قدرشان  
هویدا نگردد و جاهل و نادان سخن نگفتنش شایسته است، زیرا موجب رسوایی اوست).  
زبان از سویی، «سر سبز دهد بر باد» و از سویی دیگر، اگر با شرایط و آداب گفته شود  
و مصداق «قول حسن و معروف» باشد، موجب هدایت و رشد انسان و گره‌گشای  
مشکلات آدمی و سرسبزی اوست. لذا، بر مواظبت از زبان و نگهداری آن تلاش نمایم  
تا وسیله خیری برای خود و دیگران بوده و از فتنه‌ها در امان باشیم.

در پایان، متفرقاتی در باب سخن از شاهنامه را که ضمن بحث نیاورده‌ایم، ذکر  
می‌نمایم.

شنیده سخن‌ها فرامش مکن که تاجست بر بخت شاهی سخن  
چو گسترده خواهی بهر جای نام زبان برکشی چون حسام از نیام (۶)  
جوانی هنوز این بلندی مجوی سخن را بسنج و باندازه گوی (۷)

(۱) ص ۱۹۵۸. (۲) ص ۹۲۳. (۳) ص ۷۶۸.  
(۴) بحار - ج ۷۸ - ص ۱۸۱. (۵) نهج البلاغه - حکمت ۳۸۴. (۶) ص ۱۸۳۹.  
(۷) ص ۱۱۳۲.

سخن همچو قفلست و پاسخ کلید  
 اگر نرم گوید زبان کسی  
 نباید که باشی فراوان سخن  
 زبان را مگردان بگرد دروغ

و:

چنین داد پاسخ که دانا سخن  
 نخستین سخن گفتن سودمند  
 دگر آن که پیمان سخن خوانیش  
 که چندان سرآید که آید بکار  
 سدیگر سخنگوی هنگام جوی  
 چهارم که دانا دلارای خواند  
 که پیوسته گوید سراسر سخن  
 بیپنجم که باشد سخنگوی گرم  
 سخن چون یک اندر دگر بافتی

خوب است در پایان، نکته‌ای که فردوسی در یک بیت به آن اشاره کرده است، متذکر شویم. و آن هم زبان خیر گذاشتن در کارهاست. در داستان خواستگاری اهرن دختر قیصر روم را، هنگامی که دنبال چاره‌جویی است تا به وصال مشروع او نائل آید، او به کسی متوسل می‌شود که قول همکاری و زبان خیر گذاشتن در این ماجرا را به وی می‌دهد و می‌گوید:

به من گفتن و کسار در دست اوست  
 سخن گفتن نیک هر جا نکوست (۶)  
 اینگونه «زبان خیر گذاشتن»، در شرع مقدس مأجور و مثاب خوانده شده و بسیار به آن سفارش شده است. از احادیث فراوانی که در این زمینه موجود است، تنها به یکی از

آنها که با موضوع داستان مرتبط است اشاره می‌نماییم. رسول خدا (ص) می‌فرماید:  
«افضل الشفاعة أن تشفع بين اثنتين في النكاح»<sup>(۱)</sup> «بهترین شفاعت‌ها (واسطه‌های خیر  
شدن‌ها) واسطه‌شدن برای انجام عمل خیر ازدواج بین دو نفر است.»



# تو این آب روشن مگردان سیاه که عیب آورد بر تو عیب خواه

## سخن چینی و عیب جویی

عیب جویی، نشانه خباثت نفس و موجب اشاعه فحشاء در جامعه می باشد و خداوند به کسانی که دوست دارند میان مردم اشاعه فحشاء شود، وعده عذاب الیم داده است. تمامی و سخن چینی نیز که موجب فتنه و فساد است از رذیل ترین و قبیح ترین افعال به شمار می آید و صاحب این صفت خبیثه، مرتکب دروغ، غیبت، مکر، خیانت، کینه، حسد، نفاق و افساد نیز می شود. فردوسی، در نظام اخلاقی خویش، در شاهنامه، این دو صفت مذموم را فاش و به پرهیز از آنها توصیه می کند. وی اشتغال به عیوب خود را برای دنبال نکردن عیب دیگران، کافی می داند. زیرا هر کس خود عیوبی دارد و به جای عیب جویی از دیگران، می بایست خود را ملزم به رفع عیوب خویش نماید.

چو عیب تن خویش داند کسی ز عیب کسان بسرنگوید بسی<sup>(۱)</sup>  
که ترجمه منظوم حدیث شریف علی (ع) است که فرمود: «طوبی لمن شغلته عیبه عن عیوب الناس»<sup>(۲)</sup> «خوشا به حال کسی که عیب خودش او را چنان مشغول ساخته که از پرداختن به عیوب مردم و عیب جویی از آنان باز مانده است.»

وی، بر این اعتقاد است که عیب جویی از مردم، عاقبت خوشی نداشته و سرانجام سبب افشای عیب عیب جو شده و آبروی او نیز خواهد رفت.

بپنجم سخن مردم عیبجوی نگیرد بسزد کسان آبروی<sup>(۳)</sup>

تو عیب کسان هیچگونه مجوی      که عیب آورد بر تو بر عیبگوی (۱)  
 بگویش که عیب کسان را مجوی      جز آنکه که بر تابی از عیب روی (۲)  
 بنابراین، کسی مبرای از عیب نیست و آن کس که در صدد عیب جویی است، باید  
 عیب خویش را در نظر آورد و توجه به ستّاریت پروردگار، وی را به عیب پوشی و ادار  
 سازد و خود را به ستر و ستاری بیاراید. رسول خدا(ص) فرمودند: «استر عیوب اخوانک  
 ستر الله علیک عیوبک» (۳) «زشتی‌ها و عیب‌های برادران را بپوشان، خداوند عیوبت  
 را می‌پوشاند.»

چنین گفت هم یزدگرد دبیر      که‌ای مرد گوینده و یادگیر  
 سه آهو کدامست با دل به راز      که دارند و هستند از آن بی‌نیاز  
 چنین داد پاسخ که باری نخست      دل از عیب جستن ببایدت شست  
 بی‌آهو کسی نیست اندر جهان      تن و جان چو بسپارد اندر جهان  
 چو تو مهتری بر تو رشک آورد      چو کوهتر تویی او سرشک آورد  
 سدیگر سخن چین و دو رویه مرد      بکوشد برانگیزد از آب گرد (۴)

که در آیات بالا، دو بیماری مهلک عیب جویی و سخن چینی را اشاره می‌نماید.  
 خداوند تعالی در ضمن آیات ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ سوره مبارکه قلم این دو گناه را از گناهان  
 مهلک معرفی و ما را از پیروی عیبجویان و سخن چینیان، منع می‌فرماید.

«و لا تُطعُ كُلَّ حَلاَفٍ مَهِینٍ. هَمَّازٍ مَشاِءٍ بَنمِیمٍ مَناعٍ لِّلخیرِ مَعتَدٍ اَئِیمٍ» «و از کسی که  
 بسیار سوگند یاد می‌کند و پست است، پیروی مکن. کسی که بسیار عیب جوست و به  
 سخن چینی آمد و شد می‌کند و بسیار مانع خیر، متجاوز و گناهکار است.»

ببادافره بی‌گناهان مکوش      بگفتار بدگوی مسپار گوش (۵)  
 سخن چین و دو روی و بیکار مرد      دل هوشیاران کنند پسر ز درد (۶)  
 سخن چین و بی‌دانش و چاره‌گر      نباید که یابند پیشت گذر (۷)

کسی را کجا مغز باشد بسی گوازه نباید زدن بر کسی (۱)  
سخن چین، کارش آتش افروختن است. ولی اولین کسی که در این آتش خواهد  
سوخت، خود اوست.

هر آن کس که آتش همی بر فروخت شدن در میان خویشتن را بسوخت (۲)  
که ملهم از بیان مبارک امام صادق (ع) است که: «السَّاعِي قَاتِلُ ثَلَاثَةٍ: قَاتِلُ نَفْسِهِ وَ  
قَاتِلُ مَنْ يَسْعَى بِهِ وَقَاتِلُ مَنْ يَسْعَى إِلَيْهِ» (۳) «سخن چین و (کوشنده آتش افروزی بین  
مردم) قاتل سه کس است: اول خویش، دوم آن کس که از او سخن چینی می کند و سوم  
آن کس که سخن را به گوش او می رساند.»

در پایان این گفتار، به روایتی از حضرت عیسی (ع) اشاره می نمایم که به ما اندرز  
می دهد، عینک خوبی و زیبایی به چشم زده و قبل از آن که عیوب افراد را ببینیم،  
خوبی ها و زیبایی های آنها را در نظر آوریم. رُوِيَ «أَنَّ (ع) مَرَّ مَعَ الْحَوَارِيِّينَ عَلَى جَيْفَةٍ،  
فَقَالَ الْحَوَارِيُّونَ: مَا أَتَتْ رِيحَ هَذَا الْكَلْبِ: فَقَالَ عِيسَى (ع) مَا أَشَدَّ بِيَاضِ اسْنَانِهِ» (۴)  
«روایت شده، عیسی (ع) با اصحاب خود بر مرداری گذشته، اصحاب گفتند: چقدر این  
لاشه سگ بد بو است و حضرت فرمودند: چقدر دندان های او سفید است.»

# بدان کوشش تا دور باشی رخشم بمردی بخواب از گنهگار چشم

## گذشت - کظم غیظ

هر آن کس که او از گنهگار چشم بخوابید و آسان فرو خورد خشم  
فزونیش هر روز افزون شود شتاب آورد دل پراز خون شود<sup>(۱)</sup>  
«و سارعوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ  
الَّذِينَ يَنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ  
الْمُحْسِنِينَ»<sup>(۲)</sup> «و شتاب کنید برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که وسعت  
آن، آسمان‌ها و زمین است و برای پرهیزگاران آماده شده است. همانها که در توانگری  
و تنگدستی انفاق می‌کنند و خشم خود را فرو می‌برند و از خطای مردم می‌گذرند و خدا  
نیکوکاران را دوست دارد.»

آیه شریفه‌ای که در بالا ذکر شد، زیبایی و حسن عمل کظم غیظ (فرو بردن خشم) و  
عفو را به خوبی بیان نموده است و اهمیت وجود این صفات پسندیده در آدمی و رواج  
آنها در جامعه، با در نظر گرفتن ثمره عملی آنها که ترویج صلح و صفا و صمیمیت در  
میان مردم و استقرار یک زندگی مسالمت‌آمیز اجتماعی است، نمایان تر می‌شود.

بوذرجمهر، در بزم حکمت خویش با نوشیروان به پرسش:

بپرسید دیگر که در زیستن چه سازی که کمتر بود رنج تن<sup>(۳)</sup>

پاسخ می‌گوید:

چنین داد پاسخ که گریا خرد دلش بر دبار است رامش برسد  
 بیخشد گنه چون برد کامکار نباشد سرش تیز و نابردبار  
 دگر آنکه مغزش بجوشد ز خشم بخوابد به خشم از گنهکار چشم<sup>(۱)</sup>  
 خدای تعالی در توصیف مؤمنان می فرماید: «وَإِذَا مَاغَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ»<sup>(۲)</sup> و  
 هنگامی که خشمگین شوند، عفو می کنند.»

فردوسی، غلبه بر خشم و غضب را، نشانه بزرگی و آن را منش بزرگان می داند.  
 خرد را کند پادشا بر هوا بدانگه که خشم آورد پادشا<sup>(۳)</sup>  
 خرد را مه و خشم را بنده دار مشو تیز با مرد پرهیزگار<sup>(۴)</sup>  
 هر آن کس که پوزش کند بر گناه تو بپذیر و کین گذشته خواه  
 بدان کوش تا دورمانی ز خشم بمردی بخواب از گنهکار چشم<sup>(۵)</sup>  
 «عن النبی (ص): أَلْغَضِبُ يُفْسِدُ الْإِيمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسْلَ»<sup>(۶)</sup> «غضب ایمان را  
 تباہ می سازد همانگونه که سرکه عسل را فاسد می نماید.»

چو خشم آوری هم پشیمان شوی بپوزش نگیهان درمان شوی  
 هم آنگه که خشم آورد پادشا سبکمایه خواند ورا پارسا<sup>(۷)</sup>  
 خشم و غضب در علم اخلاق اسلامی، یک بیماری نزدیک به جنون و دیوانگی  
 معرفی شده است و کلید ورود به دارالسوء بدی ها و زشتی هاست.

امیرالمؤمنین (ع) فرموده اند: «إِيَّاكَ وَالْغَضَبُ فَاوَّلُهُ جَنُونٌ وَآخِرُهُ نَدْمٌ»<sup>(۸)</sup> «از تو دور  
 باد غضب زیرا ابتدایش دیوانگی و انتهایش پشیمانی است.»

به این دلیل که آدمی، هنگام طغیان خشم و غضب، عقلش را از دست داده و خود را  
 از سیطره سلطنت و حکومت عقل در آورده است. چنانچه امام صادق (ع) فرمودند:  
 «مَنْ لَمْ يَمْلِكْ غَضَبَهُ لَمْ يَمْلِكْ عَقْلَهُ»<sup>(۹)</sup> «آن کس که در هنگام خشم مسلط بر (خویش  
 و غضبش) نباشد، مالک عقلش نیست.»

(۱) ص ۱۸۳۶. (۲) ثوری - ۳۷. (۳) ص ۱۸۴۲. (۴) ص ۱۵۵۷. (۵) ص ۱۵۴۷. (۶) وسایل - ج ۲ - ص ۴۶۹. (۷) ص ۱۵۴۷. (۸) غررالحکم. (۹) وسایل - ج ۲ - ص ۴۶۹.

بر همین اساس، همچنین امام ششم می‌فرماید: «الْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ»<sup>(۱)</sup> «خشم و غضب کلید هر شرّ و بدی است.»

بنابراین، بدیهی است تسلط بر خویشتن هنگام غضب و عفو و گذشت از بدی‌های دیگران، موجب عزّت، سرافرازی و موفقیت و کامیابی است. عن النبی (ص) «العفو لایزید العبد الا عزّاً فاعفوا یعزکم الله»<sup>(۲)</sup> «عفو به بنده خدا عزّت می‌بخشد. پس عفو کنید تا خدا عزتتان دهد.»

سرنامه کرد آفرین از نخست	بر آن کس که کینه بی‌پوزش بشت <sup>(۳)</sup>
گنه از گناهکار بگذاشتن	ره مردمی را نگه داشتن
هر آن کس که او این هنرها بجست	خرد باید و حزم و رأی درست <sup>(۴)</sup>
بدل یادگار گذشته مگیر	که یزدان ز بنده است پوزش‌پذیر <sup>(۵)</sup>

خداوند خود عفو و غفور است و بنده عفو را نیز دوست دارد. خداوند پوزش‌پذیر است و انسان الهی نیز پوزش را از گناهکار می‌پذیرد و از او به آسانی می‌گذرد. ابا عبدالله الحسین (ع) در این باره می‌فرماید: «لَا یَعْتَدِرُ الْیَکُ احَدٌ اِلَّا قَبِلَتْ عُذْرُهُ وَاِنْ عَلِمْتَ اَنَّهُ کَاذِبٌ»<sup>(۶)</sup> «کسی از تو عذرخواهی نکند مگر آن که عذر او را بپذیری گرچه می‌دانی او دروغ‌گوست.»

آبا آنکه زو کینه داری بدل	بمردی ز دل کینها برگسل
گناهش بی‌زدان دارنده بخش	مگر روز بر دشمن و دوست رخس <sup>(۷)</sup>
گرد ایدون که باز آرد این را که گفت	گناه گذشته ببايد نهفت
گنهکار با خواسته هر چه بود	سپارد بما کسین نباید فزود
از آن پس مرا جای پیکار نیست	به از راستی در جهان کار نیست <sup>(۸)</sup>

علی (ع) در یک دستور اخلاقی - سیاسی، درباره عفو و گذشت از گناه گناهکار، می‌فرماید: «جَاز بِالْحَسَنَةِ وَ تَجَاوَزْ عَنِ السَّيِّئَةِ مَا لَمْ یَکُنْ ثَلَمًا فِی الدِّینِ اَوْ وَهْنًا فِی

(۱) همان منبع.	(۲) کنز العمال.	(۳) ص ۱۳۳۹.
(۴) ص ۱۵۹۶.	(۵) ص ۲۰۴۸.	(۶) بحار - ج ۷۸ - ص ۱۴۲.
(۷) ص ۲۱۱۸.	(۸) ص ۷۶۱.	

سلطان الاسلام»<sup>(۱)</sup> «خوبی آر. از بدی بگذر و از بدان در گذر، مادامی که ثلمه‌ای بر دین وارد نیاید. و یا موجب وهن و سستی در سلطنت و حکومت اسلامی نشود.»

خنک آن که در خشم هوشیارتر      همان بر زمین او بی‌آزارتر  
گه تنگدستی دلش راد و شاد      جهان بی‌تن مرد دانا مباد  
چو بر دشمنی بر توانا بود      بی‌نسپرد ویژه دانا بود<sup>(۲)</sup>

سخن پیش مہر برای بار از دوا<sup>۱</sup> کہ اورا بود نینہر ہمازویا<sup>۲</sup>

## رازداری و سرپوشی

افشای سر برادران خود، خیانت در حق آنان است و نگہداری سر آنان از اعمال پسندیده و خدمت به آنهاست. کتمان سر، اعم از سر خود و دیگران، مورد توصیه شریعت مقدس اسلام بوده و نشانه قوت نفس و شجاعت و علو طبع است. همچنان کہ عدم توانایی بر کتمان سر، علامت ضعف نفس و سستی عقل است کہ مفسد زیادی بر آن مترتب است. رازداری، مقوله‌ای عام و ضروری برای همگان است و برای دولتمردان و صاحبان حکومت و قدرت کہ تشکیلاتی را رہبری و اداره می‌نمایند، ضروری تر می‌نماید و رعایت احتیاط‌های لازم در این مورد، از واجبات امور سیاسی - حکومتی است. امام صادق (ع)، افشاء سر را موجب سقوط و نابودی می‌داند. «افشاء السر سقوط»<sup>(۱)</sup> و علی (ع) می‌فرماید: «سُرُکَ اسیرکَ فَإِنْ افشیتہ صِرَتَ اسیرہ»<sup>(۲)</sup> «راز تو اسیرتوست و آنگاه کہ آن را افشا نمودی تو اسیر آن خواهی شد.»

جهاندار بیدار با دیده گفت	کہ چیزی کہ دیدی بباید نهفت <sup>(۳)</sup>
مکن یاد ازین نیز و باکس مگوی	نباید کہ گیرد سخن رنگ و بوی <sup>(۴)</sup>
بدشمن دهی هر زمان جای خویش	نگویی بکس بیهده رأی خویش <sup>(۵)</sup>
کہ هر گو سلیحش به دشمن دهد	همی خویشتن را بکشتن دهد <sup>(۶)</sup>

فرودسی، بر این باور است کہ اگر راز از دو تن فراتر رفت، دیگر راز نیست و بزودی

(۳) ص ۱۳۶۸

(۶) ص ۲۲۴۸

(۲) غرالحکم

(۵) ص ۲۴۶

(۱) بحار - ج ۷۸ - ص ۲۲۹

(۴) ص ۴۳۸



صحبت انجمن خواهد گشت.

پرستنده با ماه دیدار گفت  
که هرگز نماند سخن در نهفت  
مگر آن که باشد میان دو تن  
سه تن نانهانست و چار انجمن<sup>(۱)</sup>  
و لذا توصیه می نماید که:

سخن هیچ مسرای با رازدار  
که او را بود نیز انباز و یار  
سخن را تو برکنده دانی همی  
به گیتی پراکنده خوانی همی  
چو رازت بشهر آشکارا شود  
دل بخردت بی مدارا شود<sup>(۲)</sup>  
امام صاده (ع) می فرماید: «لَا تَطَّلِعْ صَدِيقَكَ مِنْ سِرِّكَ... فَإِنَّ الصَّدِيقَ قَدِ يَكُونُ عَدُوًّا  
يَوْمًا مَا»<sup>(۳)</sup> «دوستت را بر سرت آگاه نکن... زیرا گاهی دوست دشمن شود.»

و در همین راستا، فردوسی به عدم توانایی زنان بر کتمان سر اشاره نموده و سفارش  
می کند که:

دگر بشکنی گردن آزرا  
نگویی به پیش زنان راز را<sup>(۴)</sup>  
این مطلب را علی (ع) در سخنی تأیید فرموده اند: «ثَلَاثٌ لَا يَسْتَوِدَعَنَّ سِرًّا: الْمَرْأَةُ  
و...»<sup>(۵)</sup> «سه دسته اند که نباید سرتی نزد آنان بودیعه گذاشت، زن ها و ...»

# نداری دینج اپنے دوست اگر دیدہ خوہد اگر معروپوست

## آیین دوستی

نیاز انسان به دوست و دوست داشتن، نیازی عاطفی است که آدمی به طور فطری و غریزی در صدد رفع آن است. دوست برای آدمی، تکیه گاهی بشمار می آید که در مشکلات می تواند به او تکیه نماید و همراهی وی در زندگی به او قوت قلب بخشیده و موجب احساس اطمینان بیشتر فرد در طی طریق زندگی است.

اما آنچه در بحث دوست و دوستی مهم است و پیشوایان دینی ما با حساسیتی خاص زوایای پنهان و روشن آن را روشن و روشن تر بیان نموده اند، مربوط به آیین دوست یابی و چگونگی رفع این نیاز عاطفی، می شود.

بدیهی است، هر فردی نمی تواند دوست انسان باشد و انسان نیز نمی تواند هر کسی را دوست داشته باشد. و لذا اسلام تأکید دارد، این مسئله مهم غریزی نیز، همانند سایر امور فطری و غریزی در مسیری صحیح، هدایت شده تا سبب رشد، ترقی و سعادت آدمی، در زندگی گردد. بنابراین فردوسی در این باب، بیشتر به شرایط و آداب دوست و دوستی پرداخته و با حساسیت خاصی آن را توصیه می نماید. زیرا تأثیر دوست بر انسان، آن اندازه زیاد است که رسول اکرم اسلام (ص) فرمودند: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ»<sup>(۱)</sup> «آدمی بر آیین و روش دوست خود می باشد».

شاعر، حرف اول را در گزینش دوست و نحوه انتخاب او دارد، چرا که بنا به فرمایش

علی (ع) کسی که پس از آزمایش صحیح، دیگری را به دوستی برگزیند، دوستی اش پایدار و علاقه اش استوارتر خواهد شد. (۱)

بین تا همی دوستار تو کیست خردمند و انده گسار تو کیست (۲)  
دوست باید در سختی ها دوستی اش پایدار و در توانگری و درویشی همواره دوست بماند.

همان دوستی با کسی کن بلند که باشد سختی تو را یارمند (۳)  
نداری دریغ آنچه داری ز دوست اگر دیده خواهد اگر مغز و پوست (۴)  
که با من چه کرد اندر آن گستم غم و شادیش بود با من بهم (۵)  
دوستان نیکو، در توانگری پناهگاه و در بیچارگی یار یکدیگرند.

دگر آن که پرسید از مرد دوست زهر دوستی یارمندی نکوست  
توانگر بود چادر او بپوش چو درویش باشد تو با او بکوش (۶)  
تنها کسانی در گرفتاری ها دوست می مانند و دوستی آنها واقعی و بر شالوده محکمی استوار است که خردمند، راستگو و صدیق، خیرخواه، مجرب، هنرمند و جوانمرد باشند.  
که این شرایط را، در ابیاتی چند، فردوسی بیان نموده است.

چو بودی خردمند نزدیک تو که روشن شدی جان تاریک تو  
بدادن نبود کسی را زیان که گنجی رسیدی بارزانیان (۷)  
چو یابد خردمند نزد تو راه بماند به تو تخت و گنج و سپاه (۸)  
چه ناخوش بود دوستی با کسی که بهره ندارد ز دانش بسی (۹)

زیرا: «صحبۃ الولی اللیب حیاة الرّوح» (۱۰) «همنشینی با دوست خردمند و صاحب عقل موجب حیات معنوی انسان است.» و لذا در فرمایش دیگری می فرماید: «جالس العلماء تسعد» (۱۱) «با دانشمندان همنشین باش تا سعادتمند شوی.»

(۱) غرالحکم. (۲) ص ۶۱۷  
(۴) ص ۱۹۵۸ (۵) ص ۹۷۶  
(۷) ص ۲۲۴۶ (۸) ص ۱۹۷۴  
(۱۰) غرالحکم. (۱۱) غرالحکم.

و دیگر آن که:

هنر جوی و با پیر دانا نشین      چو خواهی که یابی زبخت آفرین (۱)  
 میامیز با مردم کژ گوی      که او را نباشد سخن جز بروی (۲)  
 مکن دوستی با دروغ آزمای      همان نیز با مرد ناپاک رای  
 کسی کو بسپرهیزد از بد کنش      نیالاید اندر بدی ها تنش  
 بگیتی درون شاد و خرم بود      برفتن زدشمن ابی غم بود (۳)

افراد بی تقوا و گزوفتار، نمی‌توانند برای انسان دوست خوبی باشند. زیرا این بدکنش‌ها، نه می‌توانند انسان را از بدی‌ها برهانند و نه در مواقع خطر و کمک، یاور خوبی برای او باشند. به فرموده قرآن، چنین دوستی‌هایی در روز قیامت که هر حقیقتی آشکار می‌شود، به دشمنی تبدیل می‌شود. رسول خدا (ص) به ابن مسعود سفارش می‌کند: «یا بن مسعود! فَلَیْکُنَّ جُلُوسَاتُکَ الْاَبْرَارِ وَ اِخْوَانُکَ الْاَتْقِیَاءَ وَ الزَّهَادِ لِاَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی قَالَ فِی کِتَابِهٖ: اَلْاِخْلَآءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ» (۴) «ای پسر مسعود! همنشینان تو باید از نیکان و از برادران پرهیزگار و زهاد تو باشند. زیرا خدای تعالی در کتابش فرموده است: دوستان در آن هنگام (روز قیامت) بعضی هاشان دشمن بعضی دیگرند مگر پرهیزگاران.» و علی (ع) می‌فرماید: «لَا تَصْحَبِ الشَّرِیْرَ فَاِنَّ طَبْعَکَ یَسْرِقُ مِنْ طَبْعِهٖ شَرًّا وَ اَنْتَ لَا تَعْلَمُ» (۵) «با بدان همنشین نباش زیرا طبع تو از طبعش بسوی خود می‌دزد (از او خصلت‌های ناروا را تأثیر می‌پذیری) در حالی که متوجه نیستی.»

و بدان که دوستی با بدان و اشرار جز تباهی و فساد نتیجه دیگری ندارد.

همان پرگزندان که نزد تو آند      که تیره شبان اور مزد تو آند  
 همه داد خواهند تخت بباد      بدان تا نباشی بگیتی تو شاد (۶)  
 زیرا: «صَحْبَةُ الْاَشْرَارِ تُوْجِبُ سُوْءَ الظَّنِّ بِالْاَخِیَارِ» (۷) «همنشینی با بدان موجب سوء ظن نیست به نیکان می‌شود.» و: «لِیْسَ شَیْءٌ اَدْعٰی لِخَیْرٍ وَ اَنْجٰی مِنْ شَرٍّ مِنْ صَحْبَةِ

(۱) ص ۱۹۴۹. (۲) ص ۱۹۷۹. (۳) ص ۱۵۵۹.  
 (۴) بحار - ج ۷۷ - ص ۴۷. (۵) شرح ابن ابی‌الحدید - ج ۲۰. (۶) ص ۲۲۴۶.  
 (۷) غررالحکم.

الاخیار»<sup>(۱)</sup> «چیزی برای طلب به خیر و خوبی و نجات از شرّ و بدی، از همنشینی با اخیار و خوبان بهتر نیست».

نگرداندت گردش روز مست      نباشدت با مردم بسدنشست  
چو با مرد بد خواه باید نشست      چنان کن که نگشاید او بر تو دست<sup>(۲)</sup>

فردوسی، دوستی بر آیین جوانمردی را ستوده و ابراز می‌دارد: از دوست انتظار جوانمردی می‌رود و در زندگی، جوانمردانه یار و یاور هم بودن، مهمترین رسم و آیین دوستی است.

چنین داد پاسخ که از مرد دوست      جوانمردی و داد دادن نکوست<sup>(۳)</sup>  
چنین پاسخ آورد بیژن دگر      که‌ای پهلوان جهان سر بسر  
کنون یار باید که زنده ست مرد      نه آنکه کش از جان بر آزند گرد<sup>(۴)</sup>

در پایان این مقال، به بیتی از فردوسی اشاره می‌نمایم که در آن به مضمون «پیوند دوستی از نسبت برادری بهتر و برتر است»، پرداخته است.

که هر کو برادر بود دوست به      چو دشمن شود بی پی و پوست به<sup>(۵)</sup>

زیرا رمز پیوند، صداقت است و هر جا چنین رمز پیوندی یافت شد، استواری پیوند را در پی دارد. لذا علی (ع) می‌فرماید: «الصَّدِيقُ أَقْرَبُ الْأَقَارِبِ»<sup>(۶)</sup> «دوست، نزدیکترین خویشاوند است».

(۳) ص ۱۸۹۵.

(۶) غررالحکم.

(۲) ص ۱۹۵۸.

(۵) ص ۲۱۳۹.

(۱) همان منبع.

(۴) ص ۹۷۵.

# بهرکار چه بی بساخت نباید از اعدا ز پیکار حُبت

## ملایمت و نرمی

نرمش در امور (اعم از گفتار و کردار) و آهستگی پیشه کردن، یکی از مقوله‌های حکمی، اخلاقی شاهنامه است. گرچه پیش‌تر ما به این قاعده اخلاقی اشاراتی ضمن موضوعات دیگر داشتیم، ولی تأکید فراوان فردوسی بر مسئله (حتی به گونه‌ای افراطی) ما را بر آن داشت تا بابتی با این عنوان در این دفتر بگشاییم. وی، بر این باور است که ملایمت و نرمی در گفتار و کردار بسیار کارسازتر از تندى و تیزی کردن در امور می‌باشد، گرچه به لزوم قاطعیت در جای خود نیز معتقد است. به هر حال، این اصل اخلاقی در مسایل تربیتی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی امری مهم و قابل توجه است.

که تندى و تیزی نیاید بکار به نرمی برآید ز سوراخ مار<sup>(۱)</sup>  
شایسته‌ترین افراد نیز، آهسته‌ترین آنان می‌باشند.

بدوگفت ما را که شایسته‌تر بدوگفت آن کس که آهسته‌تر<sup>(۲)</sup>  
و تندى و تیزی کردن موجب ناکامی و شکست و خواری است.

سرمردمی بردباری بود چو تیزی کنی تن به خواری بود  
ز تیزی نگردد تو را بخت رام ز تندى و تیزی نیایی توکام<sup>(۳)</sup>

تا اینجا، فردوسی در این باب رعایت اعتدال را نموده است، ولی وی بر اساس روایتی از حضرت عیسی (ع) ملایمت را در حد ظلم‌پذیری تنزل می‌دهد، که بدیهی

است این نوع برداشت از ملايimt بدون توجیهاat موخه، فی نفسه، مورد تأييد عقل و شرع نیست. حضرت عیسی (ع) ضمن حدیثی می فرماید: «وَمَنْ لَطَمَ خَدَّهُ مِنْكُمْ فَلْيَمَكِّنْ مِنْ خَدِّهِ الْآخَرَ...»<sup>(۱)</sup> «و به هر کدام از شما سیلی زده شد، گونه دیگری را هم در اختیار بگذارد.» که وی ترجمه این حدیث را اینگونه بیان می دارد:

بدانگه که بگشاد راز از نهفت	نبینی که عیسی مریم چه گفت
میاويز با او به تندي بسی	که پیراهنت گستراند کسی
شود تیره زان زخم دیدار تو	وگر برزند کف به رخسار تو
بخوابان تو چشم و مگو ایچ سرد	میاور تو خشم و مکن روی زرد
بی آزار از این تیگرگی بگذرید <sup>(۲)</sup>	بدین سربدی را به بد مشمرید

گرچه فردوسی، در بیان گفتار قیصر روم است، اما بعید نیست که این سخنان مطلوب وی بوده و ناظر به فرمایش رسول خدا(ص)، مبنی بر «بدی را به نیکی پاسخ دهید»، باشد. البته او، بیتی را در ضمن داستان به دام افتادن بیژن آورده است که با ایات بالا سازگاری ندارد.

چنین است گردنده گوز پشت      چو نرمش بسازی بیابی درشت<sup>(۳)</sup>  
 که در توجیه آن می توان گفت، این بیت بیشتر اشاره به بازی های روزگار دارد. که «نرمی کردن و درشتی دیدن» نیز یکی از آن بازی های عجیب و غریب است.

# پدر شکرست و تخم کین کا شکرست پدر شکرستہ را کی بودا شکرستہ

## حقوق والدین و احترام به آنان - عاق والدین

«فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفَّ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا»<sup>(۱)</sup> «کمترین اهانتی به آنها (والدین) روا مدار و بر آنها فریاد مزین و گفتار لطیف و سنجیده و بزرگووارانه به آنها بگو! و بال‌های تواضع خویش را از محبت و لطف در برابر آنان فرود آر و بگو: «پروردگارا! همانگونه که آنان مرا در کوچکی تربیت کردند، مشمول رحمتشان قرار ده.»

این آیات، ما را به انجام مسئولیت بزرگ نیکی به پدر و مادر دعوت می‌کنند و آیات دیگری که در این زمینه، در کتاب حکیم می‌باشند، فراوانند. فردوسی، که معلمی حکیم و آموزگاری آشنا به مفاهیم بلند قرآن و در واقع مفسر این کتاب حیاتبخش و زندگی‌زاست، در طرح تئوری نظام اخلاقی شاهنامه، این موضوع را با ابیاتی چند شرح و آن را مورد تأکید قرار داده است. وی، در ضمن بحث احترام به والدین و رعایت حقوق آنان، عکس نقیض این موضوع، یعنی زشتی عاق والدین را نیز، مطرح کرده و به مباحثه گذارده است.

همی گفتم هر کس که درد پدر	بجوید از این بدتر آید به سر <sup>(۲)</sup>
که هر کوبه مرگ پدر گشت شاد	ورا رامش زندگانی مباد <sup>(۳)</sup>
نییره که رزم آورد بانیا	سرش پریدی باشد و کیمیا <sup>(۴)</sup>



پدر زنده و پور جوئی گاه چگونه بود؟ نیست آیین و راه (۱)  
 ولیکن تو ای پور خیره سخن زبان بر نیا برگشاده مکن  
 که او کار دیده است و داناتر است بدین لشکر نامور مهتر است (۲)

«عن النبی (ص): ایّاکم و عقوق الوالدین فَإِنَّ ریحَ الْجَنَّةِ یوجد من مسیرة ألفِ عامٍ و لا یجدها عاقّ و لا قاطع رِحِمٍ» (۳) «پرهیز از عاق والدین (عملی که موجب ناراحتی آنان شده و نفرین آنان را سبب گردد) زیرا بوی بهشت از هزار سال راه می‌رسد، ولی آن کس که گرفتار عاق والدین است، این بو را استشمام نمی‌کند.»

پس انسان باید سر به اطاعت پدر گذارد و تنها آنجا که به معصیت می‌انجامد، تمرد جایز بلکه واجب است. (اما در هر حال احترام او لازم می‌باشد) و در مقابل خشم پدر، تندی روا ندارد.

خردمند گفت ای شه پهلوان به دانندگی پیر و بر تن جوان  
 تو دانی که خشم پدر بر پسر به از خواب مهر پسر بر پدر (۴)  
 این ابیات، مربوط است به خشم گرفتن گشتاسب بر فرزند خویش (اسفندیار) که وی باکمال احترام تن به بند پدر داده و زندان را می‌پذیرد.

فردوسی، داستان تمرد فرزندان فریدون از پدر را به شکل بسیار زیبایی به تصویر کشیده و عاقبت سوء سرپیچی از فرامین پدر خیرخواه آنان را یادآور می‌شود.

نبردند فرمان من لاجرم جهان گشت بر هر سه بُرنا دژم (۵)  
 خداوند، در مدح حضرت یحیی بن زکریا (ع) می‌فرماید: «و کان تقیاً ویراً بوالدیه و لم یکن جبّاراً عَصِیاً» (۶) «و او پرهیزگار بود و نسبت به پدر و مادرش نیکوکار بود و جبّار و متکبر) و عصیانگر نیز نبود.»

خوب است بدانیم که، حضرت یحیی به درخواست پدرش زکریا (ع) از خداوند برای گسترش آیین الهی و ادامه دادن راهش، زاده و متولد گشت.

(۳) وسایل الشیعه - ج ۳ - ص ۱۳۷.

(۵) ص ۱۴۲.

(۲) ص ۸۹۷.

(۴) ص ۱۲۱۰. این ابیات از شاهنامه دقیقی است.

(۶) مریم - ۱۴ - ۱۳.

فرزند باید فرّ و نام پدر جوید و برکیش نیاکان خویش بماند.

کسی را که کوتاه باشد خرد  
 به دین نیاکان خود ننگرد  
 پسر آن بود به که دین پدر  
 بگيرد نیازد به کین پدر<sup>(۱)</sup>  
 و:

درخت برومند چون شد بلند  
 گرایدون که آید بر او برگزند  
 شود برگ پژمرده و بیخ سست  
 سرش سوی سستی گراید نخست  
 چو از جایگه بگسلد پای خویش  
 به شاخی نو آیین دهد جای خویش  
 مراو را سپارد گل و برگ و باغ  
 بهاری چو کردار روشن چراغ  
 پدر چون به فرزند ماند جهان  
 کند آشکارا برو بر نهان  
 گر او بفکند فرّ و نام پدر  
 تو بیگانه خوانش نخوانش پسر<sup>(۲)</sup>

زیرا، فرزند پی و خون و اندام و وجود ثانی پدر و نشانه اوست.

گر این بی خرد سربپیچد ز داد  
 به دشنام او لب نباید گشاد  
 که دشنام او ویژه دشنام ماست  
 که او از پی و خون و اندام ماست<sup>(۳)</sup>

در تمه این بحث، مناسب است به تک بیت فردوسی در مورد رعایت حقوق همسایه نیز، اشاره‌ای بنماییم.

مجوید آزار همسایگان  
 بویژه بزرگان و پرمایگان<sup>(۴)</sup>  
 حقوق همسایه، در مباحث اخلاق و حقوق اجتماعی اسلام، جایگاه ویژه‌ای دارد و در اهمیت آن، علی (ع) می‌فرماید: رسول خدا(ص) آنقدر در مورد همسایگان سفارش می‌نمودند که ما فکر کردیم همسایه از همسایه ارث می‌برد.

خدای سبحان در قرآن کریم، رعایت حقوق آنان را بعد از توصیه به عبادت خود و احسان به والدین و اقوام و انساب سفارش می‌فرماید: «واعبدوا الله ولا تُشْرکوا به شیئاً وبالوالدین احساناً وِ بَیِّ الْقُرْبٰی وَ الْیَتٰمٰی وَ الْمَسٰکِیْنِ وَ الْجَارِ ذِی الْقُرْبٰی وَ الْجَارِ»

الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ...»<sup>(۱)</sup> «و خدا را پرستید و هیچ چیز را همتای او قرار ندهید و به پدر و مادر نیکی کنید و همچنین به خویشاوندان، یتیمان، مسکینان و همسایه نزدیک و همسایه دور و دوست و همنشین.» رسول الله (ص) می فرماید: «حُرْمَةُ الْجَارِ عَلَى الْإِنْسَانِ كَحُرْمَةِ أُمِّهِ»<sup>(۲)</sup> «حرمت همسایه بر انسان مانند حرمت مادر انسان بر اوست.»

# مشو غزوة آب بهرامی خوش مکنندار بر حبایکله پامی خوش

## تواضع = تکبر

نگر خویشتن را نداری بزرگ و گر گاه یابی نگر دی سترگ (۱)  
کسی کو فروتن تر و رادتر دل دوستانش بدو شادتر (۲)  
کبر، حالت نفسانی است که آدمی احساس بزرگی کند و این بزرگی را بر غیر خود  
بفروشد. انسان، هنگامی کمالی (ولو متوهم) در خود دید و غیر خود را فاقد آن کمال  
گمان کرد، احساس تفوق و تقدم بر دیگران می نماید و این حالت یک نوع ترفع و  
بزرگی فروشی را سبب می شود که به آن، کبر گویند. قبیح ترین نوع آن، کبر به خدای  
تعالی و ادنای آن، کبر نسبت به خلق خداست. کبر می تواند عوامل متعددی داشته باشد  
که یکی از عوامل عمده آن، کوتاهی افق فکر و کم ظرفیتی است. متکبر، به مجرد آن که  
کمالی در خود می بیند و امتیازی در خود مشاهده می کند، گمان می کند رتبه ای مقدم بر  
دیگران دارد و بدینوسیله به عجب گرفتار می آید و بعد از عجب بر دیگران کبر  
می ورزد.

فردوسی، در این زمینه غرور و باد مستی دوران جوانی را کبر آفرین خوانده و  
می گوید:

جز این است آیین پیوند و کین جهان را به چشم جوانی مین  
که هر کونیند جوانی چشید به گیتی جز از خویشتن راندید

بدان مستی اندر دهد سر بباد      تو را روز جزشاد و خرّم مباد<sup>(۱)</sup>  
 و آن کس را که از پستی و بیچارگی، به اموری، از قبیل مال و جاه و حشم و طایفه  
 بنازد و به مردم تکبر کند و فخر فرورد، به نصیحت نشسته و به او یاد آور می شود که، تو  
 برهنه آمده‌ای و برهنه خواهی رفت و این لباس زیبا و اطرافیان در دست، هیچ کدام در  
 سرایی که جای ترس و تیمار است، از تو دستگیری نمی کنند. لذا، اینان شایسته نازیدن  
 نبوده و تو نیز سزاوار کبر نیستی.

برهنه چو زاید ز مادر کسی      نباید که نازد به پوشش بسی  
 از ایدر برهنه شود باز خاک      همه جای ترس است و تیمار و باک<sup>(۲)</sup>  
 و بر صاحبان قدرت فریاد برمی آورد:

ایا دانشی مرد بسیار هوش      همه جامه ارجمندی مپوش  
 که تخت و کله چون تو بسیار دید      چنین داستان چند خواهی شنید<sup>(۳)</sup>  
 تکبر ورزیدن، به سبب جاه و جلال و جمال و مال و منال و تعلقات دنیوی، از  
 بی دانشی و عدم معرفت به حقایق امور است. انسان به حکم «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ»  
 «اَشْتَعْنِي»<sup>(۴)</sup> وقتی آن اندازه داشت که بتواند به حد غفلت آور از تمتعات دنیوی لذت  
 برد، نیازمندی خود به حضرت خالق را فراموش می کند و طغیان می ورزد. هر گاه انسان  
 غافل ماند، از آن که جوانی و زیبایی اش در معرض زوال و فناست. قدرتش اعتباری  
 ندارد و مال و متعلقاتش از دست رفتنی است، احساس فخر و غرور می کند و بر دیگران  
 که از این زخارف دنیوی بی بهره اند، کبر می ورزد.

چو لشکر فروان شد و خواسته      دل مرد بیره شد آراسته<sup>(۵)</sup>  
 چنین افرادی، از شیطان در کبر ورزیدن پست ترند. زیرا شیطان، به امر ذاتی خویش به  
 کبر مبتلا شد و گفت: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»<sup>(۶)</sup> ولی اینان به امور خارجیه ای  
 می نازند که عرضی بوده و تعلق ذاتی و نفسانی نیز ندارد.

گاه انسان، سبب کبرش، اصطلاحات علمی است که یادگرفته و نام علم به آن داده است و خود را حکیم، دانشمند، فقیه، ریاضی دان، مهندس و طبیب می داند و می خواند و این اعتبارات که همه حجاب حقایق اند را، کمال پنداشته و بر آنان که این علوم را فرانگرفته اند، کبر می ورزد. همگان را عوام کالانعام پنداشته و آنان را به حساب نمی آورد و این حالت زشت نفسانی او را از طی طریق کمال و معرفت باز می دارد و حتی از آموختن بیشتر همان علوم نیز باز می دارد، چرا که شأن و مرتبت خود را بالاتر از آن می داند که پای درس کسی بنشیند و یا از کسی سؤال نماید و لذا در نادانی خویش می ماند.

از شاعر حکیم بشنوید:

چه گفت آن سخنگوی دانای پیر	سخن چون از او بشنوی یادگیر
مشو غره ز آب هنرهای خویش	نگهدار بر جایگه پای خویش
چو چشمه بر ژرف دریا بری	به دیوانگی ماند این داوری <sup>(۱)</sup>
هر آنکه که گویی رسیدم به جای	نباید ز گیتی مرا رهنمای
چنان دان که نادان ترین کس بُوی	اگر پند دانندگان نشنوی <sup>(۲)</sup>

و بر این اساس، رسول گرامی اسلام، برای رفعت و بزرگی، نسخه تواضع نوشته است و می فرماید: «إِنَّ التَّوَّاضِعَ يَزِيدُ صَاحِبَهُ رِفْعَةً فَتَوَاضَعُوا يَرْفَعَكُمْ اللَّهُ»<sup>(۳)</sup> «تواضع، صاحبش را رفعت و بزرگی می بخشد. پس تواضع نمایید، خداوند شما را بزرگی می دهد.»

زیرا؛

به آموختن چون فروتن شوی	سخن را ز دانندگان بشنوی <sup>(۴)</sup>
تواضع، نشانه خردمندی و تکبر، دلیل بی دانشی و قلت معرفت است.	
فروتن بود هر که دارد خرد	سپهرش همی در خرد پرورد <sup>(۵)</sup>

تو را کهتری کار کردن نکوست نگره داشتن برتن خویش پوست (۱)  
 فروتن کند گردن خویش پست ببخشد نه از بهر پاداش پست (۲)  
 پس، خواننده عزیز! معرفتی بدست آر و خود را با آتش سوزناک تکبر مسوزان،  
 چرا که جهنم جایگاه متکبرین است. و «فَلَبِئْسَ مَثْوًى الْمُتَكَبِّرِينَ» (۳) «براستی چه  
 بداست جایگاه خودپرستان.» جلوی رشد خود را نگیر و خود را ساقط نکن. زیرا:  
 «التَّوَّاضِعُ يَرْفَعُ وَ التَّكْبِيرُ يَضَعُ» (۴) [علی (ع)] اول و آخر خویش را در این دنیا در نظر  
 آر، که آدمی «أَوَّلُهُ نَظْفَةٌ وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ».

بدان که تو و تمام تعلقات دنیویات که به آن می‌نازی، در معرض زوال و نابودی  
 هستی و بخوان که شیطان را، تکبرش از درگاه الهی راند.

اشارات و دستورات خدای بزرگ را در کتابش ببین، که فرموده است: «وَ اخْفِضْ  
 جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» (۵) «بال تواضع خود را برای مؤمنین فرود آر.» و فقر و مسکنت ذاتی  
 خود را یاد آور و: «وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ  
 طُولًا» (۶) «و روی زمین با تکبر راه مرو! تو نمی‌توانی زمین را بشکافی و طول قامتت  
 هرگز به کوهها نمی‌رسد.»

پس ای فرزند آدم! تو شایسته کبر نیستی و کبریایی سزاوار خداست.

همه دست یکسر به یزدان زنیم منی از تن خویشتن بفکنیم  
 مگرد دست گیرد جهاندار ما و گرنه بد است اختر و کار ما (۷)

(۳) نحل - ۲۹.

(۲) ص ۱۸۳۴.

(۱) ص ۳۴۱.

(۶) اسراء - ۳۷.

(۵) حجر - ۸۸.

(۴) مستدرک - ج ۲ - ص ۳۲۹.

(۷) ص ۶۹۰.

# ز کتبی بیسیر ان پیامید و بس که وارنده اوست و فریاد رس

## توکل

قهرمانان و پهلوانان شاهنامه، گرچه توان و قدرت فوق العاده ای دارند، اما در امر کارزار بر خدا توکل می نمایند و امر خود را به او واگذار می کنند. توکل، اعتماد نمودن بر خدا و واگذار کردن کارها به ذات حق تعالی است. و کسب این صفت قدرت آفرین، مرهون علم به ربوبیت و مالکیت حضرت باری است. متوکل می داند که حق تعالی مقدر امور است و هم اوست مؤثر در دار وجود و مسبب الاسباب. و لذا در جلب خیر و دفع شر از قدرت او مدد می گیرد و بر او توکل می کند. در حدیث شریف نبوی است: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ أَقْوَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»<sup>(۱)</sup> «کسی که دوست دارد نیرومندترین مردم گردد، باید بر خدا توکل کند.» زیرا:

بِه رَأْيِ خَدَاوَنَد خورشید و ماهِ تَوَانِ يَسَافَتِ پيروي و دستگاه<sup>(۲)</sup>  
«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا»<sup>(۳)</sup> و هر کس بر خدا توکل کند، کفایت امرش می کند. خداوند فرمان خود را به انجام می رساند و خدا برای هر چیزی اندازه ای قرار داده است.» جزء اخير آيه، يعنى «قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا»<sup>(۴)</sup> به اين نکته دلالت دارد که، خداوند در نظام اسباب و مسببات و نه خارج از اين نظام، متوکل را به مقصود می رساند. و لذا بر متوکل است که مقدمات کار را در حد توان مهيا نموده، تا خداوند اگر مصلحت بيند، نتیجه مطلوب را به وی بخشد.



به فرمان او گویو بسته میان بیامد به کردار شیر ژبان  
 به تنها همی رفت و کس را نبرد تن ناز دیده به یزدان سپرد<sup>(۱)</sup>  
 فردوسی، بر این اعتقاد است و این باور را در روح و اندیشه قهرمانان خویش  
 می‌پروراند که:

اگر صد سوارند اگر صد هزار فزونی لشکر نیاید بکار  
 چو ما را بود یار یزدان پاک سر دشمنان اندر آرم به خاک<sup>(۲)</sup>  
 زیرا چنانچه علی (ع) می‌فرماید: «مَنْ فَوَّضَ أَمْرَهُ إِلَى اللَّهِ سَدَّهُ»<sup>(۳)</sup> «هر که امرش را  
 به خداوند تفویض نمود، آن را محکم ساخته است.»

که را پشت گرمی ز یزدان بود همیشه دل و بخت خندان بود<sup>(۴)</sup>  
 امام ششم شیعیان می‌فرماید: «الْمُفَوَّضُ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ فِي رَاحَةِ الْأَبَدِ»<sup>(۵)</sup> «آن کس که  
 امورش را به خدا واگذار کرد، در راحت و آسایش ابدی است.»

بدو گفت کای مادر نیکخوی نَبِگزیدم این راه بر آرزوی  
 چنین آمدم بخشش روزگار تو جان و تن من به یزدان سپار<sup>(۶)</sup>

# کسی کو برادر نشد به خاک سزدگر نخواندش از آب پاک

## برادر و برادری

برادر، پناهگاه انسان در گرفتاری‌ها و مشکلات زندگی و پشت و پناه اوست و از دست دادنش، فقدان تکیه گاه و نقطه امید است که کمتر چیزی آن خلأ را پر می‌نماید. فردوسی، برادر را اگر به معنی واقعی کلمه «برادر» باشد، موجب افتخار و سبب بزرگی می‌داند.

برادرت چندان برادر بود کجا مرتورا بر سر افسر بود<sup>(۱)</sup>  
اتحاد و همدلی برادران را، موجب کامیابی و موفقیت دانسته و بر این باور است که:  
که گردو برادر نهد پشت پشت تن کوه را خاک ماند به مشت<sup>(۲)</sup>  
وی، از این که مسایل مادی و حطام ناچیز دنیوی سبب فراموشی آیین برادری و غفلت از برادران گردد، نگران است و اینگونه افراد را مورد نکوهش قرار می‌دهد.  
کسی کو فروشد برادر به خاک سزدگر نخواندش از آب پاک<sup>(۳)</sup>  
مضافاً آن که وی، داستان عبرت آموز فرزندان فریدون را به گونه‌ای به تصویر کشیده است که بیش از هر چیز، مبلغ پیام زیبای «استحکام پیوند برادری» است و همگان را از سر انجام بد و عاقبت سوء گسستن برادر از برادر و عدم اطاعت از پدری دلسوز، تنبّه و بیداری می‌دهد.

# هنر نزد ایرانیان است و بس / نداشتن شیرزبان را بکس

## ایرانیان

ملت ایران، با اصالتی عمیق دارای فرهنگی پر جاذبه و غنی است که این فرهنگ اصیل، از آنان ملتی یزدان شناس، هنرمند، دلیر، بیدار و خردمند ساخته است. فردوسی، در حماسه جاوید خویش که بیشتر مربوط به گذشته تاریخ قوم ایرانی می‌باشد، ایرانیان را به داشتن صفاتی نیکو و خصایل انسانی (طبیعی یا اکتسابی) ستوده است. او بر این باور است که:

هنر نزد ایرانیان است و بس / نداشتن شیرزبان را بکس  
همه یکدلانند و یزدان شناس / بکنی نداشتن از اختر سپاس<sup>(۱)</sup>

مناسب است، در تحلیل و تأیید دیدگاه فردوسی، نسبت به ایرانیان، مطلبی را که مرحوم استاد علامه شهید مرتضی مطهری در کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» در بحث مربوط به نظام اخلاقی ایرانیان آورده است، در اینجا نقل کنیم. وی، در این باره می‌نویسد: عاطفه و مهربانی، خونگرمی، مهمان‌نوازی، تیزهوشی و سرعت انتقال، آبروداری و صورت را با سیلی سرخ نگهداشتن، از خصایصی است که ایرانیان در همه دوره‌ها بدانها ستوده شده‌اند. ایرانیان، از نظر اخلاق طبیعی، یعنی، اخلاق وراثی و اقلیمی، مقام شایسته‌ای داشته‌اند. ایرانیان، از قدیم الایام به دارا بودن خصایص عالی ستوده شده‌اند. اگر اخلاق طبیعی ایرانیان را با سایر ملل مقایسه کنیم، مسلماً اگر بر سایر

ملل پیشی نداشته باشند، پایین تر هم نیستند. وی اضافه می‌کند: در روایات اسلامی، خلق و روحیه ایرانی، مورد ستایش قرار گرفته است، مخصوصاً از دو جهت: بی‌تعصبی و آزاد فکری و دیگر دانش دوستی. و در آیه کریمه قرآن آمده است: «ولو نزلنا علی بعض الاعجمیین فقرأه علیهم ما کما: ا به مؤمنین» یعنی «اگر قرآن را بر فردی از عجم فرو می‌فرستادیم، اینان (اعراب) هرگز ایمان نمی‌آوردند.» امام صادق (ع) فرمود: آری، اگر قرآن بر عجم نازل شده بود، عرب به آن ایمان نمی‌آورد ولی بر عرب نازل گشت و عجم ایمان آورد و این از فضیلت عجم است. و ایضاً امام صادق (ع) فرمود: آن کس که اسلام را از روی رغبت و میل پذیرفته است، بهتر است از آنکه اسلام را از روی ترس پذیرفته است. منافقان عرب از روی ترس اسلام را پذیرفته‌اند و ایمانشان ایمان حقیقی نیست، اما ایرانیان به میل و رغبت خود اسلام را پذیرفته‌اند. عبدالله بن عمر از رسول اکرم (ص) نقل کرده است که فرمود: در عالم رؤیا گوسفندانی سیاه دیدم که گروه انبوهی گوسفند سفید داخل آنها شدند. مردم از آن حضرت پرسیدند: یا رسول الله؛ این خواب را چه تعبیر فرمودید؟ فرمودند: تعبیر این خواب این است که عجم در دین شما و هم در نسب و خون شما شریک خواهد شد. یعنی هم به دین شما ایمان خواهد آورد و هم با شما ازدواج خواهد کرد و خونس با شما مخلوط خواهد شد. مردم با تعجب پرسیدند، یا رسول الله! عجم دین اسلام را خواهد پذیرفت و سپس در خون ما با ما شریک خواهد شد؟ فرمود: آری اگر ایمان به ستاره ثریا آویخته باشد، مردانی از عجم بدان دست خواهند یازید. (۱)

فردوسی، از زبان افراسیاب (دشمن ایرانیان) در رزم با سربازان ایرانی به سردار خویش، قلون، می‌گوید:

دلیر و خردمند و هشیار باش      بپاس اندرون سخت بیدار باش  
که ایرانیان مردم ریمن‌اند      همی ناگهان بر طایله زنند (۲)

(۱) سفینه البحار - ماده عجم به نقل از خدمات متقابل اسلام و ایران - ص ۲۶۶.

(۲) ص ۲۶۴.

گرچه بعضی از نویسندگان و محققین علم جامعه‌شناسی این نوع ایبات شاهنامه را به عنوان شاهد و مصداق پدیده قوم‌مداری (Ethnocentrisme) مثال زده‌اند، ولی با توجه به روایاتی که ذکر شد و سابقه تاریخی ایرانیان که مورد تأیید عده کثیری از مورخین و جامعه‌شناسان می‌باشد، این قضاوت نمی‌تواند خالی از اشکال باشد. «قوم‌مداری، عبارت است از برتری دادن به فرهنگ خود و گرایش به ممتاز گردانیدن فرهنگ جامعه خود بر دیگر فرهنگ‌ها»، که طبعاً به دور از تعصب نیست. مثلاً هرودت، غیر یونانیان را بربر و متسکیو، غیر اروپایی‌ها را وحشی قلمداد می‌کرد. ولی مطالبی که در ذکر خصوصیات ملی و خصایل جمعی ایرانیان از زبان دیگران ذکر شده و واقعیت ملموس تاریخی نیز آن را تأیید کرده و می‌کند، غیر قابل انکار بوده و می‌باشد و فردوسی تنها این واقعیت روشن را به تصویر کشیده است که مطمئناً نمی‌تواند در شمار اظهارات متعصبانه موجود در حماسه‌ها و افسانه‌های ملل مختلف به حساب آید.

مطلب دیگری که لازم است اینجا اشاره شود، بیان فردوسی در باب آتش پرستی ایرانیان قدیم است که اعتقاد دارد، آنان آتش را نمی‌پرستیده‌اند، بلکه آن را به عنوان قبله گاه و محراب عبادت پروردگار تقدیس و احترام می‌نمودند.

جهاندار پیش جهان آفرین      نیایش همی کرد و خواند آفرین  
که او را فروغی چنین هدیه داد      همی آتش آن گاه قبله نهاد  
بگفتا فروغی است این ایزدی      پرستید باید اگر بسخردی<sup>(۱)</sup>

لفظ «پرستید» در مصرع اخیر به قراین ایبات دیگر، دلالت بر پرستش آتش نمی‌کند، بلکه به معنای تقدیس و احترام می‌باشد.

البته مرحوم شهید مطهری در کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» چنین توجیهاتی را نمی‌پذیرد و معتقد است، آتش، معبود ایرانیان قدیم بوده است، نه محراب عبادت. وی می‌نویسد: «فردوسی، تحت تأثیر تعبیراتی که پس از اسلام در دفاع از تعظیم و تقدیس آتش پیدا شده است، در عین این که تعبیر آتش پرستی می‌کند، باز می‌گوید: آتش

را قبله قرار دادند.<sup>(۱)</sup> وی، ابیات فردوسی را در این زمینه، دفاعیه‌ای قلمداد کرده است که به دفاع از آتش پرستان قدیم در ایران گفته شده است.<sup>(۲)</sup> ولی فردوسی، واقعاً بر این باور است که آنان یکتاپرستانی بوده‌اند که آتش را به عنوان فروغ ایزدی مورد احترام قرار می‌دادند.

نخستین بر آتش نیایش گرفت  
و اضافه می‌کند.  
جهان آفرین را ستایش گرفت<sup>(۳)</sup>

بباشیم بر پیش آتش بپای  
به یک هفته بر پیش یزدان بدند  
که آتش بدان گاه محراب بود  
اگر چند اندیشه باشد دراز  
مگر پاک یزدان بود رهنمای  
مپندار کآتش پرستان بدند  
پرستیده را دیده پر آب بود  
هم از پاک یزدان نه‌ای بی‌نیاز<sup>(۴)</sup>

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

پایان



(۱) خدمات متقابل اسلام و ایران - ص ۲۱۵.

(۲) این که فردوسی تحت تأثیر مبانی اعتقادی خود به عنوان حکیمی مسلمان شاهنامه را به نظم کشیده و افکار اسلامی را در آن جا داده است، شکی نیست، ولی نمی‌دانیم چرا مرحوم مطهری اینقدر اصرار دارد که ایرانیان قدیم در دین زرتشتی آتش پرست بوده‌اند نه یکتا پرست. درست است دقت در مسایل تاریخی و وسواس در مباحث علمی امری لازم و ضروری است. اما در این مورد اقرار مصرانه زرتشتیان و سیره عملی آنان در تاریخ قدیم و معاصر، می‌تواند ما را از وسواسی بیش از اندازه در این زمینه باز دارد، تا آیینی دیگر از آیین‌های موجود که سابقه‌ای کهن در تاریخ این مرز و بوم دارد را، در عداد آیین‌های توحیدی قرار دهیم.

(۳) ص ۱۰۹۲.

(۴) ص ۱۰۸۸.

## فهرست برخی منابع و مآخذی که در این کتاب از آنها استفاده شده است.

- ۱- قرآن کریم ترجمه آیت ... ناصر مکارم شیرازی
- ۲- شاهنامه فردوسی تصحیح ژول مئل با مقدمه دکتر محمد امین ریاحی
- ۳- نهج البلاغه فیض الاسلام
- ۴- الالهیات آیت ... جعفر سبحانی
- ۵- بحار الانوار علامه مجلسی
- ۶- اصول کافی کلینی
- ۷- توحید شیخ صدوق
- ۸- المنهج القويم عیسی متقی زاده، حمید رضا میرحاجی، ابراهیم رفاعه
- ۹- خدمات متقابل اسلام و ایران استاد شهید مرتضی مطهری
- ۱۰- فردوسی و مردم انجوی شیرازی
- ۱۱- غررالحکم و دررالکلم آمدی
- ۱۲- میزان الحکمه آیت ... محمد محمدی ری شهری
- ۱۳- کنز العمال متقی
- ۱۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید
- ۱۵- الدر المنثور سیوطی
- ۱۶- صحیح مسلم
- ۱۷- فرقه ناجیه قطیفی
- ۱۸- الامامه والسیاسه ابن قتیبه
- ۱۹- چهل حدیث امام خمینی
- ۲۰- تحف العقول علامه حرّانی
- ۲۱- تفسیر المیزان علامه طباطبایی
- ۲۲- الحیة محمدرضا حکیمی و ...
- ۲۳- معارف اسلامی انتشارات سمت
- ۲۴- صحیح بخاری
- ۲۵- سخنان سزاوار زنان در شاهنامه پهلوانی - خجسته کیا
- ۲۶- تاریخ بیهقی
- ۲۷- فروع کافی کلینی
- ۲۸- وسایل الشیعه شیخ حرّ عاملی
- ۲۹- المحجّة البیضاء شیخ محسن کاشانی
- ۳۰- اتاق آبی سهراب سپهری

قابل توجه علاقمندان به  
فرهنگ عاشورای خمینی  
بر روی کتاب «نگاهی  
فلسفی به جریان  
عاشورا» از همین نویسنده  
منتشر می‌شود.



کتابخانه تخصصی اوستا



## انتشارات نوید شیراز منتشر کرده است

### سر نوشت انسان

نوشته: احمد زمرديان

نوبت چاپ: ۱۳۷۷

قطع: وزیری

### معارف الهی

نوشته: احمد زمرديان

چاپ اول: ۱۳۷۷

قطع: وزیری

### پیام حق

نوشته: احمد زمرديان

چاپ اول: ۱۳۷۷

قطع: وزیری

### بیان حقیقت

نوشته: احمد زمرديان

چاپ اول: ۱۳۷۶

قطع: وزیری

تعداد صفحات: ۲۸۰ صفحه

### عشق و رستگاری

نوشته: احمد زمرديان

چاپ دوم: ۱۳۷۶

قطع: وزیری

تعداد صفحات: ۶۶۳ صفحه

### نخبیران و طوطیان

تألیف: ادوارد ژوزف

چاپ اول: ۱۳۷۶

قطع: وزیری

تعداد صفحات: ۳۳۵ صفحه

### شاهنامه شاهکار اندیشه

نوشته: دکتر سید ساعد حسینی

چاپ اول: ۱۳۷۳

قطع: وزیری

تعداد صفحات: ۲۲۸ صفحه

### تذکره مرآة الفصاحه

اثر: شیخ مفید «داور»

به کوشش: محمود طاووسی

چاپ اول: ۱۳۷۱

قطع: وزیری

تعداد صفحات: ۸۲۰ صفحه

## تذکره دلگشا

تصحیح و تحشیه: دکتر منصور رستگار

فسانی

چاپ اول: ۱۳۷۱

قطع: وزیری

تعداد صفحات: ۸۱۶ صفحه

## پیوند دریا

سروده: علی مزارعی

چاپ اول: ۱۳۷۷

قطع: وزیری

تعداد صفحات: ۲۲۸ صفحه

## تعزیه در ایران

نوشته: صادق همایونی

چاپ اول: ۱۳۶۸

قطع: وزیری

تعداد صفحات: ۸۲۰ صفحه

## مجموعه مقالات تربیتی

نوشته: جهانشاه سی سختی

چاپ اول: ۱۳۷۵

قطع: وزیری

تعداد صفحات: ۱۱۲ صفحه

## علم در دیوان مثنوی

تألیف: نظام الدین فقیه

چاپ اول: ۱۳۷۱

قطع: رقعی

تعداد صفحات: ۹۶ صفحه

## جدال با مدعیان سعدی

تألیف: حسن امداد

چاپ اول: ۱۳۷۷

قطع: وزیری

تعداد صفحات: ۲۰۰ صفحه

## رساله‌ی السبعین فی فضائل

### امیر المؤمنین (ع)

ترجمه و شرح: دکتر محمدیوسف نیری

چاپ اول: ۱۳۷۵

قطع: وزیری

تعداد صفحات: ۲۳۶ صفحه